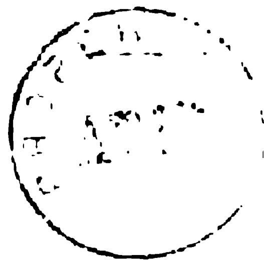
متن کامل

کشکول

شیخ بهایی



ترجمهٔ بهمن رازانی



کشــکول

بهاءالدین محمد عاملی

(شیخ بهائی)

ترجمه‌ی بهمن رازانی





شیخ بهایی، محمد بن حسین، ۹۵۳ - ۱۰۳۱ ق.
[کشکول (فارسی)]
کشکول/ بهاءالدین محمد عاملی (شیخ بهایی)؛ ترجمه بهمن رازانی ــ تهران: زرین، ۱۳۶۶.
هشت، ۶۶۸ ص.
۱۲۰۰ ریال.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
عنوان روی جلد: متن کامل کشکول شیخ بهایی.
چاپ شانزدهم: ۱۳۷۷.
ISBN 964-407-018-6
۱. ادبیات فارسی ــ قرن ۱۱ ق. ــ مجموعه‌ها؛ ادبیات عربی ــ قرن ۱۱ ق. ــ مجموعه‌ها. الف. رازانی، بهمن، ۱۳۲۰ ــ مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: متن کامل کشکول شیخ بهایی.
۰۸۹/۹۲۷ AC۱۰۵/ ۵۰۴۱ک ۹ش
۱۳۶۶
کتابخانه ملی ایران ۱۲۰۶-۶۶م



کشکول

نوشته : شیخ بهائی

ترجمه : بهمن رازانی

چاپ شانزدهم ۱۳۷۷
تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی : گلسرخ
چاپ : قیام
صحافی : تاجیک
انتشارات زرین - بهار شمالی، شهید کارگر ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن : ۷۵۰۹۹۹۸

شابک ۶-۰۱۸-۴۰۷-۹۶۴ ISBN 964-407-018-6

پیشگفتار

عصر حاضر ، بی‌تردید می‌تواند نام عصر تخصص به خود گیرد .چراکه نه تنها مرزهای دانش‌های گوناگون از یکدیگر باز شناخته گردیده که در داخل محدوده‌ی دانش معین نیز، مرزهائی درونی پدید آمده است و هر دانشمند جز در بخشی از دانش خاصی ، صاحب‌نظر و متبحر نتواند بود. از این رو، در چنین عصری ، تهیه و تألیف " سفینه" مانندها و " از هر دری سخنی" ها شاید اعتبار روزگار دیرین را واجد نباشد .

با این همه، همچنان که پیروزی‌های چشمگیر و حیرت‌آور امروزین دانش فیزیک، هرگز ارزش کوششها و تتبعات اولین فیزیکدانان جامعه‌ی بشری را از میان نمی‌برد، تخصص و ضرورت تألیفات تخصصی‌هم، که نیاز این روزگار است، از ارزش کارهای گذشتگان بدین دلیل که دراین مرز نمی‌گنجد نمی‌کاهد .

بدین گونه، جنگ‌گونه‌ها و سفینه‌ها و از هردری سخنی‌ها، ارزش تاریخی خود را حفظ کرده و ترجمه ، چاپ یا بازخوانیشان ، بیراه جلوه نمی‌کند .

جز این بروزگار ما که انسان‌های شهرنشین و یا دست کم پرکارتران

آنها ، فرصت بپایان رساندن یک فصل از کتابی را به هفته‌ای ندارند ، به دست دادن کتابی که حتی در فاصله‌ی دوتلفن یا ویزیت دوبیماربتوان یکتکه‌ی مجزایش را خواند و از آن لذت برد یا چیزی آموخت یا عبرتی اندوخت ، کاری ناسودمند نمی‌تواند به شمار آید . از این رو و بنا بدین دلایل ، زمانی که ناشر محترم ترجمه‌ی کتاب حاضر را از من خواست ، پس از اندکی تردید پذیرفتم . به ویژه که خواست وی را یکی از قلمزنان ارجمند معاصر که مرا به وی ارادتی است ، نیز تأیید می‌کرد و دیگر این که بروزگار بیکارگی ، قلمزن را کاری باید .گیرم ششدانگ نبود ، سه‌دانگی یا یک دانگ و نیمی .

ویژگیهای کتاب

متن اصلی کتاب ، چون بسیاری از کتب مشابه ، دارای ویژگی‌هائی است که پاره‌ای از آن‌ها از این قرار است :

یک : شیوه‌های‌جدید تحقیقات و تتبعات و تألیفات‌ازهمه حیث ، به هرحال شیوه‌هائی نو به حساب می‌آید و دست کم نزد ما مردمان مشرق زمین حتی امروزه روز نیز بسیاری از مؤلفان و نویسندگان از ذکر دقیق مآخذ و منابع کار خود و یا تعیین و تفریق بخش‌هائی که عینا" نقل می‌شود از بخش‌هائی که نقل به معنی می‌گردد ، و جز آن‌ها خودداری می‌کنند و کمتر مؤلف و قلمزنی را پروای حوالت دادن خواننده به سرچشمه‌ها و منابع تألیف خویش است . و طبعا" در کتب گذشتگان که روش‌ها و شیوه‌های جدید تألیف اصولا" در دوره‌ی ایشان ناشناس بوده است ، رعایت اصول آن روش‌ها و شیوه‌ها انتظاری بیجا و نامعقول است .

از این رو در متن اصلی کتاب حاضر گاه نام شاعر یا نویسنده‌ای از قلم افتاده است و گاه نامی به غلط ذکر شده و گاه به جای نام شحص لقبی به تلمیح آمده است و یا دقتی که در نقل رواست نشده است و همانند این‌ها .

دو : تألیفات گذشتگان ، اصولاً " ، وغالباً " به یمن و پایمردی نساخان به دست ما رسیده است . اما این گروه را اگر این حق بگردن ماست ، این عیب گفتن نیز رواست که در بسیاری موارد ، تألیف از دستبرد بی‌دقتی و گاه جهلشان محفوظ نمانده است . و نتیجه‌ی بیدقتی و جهل احتمالی پاره‌ای از ایشان همان که برای هر تالیف و تصنیف قدیمی " مصحح " ی لازم همی‌آید . . . و یا این که بین نسخه‌های مختلف یک تألیف گاه تفاوت متن بحدی است که گزیدن درست از نادرست آن مشکل به نظر می‌رسد .

متن حاضر نیز چنین است و بین نسخه‌های گوناگون تفاوت بسیاری مشاهده می‌شود و صرفنظر از تصحیف بسیاری واژه‌ها ، کسر و فزونی بسیاری نیز در آن‌ها دیده می‌شود .

سه : حروف‌چینی ، تصحیح و غلط‌گیری‌های امروزین را نیز اگر برگردن فرهنگ و ادب ، به سبب تکثیر آسان متون و تألیفات حقی است ، این عیب‌گفتن رواست که اگر جنبه‌ی کسب وتجارت کار چربیده باشد ، آنچه از زیر دست نساخان کهن بسلامت گریخته است ، از دست اینان گریختن نتواند . و در حروفچینی و کارهای پس از آن چنان بلائی بر سر متن می‌آید که اگر مؤلفش بیند ، بازنتواند شناخت . بویژه آن جا که متن عربی باشد و حروفچینان غیر عرب . چنان‌که در پاره‌ای چاپهای کتاب حاضر همین گونه است . و گفتنی این که در تنها نسخه‌ی تصحیح شده و بالنسبه قابل اعتمادی نیز که در مصر به چاپ رسیده است ، درست بدلیلی چون فوق ، مصحح ناگزیر گردیده است که اشعار فارسی را از متن بردارد .

چهار : متن اصلی کتاب ، جنگ‌گونه‌ای مشحون از نوشته‌های گوناگونی بنظم و نثر است که گاه در زمینه‌ی ادبیات است و گاه نجوم ، در مواردی فقه و تفسیر و جز آن‌ها و این ویژگی را طبعاً " در بسیاری از کتب گذشته و حال نمی‌توان دید و از دیدگاه برگرداندن کتاب بزبان فارسی مشکل آفرین به حساب می‌آمده است .

ویژگی‌های این ترجمه :

یک : چنان‌که گفته شد ، متن اصلی ، آمیخته‌ای از گزیده‌هائی است که مؤلف طی سالیان دراز مطالعه‌ی خویش ، از این جا و آن جا برگرفته و در پی هم نهاده است . و از این رو بین این گزیده‌ها چه از حیث محتوی و چه نحوه‌ی بیان ، فراز و فرود فراوان به چشم می‌خورد . و حق آن بوده است که بیان ترجمه‌ی آن‌ها نیز همان‌گونه انتخاب می‌شد . اما با توجه بدان که بخشی قابل توجه از متن به تفسیر یا فقه یا گفتار صوفیان اختصاص دارد ، بیانی که بهر ترجمه‌ی کتاب گزیدیم ، بیانی است که در ترجمه‌ی آن متون بیشتر به کار همی‌آید و گاه از حد بیان معمولی اندکی فراتر می‌رود و ادبی‌تر می‌گردد .

دو : در متن اصلی گزیده‌هائی از اشعار عربی نیز هست که با توجه به این که ترجمه از ظرافت آنها می‌کاهد ، مترجمان دیگر از ترجمه‌ی آن‌ها چشم پوشیده‌اند . من اما چنان نکرده‌ام و در نیمی از موارد که ترجمه به ظرافت شعر لطمه‌ای تمام نمی‌زده است آن‌ها را نیز برگردانده‌ام . اما در آن‌جاها که آن لطمه احتمال می‌رفت ، یا متن شعر به بازی با الفاظ تازی می‌پرداخت که ترجمه‌اش خالی از ظرافت می‌شد ، از ترجمه‌ی آنها خودداری کرده‌ام و در موارد بسیاری نیز مغلوط بودن متن باعث می‌آمد که از برگرداندن یک شعر تمام به سبب یکی دو مشکل یا غلط احتمالی در یکی از ابیات منصرف شوم .

سه : مؤلف ، ضمن گزیده‌های خویش ، گاه مطالبی طیبت‌آمیز و مزاح‌آلود را نیز گرد کرده است . این بخش‌ها را تا جائی که از رکاکت دور همی بود ، برگردانده‌ام و جز آن‌ها را نه .

چهار : چنان‌که پیشتر نیز اشاره شد ، مؤلف محترم در نقل اشعار بویژه گاه چیزی را از قلم انداخته است و یا ترتیب توالی آن‌ها را رعایت ننموده است . صرفنظر از این که بسیاری از این عیوب ناشی از متونی است که در دسترس ایشان بوده است ، من تصحیح و تنقیح آنها را کار خود ندانستم و کار را به

همان گونه که بود برگرداندم . چرا که برآنم که ترجمه چیزی است و تنقیح و تصحیح چیز دیگر. و جز آن ، برگرداندن کتاب ، همان‌گونه که هست ، آن را به مجموع خود در معرض ارزیابی خوانندگان می‌نهد . و کار هرکس را به پای خود او می‌نویسد .

مؤلف کتاب

مؤلف کتاب ، آن‌گونه که سعید نفیسی تتبع کرده است* بهاءالدین ـ محمد بن عزالدین‌حسین بن عبدالصمد بن شمس‌الدین محمدبن علی بن ـ حسن بن محمد بن صالح حارثی همدانی عاملی جبعی است .

وی غروب آفتاب روز چهارشنبه‌ی ۱۷ ذیحجه‌ی ۹۵۳ در بعلبک (و بنا به قولی دیگر در قزوین) بدنیا آمد و به شب ۱۲ شوال ۱۰۳۰ درگذشت و با مشایعتی بی‌نظیر تشییعش کردند وسپس در مشهد به خاکش سپردند . وی در آغاز ، نزد پدر خویش عزالدین‌حسین بن عبدالصمد ، که از پیشوایان و مشایخ شیعه بود ، به آموختن پرداخت . و در همان اوان به همراه پدر به قزوین آمد و ظاهراً " مدتی درآنجا بماند و تحصیل را دنبال کرد . چندی نیز در مشهد بسر برده است و سیر و سیاحت‌هائی در خراسان و آذربایجان و عراق و آسیای صغیر و سوریه ولبنان و مصر و حجاز داشته است .

تفسیر و حدیث و امثال را نزد پدر ، حکمت و کلام و پاره‌ای از علوم منقول را نزد عبدالله مدرس یزدی ـ مؤلف حاشیه‌ی معروف به ملا عبدالله ـ و ریاضی را نزد ملا علی مذهب و ملا افضل قاضی و طب را نزد حکیم عمادالدین محمود آموخته است . از کودکی شیفته‌ی دانش بود و عمر گرانمایه را به تمام در

* : نفیسی سعید ، کلیات اشعار و آثار شیخ بهائی ، چکامه ، ۱۳۶۱ ، تهران مقدمه که در نگارش زندگی‌نامه‌ی مؤلف از آن بهره‌مند گشته‌ام . م .

عین داشتن مناصب دیوانی و شیخ‌الاسلامی در هرات و اصفهان به آموختن و اندوختن و تعلیم و تاءلیف و سیر و سیاحت اختصاص داد .

تاءلیفات بسیار وی ــ که بنا به احصای سعید نفیسی هشتاد و هشت تصنیفش شناخته آمده است ــ و نیز مهارت وی در ریاضی و معماری و تدوین نقشه‌ی معروف به " طومار شیخ بهائی " برای تقسیم آب زاینده رود و وارستگی و فهم و فضل وی ، او را بروزگار سخت نامور ساخته و داستانها و قصه‌های بسیار از هنرمندی‌ها و کرامات وی بر سر زبان مردمان انداخته است ، معماری مسجدشاه اصفهان ، و مهندسی حصار نجف ، ساختن شاخص مسجدشاه اصفهان بدو منسوب است . ونیز طرح ریزی کاریز نجف‌آباد اصفهان و ساختن سفیدآب را به او نسبت همی دهند ، و گلخن حمام شیخ‌بهائی اصفهان را که از دیرباز مردم باور داشته‌اند که مدتها با شمعی گرم می شده است .

از تاءلیفات مشهورش جامع عباسی را در فقه به زبان فارسی ، زبده فی ــ الاصول که شرحهای بسیار برآن نگاشته آمده است ، فواید الصمدیه فی علم ــ العربیه که به نام صمدیه معروف است و از متون درسی حوزه‌ها است ، کشکول ــ کتاب حاضر ــ و نیز المخلاه را نام می‌توان برد .

*

ترجمه‌ی کتاب ، ساعاتی از ایام شش ، هفت‌ماه اوایل سال ۶۲ را به خود اختصاص داد ، آن‌هم در کنار پرداختن به دیگر کارها و بیکارگی‌ها و مشغله‌ها و من‌جمله ترجمه‌ی کتاب دیگری بنام " تجاوز از حدود دفاع مشروع " . و نیز متون چاپ سنگی و حروفچینی شده‌ای که از اصل در دسترس بود ، متاءسفانه مغلوط و کم اعتبار بود . و از این رو بسا که سهو و خطاهائی در کارباشد و نیز این‌که سرعت در کار اجازه‌ی دقت ضروری برای گزیدن واژه‌ها و پرداخت عبارت‌ها را نداده باشد . از این بابت ، جز پوزشی خواستن گریز و گزیر دیگر نیست .

والسلام : تهران ــ دیماه ۶۲ ــ بهمن رازانی

كشكول

۳۱

بنام خداوند بخشاینده‌ی مهربان

پروردگار یگانه ویاور را سپاس و درود وی بر سرورمان محمد و تبار او باد .
امابعد ، پس از آن که من از تالیف کتاب "المخلاه" فارغ شدم ــ همان کتاب که از هرچیزی نیک‌ترین و شیرین ترینش را در خود دارد و درآغاز جوانی بدان پرداخته‌ام و آن را تکه تکه گرد کرده ، انتظام داده وآنچرا که بروزگار حاصلم گشته بود ، و چیزهائی که دل خواهد ودیده را لذت دهد ، در آن نهاده‌ام و بویژه از گزیده‌های تفسیر ونیکوترین تاویل وسرچشمه‌های اخبار و نیک‌ترین آثار و بدایع موعظه هائی که نورشان فروغ می‌بخشد ، ودسته سخنانی که ماهتابشان هدایت می‌دهد ، ونسیم‌های قدسی که مشام دل را عطر آگین می‌کند و دستاوردهای انسی که دلهای پوسیده را زنده می‌کندو ابیات نغزی که بروانی از ساغر نوشیده می‌افتد ، وداستانهائی‌مفتون کننده که بنفاست با روح آدمی درمی‌آمیزد ،و عروسان معانی‌که گوئی مرواریدهای پراکنده است ، ومسائلی‌گرانقدر که شایسته است با حروف نور برسیمای حور نگاشته آید ، وگفتارهائی استوار که هنگام آسودگی و آرامش دل برخاطرم بگذشته ، وجدال‌هائی بسیار که هنگام پرمشغلگی عاید طبعم گشته، با ترتیبی شایسته که بدان سابقه نداشته‌ام و

آرایشی پیراسته که پیشتر بدان دسترسی نیافته بودم، درآن‌نیک‌گردکرده‌ام ــ به نوادری دست یافتم که طبع از آن به هیجان می‌آید و گوش نوازش گیرد، و به طرفه‌هائی که غمگنان را دلشاد می‌کند، وبه مروارید گنجینه‌ها طعنه می‌زند، و نیز لطیفه هائی صافی‌تر از می پالوده ونیک‌تر از روزگاران جوانی، و همچنین اشعاری دلنشین‌تر از آب زلال و لطیف تراز سحر حلال، و پندهائی که اگر بر سنگ فرو خوانده شود، پا در راه گذارد و اگر برستارگان، بند بگسلد و نکته‌هائی زیباتر از گل رخسار ولطیف‌تر از شکوه‌ی دلداده‌ی مهجور.

از این رو، بدرگاه حضرت باری استخاره کردم و آن را بصورت کتابی‌تازه که با آن کتاب فاخر همگن افتد، گرد کردم، کتابی که گفته‌ی مشهور مصداقش بود که: "بسا چیزها که آغاز، برای پایان باقی‌نهادش".

و از آن جا که مجال ترتیب نبود وزمانه فرصت تبویب نمی‌داد، آن‌را چونان ظرفی گرفتم که در آن، گرانقدر وبی‌بها در کنار هم است. یا همچنان گردنبندی که ریسمانش بریده‌است و گوهرهایش پاشیده. وآن را "کشکول" نامیدم تا بانام همگن خود مطابق افتد (۱). و از آنچه در "المخلاه" آورده بودم، چیزی دراین مذکور نداشتم وپاره‌ای از صفحاتش را سپید نهادم که هرگاه نکته‌ای بعدها بخاطر آید، در گلستانش بنهم ودراین‌باب، کتاب از مزیت آن امکان به تنگی نیفتد.

و حال که "کشکول" پربار شد، چشم خویش را درگلستانهایش سیر ده و قریحه‌ی خویش را از برکه هایش سیراب ساز و طبع خویش در بستانهایش سیرکن. و فروغ حکمت را از خاورانش برگیر و آن را سخت آزمند و حریص باش و بر سنگین دلانش عرضه مکن وآن وهمتای دیگرش را همنشینان تنهائی و مونسان زمان اندوهمندی و یاران خلوت و رفیقان سفر و همدمان حضرگیر. چه که این دو همسایگانی نیکوکار و افسانه پردازانی شب‌زنده‌دار و رهرو و استادان و معلمانی فروتن‌اند بل بستانهائی‌اند که شکوفه هاشان تازه دمیده است و دوشیزگانی که سیمایشان تازگی گلگون گشته و ربارویانی که زیورجمالشان

(۱) ــ اشاره به کتاب قبلی مولف "المخلاه" که معنی لغوی آن توبره است.

را تمام پوشیده‌اند و نازنین سنگدلانی درجامه های شکوهشان . پس آن دو را از گزند ناخواستارانشان محفوظ دار و جز به همزبانشان مسپار . بیت :

آن‌کس که دانش را دراختیار جاهلان نهد ، تباهش ساخته است .
و آن‌که مردمان درخور را از دانش مانع شود ، ستم روا داشته .

*

○ مفسران دربیان " ایاک نعبدوایاک نستعین " (۲) ، درزمینه‌ی این که چرا با وجودی که مقام ، جای تواضع است ، وگوینده . یک تن ، و با این همه نون جمع درآن بکار رفته است وجوهی متعدد شمرده‌اند . نیک‌ترین آن وجوه همان است که امام رازی (۳) در " التفسیرالکبیر " خویش آورده است با این حاصل که : در شریعت مطهر ما آمده است که اگرکسی کالائی چند را در یک معامله بدیگری فروشد ، وسپس پاره‌ای از آن کالا معیوب درآید ، مشتری راست که معامله را همان‌گونه بپذیرد و یک جا ردکند . ونمی‌تواند کالای معیوب را پس دهد و سالم را بپذیرد . دراین جا نیز از آن‌روکه بنده ، بندگی‌ی خویش را ناقص و معیوب همی بیند ، آن را به تنهائی به حضرت باری عرضه نمی‌دارد . بل عبادات دیگر بندگان ازجمله انبیاء و اولیاء و صالحان را به‌آن پیوند می‌کند و همه را یک جا عرضه می‌دارد . بدین امید که عبادت وی نیز درآن بین مقبول افتد . چرا که عموم آن عبادات بی‌تردید مردود نمی‌افتد . و چون پس دادن معیوب و پذیرفتن سالم معامله‌ای است که پروردگار خود بندگانش را از آن نهی کرده است ، و این کار شایسته‌ی بزرگواری حضرت باری نیست ، از این رو راهی جز پذیرفتن مجموع نمی‌ماند که آن خود مراد است .

○ از صاحبدلی حکایت شده است که روزی به یاران می‌گفت : اگر بین ورود

(۲) ــ تنها ترا می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوئیم .
(۳) ــ فخرالدین محمدبن عمرالتیمی البکری که در ۶۰۶ هجری در ری چشم بدنیا گشوده است و بروزگار خویش لقب شیخ‌الاسلامی داشته است و صاحب تالیفاتی گرانقدر است از جمله : مفاتیح‌الغیب معروف به التفسیرالکبیر .

به بهشت و دورکعت نمازگزاردن مخیرم کنند ، من آن دو رکعت نماز را برمی‌گزینم . پرسیدندش که این چگونه بود ؟ گفت : ازآن روکه من در بهشت به حظ خویش مشغول‌ام و درآن دو رکعت به‌گزاردن حق مولایم . این دو را قیاس با هم نتوان .

○ در " احیاء " آمده است که یکی شبلی (۴) را بخواب دید . و از او پرسید : پروردگار با تو چه کرد ؟ شبلی پاسخ گفت : آن سان مرا به حساب گرفت که سخت نومید شدم و آن هنگام مرا در بخشایش خویش غرقه ساخت .

○ یکی از صاحبدلان ، صاحب کمالی را بخواب دید و از حالش جویا شد ، وی چنین خواند :

از ما حساب خواستند و سخت نیک نگریستند ،
سپس منت نهادندمان و آزادمان ساختند .
طبیعت شاهان چنین است :
با مملوکان مهربانی کردن

○ " عبدالملک بن مروان " (۵) را هنگام مرگ ، دیده برگازری افتاد که پارچه را برسنگ فرو می‌کوفت . گفت : کاش من گازری بودم و خلافت را برعهده نمی‌داشتم . این سخن بگوش " ابوحازم " رسید . گفت : خدای را سپاس که آنان هنگام مرگ ، تمنای آن می‌کنند که ما در آنیم . و ما هنگام مرگ تمنای آن نمی‌کنیم که آنان درآنند .

(۴) ـ ابوبکر دلف‌بن جحدر ، متولد ۳۳۴ هجری ، از کبار صوفیان . اصلش از خراسان و نسبش از قریه شبله است .

(۵) ـ پنجمین خلیفه اموی که بین سالهای ۲۶ تا ۸۵ هجری زیسته است .

○ از " معاذبن جبل " (۶) نقل است که : روزی به پیامبر گفتم : مرا به کاری راهنمائی کن که به بهشت گسیلم کند و از آتش دورم سازد . پیامبر (ص) گفت : از کاری سخت پرسیدی که تنها برکسانی که خداوند برایشان آسان ساخته است ، آسان است ، خدای را پرستش کن و با او شرک مورز . نماز را برپا بدار و زکات ده و ماه رمضان روزه بدار و کعبه را زیارت کن . سپس فرمود : آیا درهای حیر را بتو نمایانم ؟

گفتم : بلی ای پیامبر خدا . سپس فرمود : روزه بهشت است و صدقه ـ همچنان که آب آتش را ـ خطا را خاموش میسازد و نماز آدمی در دل شب ، شعار صالحان است . و سرانجام این آیه را تلاوت کرد : " تتجافی‌جنوبهم عن‌المضاجع . . . .تا به انتهایش رسید (۷) . سپس گفت : آیا ترا به سرهمه‌ی کارها و پایه‌ی اصلی آن و اعلی‌تر نقطه‌اش ره بنمایم ؟ گفتم : بلی . فرمود : سر همه‌ی کارها اسلام است و پایه‌ی اصلیش نماز و اعلی‌تر نقطه‌اش جهاد است . سپس پرسید : آیا ملاک این هرسه را برتو بنمایم ؟ گفتم : بلی . درحالی که بزبانش اشاره می‌کرد ، گفت : خود را ازاین نگاه دار . گفتم ای پیامبر خدا : مگر ما بابت سخنانمان نیز مواخذه می‌شویم ؟ فرمود :

مادر به عزایت بنشیند معاذ ! آیا مردمان جز بسبب زبانشان با صورت به آتش می‌افتند ؟

○ زاهدی گفته است : نماز سی سالی را که در صف اول نمازگزاران بجا آورده بودم ، ناگزیر ، بقضا اعاده کردم . چرا که روزی ، بسببی دیرکردم و جائی در صف اول نیافتم . وهنگامی که در صف دوم ایستادم ، دیدم که از مردمان از این بابت که به صف اول‌نرسیده‌ام ، شرمسارم و دوباره بصف اول پیشی گرفتم و دانستم که تمام نمازهایم بدین ریا آلوده بوده است که خود را بمردم بنمایانم و از این‌که ایشان ببینند درکار خیربردیگران پیش‌ام ،لذت‌برم .

(۶) ـ از انصار و یاران پیامبر است که بقضاوت بمن گسیل گشته است .

(۷) ـ پهلوهایشان از خوابگاهها دور می‌شود . . . .آیه ۱۶ از سوره ۳۲ .

○ یکی از ناموران گفته است : عزلت بدون عین علم زلت است و بدون زای‌زهد ، علت .

○ بزرگمهرراست که : دشمنان بسیار با من ستیز کرده‌اند. اما هیچ یک را دشمن‌تر از نفس خویش نیافتم . با دلیران و درندگان درآویختم . اما هیچ‌کس جز هم‌نشین بد برمن غالب نیامد . نیک‌ترین چیزها را خوردم و با نکورویان درآمیختم . اما هیچ چیز را لذت‌بخش‌تر از عافیت نیافتم . صبر زرد خوردم و جرعه‌ی تلخ نوشیدم ، اما هیچ چیز را تلخ‌تر از فاقه نیافتم . با همگنان درآویختم و با دلیران ستیزه کردم ، اما هیچ‌کس را چیره‌تر از زن سلیطه نیافتم . تیرخوردم و سنگباران گشتم ، اما هیچ چیز را سخت‌تر از سخن ناگواری که از دهان حق‌جوئی برآید ، نیافتم . اموال و گنجینه های بسیار صدقه دادم ، اما هیچ صدقه‌ای را نافع‌تر از هدایت گمراهان نیافتم . نزدیکی پادشاهان و بخششهاشان خوشنودم کرد اما ، هیچ چیز را به از خلاصی از ایشان نیافتم .

○ درنقاط دورافتاده‌ی سرزمین هند ، رسم چنین جاری است که هرصد سال یک‌بار ، بسال نو ، جشنی بزرگ برپا می‌شود ، و مردمان شهر از کوچک و بزرگ و پیر وجوان همه ، به دشتی خارج شهر می‌روند که درآن‌جا سنگی بزرگ برپاست . سپس جارچیان شاهی جار همی‌زنند که تنها کسی براین سنگ برشود که عید قرن پیش را دیده باشد . وگاه شود که پیری ناتوان و کور یا پیرزنی زشت که از فرط کهولت می‌لرزد ، پیش آیند و برسنگ فراز شوند . وگاه یک تن پیش آید وگاه هیچ‌کس . چه شود که آن قرن ، تمامی ابنای خویش را از میان برده باشد . اما کسی که برآن سنگ برمی‌شود ، با بلندترین صدائی که می‌تواند ، ندا در می‌دهد که من درعید گذشته ، کودکی بودم و پادشاه آن روزگار فلان کس و وزیر فلان و قاضی بهمان بود . وسپس یادی از مردمان گذشته‌ی آن قرن بمیان می‌آورد که چگونه آسیای مرگ خردشان کرده است . وبلایا چسان از میانشان برده . وچگونه زیرطبقات خاک خفته‌اند . سپس خطیبی برمی‌خیزد و مردمان را موعظه می‌کند و مرگ را یادآوریشان می‌کند و

غرور دنیا را و بازی روزگار را با اهل خویش . درآن روز ، گریستن و یاد مرگ و تاسف برگناهکاری و غفلت از گذشت عمر بسیار می‌شود . سپس همگی توبه کنند و صدقه دهند .

نیز نزد آنان رسم است‌که هرگاه شاهی از شاهانشان میرد ، وی را در کفنش می‌نهند و برگردونه‌ای همی گذارندش . بدان‌گونه که موی سرش برزمین بساید . و درپی مرکب ، پیری جاروئی بدست همی‌آیدکه با آن خاکی را که برموی وی می‌ماند ، می‌زداید و می‌گوید : ای بی‌خبران عبرت گیرید ! وهای مغروران و گنه‌کاران دامن جدیت برکمر استوار کنید ! چرا که این فلان ، پادشاه شماست . بنگرید که زمانه پس ازآن همه عزت و جاه با وی چه کرده است . و همین‌گونه درپی او منادی میکند تا تمامی کوچه خیابانها را بگردد . سپس وی را درگورش می‌نهند . این رسم ، هنگام مرگ هرپادشاهی درآن دیار ، معمول است .

○ یکی از بزرگان راست‌که : هرگاه نفس تو ، درآنچه فرمانش می‌دهی ، فرمانت نبرد ، درآنچه او بدان مشتاق است ، فرمانش مبر .

○ دولوی راست که :

جان ز هجر عرش اندرفاقه‌ای ... تن ز عشق خاربن چون‌ناقه‌ای
جان گشاید سوی بالا بال‌ها ... تن زده اندر زمین چنگال‌ها
این دو همره یکدگر را راهزن ... گمره آن جان کو فرو ماندزتن
همچو مجنون اند و چون ناقه‌اش‌یقین ... می‌کشدآن پیش و این واپس به کین
میل مجنون پیش آن لیلی روان ... میل ناقه پس پی کره دوان
یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی ... ناقه گردیدی و واپس آمدی
گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم ... ما دو ضد و همره نالایقیم
تا تو باشی با من ای مردهٔ وطن ... بس ز لیلی دور ماند جان من
روزگارم رفت زین گون حال‌ها ... همچو تیه وقوم موسی سال ها

راه نزدیک و بماندم سخت دیر — سیر گشتم زین سواری سیر ، سیر
سرنگون خود را زاشتر درفکند — گفت سوزیدم زغم تاچند چند
آن چنان افکند خودرا سوی پست — کز فتادن ازقضا پایش شکست
پای خود بربست و گفتا ، گو شوم — در خم چوگانش غلتان می‌روم
زین کند نفرین حکیم خوش دهن — بر سواری کو فرو ناید ز تن
عشق مولی کی کم از لیلی بود ؟ — گوی گشتن بهر او اولی بود
گوی شو می‌گرد بر پهلوی صدق — غلت غلتان در خم چوگانش عشق
لنگ و لوگ و خفته شکل و بی ادب — سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب .

○ یکی از ابدال راست که : به سرزمین مغرب طبیبی را دیدم که مریضان درپیش رو ، درمانشان را وصف همی‌گفت : پیش رفتم و گفتم ، خدایت بیامرزاد مرا نیز درمان کن . ساعتی درمن نگریست و سپس گفت : عرق فقر وبرگ بردباری را با هلیله‌ی فروتنی گردکن و همه را در ظرف یقین بگذار و آب خشیت درآن ریز و آتش غم زیرش روشن کن . سپس با صافی مراقبت درجام رضایش بپالای . وآن را با جرعه‌ی توکل بیامیز و با دست صدق بگیرش و درصراحی استغفارش بنوش . پس ازآن به آب زهد مزمزه کن و خود را از آز و طمع محفوظ بدار . انشاءالله خداوند شفایت دهد .

○ تهامی (۸) چنین سروده است :

بزمانه ، غرور دنیا وی را بستیزه و رقابت خوان
چرا کد اوج بی‌نیازی دنیا به فقرمنتهی‌خواهد شد
و ما به جهان چونان کشتی نشستگانیم
که می‌پنداریم ساکنیم اما ، زمانه درنگمان نمی دهد .

(۸) ـ ابوالحسن التهامی متولد ۱۰۲۶ هجری . صاحب قصیده‌ی راشیه‌ای مشهور است که در رثای فرزند خویش سروده است .

○ زاهدی گفت : روزی بگورستان رفتم و بهلول را درآن جا دیدم . پرسیدمش اینجا چه میکنی ؟ گفت : با مردمانی همنشینی همی کنم که آزارم نمی‌دهند ، اگر از عقبی غافل شوم یادآوریم می‌کنند ، واگر غایب شوم غیبتم نمی‌کنند .

○ مجنونی را که از گورستان می‌آمد ، پرسیدند : از کجا می‌آئی ؟ گفت : از نزد این قافله فرود آمده . گفتند : از ایشان چه پرسیدی ؟ گفت : پرسیدمشان کی براه افتادید ؟ گفتند : آن گاه که شما پیش آمدید .

○ صاحب کمالی می‌گفت : آن‌گاه که می‌بینم شب در پیش است ، بخود می‌گویم با پروردگار تنها خواهم ماند . وآن گاه که می‌بینم صبحدم نزدیک است ، ازفرط ناخوشنودی دیدار کسانی که مرا از خداوند باز میدارند ، اندوهناک می‌شوم .

○مولوی راست :

عقل جـــزوی عقل را بدنام کرد — کام دنیا مرد را نـــاکام کرد
چون ملائک گوی لا علم لنا — تا بگیرد دســت تو علمتنـا
دل زدانش ها بشستند این فریق — زانکه این دانش نداند آن طریق
دانشی باید که اصلش زان سراست — زانکه هر فرعی باصلش رهبر است
پس چرا علمی بیاموزی به مرد — کش نباید سینه را زان پاک کرد
گر در این مکتب ندانی تو هجی — همچو احمد پری از نورحجـــی
گر نباشی نامدار اندر بـــلاد — گم نئی والله اعلـم بالعبـاد.

○هرم بن حیـان گفت : بنزد اویس قرنی شدم . از من پرسید : چه چیز ترا بدینجا آورد؟ گفتم : از این رو آمده‌ام که به تو آرام گیرم . گفت : من هرگز کسی را ندیده‌ام که پروردگارش را بشناسد و بدیگری آرام گیرد .

○شیخ عطار ــ خداوند خاک وی را به خشنودی خود عطر آگین کناد ــ را در " منطق الطیر " (۹) آمده است :

کم شد از بغداد شبلی چندگاه / کس بسوی او کجا می برد راه
باز جستندش ز هر موضع بسی / در مخنث خانه‌ای دیدش کسی
در میان آن گروه بی ادب / چشم تر بنشسته بود خشک لب
سائلی گفت ای بزرگ راز جوی / این چه جای تست آخر بازگوی
گفت این قوم اند چون تردامنان / در ره دنیا نه مردان نه زنان
من چو ایشان‌ام ولی در راه دین / نه زنم نه مرد در دین آه از این
گم شدم در ناجوانمردی خویش / شرم میدارم‌من از مردی خویش
هر که جان خویش را آگاه کرد . / ریش خود دستار خوان راه کرد .
همچو مردان دل خرد کرداختیار / کرد براستادگان عزت نثار (۱۰)
گر تو بیش آیی ز موئی در نظر / خویشتن را از بتی باشی بتر
مدح وذمت گر تفاوت می‌کند / بتگری باشی که او بت می‌کند
گر تو حق را بنده ای بتگر مباش / ور تو مرد ایزدی، آذر مباش
نیست ممکن در میان خاص وعام / از مقام بندگی برتر مقام
بندگی‌کن بیش ازاین‌دعوی مجوی / مرد حق شو عزت ازعزی مجوی
چون ترا صدبت بود در زیردلق / چون‌نمایی‌خویش راصوفی به‌خلق
ای مخنث جامه‌ی مردان مدار / خویش را زین بیش سرگردان‌مدار

○ ابوالربیع زاهد به داود طائی گفت : مرا پندی ده . گفت : از دنیا روزه بگیر

(۹) ــ سروده‌ی مفصل شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری است و از ارجمندــ ترین کتب عرفانی محسوب است .

(۱۰) ــ درمتن اصلی به شکل " همچو مردان کن دلی را اختیار ــ تا شود آن برتر از جان پیش بار " آمده است . با توجه به ضعف معنی ، بیت مطابق آنچه درمتن منطق‌الطیر چاپ ۱۳۴۸ بنگاه ترجمه و نشر کتاب آمده است ، تصحیح شد .

وافطارت را آخرت نه. از مردمان نیز چونان بگریز که از شیر شرزه.

○صاحبدلی میگفت: ای یاران صفا، این زمان زمان سکوت است و درخانه ماندن و ذکر خدای نادیده را گفتن.

○فضیل میگفت: مردی‌که مرا اگر بیند، سلامم نگوید، بر من منتی دارد.

○ابو سلیمان دارانی گفت: زمانی ببع بن خیثم بر درخانداش نسسته بودکه ناگاه سنگی به بیشانیش برآمد وآن را بشکافت. وی درحالی که خون از رخ می‌زدود، بخود می‌گفت: ربیعا! پندگرفتی؟ سپس برخاست وبخانه شد و آن‌قدر پا از خانه بیرون ننهاد که جنازه‌اش را از آن بیرون آوردند.

○عارفی گفت: تو حال خویش بروز قیامت ندانی. از این روی آشنائی با مردمان را بدنیا کمتر کن. تا اگر آن روز، بدنامی در پیش باشد، آشنایانت قلیل باشند.

○رباب دختر امروءالقیس، یکی از همسران حسین بن علی (ع) بود و با او در کربلا نیز بود وسکینه از او بدنیا آمد. هنگامی که وی به مدینه بازگشت، برخی از اشراف قریش کدخدائیش کردند. اما وی نپذیرفت و گفت: پس از پسر رسول خدا (ص) دیگر مراشوئی نخواهد بود. وپس از آن مدتی بماند و سایه‌ی دیگری را بر سرخویش نپذیرفت تا سرانجام غم شوی وی را از میان برداشت.

ابن جوزی در "معراج" خویش خطاب بوی گوید:

راه ز اندازه برون رفته‌ای — پی نتوان برد که چون رفته‌ای
عقل در این واقعه حاشا کند. — عشق نه حاشا که تماشا کند.

○ابراهیم ادهم بوستانی راحافظ بود. روزی مردی سپاهی آمد واندکی میوه خواست. ابراهیم امتناع کرد. سپاهی تازیانه‌ای بر سرش کوفت. ابراهیم سرش

را تکان داد و گفت: سری راکه سال‌ها عصیان خدا کرده است، تازیانه زن. سپاهی ، ابراهیم را بشناخت و بپوزش آغازید . ابراهیم گفت: آن سرکه درخور پوزش بود ، در بلخ جا نهاده‌ام.

○مردی به سهل گفت : آرزوی مصاحبتت را دارم . سهل گفت: زمانی که یکی از ما مرد ، دیگری با سومی مصاحبت همی‌کند. از هم اکنون بایستی‌هم اورا مصاحبت کرد.

○فضیل را گفتند: پسرت میگوید ، دلم میخواهد جائی‌باشم که مردمان را ببینم ولی ایشان مرا نبینند . فضیل گریست وگفت : وای بر او چرا جمله را چنین تمام نکرد که: نه من ایشان را بینم ، ونه ایشان مرا بینند.

○عارف کاشی پیرامن این آیه" لن‌تنالوا البر حتی‌تنفقوا مماتحبون" (۱۱) گفت: هرکاری که آدمی را به خداوند نزدیک کند، بر محسوب است. نزدیکی به خداوند نیز جز با بیزاری از غیر خدا حاصل نمی آید. پس کسی‌که چیزی را دوست بدارد، حجابی برخداوند پذیرفته ، وشرکی پنهانی از باب تعلق محبت خویش بغیر خدا ، ورزیده‌است . همچنانکه پروردگار فرموده‌است : "و من‌الناس من یتخذمن دون‌الله اندادا " یحبونهم‌کحب‌الله" (۱۲) و خود را بدان مخصوص گردانیده‌است ، بسه وجه از خداوند از دور گشته است . حال اگر آن محبوب را مخصوص خدا کردنه خویش ، و تصدقش کردو از دستش داد ، بعد زایل می‌گرددو قرب حاصل می‌شود . واگر جز این کند ، حتی اگرچندین برابر غیرآن محبوب را صدقه دهد ، به بر نیل نخواهد یافت . چراکه خداوند بدانچه که وی انفاق

(۱۱) ــ آیه ۸۶ از سوره آل عمران : بدان نیکی نمی‌رسید تا آنچرا دوست دارید ، در راه خدا انفاق کنید .

(۱۲) ــ آیه ۱۶۰ از سوره بقره : از مردم کسانی غیرخدا را همانند خدا گیرند و چنان‌که خدای را باید دوست داشت ، به آن دوستی ورزند .

میکند ، وآنچه جز خدا محفوظ میدارد ،آگاه است .

○در کتاب احیاء در فصل عزلت وبیان فواید آن آمده است: ششم فایده‌ی گوشه‌گیری ، رهائی از دیدار سنگین دلان و نادانان است و مقیاس گرفتن خلق و خویشان .چراکه دیدار سنگین دلان کوری کوچک است .

○به اعمش گفتند: چرا دیده‌ات کم سوی گشته‌است؟ گفت: از دیدارسنگین دلان . نیز گفته اند : که روزی ابوحنیفه نزد وی شد وگفت: در خبرآمده است که اگر خداوند چشمان کسی را از او برگیرد ، در عوض چیزی بوی خواهد دادکه از آنها بهتر بود . حال بگوی که خداوند بتو چه عوضی داده است؟ اعمش مطایبه کنان گفت: خداوند در مقابل چشمان‌من ندیدن سنگین دلان را بمن عطا کرد که تو نیز از آنانی .

راستی چه نیک سروده است:

به تنهائی خو کرده ، کنج خانه مقام گرفته ام
ز این رو آرامشی شادمانه یافته‌ام

زمانه باءدیبم کرده است، از این رو
نه اینکه‌نزدکسی روم یا کسی‌بنزدم‌آید ، بی‌اعتنایم .

و درتمامی روزهای زندگانی نخواهم پرسید
که لشکریان براه‌افتاده‌اند یا امیر برنشسته است؟

○ابوالفتح بستی راست

ندیدی که آدمی در طول زندگانی خویش
در اندیشه کاری است و پرداختن بدوی

چونان‌کرم ابریشم که هماره‌برنج‌اندر است
وسرانجام‌میان‌آنچه‌خودتنیده‌است ،باندوه‌خواهدمرد

○ زاهدی گفت : آخرت را سرمایه خویش نه ، هرچه از دنیا بدستت رسد ، سود تست .

○ از سخنان محمدبن حنفیه است ـ خدایش خوشنود باد ـ ، کسی که خویشتن راگرامی‌دارد ، دنیا را خوار دارد .

○ گفته یکی از صاحبدلان است که : ای انسان ! تو معدودی بیش نیستی ، و هر روز که بگذرد ، اندکی از تو بگذشته است .

○ مامون درهامش نامه‌ای که در آن از کارگزاری تظلم شده بود ، نوشت : درمورد کسی که کارش به عهده‌ی تست ، انصاف به کارزن وگرنه کسی که کار تو به عهده‌ی اوست ، درموردش انصاف بکار خواهد زد .

○ بزرگی گفته است : شگفتا از آن کس که خدای خویش بشناسد و لحظه‌ای از او غافل ماند .

○ صوفئی گفت : اگر پرسند چه چیزی ترا بیش از همه به شگفت می‌آورد ، خواهم گفت : دلی که خدا را بشناخت و سپس عصیانش کرد .

○ از پیامبر خدا (ص) نقل است که : بنده از پرهیزکاران نخواهد بود مگر که مالی را که آلایشی دارد ، بگذارد و بگذرد .

○ علی امیر مومنان (ع) راست : هیچ چیز بدل آدمی بیش از صدای گام مریدانی که درپی شخص می‌آیند ، زیان نمی‌رساند .

○ دانشمندی به دیدار زاهدی رفت و از یکی از آشنایان وی سخنی (زشت) نقل کرد . زاهد گفت ، دیر بدیدارم آمده‌ای وبسه‌گناهنیز دست زده‌ای ،

یکی آنکه به برادرم خشمناکم کرده‌ای . دوم آن که دل آسوده‌ی مرا مشغول داشته‌ای . وسوم آن که خود را درمعرض تهمت سخن چینی نهاده‌ای .

○ عبیدبن زراره از امام صادق جعفربن محمد (ع) نقل کرده است که فرمود : خداوند از ایمان مومن آرامشی نصیبش می‌کند که اگر برقله‌ی کوهی نیز مقام کند ، بدان آرام گیرد .

○ حق سبحانه بیکی از پیامبرانش وحی کرد : اگر سرآن داری که فردا در بهشت بدیدارم آئی ، در دنیا غریب ، تنها و اندوهگین باش . و نیز چون پرنده‌ی تنهائی که بر دشتی خشک و خالی پرواز می‌کند و از درختان پربار همی خورد و شب که می‌رسد ، درلانه‌اش بیتوته می‌کند و چیزی جز انس به من و احساس تنهائی با دیگران ندارد .

○ درتورات آمده است که : آن‌کس که ستم کند ، خانه‌ی خویش را حراب کرده است .

همین معنی درقرآن گرامی آمده است که : فتلک بیوتهم خاویه بما ظلموا (۱۳) .

○ از مثنوی است :

گر سعیدی از مناره اوفتید — بادش اندرجامه افتاد و رهید
چون‌نصیبت‌نیست آن بخت حسن — تو چرا بر باد دادی خویشتن
سرنگون افتادگان زیر منار — مینگر تو صد هزار اندر هزار

○ شیخ عطار را درمنطق الطیراست :

(۱۳) ـ آیه‌ی ۵۲ از سوره ۲۷ : آنک خانه های ویران آنان است ستمی که ورزیدند .

چون جُدا افتاد یوسف از پــدر گشت یعقوب از فراقش بی بصر
نام یوسف مانــد دایــم بر زبــانــش موج می‌زد جوی خون از دیدگانش
جبرئیل آمــد کــه هــرگز، گر دگر بر زبان تو کند یوسف گذر
از میان انبیاء و مرسلین محو گردانیم نامت بعداز این
چون درآمدامرش‌از حق‌آن زمان گشت محوش نام یوسف از زبان
دید یوسف راشبی در خواب پیش خواست تا او را بخواند سوی خویش
یادش‌آمد زآنچه حق فرموده بود تن زد آن سرگشته‌ی فرسوده‌زود
لیک از بی‌طاقتی از جان پاک برکشید آهــی بغایت دردناک
چون ز خواب خوش بجنبیداو زجای جبرئیل آمد که می‌گویــد خدای
گر نراندی نام یوسف برزبان لیــک آهــی برکشیدی آن زمــان
در میان آه تو دانم کــه بــود در حقیقت توبه بشکستی‌چه‌سود؟
عقل را زیــن کار ســودا می‌کند عشقبازی بین که با ما می‌کند.

○ ابوالعتاهیه راست :

درسایهٔ کــاخ هـــای سربرافراشتــه آن گونه که سلامتش پنداری بزی
چنان که صبح هنگام و شامگاهان آنچرا که جویائی ،بهرتو آورند.
اما آن‌گاه که مرگ فرارسد و نفس محتضرانه‌بسختی‌آمدوشدکند ،
آن هنگام نیک درخواهی یافت که جز همگام‌بافریفتگی‌نزیسته‌ای

○ از عاصمی است :

رامش پیشه کن چراکه درتمامی دنیا کریمی‌نیست‌که‌بزرگ‌وکوچک‌بدوپناه‌برند
سرمنزل مجد خالی از هم‌نشینان‌است و یاران‌فضــل را یاوری نیست

○ شریف رضی (۱۴) راست :

(۱۴) ـ محمدبن حسین از شعرای قرن چهارم هجری است . نهج‌البلاغه را هم او جمع‌آوری کرده است .

بـــر دیار ایشـــان و خرابـــه‌هایش درنگ کـــردم
هـــر چنـــد بلایا مقهورشـــــان کـــرده بـــــود .
درنگ کـــــردم و آن قدر بگریستـــــم که‌مرکـــب
ازتعب بفریاد آمد و همرهان بملامت فریاد بر داشتند
تا ناگزیـــر چشـــم برگردانـــدم ،اما از آن جـــا
که خرابه‌ها از چشـــم افتاد ،دل مشغولشان شد

○ ابن بسام گوید :
بر سرزنش ملامتگرانی که اگر ترا نمی‌دیدند ،
هرگز زبان نمی‌گشودند ، برد باری کـــرده ام
ودرراه‌توباکسانی به مدارا دست‌زده‌ام که نرمشی ندارند
و اگرتونمی‌بودی ،هرگزشان نمیدانستم که‌مخلوق‌افتاده‌اند
بر این روزگار آنچه در خورد اوست بادا
چرا که حقوقی بسیار از تو را ضایـــع ساختـــه اســـت
اگـــرروزگـــار را براستی انصافی‌بـــودی
جای تو برستارگان‌بودی‌ونعل‌کفش‌تورا‌ازطلا همی‌ساختی

○ شاعری چنین سرود :

ای دیده، توئی که مرا به عشق اودچارساخته‌ای
نرمی بناگوشش‌مفتونت ساخت وسخت دلیش‌را فراموش‌ساختی

○ افلاطون گفت : عشق نیروئی غریزی است که از وسوسه های خواستن و سایه های خیال عاید صورت طبیعی گردد . ودلیران را بزدلی آرد و بزدلان را دلیر کند و هرانسانی را خوئی بخشد ، که عکس خوی او بود .

○ حکیمی گفت زیبائی جاذبه‌ای روحانی است که دلربائیش را جز بسبب



خاصیتش توجیه نمی‌توان کرد .

○ صاحب اغانی (۱۵) در اخبار علویه‌ی مجنون آورده است : روزی وی نزد مامون شد و دست وپاکوبان چنین می‌خواند :

یاور من نه آن‌کس است که چون بدو ستم نکنم
و فرمانش برم، با من یکرنگی کند
من آرزومند سایه دوستی‌ام که اگر باوی
کدورت کنم نیز با من مهربان وصافی‌بود .

○ مامون ودیگر حاضران گوش دادند ومقصود رادرنیافتند .اما مامون شعر را طرفه دید و گفت : نزدیک‌تر آی و تکرار کن . علویه هفت‌بار شعر را تکرار کرد و سرانجام مامون گفت :

ای علویه ! خلافت را از من بستان و چنان دوستی بجایش بمن ده .

○ ابو نواس گفت : روزی به خرابه‌ای شدم . مشکی پرآب دیدم که بدیوار تکیه دارد . هنگامی که به میانه‌ی خرابه رسیدم ، نصرانئی را دیدم که سقائی بروی خفته است . هنگامی که مرا دیدند ، مرد سقا برخاست ، مشک خویش را برداشت و بگریخت . نصرانی نیز از جا برخاست و بی‌هیچ ترسی جلوی چشم من‌به محکم کردن شلوارش پرداخت و گفت : ابونواس ! درچنین حالی ، هرگز کسی را سرزنش مکن . چرا که سرزنش تو ، ویرا تحریص می‌کند . ومن از گفته‌ی او مصراع معروف خویش را گرفتم که : دع عنک لومي فان‌اللوم اغراء .. (۱۶)

○ عمروبن سعید گفت : من با چهار هزارتن بنوبت ، پاسداری مامون میکردیم . تاشبی وی را دیدم که همراه با جمعی از غلامان خردسال و کنیزکان

(۱۵) ــ ابوالفرج اصفهانی که کتاب یاد شده را حاوی اشعار و آهنگهائی ساخته است که رامشگران درخدمت خلفاء بویژه هارون‌الرشید ، اجرامیکرده‌اند .
(۱۶) ــ دست از سرزنش من بردار چرا که سرزنش تو تحریصم همی‌کند . . .

لطیفه پرداز خارج میشد . اما وی مرا نشناخت و پرسید : توکیستی ؟ گفتم : من عمروام ، خدا عمرت دهاد . پسر سعیدم ، خدا سعادتت دهاد . نوادهی مسلمام .خدا سلامتت داراد . وی گفت : از امشب تو ما را نگهبانی همی کنی . گفتم : ای امیر مومنان ! خداوند نگهبانیت کند که نیکترین حافظان است و مهربانترین مهربانان . مامون با شنیدن گفتار من لبخندی زد و گفت :

یاور تو آنکس است که هنگام جنگ همراه تو باشد

و خویشتن را در راه سود تو بزیان افکنـــــد

و نیز آنکه اگر حوادث زمانــه برتـــو تـازد

برای جمعیت خاطر توجمع وجود خویش را پراکنده سازد .

وسپس گفت : ای غلام ! چهارصد دینارش ده . دینارها را بستدم و راه خویش گرفتم .

○ مامون از یحیی بن اکثم پرسید : عشق چیست ؟ وی پاسخش داد که : رویدادهائی خوش یمن است که برآدمی پیش آید و دل وی را مجذوب خویش سازد و روح وی را متاثر کند .

ثمامه گفت : یحیی ! تراست که سخن از مسالهی طلاقی پیش آری یا پیرامن احرام پوشی که شکار کند ، نظر دهی . سخن در این زمینه ، خاص ماست .

مامون گفت : ای ثمامه ! توبرگو . گفت : عشق ، همنشینی بهره ده و دوستی چیره است که روش هایش پیچیده و احکامش مطاع است . جسم و جان آدمی و دل و خاطر و خرد و مغز وی را مالک است . عنان شخص بدست اوست و نیروی کوشش و کارش . مامون گفت نیکو گفتی . و هزار دینارش بداد .

○ درکتاب حیاه الحیوان ، بنقل از کامل التاریخ ابن اثیر ، پیرامن حوادث سال ۶۲۳ آمده است که : ما را همسایهای بود که دختری صفیه نام داشت . وی را اما به پانزده سالگی آلت مردی حاصل شد و ریش بروئید .

○ مولف گوید : نظیر همین حادثه را حمدالله مستوفی در نزهه القلوب

و دیگر مورخان نیز نقل کرده‌اند که : دختری در قمشه از شهرهای اصفهان همسر اختیار کرد . اما در شب زفاف وی را خارشی در شرمگاهی پدیدار شد و همان شب صاحب آلت مردی شد . این واقعه به عهد سلطان الجایتو خدابنده ــ که خدا رحمتش کناد ــ اتفاق افتاده است .

○ از مولوی :

موءمنان بیحد و لیک ایمان یکی جسمشان معدودلیکن جان یکی
جان گرگان وسگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست
همچو آن‌یک نور خورشید سما صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
لیک یک باشد همه انوارشان چون که برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه ها را قاعده موءمنان باشند نفس واحده

○ یکی از بزرگان سرود :

هرکتابی را که کسی خواند ، ملال یا فتور یا دلزدگی از آن بیند
جز این کتاب که در آن طرفه‌هائی است که تا روز حشر نیز ملال نیاورد .

○ محقق زرکشی در شرح خویش برتلخیص مفتاح که آن را مجلی‌الافراح نامیده است ــ وآن کتابی حجیم است که برکتاب مطول نیز می‌چربد ومن آن را بسال ۹۹۲ در بیت‌المقدس دیده‌ام ــ چنین نوشته است :

○ بدان که الف ولام را در الحمد پاره‌ای الف و لام استغراق گفته‌اند و برخی الف ولام تعریف جنس . و زمخشری (۱۷) آن را برای تعریف جنس دانسته و استغراقی بودنش را نفی کرده است . وهرچند که این توجیه را برخی

(۱۷) ــ محمدبن عمر که در ۵۳۸ هجری بدنیا آمده و درزبان عربی ، نحو ، بیان و تفسیر پیشوای عهد خویش به شمار می‌رفته است . از کتابهایش المفصل فی‌النحو ، الکشاف عن حقائق التنزیل ، اساس‌البلاغه را میتوان نام برد . زمخشری از معتزله است .

مصبوغ به اعتزال دانسته‌اند ، مراد وی آن است که : آنچه از بنده مطلوب است ، انشای حمد است نه اخبار بدان . ودراین صورت طبعا نمیتواند همه‌ی حمدها را باستغراق دربرگیرد . چرا که بنده نمی‌تواند تمامی حمدهای خود و دیگران را ایجاد و انشاء کند . برخلاف صورتی که الف و لام ویژه‌ی تعریف جنس باشد . پایان کلام زرکشی .

درهمین کتاب ، در بحث لف و نشر چنین آمده است : زمخشری پیرامن این آیه " ومن آیاته منامکم باللیل و النهار و ابتغاوکم من فضله" (۱۸) گفته است که صنعت بدیعی آیه ، لف است و ترتیبش این که : من آیاته منامکم و ابتغاوکم من فضله باللیل والنهار جزاین که دو قرینه‌ی دوم را فاصله‌ی دوقرینه‌ی اول قرار داده است چرا که دوقرینه‌ی دوم مفهوم زمانی دارند و زمان و مظروفش چون شیٔ واحد است . بویژه که لف نیز به یگانگی یاری میکند . نیز شود که منام در هردو زمان و ابتغاء نیز در هردو مراد باشد . اما ظاهرا وجه اول مراد است . چرا که درقران تکرار آن وجه نیز بسیار است . اما گوئیم پذیرفتن منظور زمخشری از دیدگاه نحو مشکل است . چرا که اگر معنی آن است که او گفته ، واژه‌ی نهار معمول ابتغاء است که برعامل خود که مصدراست ، پیشی جسته و این نشود . جز این ، درآن صورت عطف بایستی برهردو معمول عوامل شود که چنین ترکیبی نیز ماذون نیست . پایان سخن زرکشی .

○ شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا را رساله‌ای در عشق است که درآن سخن بدرازا کشیده است و گفته است که عشق ویژه‌ی نوع آدمیان نیست بل در همه‌ی موجودات فلکی ، عنصری و موالید سه‌گانه یعنی کاینات ، نباتات و حیوانات نیز یافته آید .

○ بهرام گور را پسری یگانه بود کوتاه همت ودنی که کنیزکان زیبا و خوش

(۱۸) آیه‌ی ۲۳ از سوره ۳۰ : از نشانه های او خواب و روزی جستنتان بفضل او بروزان و شبان است .

آواز بر او سخت مسلط گشته بودند . تا آن‌جا که بیکی از آنان عاشق شد . هنگامی که بهرام از این واقعه آگاه شد ، کنیزک را گفت : وی را به گناهی متهم نما و بگو که من جز مردی بلند طبع و عالی همت را نشایم . پس‌از آن ، پسر ، ترک حالات خویش گفت و هنگامی که به سلطنت رسید ، از با شهامت‌ترین و صحیح‌الرای‌ترین پادشاهان محسوب افتاد .

○ از نظامی است :

چه خوش نازی است ناز خوبرویان — ز دیده رانده را در دیده‌جویان
به چشمی خیرگی کردن که برخیز — بدیگر چشم دل دادن که مگریز
بصدجان‌ارزدآن‌نازی که جانان — نخواهم گوید وخواهد به صد جان

○ مولف راست که :

این مخلوق را دوگاو احاطه دارد ، صورت‌گاوی برفلک‌وگاوی در زیر زمین
و زیر آن گاو و روی دیگری خرانی در آبادی‌ها یله گشته‌اند .

○ این نیز ملخصی از جلد پنجم کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی که در بیت‌المقدس یافتم آمد :

اعشی همدان ، عبدالرحمن بن عبدالله است که بین او وهمدان سیزده پشت فاصله است و همدان خود پسر مالک پسر زید پسر نزار پسر واثله پسر ربیعه پسر جبار پسرمالک پسر زید پسر کهلان پسر سباء پسر یشخب پسر یعرب پسر قحطان است .

اعشی شاعری زبان‌آور بود وشوهر خواهر شعبی فقیه به شمار می‌آمد وشعبی نیز شوی خواهر او بود . وی ازآن کسان بود که برحجاج شوریده بودند تا اینکه سرانجام اسیر حجاج شد . حجاج ویرا گفت : خدایرا سپاس که مرا برتو چیره ساخت . مگر تو نبودی که چنان وچنین گفته بودی ؟ وابیاتی را که وی درهجو حجاج و تشویق مردمان به جنگ او سروده بود ، برخواند . و درآخر گفت مگر تو نگفته‌ای :

گروهی مرا به بلا اندر انداختند که من پیش از آن‌ببلایشان اندرانداخته بودم
از این رو امروز ، با زمانه بردباری‌همی‌کنم‌وآن‌را نیک‌همی‌شناسم
اگر حوادث روزگار ، بدبختی نصیب تو ساخت
بردبار باش چراکه هر مصیبتی سرانجام از میان خواهد خاست .
اما به خدا قسم بدبختئی نصیب تو گردیده است
که مصیبتش هرگز از تو برنخواهد خاست

سپس گفت : نگهبانان !گردنش زنید . و گردنش را زدند .

اعشی ، زمانی نیز در دیلمان اسیر بود . درآن مدت ، دختر کافری که ویرا اسیر داشته بود ، مفتون وی شد و شبانگاهی نزد وی رفت و خود را به او تسلیم داشت . اعشی تا بصبح هشت بار با او درآمیخت . صبحدم ، دختر گفت : آیا شما مسلمانان با زنانتان همچنین کنید ؟ گفت : بلی . گفت : بدین سبب پیروزمندید . سپس گفت : اگر خلاصت کنم ، مرابرای‌خود برگزینی؟ گفت : بلی و پیمان بست . هنگامی که شب دوباره فروافتاد ، دخترک بند او بگشود وراهی را که میشناخت ، با او درپیش گرفت و با وی گریخت .

دراین باره شاعری از اسیران مسلمان گفته است :

اگر دیگران را مال از اسارت رهاند ،
بنی همدان را آلات مردیشان رهائی دهد .

○ صفی حلی سروده است :

هرگز از پیمان خویش ملول نگشتم و هرگز تکذیب عهد نکنم
بـــل ، باوجـــود دوری پایمـــــــــــــــــــردو امیـــن ام .
مپندار اگـــــر دوری رنجـــــم دهد ، نـــــرم خواهم شد .
بل چنانم که اگرپرده‌میزازمیان‌برخیزد ، یقینم‌نخواهدافزود .

○ مولف ، بیکی از یاران خویش ، درمشهد مقدس رضوی نوشت :

ای نسیم ، اگر به سرزمین یاران یعنی طوس بگذری
مـــــــردم آن ســـــامـــــان را از مـــــن بگـــــوی

که" بهائی " شما هرگز به بوستانی فرود نیامـــــد
مگر آن که باغچــه‌هایش را با آب چشم آبیاری کـــرد .

○ نیز مولف ، شعر زیرین را برای دوستی به نجف اشرف ــ که برمقیم خاکش سلام باد ــ فرستاده است :
ای نسیم ، آن‌گاه که بخاک نجف‌رسی زمین را ببوس و سپس درنگ کـــــن
ذکری از من براعرابی که درآنجا فرودآمده‌اند برگو
داستان مرا بپرداز و سپس سر خویـــش گیر

○ صفی حلی سروده است :
گویند عقیق از آن رو کـــه سر حقیقـــی را
برآن حک کرده‌اند ،گاه بود که‌باطل‌سحربود
بینمت امـا کـه چشمانت جادو همـــی‌کنند
و بر دهانت خاتمی از عقیـــق است .
هم او راست هنگامی که سواد مدینه را ــ برمقیم خاکش درود باد ــ از دور دید :
آنک ، گنبـــد مـــولای مـــن و غـــایت آرزویـــم
همسفران محمل‌رانگاه‌دارید تاکف‌پای‌شتران را ببوسم

○ هنگامی که پدر ــ خاکش عبرگین باد ــ بسال ۹۸۹ درهرات بود ، برایش نوشتم :
ای آن کسان که در هرات اقامـــت کـــرده‌اید
شمارا به پیامبـــر ، فراق آیا کافی نیست؟
بنزد من‌بازگردیدچه‌بنیان‌بردباریم‌ازهم‌پاشید .
و پلک‌هایم پس از هجرتان هرگز بهم نزدیک نشـــــد
خیالتان در خاطر است ودل از شما در تشویش
هرگاه نسیم صبا از سوی ما وزیدن گیرد گوئیمش خوش‌آمدی ،مقدمت‌خیر باد

اینک‌شماودلی مفتون که مشتاقتان‌است و جانی که دوریتان اسیرش ساخته
دل من هرگز از عشق آن خال چهر خالی نیست
سرزمین دوست چه خوش سرزمینی است
همان که آهوانش آتشی دیرنده در دل من افروخته
هرگز روز فراقتان را فراموش نخواهم کرد
همان روز که دیدگانم‌گریان‌ودلم دردمند بود
بردباری هرگز، یاد آن بوم پرآب را از دل من نخواهد برد.

○ نیز مولف راست :
مرگ را ، هرآن‌که براین توده‌ی خاک گام دارد ، ناخوش میدارد .
اما بدیده‌ی‌خرد اگربنگرند ، مرگ‌رابالاترین رامش‌هاخواهندیافت .
○ نیز هنگامی که حج بیت‌الله میگزاردم و آن مشاعر عالی را شاهد بودم ، سروده‌ام :
ای یاران ، من نیز میهمان مکه ام ،
اینک زمزم ومنی و خیف
چشمان خویش بسیار همی مالم تا بدانم
آنچرا که می‌بینم به بیداری است یا خواب

○ نیز طبع فسرده‌ی مولف ، هنگام سفر ، میانه راه حلب و آمد ، بسبب وزش نسیم سحرگاهی سروده است :

روح بخشی ای نسیم صبحدم	گوئیا میائی از ملک عجم
تازه گردید از تو داغ اشتیاق	میرسی گویا ز اقلیم عراق
مرده صدساله یابداز تو جان	تو مگر کردی گذر بر اصفهان

○ صاحبدلی گفته است : یوسف ــ که درود خداوند بر او وپیامبر ما باد ــ از آن رو پیراهنش را از مصر برای پدر فرستاد که اول بار جامه‌ی بخون‌آلوده‌اش باعث حزن پدر شد . از این‌رو یوسف دوست می‌داشت که سرور پدر نیز از همان باعث ، نتیجه شود .

○ حسن‌بن سهل مامون را گفت : لذت های دنیا وی را چون نیک نگریستم ، جز هفت‌تا یشان را ملال‌آور دیدم ، نان گندم ، گوشت گوسفند ، آب خنک ، جامه‌ی نرم ، بوی خوش ، بستر نرم ونگریستن به زیبائی هرچیز. مامون گفت : پس جای گفتگو با مردان کجاست ؟ گفت : راست گفتی . اولینشان آن است .

○ از امیر خسرو :

خبرم‌مپرس ازمن چو مقابل‌من‌آئی — که‌چودررخ‌توبینم ،زخودم‌خبرنباشم
مردمان درمن‌ودربیهوشی‌من‌حیرانند — من‌درآن‌کس‌که‌ترابینــدوحیران‌نشود

ساکنان سر کوی تو نباشند بهوش — این‌زمینی‌است‌کمازوی‌همه‌مجنون‌خیزد

دی‌که‌رسوا شده‌ای‌دیدی‌وگفتی‌این‌کیست — دامن‌آلوده بخون خسرو تردامن بود
قامتت‌راست‌چوتیراست‌وعقابست‌تیری — که‌زمن‌دوروم‌را در دل‌ودر جان گذرد .

○ شعر رضی ــ که خدا رحمتش کناد ــ نیز قریب همین معنی است :

با آن کـــه تیـــر زن در ذی ســـلم اســت ، تیـــر
کسی را در عراق بزد ، راستی چه هدف را دور گزیده‌ای

○ شاعر دیگری راست :

سپیدرویانی حریر پوش که هرگزشان قصد مشکوکی نیست
چونان آهوان مکه که شکار کردنشان حـــرام اســـت
نـــرمی سخنشـــان شود کـه نابکار شمـرده آوردشان
اما اسلام ، از هر گونه خطائی مانعشان همـــی‌شود .

○ تهای سروده است :

روی دلدار ، ماه تمام است امـــا همیشـــه پنـــهان ماند
هـــر چنـــد پنهانـــی ماه ، دوشبی بیـــش دوام نیـــارد

روی وی هلالی است که اهله ی دیگر بگردش نمـــی رسنـد
چـــرا کـــه هر گـــرانقـــدری ، بســـختی بدست همی آید
شمشیر نگاهی دارد که هـر گــز از نیـام بیرون نشـــود
هرچند هیچگاه ندیده‌ام که شمشیری در نیام خویش درخشد
اگر نزدیک آید ، شـــب کوتـــاهی خواهـــد گـــرفت
چرا که اوصبحدم‌است وشب‌با رسیدن‌صبحدم تاب ماندن‌نیارد
هنگامـــی که شتـر ابلقـــم بعزم سفر باز گشتـــه بود
گفتمش آنچرا در طاقت داری برای دوری آمـاده ســـاز
چـــرا کـه مـن ، تمامـــی روزگاران جـــوانـــی را
در جستجوی سرفرازی‌ها و حاصـــل‌ها از دست خواهم داد .
آیا راستی ایـــن کـــه شبان بی‌هوده بـــگـــذرد
و از عمرمان بحســاب نیز آیـد ،زیانی محسوب‌نخواهد بود ؟

○ وحشی سروده است :

مریض عشق اگر صد بود علاج یکـــی اســت
مرض‌یکی‌و طبیعت یکی ، مزاج یکـــی اســـت
تمام طالـــب وصلیـم و وصل می‌طلبیم
اگر یکیـــم و اگرصـد که احتیاج یکـــی اســت
بجز فســـاد مجو وحشـی از طبیعت دهـــر
که وضع عنصر وتاءلیف و امتـــزاج یکی اســت

○ نیز از اوست :

شد وقت‌آن دیگر که من ترک شکیبائی‌کنم
نامـــوس را یکســـو نهم ، بنیـاد رسـوائی کنم
چندان بکوشم در وفا کز من نپوشد راز خود
هم محرم مجلس شـــوم ،هم باده‌پیمائی کنم
تو خفته ومن هرشبی در خلوت‌جان‌آرمت
دل را نگهبـانی دهـــم ، خاطـــر تماشایی‌کنم

○ از شاعری ناشناخته است :

یک جو غم ایام نداریم و خوشیم — گه‌چاشت گهی‌شام‌نداریم‌وخوشیم

چون پخته‌بما می‌رسد از عالم‌غیب — از کس‌طمع خام نداریم وخوشیم

○ فاضل محقق ابوالسعود ، مفسر ومفتی قسطنطنیه چنین سروده است :

آیا پس‌از "سلیمی" دیگر دلخواه وآرزوئی ممکن است؟

وپس از عشـق او آیا عشق وشور دیگری شدنی است؟

پس از دیار او آیا ، پناه وخانـــه‌ای یافته آید؟

و جـز در سایـــه او جائی دیگر را توان پناه بـــرد؟

هرگز مباد کـــه عنـان مرکب جز سـوی دیار او شـود

و میـــان ، جـــز به عـــزم دیدن او بستـــه آید

" سلیمی" اوج آرزوهاست ، اگر دسترسی بوی نبود

دیگر ، آرزوهای دگـــر در ایـــن دنیـا برمن حرام‌باد

دیگر نقش جاه را از خاطر خویـــش زدوده ام

چنانکه گوئی ،نقاشی ،پیش از این بدان نگاری نکشیده

به سختـــی‌ها و پستـــی های زمانـه نیز خـو کرده‌ام

های سرافـــرازی‌های دنیـــا ،بدرود بـــاد!

راستی تا کی بار غرور ودلال وی را بر دوش کشـــم

آیا دیگرم زمـــان آرامـــش و تســلائی نرسیده‌است؟

روزگار پیراهن حسنش را نیک بافتـه اســت

آن‌چنان‌که‌دیبای پررونق در مقابلش‌ژنده‌ای‌بیش‌نیست

همزمان با برف پیری هجـــرانم را بگزیـــده است؟

زمـــانـــی کـه بیشتـــریـن موهایـم سپید گشته .

نیز آن‌گاه که طلایـه داران ضعف ، نیرویم را کاسته

و رزمـــگاه مزاجـــم را ، سیـــاهـی سایه انداخته

هرچند نه او دیگر در برج زیبـــائـــی مقـــام‌دارد .

و نـــه مـن بروزگـــار جـــوانـــی خویـــش ام

آنچه ما را به هم می پیوست ، بگسست
و بین ما هیچ پیوندی دیگر نمانده است .
دیگر شتران جوان عزم من ، برای رسیدن ش سستی گرفته اند
و هیچ یکشان را کوهان و ارتفاعی باقی نمانده
حکایت من ودل ، آن زمان که رکاب استوارکرده است
و نیز خیمه گاه را در پیچیده
حکایت کسی است که بدیار سستی گام نهاده
و تنها و گریان بدو شوق می ورزد ،
شوق ماده شتری که به عشق فرزند سیر می کند
و هنگامی کهمی رسد ،جز ناله وتیغ خار نصیبی ندارد .
شب های سرور بگذشت و از دست شد
هر روزگارانی را سرانجام پایانی است
راستی چه زود بگذشت و روزگاران دیگر درپی اش آمد
کاشکی دوامی داشت ، هرچندنمی توانست داشته باشد .
قرن های شادی چگونه یک ساعته میگذرد
و روزهای اندوه چگونه سالی است
خوشا اندوها ! چسان زندگانی مرا
دراز کرد ، هرچند اندوه جزبادسمومی نبست .
با آن که با ندیمانم حق صحبت ها بود
اکنون در پهندشت حیرت تنها مانده ام
بسا عشرت ها که جز عسرت نمی آرد
و بسا سخن ها که دل را تنگ همی کند
من که هرگز نیکی این و آن را فراموش نکرده ام
چگونه توانم بدی ها را بفراموشی بسپارم
هرچند که مردمان زمانه ، بدین فراموشی معتاداند
و هر گروه که پس از گروه دیگر آید ، نیز چنان شود .
آتش معرفت ودانش ورهگشائی فرود گرفته است

شعلـــه‌ی گمـــراهـــی اما سخـــت پر فروغ گشته است
آن زمان علـــم را بانگـــی صافـــی بـــودی
کـــه اگـــر میخواســـت ، با افـلاک سخن گفتـــی
و تخت دانـــش را چنان رفعـــت و بزرگـــی
و عزت بـــود که آرزو هـــرگـــز بـــه گردش نمـــی‌رسید
ماهتاب هدایت چنان از برجهـــای دانش می‌درخشید
کـــه گـــوئی برقـــی اســـت کـــه از ابـــرها همی‌جهد
کوههای سر به‌فلک‌کشیده دامان بدنبالش می‌کشیدند
و تخت سلاطین با ستـــونهایشـــان بسویـــش می رفتند
اما امـــروز ، دانـــش پژوهـــان چـــونـــان
اسیری مقهـــور بدیار کم بهائی ســـوق یافتـــه‌اند
روزگار چنیـــن اســـت و با مـــردمان چنیـــن‌کند
و بر ســـر راهها‌شـــان کژی و راستـــی یکسان نهـــد
بی شک هر قیل وقالی از سر علم و حکمت نیســـت
و هر آهنـــی را شمشـــیر ســـاختـــن نتـــوان
زمانه ، گاه بر آدمـــی نـــعمـــت وصحـــت آرد
و گـــاه سختـــی و بیمـــاری نصیبـــش کنـــد
ازاین رو آن که در این دنیاست‌واز اوچشم‌امید ندارد
مـــلامتـــش نشایـــد و سرزنشـــش نـــبـــایـــد
دلا بهرتوتحقیق‌کرده‌ام‌که‌دنیا چیست‌ومتاعش‌کدام‌است
واین که آنچه دنیا می‌پذیرد ،خردەریزی بیش نیست
هرچیز ، درآن ،بگونه‌ای‌مخالف خود، شکل می‌گیرد
و مردمان امـــا از ایـــن قضیـــه ســـخت غافل اند
نقـــص را چنـــان لبـــاس کمـــال در پیـــچد
که گوئـــی زنی عمامـــه به ســـربرنهـــاده اســـت
دلا ! زمانه را بگذار، آنچه در اوست ، گوارای اهلش باد
هـــرگـــز تـــو بدان رغبتـــی از خـــود نشـــان مده

چرا که مردان بزرگ آن زمان که فرومایگان
سفره داری میکنند، گرسنه می مانند.
بویژه از آن‌جا که زمانه را دستگیری نیست،
آسان، بدست آمدنی نخواهدبود
و اگر تو هزاران سال در دست‌یابیش کوشی
و او تا سر پستانی بتو دست‌یابد، حرام‌خواهد بود.
در آن صورت دوباره باز خواهی گشت
و کوشش بیهوده ات تا قیامت ملامت پذیرد
گیرم که تمامی قدرت دنیا را بدست آری
و دنیا بتو رکاب دهد و پادشاهی بزرگ شوی
و قرنی تمام از لذت‌های دنیاوی بهره‌بری
سرانجام اما آیا، مرگ محتوم نخواهد بود؟
بویژه که مردمان را با جاودانگی نسبتی نیست
و ایشان را با مرگ مناسبت بیش است
داستان سر نهادن مردمان به سرنوشتشان را
پیر و جوان تمام باور دارند.
و چنان بدیهی است که خردش نیز باوردارد
و اگر تواش باور نداری از این و آن پرس
از زمین حال شاهانی را پرس که
بر بالای ستارگان مقام داشته اند
و فرستادگان بسیار بر درگاهشان گردمی‌شدند
و عاشقان بسیار بردرگاهشان ازدحام همی کردند.
زمین بی‌آنکه کلامی گوید، پاسخت خواهد داد.
پاسخی پیرامن آنچه گذشته است،
این که مرگ سرانجام، از میان بردشان
و تیرهائی‌که به سویشان‌می آمد، تمام، به هدف خورد.
همگی همان راه‌را رفتند، که گذشتگان رفته بودند

و ســـــر منزل وجایگاهشـــان از ایشان خـالی مـانـد
همه بدانجا رفتند که پیـــش از آن محبوبش نمی‌داشتند
و تا روز جـــــزا ، از آن جا بر نخواهنـــــد خـاست
خداوند قصدشان را کرد وناگهان برایشـــان تاختـه‌شد
و اکنون در زیر خروارها خاک ، خـاکـی بیش نیستند .
این نود و دو بیت ،رامی از بهترین ابیات سروده‌ٔ وی برگزیده‌ام .

○ از شاعری ناشناخته :

گرقسمت ما از تو جفا افتاده است آن‌نیزهم‌از طالع ما افتاده است
داری‌لب ودندان‌ودهان شیـرین تلخی زبانت از کجا افتاده است

○ موٴلف راست :

ازبس که زدم شیشه‌ی تقوی بر سنگ وزبس‌که به معصیت فرو بردم چنگ
اهـــل اسلام از مسلمـانـــی‌من صد ننگ کشیدند ز کفار فـرنگ

هم او بزبان حال گوید :

با آن که لطیف طبـع و پـر شورم ، از معانـی خالی‌ام
مردمان اگرم بخدمت‌گیرند ، خدمتگزارهمه خواهم بود
واگر ایشان لمس‌کنند ، قدرم درچشمشان‌بالاخواهد رفت
واگر ایشان‌ازمن ببرند ، من‌هوایشان‌را فراموشی‌نتوانم
بـا این همـه نصیب و بخت بــد را بیـــن
که‌تنهازمانی‌مرابیادمی‌آورندکه‌ظرف‌غذاراجمع‌کرده‌باشند .

○ گفته‌اند که "وقت شمشیری بران است" . یکی از شعرا که گمان می‌کنم جامی باشد ، همین مضمون را بفارسی چنین بنظم درآورده است :

وقت را تیغ گفته‌اند بران که بود بی توقفی گـذران
هر کجا نیز بگذرد آن تیـغ وا نگردد به وای وای و دریـغ
گرچه باشد گذشتنـش نفسی لیک تاٴثیر آن قوی است بسی

○ زمخشری پیرامن آیه‌ی " ان کیدکن عظیم" (۱۹) گوید : حق سبحانه از آن رو کیدزنان را عظیم شمرده است که ــ هرچند درمردان نیز مکر وجود دارد ــ مکرشان لطیف و چاره‌جوئیشان پرحاصل است و نیز مکر را با ملایمت همراه همی‌کنند .

نیز گوید : اما فتنه‌انگیزی زنان کوتاه قد از دیگرانشان بیش است .

○ دانشمندی گفت : من بیش از آنچه از شیطان می‌ترسم ، از زنان واهمه دارم . چرا که حق سبحانه می‌فرماید : " ان کیدالشیطان کان ضعیفا " (۲۰) و درباره‌ی زنان می‌فرماید : " ان کیدکن عظیم " .

○ اگر سوال شود که چند کلمه‌ی دوحرفی چه با معنی و چه مهمل از ترکیب حروف الفبا بدون تکرار حرف درکلمه ، بدست می‌آید ، میتوان ۲۸ را در ۲۷ ضرب ساخت . حاصل ضرب ، پاسخ همان سوال است . حال اگر سوال شود چند کلمه‌ی سه حرفی بدون تکرار حرف درکلمه بدست می‌آید ، میتوان ۲۸ را در ۲۷ ضرب کرد و سپس حاصل را در ۲۶ ضرب ساخت . حاصل ۱۹۶۵۶ است . درمورد کلمات چهار حرفی همین عدد را در ۲۵ بایستی ضرب کرد و بهمین قیاس درکلمات پنج حرفی و بیشتر .

ــ اندازه‌گیری مساحت سطوحی که اندازه‌گرفتنشان مشکل است ، مانند سطح پوست فیل و شتر ــ بدین ترتیب ممکن است که حیوان را در برکه‌ای مربع فرو می‌کنیم و مقدار آبرا اندازه می‌گیریم . سپس بیرونش می‌آوریم و سطح آبرا دوباره اندازه می‌گیریم . مساحت همین سطح بطور تقریب با مساحت مورد نظر یکی است .

○ یحیی پسر معاذ بارها می‌گفت : ای عالمان ! کاخهایتان قیصری است

(۱۹) ــ آیه‌ی ۲۸ از سوره‌ی یوسف : بیشک مکر زنان عظیم است .

(۲۰) ــ آیه ۷۶ از سوره نساء : بی‌شک مکر شیطان ضعیف بود .

و خانه هایتان چون خانه‌ی کسری ، مرکب‌هایتان قارونی است و ظروفتان فرعونی و اخلاقتان نمرودی و سفره هایتان جاهلی و روشتان سلطانی است . برگوئید که چه چیزتان آیا برسنت محمد (ص) است ؟

مولف ، بهمین مناسبت ، شعر عارف گرانمایه سنائی را بخاطر آورد :

دین فروشی کنی که تا سازی بارگی نقره، خنگ و زین زرکند
گوئی از بهر حرمت علم است این همه طمطراق و خنگ وسمند
علم از این ترهات مستغنی است تو برو بر بروت خویـــش بخند

○ شاعری گفته است :

روزگارانی بر مـــا بگذشـــت که‌شیرین‌تروگوارا‌ترازآن‌نبوده‌است
دریغا، بگذشت و پس از آن‌ها چیزی جز آرزوی بازگشتشان نماند

○ شافعی سروده است :

حکم رانـــدنـــد و پا از دایره حکم روائی چنان
بیرون‌نهادندکه‌بزودی‌نشانه‌ای از حکـومت نخواهد ماند
اگرانصاف‌می‌ورزیدند ، درباره‌شان‌انصاف می‌شداما
سرکشی‌کردندوزمانه‌به اندوهان‌وسختیها دچارشان‌ساخت
اکنون زبان حـــالشـــــان چنیـــن اســـت ،
این بجای آن، روزگار را سرزنـــــش نشـــــایـــد .

○ ابوسعید گوید :

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم‌عشق تو شورستان‌کرد تا مهر کسی دگر نروید هرگز

○ از حضرت رضا (ع) نقل است که کسی درمحضر او نام عرفه و مشعر را برد . وی‌گفت : هرکس برسر این دوکوه بایستند ، دعایش اجابت شود ، دعای مومنان درآخرت و دعای کافران در دنیا .

○ ابن مبارک را گفتند : تا کی خواهي نوشت ؟ گفت : شاید سخني بود که مرا سود دهد و هنوزش ننوشته باشم .

○ ابن جوزی درکتاب صفوهالصفوه ، پیرامن حوادث سال ۶۴۰ نوشته است ، دراین سال طاعوني همه‌گیر ببصره افتاد که چهار روز طول کشید . در روز اول هفتاد هزار کس را کشت و بروز دوم هفتاد و یکهزار تن را وبروز سوم هفتاد و سه هزار تن . درآخرین روز ، جز گروهي معدود ، از مردم ، کسي زنده نمانده بود .

○ عبدالله گفت : پیامبر خدا (ص) روزی برای ما مربعي کشید و از وسطش خطي دیگر رسم کرد که تا خارج آن می‌آمد .و دردوطرف خط وسط ، خطوط کوچک دیگری کشید وگفت : آیا می‌دانید این چیست ؟ گفتیم خدا و پیامبرش نیک‌تر آگاهاند .
گفت : خط وسط آدمیزاده است و مربع اجلی است‌که بروی محیط‌است . واین خطوط کوچک‌دیگر عرضي که دراطراف اوست ، پیش‌آمدهائی است که ویرا همي گزند و آزارند و اگر یکي موفق نشود ، دیگری به‌آزارش می‌پردازد . اما آن خط که بیرون مربع است ، امیدهای آدمی است .

○ ابن‌اثیر ، مجدالدین ابوالسعادات ، مولف جامع‌الاصول و النهایه در زمینه‌ی نـوادرحدیث ، از بزرگاني بود که نزد پادشاهان منزلتی بجا داشتند و منصب‌های مختلفي را بعهده گرفته بود . تا این‌که بیمارئی عارض وی شد که دست وپایش ازکار باز ماند . بهمین سبب نیز ترک مشاغل خویش گفت و از آمیزش مردم ببرید و خانه نشین شد . اما روسا همچنان بخانه‌اش آمد ورفت می‌کردند . تا این‌که طبیبی به نزدش آمد و درمان وی را عهده‌دار شد . اما زمانی که درمانش کرد ونزدیک شد سلامیتش را بازیابد ، مقداری طلایش داد و گفت : براه خویش رو .
یاران ، سرزنشش کردند و پرسیدند که نمیگذاریش تا شفای کامل حاصل

آید ؟ گفت : زمانی که عافیت یابم ، بمنصبم خوانند و ناگزیر بدان گردن نهم . اما تا زمانی که بیمارم ، بکار مناصب حکومتی نمی‌آیم . واز این رو اوقاتم را صرف تکمیل خویش و خواندن کتب علمی می‌کنم و با ایشان درکاری که خوشنودشان میسازد اما خدا را ناخشنود می‌کند ، یار نمی‌گردم . روزی نیز که ناچار میرسد . وی ــ که خداوند مورد بخشایشش قرار دهد ــ ناتوانی جسمش را برگزید تا بدان از برگماشتگی درمناصب مانع شود ودرآن مدت کتاب جامع‌الاصول و نهایه و جزآنها را برشته‌ی تحریر درآورد . خداوند بهتر آگاه است .

○ در تفسیر نیشابوری ، پیرامن این آیه از سوره‌ی جاثیه : " وسخرلکم مافی‌السموات و ما فی‌الارض جمیعا منه ان فی‌ذلک‌لآیات لقوم یتفکرون " .

آمده است که . ابو یعقوب نهرجوری گفت : حق سبحانه تمامی جهان و آنچه دراوست ، فرمانبردار تو ساخت . تا چیزی از آنها ، ترا فرمانبردار خود نسازد . وتو تنها فرمانبردار آن باشی که همه را فرمانبردار تو ساخته است . حال آن کس‌که مقهور دنیا و زیبائی ها و سرورش شود ، نعمت حق را منکر گشته است و فضل و بخشش های وی را قدر نشناخته . چرا که حق سبحانه وی را فارغ از هرچیز برای بندگی خویش خلق کرده است اما او بنده‌ی همه‌چیز گشته و به بندگی حق نپرداخته است .

○ از ابوعبدالله جعفربن محمدالصادق (ع) نقل است که : درویشی بنزد پیامبر (ص) آمد . توانگری نزد آن حضرت بود و جامه‌ی خویش از درویش درکشید . پیامبر فرمود : چه چیزی ترا بدین کار واداشت ؟ آیا ترسیدی تهیدستی او بتورسد یاتوانگری تو بوی ؟ توانگر گفت : ای پیامبر خدا ، اکنون که چنین فرمودی ، نیم دارائی من از آن او باشد . پیامبر (ص) ازتهیدست پرسید : آیا می‌پذیری ؟ گفت نه . پرسید : چرا ؟ گفت : ترسم از آن است که من نیز بهمان دچار شوم که او دچار آن است .

○ گفته‌اند که زاهدی ، دریکی از کوههای لبنان ، در غاری انزوا گزیده می‌زیست . روزها را روزه میداشت و شب هنگام ، گرده‌ی نانی بهرش می‌رسید که با نیمی از آن افطار می‌کرد و نیمه دیگرش را به سحر می‌خورد . روزگاری دراز چنین بود و ازآن کوه فرود نمی آمد . تا این‌که قضا را ، شبی ، گرده‌ی نانش نرسید . سخت گرسنه و بی‌تاب شد . نماز بگزارد و آن شب را چشم انتظار چیزی که گرسنگیش را فرونشاند ، گذراند و چیزی بدستش نرسید . در دامنه‌ی آن کوه ، روستائی بود که ساکنانش غیرمسلمان بودند . زاهد ، صبح هنگام بدانجا فرود آمد و از پیری طعام خواست . پیر ، وی را دوگرده‌ی جوین داد . زاهد آن دو را بگرفت و آهنگ کوه کرد . قضا را درخانه‌ی آن پیر ، سگی گر و لاغر بود . بدنبال زاهد افتاد و عوعوکنان دامن جامه‌اش بگرفت . زاهد ، یکی از آن دوگرده را برایش افکند ، تا دست از او بدارد . اما سگ ، گرده را خورد و باردیگر خود را به زاهد رساند و به عوعو کردن پرداخت . زاهد ، نان دوم را نیز بدو انداخت . سگ آن را نیز خورد و باردیگر بدنبال زاهد رفت و به عوعو پرداخت و دامن جامه‌اش بدرید . زاهد گفت : سبحان‌الله هیچ سگی را بی‌حیاتر از تو ندیده‌ام . صاحب تو ، دوگرده نان بمن داد که تو هردو را ازمن گرفتی . پس این زوزه و عوعو وجامه دریدنت چیست ؟ خدای تعالی سگ را بزبان آورد که : من بی‌حیا نیستم . چه درخانه‌ی این غیرمسلمان پرورده شده‌ام . گله و خانه‌اش را حراست می‌کنم و به‌استخوان‌پاره یا تکه نانی که مرا میدهد ، خرسندم . گاهی نیز مرا فراموش می‌کند و چند روزی را بدون این‌که چیزی بخورم ، میگذرانم . گاهی هم اوحتی برای خود چیزی نمی‌یابد وبرای من نیز . با این همه ، از زمانی که خود را شناخته‌ام ، خانه‌اش را ترک نگفته‌ام و به درخانه‌ی غیراو نرفته‌ام . بل عادتم این بوده است‌که اگر چیزی بیابم ، سپاس بگزارم واگرنه ، بردباری پیشه کنم . اما تو قطع گرده‌ی نانت را به یک شب طاقت نداشتی و از درخانه‌ی روزی‌رسان ، بدرخانه‌ی این غیرمسلمان آمدی ، روی از معشوق بتافتی و با دشمن ریاکارش بساختی ، برگو کدام یک از ما بی‌حیاست . تو یا من ؟ زاهد با شنیدن این سخنان ، دست برسر کوفت و بیهوش برزمین افتاد .

○ ابوالحسین بن جزار را خری بود که بمرد . یکی از یاران برایش نوشت :
خـر ادیب مـا که بمـرد ، یـاران را گفتـم
خرفلان ازدست شدوزیانی‌که می‌توانست زد .
اما آن کس که به عزت بمیـرد ، آرامش یـافتـه
وکسی که مثل‌این‌ادیب رابجا بگذارد ،نمرده‌است
ابن جزار درپاسخش نوشت :
بسا نادانی که مرا در جستجوی روزی ، روان بیند و گوید :
پیاده براه افتاده‌ای ؟ ندانی که هرپیاده‌ای به محنت گرفتار آید ؟
وگویمش : خرم مرد . امید تو زنده و باقی باشی .

○ بنا بنوشته‌ی یکی از اشخاص مورد اعتماد ، بسال ۹۹۲ تعداد بناهای قسطنطنیه بقرار زیر است :
محله های مسلمان نشین ۲۵۰۰ محله ، مسجد محله ۴۴۹۴ باب ، مکتب‌خانه ۱۶۵۲ باب ، بناهای مرتفع ۵۰ باب ، خانقاه ۱۵۰ باب ، زوایای مشایخ و زاهدان ۲۸۵ باب ، کاروانسرا ۴۱۸ باب ، چشمه‌هائی که بنائی هم دارد ، ۹۴۸ باب ، وضوگاهها ۴۹۸۵ باب ، نانوائی ۳۹۵ باب ، آسیا ۵۸۵ باب ، باراندازهای وسیع ۱۲ باب و حمام ۸۷۴ باب .
محله های غیرمسلمان نشین ، محله های عیسویان ۴۸۵ محله ، محله‌های یهودیان ۲۸۵ محله ، عبادتگاهها ۷۴۲ باب .

○ هنگامی که مرگ شبلی نزدیک شد ، یکی از حاضران بوی که به حال نزع بود ، گفت :
ای شیخ تهلیل کن ، شبلی که خداوندش رحمت کناد ، چنین خواند :
بی‌تردید ، خانه‌ای که تو ساکن آنی ، به چراغ نیازمند نیست .

○ ابن دقیق‌العید هنگام سفر ، برای ابن نباته نوشت :
چه شب‌هائی را با خیال تو ، شب تا بصبح را ندیده‌ام و چشمی برهم

ننهاده.

وندیمان دراین‌که با آن خستگی چه چیزی شکوه‌ی ایشان را مانع بود یا رامشان میداد، تردید کرده‌اند برخی برآن بودند که ساعتی رفع خستگی که کرده‌اند، اما باقی یاد تو را رامش بخش دانستند.

ابن نباته در پاسخ نوشت:

سفرشبانه وعزم پیروزت‌راخداوند محفوظ بداراد.

اگر حق می‌بود که بر روی چشم‌هایمان گام نهی

تمام پلکهای خونینمان را فرش راهت می‌ساختیم

امادریغاکه چشمانمان را دوری تو علیل کرده‌است

و تو نیز هرگز جز راه صحیح نمی روی

○ قاسمی راست:

میان‌مجلس رندان‌حدیث فردانیست — بیار باده که حال زمانه پیدا نیست

دگر زعقل حکایت به‌عاشقان‌منویس — برات عقل‌بدیوان عشق مجرا نیست

نگاهدار ادب درطریق‌عشق‌ومترس — اگرچه‌دوست‌غیوراست، بی‌محابانیست

اسیر لذت تن مانده‌ای وگرنه ترا — چه‌عیش‌هاست‌که‌درملک‌جان‌مهیانیست

زطعن مردم بیگانه قاسمی چه ضرر — تراکه از غم جانان به‌خویش‌پروانیست

○ محمدبن سیرین را از حال کسی گفتند که هرگاهش قرآن فرو میخوانند، بیهوش شود. گفت: میعاد ما و او آن‌که بربالای دیوارش بنشانند و تمامی قرآن از آغاز تا انجام بروی فروخوانند. اگر فروافتد، همانگونه است که مدعی است.

○ از قصیده‌ای از سروده های محی‌الدین‌بن عربی (۲۱) است:

(۲۱) ــ محی‌الدین، محمدبن علی‌الحاتمی‌الطائی که بسال ۶۳۸ هجری متولد شده است. و تالیفاتش را تا ۴۰۰ جلد گفته‌اند که از آنها الفتوحات المکیه فی معرفه اسرار المالکیه و الملکیته و فصوص‌الحکم و ترجمان‌الاشواق را میتوان شمرد.

تا دیروز ، اگردین‌ندیم‌من ،بامن‌نزدیک‌نمی‌بود ، انکارش می‌کردم
اما امروز ،دل‌من‌هرنقشی را پذیراست ،چنانکه‌گوئی چراگاه‌آهوان‌است‌ودیر رهبانان
یا کعبـــه است‌و بتـــکده،یا الواح تورات است و صحائف قرآن
امروز ،مرادین ،دین‌عشق‌است‌وسوارکارانش‌هرجاروکنند ،مرادین‌ومرام‌دیگرنخواهد شد .

○ درحیاةالحیوان ، ذیل نام کبک چنین آمده است :

یکی از روسای کرد برسفره‌ی شاهزاده‌ای نشسته بود . قضا را دوکبک بریان بر سفره نهاده بودند . همین که چشم مرد کرد بدانها افتاد ، خندید . شاهزاده سبب پرسید . مرد گفت : درآغاز جوانی ، روزی ، برتاجری راه بربدم . زمانی که خواستم بقتلش رسانم ، لابه وزاری کرد ، سودی نبخشید . وهنگامی که دانست ناگزیر خواهمش کشت ، رو به دو کبکی کرد که برکوه نشسته بود و گفت : ای‌کبکها ، شاهد باشید که این مرد قاتل من است . این شد که هنگامی که این دوکبک را دیدم ، حماقت آن مرد بخاطرم آمد . شاهزاده گفت : آندو کبک شهادتشان را دادند . سپس دستور داد گردنش را بزنند که زدند .

مولف راست :

ای‌ماهتاب‌شبان‌تاری ، اززمان‌دوری دمی‌خیالت‌رهایم‌نکرده وبغمانم‌فزوده است .
هرگزم مپرس که روزگاران دوری چسان‌گذشت؟ چراکه‌بخدا بس سخت بگذشت .

○ نیز هم او راست :

ملامت گــرا ! تا کی به سرزنشم کــوشی ؟
دست از من بدارکه رنجم مرا کافی است .
آنگاه‌که سراپا شیفتگی‌ام ،سرزنشم نشایـــد
چرا که دل‌هرگزطعم دوری‌دوستان‌نچشیده‌است

○ هم از اوست :

بسا شبانی که به دوری‌شما بسربردم ودرآنها ،مطربم‌شوق‌بود ،
وندیمم‌غم ، نقلم شب‌زنده‌داری‌وشرابم‌اشکوپلکم ساقـــی .

○ هم او بسال ۹۸۱ از قزوین به پدر خویش درهرات نوشت :

تن من در قزوین و دلم نزد مقیمان سرزمین هرات است

اینک تن من است که نزدیکان را ترک گفته وآنک دلم که به وطن اقامت جسته

○ مطلوب عارفان راستی دربندگی است و ایفای حقوق حق سبحانه .

○ وحشی بافقی :

مینماید چند روزی تد که آزاریت هست
غالبا دل در کف چون خود ستمکاریت هست

در گلستانی نمیجنبی چو شاخ گل زجای
میتوان دانست کاندر پای دل خاریت هست

چاره خود کن اگر بیچاره سوزی همچو نست
وای بر جانت اگر مانند خود یاریت هست

عشقبازان راز داران هم‌اند از من میپوش
همچو من بی عزتی ، یاقدر و مقداریت هست

چونی ، از شاخ گلت رنگی و بوئی میرسد
یا باین خوش میکنی خاطر که گلزاریت هست

در طلسم دوستی کاندر تواش تاثیر نیست
نسخه ها دارم اشارت کن اگر کاریت هست

بار حرمان بر نتابد خاطر نازک دلان
عمر من برجان وحشی نه اگر باریت هست

ابن وردی در وصف زنی که گیسوانش تا پای می‌رسید ، گفت :
چگونه‌ام توان فراموشی گیسوان یاربود ؟ همان‌گیسو که نزد وی شفاعتم کرد ، گیسوانش دانست ویراعزم‌کشتن من دردل است ، این‌شدکه‌خودرابه قدمهایش افکند .

○ شاعری در وصف تب‌آلودی گفت :

هرگز نعمت مردمان را حسادت نکرده‌ام ،جزاین‌که تب‌تومحسودم شده‌است
چراکه نه‌تنها جسم ترا درآغوش دارد ، دهانت را نیز بوسیده است .

○ حکیمی گفت : از بزرگوار ، خواهش اندک مکن . چرا که در دیده‌اش حقیر آید .

حسن گفت : بسا برادری که ویرا مادرت نزاده است .

○ ابن مکانس سرود :

خدا را از آن آهوکه بتاریکی بدیدنم‌آمد وناآرام و شتاب زده
زمانی بنشست که توانستمش‌گفت : خوش آمدی ، وسپس برفت .

○ مولف سروده است :

چشمان جادوگر ترا بـــرمن ای قاتل من فضلـــی است .
چرا که ازآن سحرآموختم وبدان‌زبان رقیب وملامتگر را بردوختم .

○ در محضر کسری خوان گستردند . هنگامی که کاسه های طعام چیده شد ، اندکی طعام از ظرفی برسفرەریخت.کسری‌بدان سبب‌نگاهی خشمناک‌بخوان ـ گستر افکند . وی دانست که بدان سبب کشته خواهد شد . این شد که آن ظرف را واژگون کرد و تمام بر سفره ریخت . کسری پرسیدش : این چه کاری بود که کردی ؟ پاسخ داد : پادشاها ! چون دانستم که بسبب آن اتفاق کوچک خواهیم کشت ، واین معنی باعث سرزنش تو شود که بکاری کوچک ویرا کشت ، از این رو خواستم کاری کنم که اگرم کشتی سرزنشت نکنند . کسری ویرا بخشود و بخود نزدیک کرد .

○ از مثنوی :

راه فانی‌گشته راهی دیگر است	زانکه هشیاری گناهی دیگر است
آتشی در زن بهر دو تا به کی	پرگره‌باشی از این هردو چو نی
تا گره‌بانی بود همراز نیست	هم‌نشین آن لب وآواز نیست
ای خبرهات از خبرده بی‌خبر	توبه‌ی تو از گناه تو بتر
جست‌وجوئی از ورای جست وجو	من نمیدانم تو میدانی بگو

حال وقالی از ورای حال وقال غرقه گشته در جمال ذوالجلال
غرقه‌ای نی که خلاصی باشدش یا به جز دریا کسی بشناسدش

○از . البهازهیر :
من همانم که حدیث بسیار از عشقم همی‌شنوی ، آنها را تکذیب مکن .
مرا دلدار به کمال است ، و همین عشق مرا عذری است .
زمانی‌که عشق وی‌زبان‌زد مردمان شد ، وجدمن‌نیززبانزد ایشان گشته
همه چیز دلدارم زیباست ، راستی را به از او هرگز نبینم
سیه چشمی است که در کارش حیران مانده‌ام
وسبزه روئی است که از او ، حدیث شب زنده‌داران گشته‌ام .
آن زمان که مرا اندوهناک وگریان بینی ، وی شادمان و خندان است .
آی سخن چینان ! چسان با همه آگاهیتان در کار ما غافل‌اید !
سخن از رامش دل من بمیان آورده‌اید که تهمتی بیش نیست .
چرا که میان دل من و رامش ، فاصله از زمین تا آسمان است .

○ از اهلی است :
اگر بدست اشارت کنی به جانب من پرد بسوی توروحم چومرغ‌دست‌آموز

○ از البهازهیر :
ای قاصد سرزمین دلدار ، مردان رابکارهای‌گران شناسند ، آگاه باش .
آن‌گاه‌که به حضرتش رسی ، زمین‌را بوسه ده وسلام من بوی‌رسان ودرسخن مبالغه کن .
خدا را ، اگر بخلوتش یابی ، مرا بوی نیک بشناسان اما آنسان درنگ مکن که ملول شود .
این برترین خواسته‌ی من است ، اگر برآوریش ، چشم طمع از تو ، بجابوده‌است .
و چنان که گفتمت ، مرا در این کار ، پس‌از خداوند تکیه بر تست .
یاد داشته باش که مردمان بکار هم‌آیند ، دنیادار مکافات است ، کارنیک بماند و خبرها دهان بدهان گردد .

○ قاضی بیضاوی صاحب تصانیف مشهور ــ از آن جمله الغایه فی‌الفقه ، شرح المصابیح ، المنهاج ، الطوالع ، المصباح فی‌الکلام ، ومشهورترین تصنیفاتش دراین زمان انوارالتنزیل ــ نامش عبدالله ، لقبش ناصرالدین و کنیه‌اش ابوالخیربن عمر بن محمدبن علی بیضاوی است . وی از بیضاء ، روستائی از روستاهای شیراز است .

او قاضی‌القضات‌فارس و مردی‌زاهد و پرهیزگار بود . وقتی وی به تبریز وارد شد و ورودش مصادف با تشکیل مجلس بحث یکی از بزرگان شد . قاضی نیز به مجلس شد و درآخرین صف مردم ، در ذیل مجلس بنشست و کسی از ورودش آگاه نشد . مدرس، مغرور از این که کسی را یارای پاسخ‌گوئی نیست ، اعتراضاتی را بمیان کشید . هنگامی که سخن وی بپایان رسید و کسی را یارای جواب نشد ، بیضاوی به جواب دست زد . مدرس گفت : تا ندانم آنچه من گفته‌ام ، فهم کرده‌ای یا نه سخنت را گوش نخواهم داد .

بیضاوی گفت : میخواهی گفته هایت را بهمان لفظ تکرار کنم یا به معنی؟ مدرس مبهوت ماند و گفت : بهمان لفظ . بیضاوی عین گفته‌هایش را تکرار کرد و هرجا هم که درسخن او واژه‌ای غیر فصیح بود ، تذکر داد . سپس به یک یک اعتراضاتش پاسخ گفت و بهمان تعداد اعتراضاتی تازه پیش کشید و از مدرس خواست پاسخشان گوید . مدرس را توان حل یکی از آنها نبود . این شد که وزیر ــ که درمجلس حاضر بود ــ از جای خود برخاست و بیضاوی را برجای خود بنشاند و پرسید : تو کیستی ؟ گفت : بیضاوی‌ام . سپس مسند قضاوت شیراز را از وزیر خواست . وزیر خواسته‌اش را اجابت کرد وگرامیش داشت و بخاعت‌های گران وی را نواخت . وفات بیضاوی ، به تبریز ، سال ۶۸۵ اتفاق افتاده است . خداوند رحمتش کناد و ما را در دنیا و عقبی از دانش او بهرمند کناد .

○ شاعری سروده است :

شبانه ، دیده به ستاره‌ی نسر دوز ، من نیز همان را همی نگرم .

شودکه نگاهمان درآن ستاره بیکدیگرافتد وآنچه‌را دردل‌داریم ، بازگوئیم

○ درتفسیر نیشابوری پیرامن آیه‌ی : " الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم" (۲۲) چنین آمده است : درپاره‌ای از اخبار مسند آمده است که : اعضای آدمئی به لغزش‌های او شهادت دهد . آن زمان ، موئی از مژگانش پریدن گرفته اجازت شهادت بسود وی خواهد . حق سبحانه فرماید : ای موی مژگان بنده‌ی من ، شهادت خویش برگوی ! آنگاه مژه شهادت میدهد که گریه‌ی آن بنده را از خوف خداوند شاهد بوده است . بنده آمرزیده می‌شود و منادئی ندا درهمی دهد که : این ، آزاد شده‌ی شهادت یک مو است .

○ بزرگی راست :

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز | جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان‌کرد | تا مهر کسی دگر نروید هرگز

در عشق هوای وصل جانان نکنم | هرگز گله از محنت هجران نکنم
سوزی خواهم که سازگارش نبود | دردی خواهم که یاد درمان نکنم

○ عطار :

گرتورا دانش وگر نادانی است | آخر کار تو سرگردانی است
ما پنبه‌ز روی ریش برداشته‌ایم | وز دل غم‌نوش‌ونیش برداشته‌ایم
فرهاد صفت گذشته ازهستی‌خویش | این کوه بلا زپیش برداشته‌ایم

○ از مثنوی است :

کشته ومرده به پیشت ای قمر | به که شاه زندگان جای دگر

○ مولف ، شعر زیر را براه حجاز سروده است :

آهنگ حجاز مینمودم من‌زار | کآمد سحری بگوش دل این گفتار

(۲۲) ـ آیه‌ی ۶۵ از سوره‌ی یس ، امروز بر دهانهایشان مهر نهیم و دستانشان با ما سخن گویند .

یارب بچه روی جانب کعبه رود؟ رندی‌که کلیسیا از او دارد عار

○ همو راست :

ای دل که ز مدرسه به‌دیر افتادی واندر صف اهل زهد غیر افتادی
الحمد که کار را رساندی تو بجای صد شکر که عاقبت بخیر افتادی

تا از ره ورسم عقل بیرون نشوی یک ذره‌ازآنچه هستی افزون نشوی

گفتم که کنم تحفمات ای لاله عذار جان را ،چوشوم ز وصل تو برخوردار
گفتا که‌بهائی این فضولی بگذار جان‌خودزمن‌است ، غیرجان‌تحفه‌بیار

ای چرخ که‌بامردم نادان یاری هرلحظه‌براهل فضل‌غم می‌باری
پیوسته زتو بردل‌من‌بارغمی‌است گویا که ز اهل دانشم پنداری

○ حاجزی سروده است :

بروزگاران مسرت عمر دراز را نیک دوست میداشتم
اما امروز ،باآنچه‌برمن‌گذشته‌است ،به‌گونه‌عمران‌حسدمی‌ورزم

○ عطار راست :

کفر کافر راو دین ، دین‌دار را ذرهٔ دردت دل عطار را
ذره‌ای درد خدا دردل ترا بهتر از هردو جهان حاصل ترا
هرکرا این درد نبود ،مرد نیست نیست درمان‌گر ترا این دردنیست
خالقا بیچاره‌ی کوی توام سرنگون افتاده دل سوی توام
ای جهانی درد همراهم زتو درد دیگر وام می‌خواهم زتو
رنج اندر کوی تورنجی‌خوش است دردتو درقعرجان‌گنجی خوش است
دردتو باید دلم را درد تو لیک نی درخورد من ، در خوردتو
درد چندانی که داری می‌فرست لیک دل را نیز یاری می فرست
دل کجا بی یاریت دردی کشد کاین چنین دردی نه هرمردی‌کشد

○ درکامل (۲۳) پیرامن حوادث سال ۲۸۵ آمده است که : دراین سال ، در بصره بادی وزیدن گرفت زرد ، سپس سبز شد و پس‌ازآن سیاه . بعد ازآن باران پی‌درپی آمد و تگرگی بارید که هردانه‌اش ۱۵۰ درم وزن داشت . در همین سال ، بکوفه نیز بادی زرد رنگ وزید که تا مغرب ادامه یافت . آن‌گاه سیاه رنگ شد و مردمان به تصرع وزاری برخاستند . پس ازآن بارانی‌عظیم باریدن گرفت و بروستائی از روستاهای کوفه ، که احمدآباد نام داشت ، سنگی سیاه و سپید فروافتاد که مملو از گل بود . تکه‌ای از آن را ببغداد بردند تا مردمانش دیدند .

○ عارفی گفته است :

با آن‌که پدر ما حضرت آدم (ع) پس از آنکه گفتندش : " اسکن انت و زوجک الجنه " (۲۴) با دست یازیدن به گناهی ، از آن‌جا رانده شد ، چگونه ما را امید است که با این همه گناهان پی‌درپی و لغزش‌هامتعدد ، بدانجا شویم ؟

○ مولف کتاب گوید ، من همین معنی را درکتاب سفر حجاز ، بفارسی چنین سروده‌ام :

جد تو آدم بهشتش جـای بود	قدسیان کردند بهراو سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام	مذنبی مذنب ، بروبیرون‌خرام
تو طمع داری که باچندین گناه	داخل جنت شوی ای رو سیاه

○ حاجزی راست :

(۲۳) ــ الکامل فی‌التاریخ . از تالیفات ارزنده‌ی عزالدین‌ابوالحسن علی‌بن الاثیر متولد ۱۱۶۰ و متوفای ۱۲۳۴ است که تاریخ را از آغاز خلقت تا سال ۱۲۳۱ هجری در بر دارد و از مهمترین مصادر تاریخ قرون وسطی در شرق به حساب می‌آید .

(۲۴) ــ : آیه‌ی ۳۳ از سوره‌ی بقره ، تو وهمسرت در بهشت جا بگزینید .

از آن زمان که عهد مرا بشکست ، دیده‌ام چون ابر می‌بارد

زبانم گاه میگوید خدایا چنین‌وچنانش‌کن ، امادل‌من‌گوید : مباداهرگز .

○ در یکی از کتب تاریخ پس ازآن‌که مورخ انکار می‌کند که کسی از فرط شوق مرده باشد ، می‌سراید :

اگر عشق‌آدمیانی‌که مفتون لیلی وسلمی‌شده‌اند ، چنین عقلشان رامی‌رباید ،

ببین آیا کسی را که دل مفتون عالم بالاست ، چه پیش خواهد آمد .

○ در تفسیر نیشابوری پیرامن آیه‌ی : " ان تقول نفس یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب‌اله " (۲۵) ، گوید : " ابوالفتح‌بن برهانی که در فقه چیره دست بود و برمردمان پیشوائی داشت و مالی بسیار بدست آورده بود ، و نیز زمانی که ببغداد آمده بود ، تدریس درنظامیه بعهده‌اش نهاده شده بود ، بهمدان از دست رفت .

وی هنگام احتضار بنزدیکانش گفت : خارج شوید . همه از نزدوی بیرون آمدند . او اما شروع به سیلی زدن بروی خویش کرد و میگفت : فسوسا برتقصیراتی‌که‌درنزدیک شدن بخدای کرده‌ام . نیز می‌گفت : ای‌ابوالفتح عمر خویش در طلب دنیا و جستجوی جاه ومال وآمد وشد بدرگاه پادشاهان تباه ساختی . نیز می‌خواند :

شگفتا که صاحبان دانش چگونه غافل‌اند و جامه‌ی آز به مهلکه می‌کشانند

و شگفتا که گرد ستمکاران چنان همی گردند که گوئی زاهدی هنگام مناسک ، گرد کعبه می‌گردد .

وپیوسته آیه را تکرار می‌کرد تا جان بداد ."

از این‌گونه مردن به خدا پناه می‌بریم و از او میخواهیم ما را توفیق رهائی از اینگونه گمراهی دهاد .

ای‌آنکه‌ترا تمام‌شکوه وتازگیهاست ،سرترا هرگزفاش‌نخواهم کرد

(۲۵) ــ آیه۲۵سوره‌ی زمر ،که هرکس گوید فسوسا بر تقصراتی که بر تقرب خدا کردم .

بدانچه خواهی فرمان ده . دل من فرمانبری مطیع بیش نیست .
دل بردبار و صبور است و می‌پندارد که فیدیش نیست .

○ ابو نواس سروده است :

کوزه را بعمد برشکست و زمین را از شراب سیراب ساخت
باآن‌که مسلمانم، فریاد زدم ، کاش من‌آن خاک بودمی

○ شاعری دیگر سروده است :

اگر سماع ، آدمی را بوجد آرد ، حلال است والا حرام بود
آنکسرا که نکوئی شنیدن‌سخنان‌شمابشوق‌آورد ،ملامتی نیست
عجب مدار اگر عشق ، جمعیت خاطرش را پراکنده سازد چرا که حال عاشقان را نظامی نیست .

عاشق از دیرباز ، تا پایان شیرخوارگی از شیر عشق سیراب گشته است
وشور عشق است که ویرا بهرسوکشد ، وگرنه وی را درتمامی‌کائنات جائی نیست .

○ جاحظ گفت : هنگامی که محمدبن اسحاق‌بن‌ابراهیم موصلی را عزم بود که از سامرا به بغداد رود ، من نیز با وی بودم . دجله نیک پرآب بود . محمد دستور داد شراب آوردند ، نوشیدم . سپس دستور داد بین ما و کنیزکانش پرده‌ای آویختند و ایشان را گفت بخوانند . یکی از ایشان چنین خواند :

هر روزمان فراقی‌است و سرزنشی ، بدینسان عمرمان به خشمگنی همی‌گذرد .
ای کاش میدانستم من تنها چنین‌ام یادیگریاران نیز چنین‌اند .

سپس ، او ساکت ماند ودیگری خواند :

برشیفتگان رحمت آرید ، چرا که ایشان را یاوری نیست .
راستی تاکی بایستی هجران‌کشند ، طرد شوند وبدوری بردباری کنند .
واز یاران شکنجه و جفا بینند و دم برنیارند ؟

یکی از کنیزکان ویرا گفت ای بدکاره ! پس چه کنند ؟ وی گفت : چنین کنند. و همزمان دست بپرده یازید و آن را درید و چون ماه بر ما طلوع کرد . سپس خویشتن را بدجله درانداخت . همانده ، بالای سر محمد غلامی رومی ایستاده بود زیباروی . در دستی بادبزنی داشت که

وی را باد می‌زد . او نیز بادبزن از دست بینداخت و درحالی که این بیت را میخواند ، بدنبالش خویشتن را بدجله انداخت :

پس از تو دیگر ماندن را نیکی بنماند ، بویژه که مرگ حجاب عشاق است

آن دو درون آب دست درآغوش هم کردند و غوطه خوردند . ملوانی چند خود را در پی آن دو به آب زدند . اما کاری از پیش‌نبردند وآب ایشان را برد واز چشمها انداخت . خداوند رحمتشان کناد .

○گویند جارالله زمخشری گفته است :

دانش ، تنها از آن پروردگار متعال است . جز او تنها درنادانیشان غوطه‌ورند . خاک را به دانش راهی نیست . تنها از دانائی این نصیبش می‌شود که نادان است .

○از امام رازی :

سرانجام گامهای خرد درقید است ، ونهایت سعی عالمیان جز به گمراهی نرسد جز این‌که قیل وقالی را گرد آورده‌ایم ، از کوشش عمر حاصلی دگرمان نیست . ارواحمان در اجسممان محبوس است و حاصل دنیایمان جز آزار و وبالی بیش نیست .

هم او راست :

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب‌وروز معلومم شد که هیچ معلوم نشد

چه شتاب است در کرشمه و ناز ما گرفتار روزگار دراز

○از مولوی :

ای جفای تو ز راحت خوب تر انتقام تو زجان محبوب تر
ناز تو این است نورت چون‌بود ؟ ماتمت‌این‌است ، سورت‌چون بود ؟
نالم و ترسم که او باور کند وز کرم آن جور را کمتر کند
عاشقم بر لطف وبر قهرش بجد این عجب‌من عاشق این هردو ضد

عشق از اول سرکش وخونی بود تا گریزد آن که بیرونی بود

○ از مولف در پاسخ صدارت پناه :

تا سرو قباپوش ترا دیده‌ام امروز درپیرهن ازذوق نگنجیده‌ام امروز
هشیاریم افتاد بفردای قیامت زان‌باده‌که از دست‌تونوشیده‌ام امروز
صد خنده زند برحلل قیصر ودارا این‌ژنده‌ی پربخیه‌که پوشیده‌ام امروز
افسوس‌که‌برهم زده‌خواهدشدازآن‌روی شیخانه بساطی که فروچیده‌ام امروز
برباد دهد توبه‌ی صد همچوبهائی آن طره‌ی طرار که من دیده‌ام امروز

○ فغانی ؛

فکر دگر نماند فغانی بیار جان عاشق بدین خیال و تامل‌ندیده‌ام

○ از آنچه در ششم رمضان ، به شیروان برخاطرم گذشت :

ای آن که دلم غیر جفا از تو ندید وی از تو حکایت وفا کس نشنید
قربان سرت شوم بگو از ره لطف لعلت به دلم چه گفت ، کزمن برمید

○ و قریب همان معنی است که مولف بعربی سروده است :

ای ماهتاب شبانی‌که فراقش بآتشم‌کشیده است ، وهرگاه ازدیده رود ، طاقتم نیز برود .

خدا را بگو بدانم چشمانت خطاب به دل رنجور من چه گفت وچه شنید .

نیز فی‌البدیهه بکاشان سروده است :

آنان که شمع آرزو در بزم عشق افروختند
از تلخی جان کندنم از عاشقی واسوختند
دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مساله
وامروز اهل میکده رندی زمن آموختند
چون رشته‌ی ایمان‌من‌بگسسته‌دیدنداهل‌کفر
یک رشته اززنارخود درخرقه‌من دوختند
یارب چه فرخ‌طالع‌اند آنان‌که دربازارعشق

دردی خریدند وغم دنیا ودین بفروختند

درگوش اهل مدرسه، یارب بهائی شب چه گفت؟

کامروز آن بیچارگان اوراق خورا سوختند

○ ابن دقیق‌العید سروده است :

درطلب حیات خویشتن را بین خواری و آز فرسودی .

عمر خویش ازدست دادی ونه‌عیشی حاصلت شد ، نه‌احترام ووقاری یافتی .

لذت دنیا را فرونهادی و عقبائی را نیز ، واز این هردو دورماندی .

از سعدالدین‌بن عربی :

راستی آیا زمانه‌ی چشم تنک ، مرا فرصت وصل و توفیق محضر شما همنشینان دانائی خواهد داد . بویژه که اگر مرا در چشم شما مهربانان جائی نیست ، شما را در دل من جائی درخورد است .

○ دیگری راست :

مردمان از گور وی دستی خالی ودلی پراندوه بازگشتند ،

آن زمان دیگر گرانی مصیبت را دریافتند . چرا که قدر آفتاب را پس از غروب می‌دانند .

○ از وحشی :

بردری زآمد شد بسیار ، آزاریم هست

گر خدا صبری دهد اندیشه کاریم‌هست

صبر در می‌بندد اما نیستم ایمن ز شوق

خانه‌ی پر رخنه‌ی کوتاه دیواریم هست

گو شوم ناچارو دندان بر جگر باید نهاد

چاره خود کرده‌ام جان جگر خواریم هست

کی گریزم از درت اما زمن غافل مباش

نقش دیوارم ولیکن پای رفتاریم هست

گرچه ناید بنده‌ای چون من به کار کس ولی

گرتو هم خواهی که‌بفروشی خریداریم‌هست

○ نظامی راست :

قدر دل و پایه‌ی جان یافتن / جز به ریاضت نتوان یافتن
جثه‌ی خود پاک‌تر از جان کنی / چونکه چهل روز به زندان کنی
مرد به زندان شرف آرد بدست / یوسف‌ازاین‌روی به زندان نشست
رو به پس و پرده بیدار باش / خلوتی پرده اسرار باش
هرچه خلاف آمد عادت بود / قافله‌سالار سعادت بود

○ از خاقانی :

همچنین فرد باش خاقانی / کافتاب اینچنین دل افروز است
یار موی سفید دید وگریخت / که بدزدی دلش نوآموز است
آری از صبح دزد بگریزد / گر پی جان سلامت اندوز است
گرچه مویم سفید شد بیوقت / سال عمرم هنوز نوروز است
شب کوته که صبح زود دمد / نه نشان درازی روز است؟

○ از ارجانی :

روزگار را بینم که با موی من ، در کار از میان بردن من‌هم‌چشمی‌است روزگارم سیاه گشته ومویم سپید هرچند عهد چنین بودکه روزگارم سپید بادو مویم سیاه.

○ یکی از شعرا راست :

اگر دوستی گزیدی ، بزرگی را که کریم وعفیف وباحیابود بگزین آنچنانکه‌هرچرا تو بپذیری ،بپذیردوآنچرا رد کنی ،مردوددارد.

○ از امیر خسرو :

سخن گرچه هرلحظه‌دلکش‌تر است / چو بینی خموشی از آن بهتر است
درفتنه بستن دهان بستن است / که گیتی به نیک وبد آبستن است
پشیمان ز گفتار دیدم بسی / پشیمان نگشت از خموشی کسی
شنیدن ز گفتن به ار دل تهی / کزین پر شود مردم از آن تهی

صدف زان سبب گشت جوهر فروش — که از پای تا سر همه گشت گوش
همه تن زبان گشت شمشیر تیز — بخون ریختن زان کند رستخیز

○ نیز از هم اوست :

نور خدا بردمد از خوی خوش — مو به سپیدی کشد از بوی خوش
مکرم اگر چند کشد جور دهر — هم دهد از منفعت خویش بهر
درگه شکستند نه باطل شود — سرمه‌ی چشم وفرح دل شود
مردمی از مردم بی رو که دید — روی در آئینه‌ی زانو که دید

○ خاقانی راست :

خاقانی را مپرس کز غم — ایام چگونه میگذارد
جو جو ستد آنچه دادش ایام — خرمن خرمن همی سپارد

○ نیز از اوست :

عذر داری بنال خاقانی — کاهل کم داری آشنا کمتر
دشمنانت ز خاک بیشترند — دوستانت ز کیمیا کمتر

○ شاعری ناشناس راست :

وقت غنیمت شمار — ورنه چو فرصت‌نماند
ناله کرا داشت سود — آه کی آمد بکار

○ از شیخ جمال الدین مطروح :

درآغوشش کشیدم واز بوی عطرش سرمست شدم ، عطری که ببوی شاخ نورستهای میمانست که نسیم سیرابش کرده باشد .

سرمست گشتم اما نه از خمر ، بل شراب دهان وی سرمستم کرد .

زیبائی ، تمام ، غلام حلقه بگوش اوست . واز آن است که دلها اسیر خود کرده

ملامتگران پس از آن که عشق کار خویش بامن کرد ،بسراغم آمدند هرچند من نه انکار عشق میکنم ، نهپایانش می‌بخشم ، بگذار ملامتگر هر یاوه‌ای میخواهد بگوید .

مهربانا ، بخدا سوگند که تا زمانی‌که تو زنده‌ای رامش بخود نخواهم دید ، از آن پس نیز اگر قرار است زنده بمانم ،بگذار با هوای دوست باشد ونیز اگر از شوق او بمیرم ، خود مراد من است .

○ از سنائی :

خدایا زخوانی‌که از بهر خاصان کشیدی نصیب من بینوا کـو ؟
اگرمی‌فروشی ،بهایش‌که‌داده‌است ؟ وگر بی‌بها میدهی ، بخش ما کـو؟

—

غم فزونی گرفت ومحنت فراوان شد بخدا سوگند ،مرا به عشق‌نیازی‌نبودی این زمان اگرآشنائی را بینم ، شرمسارگردم .چراکه‌اشک‌بردیدارش‌پیشی‌می‌گیرد .

○ شاعری سروده است :

ای یاران که با هجران خویش ، مرا دیگرگون کردید ، دیگرم قدرت جفایتان نمانده‌است .

به مبتلای خویش وصالی ارزانی دارید . اینک عمر است که میگذردو حال من چونان گذشته‌است .

○ پیامبرانی که نامشان در قرآن آمده است ،بیست وپنج پیامبراند : محمد (ص) ، آدم ، ادریس، نوح ، هود ، طالح، ابراهیم ، لوط، اسماعیل ، اسحاق ، یعقوب ، یوسف ، ایوب ، شعیب ،موسی ، هارون ، یونس ، داود ، سلیمان ،الیاس، الیسع ، زکریا ، یحیی ، عیسی‌وذوالکفل بنظر بیشتر مفسران .

○ امام فخر رازی در تفسیر کبیر نقل کرده است که متکلمان اتفاق نظر دارند که کسی‌که از ترس جزا یا بطمع ثواب عبادت یا دعا کند ، عبادتش صحیح نخواهد بود ، و دعایش مقبول نخواهد شد . این معنی را هنگام تفسیر آیه‌ی :

" ادعواربکم‌تضرعاو خفیه" (۲۶) آورده است و نیز در اوایل تفسیر سوره‌ی فاتحه بقطع گفته است :«اگر نماز گزار گوید : بجهت ثواب یا گریز از جزا نماز می‌گزارم ،نمازش باطل است .

○ نیشابوری هنگام تفسیر این آیه : " ولاتلمزوا انفسکم ولاتنابزوابالالقاب " (۲۷) بذکر پاره‌ای از اوصاف حجاج پرداخته وگفته است ، یکصدهزارکس را بتدریج کشته است و به زندانش هشتاد هزار مردو سی‌هزار زن را یافته اندکه بر سی‌وسه‌هزارتنشان هیچ عقوبتی واجب نبود .

○ از مثنوی معنوی

آفتی نبود بتر از ناشناخت — تو بر یارونیاری عشق‌باخت
یار را اغیار پنداری همی — شادئی‌رانام بنهادی غمی
این چنین نخلی‌که قدیارماست — چون‌کهمادزدیم‌نخلش‌دارماست
این‌چنین‌مشکین‌که‌زلف‌میرماست — چون‌که‌بی‌عقلیم‌آن‌زنجیرماست

○ از حدیقه :

صوفیان در دمی دوعید کنند — عنکبوتان مگس قدید کنند
آنکه از دست روح قوت خورد — کی‌نمک سود عنکبوت خورد

○ نیز از همان :

زالکی کرد سر برون ز نهفت — کشتهٔ خود چو خشک دیدبگفت
ای همه‌آن تو ،چه نو چه کهن — رزق برتست هرچه خواهی کن

○ شیخ اوحدالدین کرمانی‌راست :

(۲۶) ـ آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی ۷ : خداوندتان را بزاری و پنهانی بخوانید .
(۲۷) ـ آیه‌ی ۱۱ سوره ۴۹ ، خود را عیب مجوئید و به القاب زشت مخوانید .

آن کس که صناعتش قناعت باشد
کردار وی از جمله‌ی طاعت باشد
زنهار طمع مدار الا ز خدا
کاین رغبت خلق نیم ساعت‌باشد

○ ازموءلف ــ بهاءالدین‌محمدــ:

جور کم به ز لطف کم باشد
که نمک بر جراحتم پاشد
جور کم بوی لطف آید از او
لطف کم محض‌جور زاید از او
لطف دلدار اینقدر باید
که رقیبی از او به رشک آید

○ از اوحد کرمانی:

درخانه دلم گرفت از تنهائی
رفتم به‌چمن چو بلبل شیدائی
چون‌دیدمراسروسهی سرجنباند
یعنی‌به‌چه‌دلخوشی‌به‌بستان‌آئی

○ از عبدی گنابادی:

هرکه سخن را به سخن ضم کند
قطره‌ای از خون جگر کم کند

مثنوی معنوی:

باده نی در هر سری شر میکند
آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند
گر بود عاقل نکوتر می‌شود
ور بود بد خوی بدتر می‌شود
لیک چون اغلب بدند و بد پسند
برهمه می‌را محرم کرده‌اند
حکم‌غالب‌راست چون اغلب‌بدند
تیغ را از دست رهزن بستدند

○ از جامی.

مجموعه‌ی کونین به آئین بستن
کردیم تفحص ورقا بعد ورق
حقا که نخواندیم‌وندیدیم دراو
جز ذات‌حق‌و شوءون‌ذاتیه حق

○ از خاقانی است:

خاقانیا به تقویت دوست دل مبند ور غصه وشکایت دشمن جگــــر محور

برهیچ دوست تکیه مزن کو به عاقبت	دشمن نماید ونبرد دوستی به سر
گر دوست‌از غرور هنربیندت‌نه‌عیب	دشمن به عیب کردنت افزون کندهنر
ترسی زطعن دشمن و گردی بلند نام	بینی‌غروردوست‌شوی پست و مختصر
پس‌دوست‌دشمن‌است به‌انصاف‌بازبین	پس دشمن‌است دوست به‌تحقیق‌درنگر
گر عقلت‌این سخن نپذیرد که‌گفته‌ام	این عقل را نتیجه‌ی دیوانگی شمر

○ محقق تفتازانی در شرح کشاف پیرامن این آیه از سوره‌ی نساء " واذا قیل لهم تعالوا الی‌ما انزل‌الله" (۲۸) گوید: بنی حمدان شاهانی بودندبا سیماهائی زیبا ،زبانهائی فصیح، دستانی بخشنده‌وبین ایشان ابوفراس دربلاغت و اسب سواری‌وشجاعت و فضل بر دیگران پیشی‌داشت . آن‌چنانکه صاحب بن‌عباد ــ که خدایش رحمت کناد ــ درباره‌ی او گفت: شعر بشاهی شروع وبه شاهی دیگر ختم شد، یعنی امروءالقیس وابوفراس. وی در ادب به کمال رسیده بود وزمانی که در جنگ اسیر رومیان شد، اشعاری لطیف سرود که به رومیات مشهور است. شعر زیر ــ که از شنیدن بقوبقوی کبوتری بر درختی الهام یافته ــ از همان اشعار است:

آن هنگام که کبوتری نزدیک من نوحه سرداده بود،
گفتمش همدما آیا ز حال من آگاهیت هست؟
ای پناه مشتاقی! امید که هرگزت هجران مبتلا نکند
و هرگزت غمان روزگار بدل منشیند.
همدما! زمانه با ما بانصاف همی نبود
نزدیک شو تا غمانمان را قسمت کنیم
آیا شود که اسیری لبخند زند وآزاده‌ای بنالد؟
و یا شود که غمگنی ساکت ماند و برامشی نوحه سردهد؟

(۲۸) ــ آیه‌ی ۱۶۱ از سوره‌ی نساء ، واگر ایشان را گفته‌اید که بسوی آنچه خدا فرو فرستاده ، آیید .

راستی را ، دیده‌ی من از تو بگریستن سزاوارتر است
هرچند که اشک مرا بحوادث بهائی گزاف است

○ شعر وی دراین جا به پایان می‌رسد و غرض از استشهادش آوردن واژه‌ی تعالی بکسرلام است که صحیح آن‌تعالی بفتح لام است .

○ امیر خسرو دهلوی در ارج شناسی گردهم‌آئی یاران سروده است :

گر آسایشی خواهی از روزگار — جمال عزیزان غنیمت شمار
به جمعیت دوستان روی نه — پراکندگان را به یکسوی نه
به دوری مکوش ارچه‌بدخوست‌یار — که دوری خود افتد سرانجام کار
اگر جامه تنگ است پاره مکن — که خود پاره‌گردد چو گردد کهن
مزن شاخ اگر میوه تلخ است نیز — خود افتد چو پیش‌آیدش برگ ریز
چولابد جدائی است از بعدزیست — به عمدا "جدازیستن بهر چیست؟
کجا بودی ای مرغ فرخنده‌پـی — چه داری خبر از حریفان حی ؟
به شادی کجا می‌گذارند گام — سفرتا چه جای‌است ومنزل کدام ؟
فغان زان حریفان پیمان گسـل — که یک ره زما برگرفتنـد دل

کی بو که سر زلف سراچنگ زنم — صدبوسه برآن لبان‌گل رنگ زنم
در شیشه کنم مهر وهوای دگران — درپیش توی ای نگاربرسنگ زنم

○ از رشید وطواط:
دوراز درت ای شکر لب سیمین‌بر — از رنج تن ودرددل و خون جگر
حالی‌است‌که گرعوض کنم با مرگش — چیز دگرم نهاد باید بر سـر

○ از مثنوی معنوی :
فرخ آن ترکی که استیزه نهد — اسبش اندر خندق آتش جهد

چشم خود از غیر وغیرت‌دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته
گر پشیمانی بر او عیبی کند آتش اول در پشیمانی زنــد

هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان
زآنچه گشتی شاد بس‌کس‌شادشد آخر از وی جست و همچون‌بادشد
از توهم بجهد تو دل بر وی منه پیش‌کو بجهد تو پیش‌از وی‌بجه

○ سعدی راست :
تا سگان را وجوه پیدا نیست مشفق و مهربان یکدگراند
لقمه‌ای در میانشان انداز که تهی‌گاه یکدگر بدرند

○ مثنوی معنوی :
هر بلاکاین‌قوم‌راحق‌داده است زیر آن گنج کرم بنهاده است
لطف او در‌حق‌هرکه افزون شود بی‌شک آن کس غرقه اندرخون‌شود
دوستان را هر نفس جانی دهد لیک جان سوزد اگر نانی دهد

○ چه نیک سروده است ، خدا خیرش دهاد :
فلک دون نواز یک چشم است آن یکی هم به فرق سر دارد
هر خری را که دم گرفت به مشت می‌نداند که دم خر دارد
می‌برد تا فراز کله‌ی خویش بیندش دم‌چو دست‌بردارد
بر زمینش زند که خرد شود خردیگر بجاش بــــردارد

○ از حکیم سنائی :
این جهان بر مثال مرداری است کرکسان گرد او هزار هزار
این مرآن را همی زند مخلب آن مراین را همی زند منقار
آخرالامر بگذرنــــد همــــه وز همه بازماند آن مردار

○ از مثنوی :

هرچه داری در دل از مکرو رموز   پیش ما پیدا بود مانند روز
که بپوشیمش ز بنده پروری   تو چرا رسوائی از حد میبری
لطف حق باتو مداراها کند   چون‌که از حد بگذری رسواکند

○ شیخ عطار :

دعوی خدمت‌کنی باشهریار   خود ز عشق‌خویش‌باشی بی‌قرار
گرچه خود را سخت بخرد می‌کنی   در حقیقت خدمت‌خود می‌کنی
چند خواهی بود مرد ناتمام   نه بد و نه‌نیک نه‌خاص و نه عام

○ از شیخ سیف‌الدین‌صوفی :

هرچند گهی ز عشق بیگانه شوم   با عافیت آشنا وهمخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن برگذرد   برگردم ازاین‌حدیث وبیگانه‌شوم

○ از همو نقل است که بجنازه‌ای حاضر شد. حاضران از او درخواستند که میت را تلقین گوید .وی چنین خواند :

گر من گنه جمله جهان کردستم   لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی‌که به وقت عجز دستت گیرم   عاجز تراز این مخواه کاکنون‌هستم

○ از مثنوی :

گر ندارم از شکر جز نام بهر   آن بسی بهتر که اندر کام زهر
آسمان نسبت به عرش آمد فرود   ورنه بس عالی است پیش خاک‌تود

○ یکی از صوفیان فاضل راست :

بد کردم واعتذار بدتر ز گناه   چون‌هست‌دراین‌عذرسه‌دعوی‌تباه
دعوی وجود و دعوی قدرت وفعل   لاحول ولا قوه الا بالله

○ از رشکی :

از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که‌تو
هرگاه در دل بگذری ، اشکم ز دامان بگذرد .

○ عرفی راست :

خوش آن‌که از تو جفائی‌ندیده می‌گفتم
فرشته خوی من آیا ستمگری داند ؟

○ حکیمی گفت : اگر خواهی پروردگارت را بشناسی ،بین خود وگناه دیواری آهنین نه .

○ سمنون محب سروده است :

پیش از آن که عشق تو بدل خانه کند ، دل من سخت خالی بود و تنها ذکرحق قرارش می‌بخشید
تا آن که اشتیاق وی را خواند ودل نیز لبیکش گفت .ودیگرش نبینم‌که کوی ترا ترک گوید .
اگر دروغ گویم یا آن که بدنیا بغیر تو شادمان شوم ، امید که هجرانت مبتلایم کند .
نیز اگر بی‌تو ، چیزی دراین سرزمین‌ها ، چشمم را بسوی خود کشد .
اگرم خواهی بوصل رسان و گرم‌خواهی به هجران مبتلا دار . دل من جز ترا نشاید .

○ از خسرو :

ما بی‌خبر از نظاره بودیم جان رفت‌و خبرنکرد ما را

○ خبیری :

عشق آمد وصبر از دل دیوانه برون رفت
صد شکر که بیگانه از این خانه برون رفت

○ بابا نصیبی :

وای بروزگار من در تو اگر اثر کند   ناله وآه نیم شب ، گریه صبحگاهیم

○ زمانی گوسفندانی به غارت گرفته ، با گوسفندان مردم کوفه آمیخت . یکی از زاهدان‌از خوردن گوشت خودداری کرد و پرسید : میش چند سال زنده می‌ماند ؟ گفتند : هفت‌سال . وی هفت‌سال لب به گوشت‌نزد .

○ سلیمان بن داود (ع) وصیت کرد : جز طعام نیکومخوریدو جز کلام نیکو مگوئید .

عابدی گفت : اگر یک قرص نان حلال بدست آورم ، بسوزانمش و گردش کنم تا بیماری خویش با آن درمان سازم .

○ شیخ جنید به شیخ علی بن سهل اصفهانی نوشت : از مراد خویش ابوعبدالله محمد بن یوسف بناپرس : که برمراد خویش کامرواست ؟ وی پرسید و شیخ‌پاسخ داد : والله غالب علی امره . (۲۹) .

○ از سخنان سمنون محب است که : اولین گام وصال حق آن است که بنده‌از نفس خویش دور شود و اولین گام وی در هجران پروردگار آن است که به نفس خویش بپیوندد .

○ نصیبی :

دامان خرابات نشینان همه پاک است
تر دامنی ماست که تا دامن خاک است

(۲۹) ــ آیه‌ی ۱۲۱ از سوره‌ی یوسف : خداوند برکار خویش غالب است .

○ از نظیری است :

گرد سر میگردم امشب شمع این کاشانه را

تا بیاموزم طریق سوختن پروانه را

○ نزاری گیلانی :

مردم از محرومی وشادم که نومید از تو ساخت

تلخی جان کندنم امیدواران شـــــما

○ صبری سروده است :

به گرد خاطرم ای خوشدلی ، چه می‌گذری

کدام روز مرا با تو آشنائـــــی بود ؟

○ سنائی :

ای اهل شوق وقت گریبان دریدن است

دست مرا به سوی گریبان که می‌برد ؟

○ از مولانا شرف بافقی :

قطع امید من کند دم بدم از وصال خود

تا نکنم دل حزین شاد به انتظار هـــم

○ عماد فقیه :

برخاطرم غباری ننشیند از جفایش آئینه‌ی محبت ، زنگار برنتابد

○ گلخنی :

ای مردگان ز خاک یکی سر بدر کنید

بر حال زنده‌ی بتر از خود نظر کنید

○ حزنی

حزنی این عشق است نی افسانه چندین شکوه چیست؟

لب بدندان گیرو دندان بر جگر نه باک نیست

○ ازخان میرزا است:

بی درد دل حیات چو ذوقی نمی‌دهد آسودگان به عمر خودآیا چه دیده‌اند

○ حسن دهلوی:

حسن، دعای توگر مستجاب نیست مرنج

ترازبان دگر ودل، دگر دعا چه کند؟

○ شریف.

نصیبم گشته چندان تلخکامی بعد هرکامی

که ممنونم ز گردون گر به کام من نمی‌گردد

○ بابا نصیبی:

شبهاتو خفته، من به‌دعا کز تو دور باد آه کسان که بهر تو در خون نشسته‌اند

—

زنده درعشق چسان‌بود نصیبی، مجنون عشق آن روزمگراین‌همه‌دشوارنبود؟

○ شبلی:

تلخ باشد زهر مرگ اما بشیرینی هنوز میتواند تلخی هجران ز کام من برد

○ از شاعری ناشناس:

ز شور انگیز خالی‌گشته حاصل دانه‌ی اشکم

که مرغ وصل هرگز گرد دام من نمی‌گردد

چنان زهر فراقی ریختی درساغــر جانــم
کهمرگ ازتلخی آن گرد جان‌من نمی‌گردد

—

غم زمانه خورم یا فراق یارکشم به طاقتی‌که ندارم ، کدام بارکشم ؟

—

بگذشت بهارو وانشد دل این غنچه مگر شکفتنی نیست ؟

○ سعدی :
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم
نبود بر سرآتش میسرم که نجوشم

—

ساکنان سر کوی نباشند بهوش
کآن زمینی است کهاز وی‌همه مجنون‌خیزد

○ اهلی راست :
به عاشقان جگر چاک چون رسی اهلی
به یک دو چاک کهدرجیب‌پیرهن کردی؟

—

به جز هلاک خودش آرزو نباشد هیچ
کسی‌که‌یافت‌چوپروانه‌ذوق جانبازی

○ از مجیر :
به غمم شاد شوی میدانم غم دل باتو از آن میگویم

○ شکیبی :
شبهای هجر را گذراندیم وزنده‌ایم
ما را به سخت‌جانی خود این گمان نبود

ای غایب از دو دیده چنان در دل منی
کز لب گشودنت به من آواز می‌رسد

○ حسن :

یکسر مو دلت سفید نگشت	هیچ مو در تنت سیاه نماند
ای حسن توبه آن گهی کردی	که ترا قوت گناه نماند

○ یحیی :

پاکبازم آرزوی دل نمیدانم که چیست
این که مردم وصل میگویند، حیرانم که چیست

○ ابو سهل صعلوکی صوفی گفته است : آن کس که پیش از هنگام صدر نشیند، خود موجب خواری خویش شده است . نیز گفته است : کسی‌که آرزومند حالی‌چون حال دردمندان است، پا از گلیم خود برون نهاده است .

○ یکی از بزرگان صوفیه گفته است : تصوف علتی چون سرسام است‌کهآغازش هذیان است وپایانش‌آرامش. نیز اگر تواند ، آدمی راگنگ کند .

○ شیخ عارف ، مجدالدین بغدادی گفت : زمانی پیامبر (ص) را بخواب دیدم و پرسیدم : ای پیامبر بوعلی سینا را چه میگوئی ؟ فرمود : مردی بود که میخواست بیواسطه‌ی‌ما به خدا رسد . دست حجابش کردیم وبه آتش افتاد .

○ . . .

گر کسب کمال می‌کنی، میگذرد	ور فکر محال می‌کنی ، میگذرد
دنیاهمه سر بسر خیال است خیال	هر نوع خیال می‌کنی میگذرد

○ گلخنی :

هر چند شب‌آزرده‌تراز کوی توایم — پیش از همه‌کس روزدگر سوی توایم

○ از سوانح سفر حجاز ،همین مؤلف :

جان به بوسی میخرد آن شهریار — مژده‌ای عشاق آسان گشت کار
ابذلوا ارواحکم یا عاشقین — ان‌تکونوافی هوانا صادقین (۳۰)
در جوانی کن نثار دوست جان — رو"عوان‌بین ذلک"رابخوان (۳۱)
پیر چون گشتی گران جانی مکن — گوسفند پیر قربانی مکن
هرکه در اول نسازد جان نثار — جان دهد آخر به درد انتظار

○ از سلمان ساوجی :

از بس که شکستم و ببستم توبه — فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز به توبه‌ای شکستم ساغر — امروز بساغری شکستم توبه

○ خواجه نصیرالدین طوسی :

ازهرچه نماز بهرتوکردم ،توبه — ور بی‌تو غمی خورم ،از آن غم‌توبه
وآن نیز که بعداز این برای توکنم — گربهترازآن توان،از آنهم توبه

○ از حسن دهلوی:

دارم دلکی غمین‌بیامرز ومپرس — صد واقعه درکمین بیامرز ومپرس
شرمنده‌شوم اگر بپرسی عملم — ای اکرم اکرمین بیامرز ومپرس

○ از ابوسعید ابوالخیر.

درراه‌یگانگی نه‌کفراست‌و نه دین — یک گام ز خود برون‌نه‌وراه ببین
ای جان جهان،تو راه‌اسلام گزین — با مارسیه نشین و با خود منشین

(۳۰) ــ ای عاشقان ، اگر در عشق ما راستگوئید ، جان خویشتن را نثارکنید .
(۳۱) ــ اشاره به‌آیه‌ی ۶۷ از سوره بقره است ، میانه‌ی این دوحال .

○ از مثنوی معنوی:

من نگویم زین طریق آمد مراد — می‌تپم تا از کجا خواهد گشاد
سر بریده مرغ هر سو می‌تپد — تا کدامین سو دهد جان از جسد
مردنت اندر ریاضت زندگی است — رنج این تن روح را پایندگی است
هان ریاضت‌را بجان شو مشتری — چون سپردی‌تن به‌خدمت جان‌بری
هر گرانی را کسل خود از تن است — جان ز خفت‌دان که درپریدن‌است

○ نیز از مثنوی است:

من زدیگی لقمه‌ای بندوختم — کف سیه کردم دهان را سوختم
یوسفم‌در حبس تو ای شه نشان — هین‌تو از دست‌زنانم وارهان
زاری یوسف شنو ای شهریار — یا برآن یعقوب بیدل رحم آر
ناله از اخوان کنم یا از زبان — دور افتادم چو آدم از جنان
ای عزیز مصر و در پیمان درست — یوسف مظلوم در زندان تست
در خلاص او یکی خوابی ببین — زود والله یحب المحسنین
جان شو واز راه جان ،جان‌راشناس — یار بینش شو نه فرزند قیاس
مزد مزدوران نمی‌ماند بکار — کان عرض وین جوهر استو پایدار
سر غیب آن را سزد آموختن — کو زگفتن لب تواند دوختن
جوش‌نطق از دل‌نشان دوستی‌است — بستگی نطق ازبی‌الفتی است
دل که دلبر دید کی‌ماند ترش — بلبلی گل دید کی ماند خمش
لوح محفوظ است پیشانی یار — راز کونینت نماید آشکار
پنج وقت‌اندر نمازت رهنمون — عاشقان‌رافی‌صلوه دائمون (۳۲)
نه ز پنج آرام گیرد آن خمار — که در آن‌سرهاست نی پانصدهزار
نیست زرغبا " میان عاشقان (۳۳) — سخت مستسقی است جان‌عاشقان

(۳۲) ــ آیه‌ی ۲۳ از سوره‌ی معارج : آنان که در نماز و طاعت الهی عمر گذرانند

(۳۳) ــ اشاره به حدیث : زرغباً تزد دحباً ، بفاصله بدیدار یاران رو ، عشق افزون خواهد شد .

در دل عاشق بجز معشوق نیست در میانشان فارق‌و مفروق نیست

○ از ابوسعید ابوالخیر:

دل‌کرد بسی نگاه در دفتر عشق جز روت ندید هیچ رو درخورعشق
چندان‌که‌رخت‌حسن‌نهدبرسرحسن شوریده دلم عشق نهد بر سرعشق

○ امیدی:

افتاده حکایتی در افواه کآیینه سیاه گردد از آه
این طرفه کـه آه صـبحگاهـی زآیینه‌ی‌دل برد سیاهی

ای نفس دمی مطیع فرمان نشدی وز کرده‌ی خویشتن پشیمان نشدی
صوفی وفقیه وزاهد و دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان‌نشدی

○ سعدی راست:

گرش ببینی ودست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را

○ هنگامی که لیلی رخ در نقاب خاک کشید، مجنون به قبیله‌ی وی آمد و نشان از گورش خواست. کسی ننمودش. براه افتاد و بهر گوری که میگذشت، مشتی از خاکش می‌بویید. تا آن که خاک گور وی را بویید و آن را شناخت و چنین سرود:

میخواستند گور وی را از عاشق پنهان کنند،
اما بوی خوش تربتش‌نشان از گور او داد.

وآن قدر این بیت را تکرار کرد که جان بدادو درکنار وی بخاکش سپردند.

○ زنی عرب بر گور پدر خویش‌ایستاد و گفت: ای پدر، عوض فقدان تو نزد خداست‌و اسوه‌ی مصیبتت پیامبر. سپس گفت: پروردگارا، بنده‌ی خویش را که از توشه‌ی آخرت دستی تهی دارد، و فراشی پرشرر، و از آنچه در دست بندگان

است بی نیاز است وبدانچه در دست تست نیازمند ، نزد خود فرودار .

تو تنها پروردگاری هستی که آرزومندان بر درت فرود آیند وتهی‌دستان به فضلت توانگر شوند و گنه‌کاران در وسعت رحمتت آرام گیرند . پروردگارا ! بگذار ما حضری که او از تو همی گیرد ، رحمت‌تو بود ، وفراشی که می‌ستاند ، بهشت تو بود . . . سپس بگریست و براه خویش رفت .

○ سعدی :

این دغل دوستان که‌می‌بینی — مگسان اند گرد شیرینی
تا طعامی که هست مینوشند — همچو زنبور بر تو می‌جوشند
تا به روزی‌که ده خراب شود — کیسه چون کاسه‌ی رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری — دوستی خود نبود پنداری
بار دیگر که بخت باز آید — کامرانی ز در فراز آید
دوغبایی بپز که از چپ و راست — در وی افتند چون مگس در ماست
راست گویم سگان بازاراند — کاستخوان از تو دوست‌تر دارند

○ از مثنوی :

کم گریز از شیرو اژدرهای نر — زآشنایان ای برادر الحذر
ای کمان وتیرها برساخته — صید نزدیک وتو دورانداخته
آنچه حق‌استاقرب‌ازحبل‌الورید — تو فکنده تیر فکرت را بعید
هرکه دور اندازتر او دورتر — وز چنین گنجی بود مهجورتر
فلسفی خود را در اندیشه بکشت — گو بدو ، کو را سوی‌گنج است پشت
جاهدوافینا بگفت آن شهریار — جاهدواعنا نگفت ای بی قرار
ای بسا علم‌و ذکاوات‌و فطن — گشته رهرو را چو غول و راهزن
در گذر ازفضل و ازجلدی و فن — کو زخدمت داردو خلق حسن
بهر آن آورد خالقمان برون — ما خلقت الانس الایعبدون

○ از شیخ عطار :

کاف کفر ای دل بحق المعرفه خوشترم آید ز فای فلسفه
زآنکه این علم لزج چون ره زند بیشتر بر مردم آگه زند

○ از نویسنده ،از سوانح سفر حجاز :
هرکه نبود مبتلای ماهروی نام او از لوح انسانی بشوی
دل که فارغ باشد از مهر بتان لته‌ی حیضی به خون آغشته‌دان
سینه‌ی فارغ ز مهر گلرخان کهنه انبانی است پر از استخوان
کل من لم یعشق الوجه الحسن قرب‌الرحل الیه والرسن ،
یعنی آن کس را که نبود عشق یار بهر او پالان وافساری بیار

○ قاسم بیک حالتی :
پیوسته‌زمن‌کشیده دامن‌دل‌تواست فارغ زمن‌سوخته خرمن دل تواست
گرعمر وفاکند ،من‌ازتودل خویش فارغتر ازآن‌کنم‌کهاز من دل‌تواست

○ از رشید وطواط:
ای روی تو فردوس برین دل من روزان وشبان ، غمت قرین دل من
گفتم مگر از دست غمت بگریزم عشق تو گرفت آستین دل من

○ درباره‌ی شخم زن زیبا روی :
خدایارش باد ، مهار خیش در کفش چه زیباست
گوئی ستاره‌ی زهره است که چندگامی پیش از او ثور چشم براه طلوع سنبله است .

○ در وصف پیری از مخزن الاسرار نظامی :
دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفید آیت نومیدی است
صبح‌برآمد چه‌شوی مست‌خواب؟ کز سر دیوار گذشت آفتاب
رفت جوانی بـه تغافـــل بسـر جای دریغ است ، دریغی بخور
گم‌شده‌ای هر که چو یوسف بود گم شدنش جای تاسف بود

فارغی از قدر جوانی که چیست — تا نشوی پیر ندانی که چیست
گرچه جوانی همه‌چون آتش است — پیری تلخ‌است‌و جوانی خوش است
شاهد باغ است درخت جوان — پیر شود ، برکندش باغبـــان
شاخ تراز بهر گل نو بر است — هیزم خشک از پی خاکستر است

○ از میرزا سلمان :

بلبل اگر نه مست گل است این ترانه چیست؟
گر نیست عشق زمزمدی عاشقانه چیست؟
ساقی اگر نه پرده فتادی ز روی کار
می‌گفتمت که نغمه‌ی چنگ وچغانه چیست
پرواز کرد طایر ادراک سالها
معلوم او نشد که دراین آشیانه چیست
چون در ازل وجود یکی ثابت استو بس
این مبحث وجود وعدم در میانه چیست
ای دل اگر زمانه به کامت نشد چه باک
از بخت خود بنال ، گناه زمانه چیست
چون در نخست نیک وبد از هم جدا شدند
واعظ به گوشه‌ای بنشین ، این فسانه چیست
آدم ز سرنوشت برون آمد از بهشت
بسم‌الله ای فقیه، بگو عیب دانه چیست؟
سلمان! اگر نه مهر مهی هست در دلت
برسینه‌ات ز داغ محبت نشانه چیست؟

○ از میرزا مخدوم شریفی :

بشتاب چوداری هوس کشتن اشرف — ترسم که خبر یابد و از ذوق بمیرد
کسی را لاف عصمت می‌رسد پیش خردمندان
که وقت دلربائی تو ایمان را نگه دارد .

○ از مؤلف :

فرخنده‌شبی بود که آن دلبر مست آمد زپی غارت دل تیغ بدست
غارت زده ام دید، خجل‌گشت ودمی بامن ز پی رفع خجالت بنشست

این دوبیت را سحرگاه جمعه‌ی بیستم ازماه صفر سال ۹۹۲ به تبریز، پیرامن فراموشی چیزها واینکه ناشی از بی اعتنائی بدان چیزهاست، سروده‌ام.

○ از مثنوی معنوی:

دائما" غفلت ز گستاخی بود که برو تعظیم از دیده رود
لاتؤاخذان نسینا، شد گواه (۳۴) که بود نسیان بوجهی هم گناه
زآنکه استکمال تعظیم او نکرد ورنه نسیان درنیاوردی نبرد
کو تهاون کرد در تعظیمها تاکه نسیان زاد با سهو و خطا
گرچه نسیان لابد و ناچار بود در سبب ورزیدن او مختار بود

○ از عبدی گنابادی در شکایت از طلایه‌ی پیری :

زود چو شمعت فتد از سر کلاه چند کنی موی سفیدت سیاه؟
موی سیه گربه صد افسون کنی قد که‌دوتاگشت، بهآن چون‌کنی؟
وه که مرا بر چهل افزود پنج وز پی آن قافیه گردید رنج
من که دو مویم ز سپهر اثیر پیش حریفان نه جوانم نه پیر
نام نکردند جوانان به من من نکنم نیز به پیران سخن
آن که دراین مرتبه داند مرا هیچ نداند که چه خواند مرا

○ مؤلف بروز عید سروده است :

عید ، هرکس را زبار حویش چشم عیدی است
چشم ما پر اشک حسرت، دل پر از نومیدی است

(۳۴) ـ اشاره به آیه‌ی ۲۸۶ از سوره‌ی بقره : ربنا لاتواخذنا ان نسینااو اخطانا ، پروردگارا ! ما را به آنچه به فراموشی یا خطا کرده‌ایم مواخذه نکن.

○ در پیری از مطلع الانوار:

تا بود اسباب جوانی به تن — روی چو گل باشد وتن چون سمن
تازمبود مجلس یاران به تو — جلوه کند صف سواران به تو
شیفتگان دیده به رویت نهند — رخت هوس بر سر کویت زنند
نازکنی، نازکشندت به جان — دل طلبی، نیز دهندت روان
نوبت پیری چو زند کوس درد — دل شود از خوشدلی و عیش فرد
موی سفید از اجل آرد پیام — پشت خم از مرگ رساند سلام
خشک شود عمده‌ی بازو چو کلک — سست شود مهره‌ی گردون چو سلک
کند شود باد هوا را سنان — میل ز معشوق بتابد عنان

○ از سرودههای امام زین‌العابدین بن‌الحسین (ع) :

زمانی که بسختی اند رافتادی ، چونان‌بزرگواری ، صبری دوراندیشانه بکارزن.
هرگز شکایت به مردمان مبر که درآن صورت گوئی شکوه‌ی مهربانی را به نامهربانی بردهباشی.

○ حکیمی سرود :

حال خود ، هنگام‌فراخی وتنگی ، از دوست ودشمن‌پنهان‌کن.
چراکه دلسوزی دوستان نیز چون سرزنش دشمنان،تلخکامی همی آورد.

○ محمود وراق :

هدیهایش بخشیدم ، اگر بخشش خشنودی‌آرد ، آن کس که پذیردنیز ثوابی کرده راستی کدام یک از این دونعمت شایسته‌ی سپاس و بزرگداشت است ، نعمتی‌که خشنودی آرد یاآن که ثواب‌درپی‌دارد؟

○ ابن عدوی در تصویر بزمگاهی که درآن جوانی همی‌خواند ودیگری ساکت است گوید :

مجلستان ، بزمگاهی آن‌چنان دل‌چسب است که مال ازکف بخیل غنیمت آردو درآن دوآهویند ، یکی که میخواند و آن یک که ساکت بنشسته .

○ عبدالخالق‌بن اسد حنفی :
ملامتگران پرسند نام آن کس که دل تو بیمار داشته چیست؟ گفتمشان :احمد . گفتندم : باآن که دلت را بیمار داشته ، ستایشش همی‌کنی ؟ گفتم : بلی

○ پس از مرگ جنید ، بخواب دیدندش و پرسیدند : پروردگار باتو چها کرد ؟ پاسخ داد آن اشارتهاو عبادتهاو دانشها و نقش‌ها از میان رفتند . تنها چیزی که ما را سودی بخشید چند رکعت نمازی بود که سحرگاهان خوانده بودیم .

○ خواص گفت : محبت ، از میان بردن خواستن‌هاست وسوزاندن جمیع صفات و نیازها .

○ عشق کشیده سدن دلها بواسطه‌ی مغناطیس جمال است . و راهی برای‌فهم چگونگی این کشش نیست و هرآنچه در این باب گفته آید ، بیشتر برآن پرده افکند .

○ عشق . از این دید ، چون زیبائی است که میتوان فهمش‌کرد اما به تعبیر نیاید . ویا چون وزن شعر است . حکیمی چه نیک گفته است : کسی که عشق را وصف کند ، هرگزش نشناخته

○ یکی از شعرا سروده‌است :
ملامتگرا ! یادست از سرزنش بدار با سخت برنجانم چرا که مرا به رامش طمعی نیست . هرگز ، باآن که اشتیاق با من آن کند که کرده ،

لب به شکوه بازنکنم قدر من در کار عشق ، جز خواری نیست . اما آن کس که در عشق زیبائی‌ها را همه گرد کند وجمع خاطر یابد ، گرامی بود وسربلند گردد .

معشوق ، چون ماهی همی ماند که اگر ماه شب چهارده بیندش ، طلوع نکند و هربار که نامش به میان آید ، شب‌زنده‌داری آغاز همی شودو تمامی آن کسان که قطع امید کرده‌اند ، همچنان در راه عشق او گام همی زنند .

○ عارفی سرود :

درکون و مکان فاعل مختار یکی است   آرنده‌و دارنده‌ی اطوار یکی است

از روزن عقل اگر برون آری سر   روشن شودت کاین همه انوار یکی است

○ از مؤلف :

تا شمع قلندری بهائی افروخت   از رشته‌ی زنار دو صدخرقه‌بدوخت

دی پیر مغان گرفت تعلیم از او   وامروز دوصدمسأله‌مفتی آموخت

○ صلاح صفدی را این گفته‌ی قیس پرسیدند که :

نماز برپا می‌دارم ، اما هنگامی‌که بیادش میآرم ، نمیدانم دو رکعت نماز عید خوانده‌ام یا هشت رکعت و گفتند سبب شک بین دو وهشت چیست؟ پاسخ داد : گوئی وی از فرط دل مشغولی و فراموشکاری ، رکعت‌های نماز را با انگشتانش می‌شمرده‌است .وسرانجام مبهوت مانده که آیا دوانگشتی که بسته است نشانه‌ی نمازی است که خوانده یا آن هشت که گشوده‌مانده .میگویم : خدارا نیک‌ترین جوابی است که از طبعی لطیف‌تر از هر حلال و خمر آمیخته‌باآب زلال سرچشمه گرفته . هرچند دانیم که قیس را چنین اراده‌ای نبوده .

○ سری سقطی گفت :

از رمله به بیت‌المقدس که می‌رفتم ، گذرم بر سرزمینی پرآب و گیاه افتاد .

بنشستم و از آن گیاه و آب بخوردم و بنوشیدم وبخود گفتم : اگر یک بار طعام یا شراب حلالی خورده‌یا نوشیده باشم، همین است. ناگاه شنیدم هاتفی می‌گوید ای سری ! مخارجی که ترا تا بدینجا رسانیده‌است، از کجاست؟

○ قثم زاهد گفت :

راهبی را بر دربیت‌المقدس واله دیدم. گفتمش : مراپندی ده. گفت : چونان مردی باش که درندگانش احاطه کرده‌اند. و وی بیمناک است که اگر غفلت کند بدرندش یا اگر آرام‌گیرد، پاره پاره‌اش کنند. و شب او شبی وحشتناک‌است هرچند فریفتگان‌آن را امین یابند. و روزش روز اندوهان‌هرچند که بیکارگان روز سرورش پندارند.

پس از این رو برگرداندکه برود. گفتمش : بیشترگوی. گفت : تشنه‌را جرعه‌ای آب خرسند کند.

○ ابن عدوی در باره‌ی معشوق جفاکار گفته است :

دی ، مرا وعده دادی‌که خواهیم دید. چنان نکردی و مرا بیدل وپریشان کردی مرا دلی است که به اشتیاق مشغول است واشکی که بنسیم سر منزل دوست همی ریزد و اندیشه‌ای که آیا خواهد آمد؟

○ شیخ مقتول (۳۵) در یکی از تاءلیفاتش گفت :

هان بدان که تو جزای گفتار، کردار و پندارت را خواهی دید. بدان‌گونه کهاز هریک از جنبش‌های گفتاری، پنداری وکرداری تو، صورتی روحانی برتو آشکارا گردد. حال اگر آن جنبش تو عقلی بود، از آن صورت فرشته‌ای حاصل آید که تو دردنیا به مصاحبتش لذت بری و درآخرت بنورش هدایت یابی.

(۳۵) – مراد شیخ شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش متولد ۵۴۹ هجری است که به سال ۵۸۷ باتهام کفر بقتل رسید. از تالیفاتش حکمه‌الاشراق و هیاکل‌النور را میتوان نام برد.

اما اگر آن جنبش ، حرکتی از روی شهوت یا غضب بود ، از آن صورت ابلیسی حاصل شود که درزندگانی آزارت دهدو پس از مرگ نیز ترا از لقای نور حاجب شود .

○ ذوالنون مصری را هنگام مرگ گفتند . چه خواهی ؟ گفت : خواهم که پیش از مرگ ولو یک دم خدای را بشناسم . گویند ذوالنون از نوبه (۳۶) بود وبسال ۲۴۵ وفات یافت .

○ در حدیث آمده استکه: " در محضر پروردگار صبح وشام نیست" .

محدثان پیرامن این حدیث گفته‌اند : مراد آن است که علم حق سبحانه حضوری است وهمچون علم ما بگذشته و آینده متصف نمی‌شود . ایشان آن را به ریسمانی مانند کرده‌اند که هر تکه‌اش برنگی بود . و کسی آن را از مقابل چشم موری بگذراند . دراین صورت ، مور ، به‌سبب ضعف بینائی هردم رنگی بیند که میگذرد و رنگی دیگر جایگزینش می‌شود .

و بدین ترتیب برای او گذشته وحال وآینده‌ای حاصل می‌آید برخلاف آن کس که ریسمان را بدست دارد.دانائی حق سبحانه و تعالی که مثل اعلای دانائی است ، بدانائی‌آن کس مانند‌ه است که ریسمان را بدست دارد. و دانائی ما همانند دانائی آن مور است . عارف رومی چه نیک سروده است :

لامکانی که در او نور خداست　　ماضی ومستقبل و حال از کجاست

ماضی و مستقبلش پیش تو است　　هردو یک چیزاست پنداری‌دواست

○ از ابوسعید ابوالخیر :

از باد صبادلم چو بوی تو گرفت　　بگذاشت مرا وجستجوی تو گرفت

اکنون زمن خسته نمی آرد باد　　بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

(۳۶) ــ منطقه‌ای بین رودخانه نیل ، آسوان و سودان در افریقا .

○ از مثنوی معنوی:

مرحبا ای عشق خوش سودای ما — ای طبیب جمله علت‌های ما
ای دوای نخوت و ناموس ما — ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد — کوه در رقص آمد وچالاک شد
آتش عشق است کاندر نی فتاد — جوشش عشق است کاندر می فتاد
عشق‌وناموس ای‌برادر راست‌نیست — بردر ناموس ای عاشق مایست
هرچه غیر سوزش ودیوانگی است — اندر این ره دوری و بیگانگی است
آتشی از عشق در جان برفروز — سر بسر فکر و عبارت را بسوز
عارفان کز جام حق نوشیده‌اند — رازها دانسته و پوشیده‌اند
سر غیب آن را سزد آموختن — کو ز گفتن لب تواند دوختن

○ حلاج:

مرا نوشاندند و گفتند سیراب شدنی نیستی. هرچند اگرکوههای "سراه" را بنوشانند، سیراب شود (۳۷)

○ از کمال اسماعیل:

بر یاد قدت دل رهی ناله کند — چون مرغ که بر سرو سهی ناله کند
گویند مکن ناله واین غم‌که مراست — بر دل نه، که بر کوه نهی ناله‌کند

○ سنائی عارف ــ که تربتش نیکو باد ــ چه خوش سروده است:

تراابزدهمی گوید که‌در دنیامخورباده — تراترساهمی‌گویدکه‌درصفرا مــخور حلوا
زبهردین‌نبگذاری‌حرام‌ازگفته‌ی‌یزدان — ولیک‌ازبهرتن‌مانی‌حلال‌از گفته‌ی‌ترسا

○ شیخ مورد اعتماد امین‌الدین ابوعلی‌طبری پیرامن این‌آیه "انماالتوبه‌علی‌ــ

(۳۷) ــ سلسله کوههائی در شبه جزیره‌ی عربستان که از شمال جزیره تا یمن ادامه دارد.

الله للذین یعملون السوء بجهاله" (۳۸) :

پیرامن معنی این آیه اختلاف نظری است . یکی از وجوه معنایش این که ، هر معصیتی که از بنده سرزند ، حتی اگر به‌عمد باشد ، به جهالت سرزده است . چراکه جهل بنده را بدان خوانده و آنرا بهر او نیکو جلوه داده . اما از ابن ـ عباس و عطاء و مجاهد و قتاوه از حضرت ابوعبدالله(ع) روایت شده است که گفت : هرگناهی که بنده‌ای ارتکاب کند ، حتی اگر عالم نیز بود ، از آن جاکه با گناه کردن خطر همی کند ، جاهل به حساب می‌آید . چنان که حق سبحانه نیز گفته‌ی یوسف (ع) را خطاب به برادران چنین یاد می‌کند که : " هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه‌اذانتم‌جاهلون " (۳۹) و ایشان را از آن رو که خود را در معصیت خداوند به خطر همی افکنند ، به جهل نسبت می‌دهد .

دو دیگر این که مراد از حمل‌آن است که بنده ، کنه عقوبت را آن چنان که لازمه‌ی علم است ، نداند و این گفته‌ی فراء است .

سوم این که معنی آن است که گناهکاران نمی‌دانند که عملشان گناه و معصیت است و مرتکبش می‌شوند و به تاءویلی به خطایش انجام میدهند . یا به تاءویل دیگر از آن‌رو که در استدلال پیرامن قبح گناه افراط می‌ورزند . این گفته‌ی جبائی است . اما رمانی این تفسیر را از آن رو ضعیف شمرده است که خلاف اجماع مفسران است . نیز این رو که بایسته است که کسی که میداند آن اعمال‌گناه است ، توبه از آنش نبود . زیرا که صدر آیه‌ی " انماالتوبه " مفید این معنی است که توبه از آن همان کسان است نه جز آنها .

○ در کافی (۴۰) در کتاب معیشت باب عمل پادشاه از ابوعبدالله

(۳۸) ـ سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۷ . محققا خداوند توبه‌ی کسانی را می‌پذیرد که کار ناشایسته را از روی نادانی مرتکب شوند .

(۳۹) ـ سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۸۹ ، دراین حال گفت که شما از روی نادانی به یوسف چه کردید ؟ آیا میدانید ؟

(۴۰) ـ تالیف مشهور محدث معروف شیعه در قرن چهارم هجری محمدبن یعقوب است .

(ع) پیرامن این آیه " ولاترکنوا الی الذین ظلموافتمسکم النار" (۴۱) منقول است که: مراد کسی است که نزد پادشاه رود ودوست همی‌داردکه آن‌قدر ماند تا شاه دست در کیسه کند و وی را چیزی بخشد.

○ درآخر مجلس هفتادوششم امالی ابن‌بابویه آمده است:

هارون‌الرشید به ابوالحسن موسی‌بن جعفر نوشت، مرا باختصار پندی‌ده. وی نوشت : هیچ چیزی نیست که چشمت برآن افتد و درآن پندی نبود.

○ ابوسعید ابوالخیر را از تصوف پرسیدند. پاسخ داد: تصوف، بکار بردن وقت برای مناسب‌ترین کارهاست. یکی از صوفیان گفت: تصوف بریدن از همه‌ی علائق و انقطاع از همه‌چیز در راه پروردگار عالمیان است.

○ مجنون را به سر منزل لیلی به نجد گذر بود. سنگ‌ها را بوسیدن آغازیدو پیشانی بر خرابه‌ها نهاد. ملامتش کردندکه چرا چنین میکنی. سوگند خوردکه جز روی لیلی را نبوسیده وِ جز به جمالش نگریسته است. پس از آن، بجای دیگرش دیدند که خرابه‌ها را می‌بوسد و سنگ‌ها را لمس همی کند. ملامتش‌کردند که اینجا که سرمنزل لیلی نیست. در پاسخ سرود:

مگوئید سرمنزل وی در خاور نجد است، چراکه هر دشتی سر منزل اوست. اورا بهرسرزمینی‌جائی است‌وبرهراثری ردپائی.

○ عارف رومی در مثنوی معنوی به بخشی از همین معنی اشارت کرده است:

من ندیدم در میان کوی او   در درو دیوار الا روی او
بوسه گر بر در دهم لیلی بود   خاک بر سر گر نهم لیلی بود

(۴۱) ـ سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۱۳، شما مومنان هرگز نباید با ظالمان همدست و دوست شوید وگرنه آتش کیفر آنان در شما خواهد گرفت.

○ نیز هم‌او راست :

چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی نبودم جز روی او

هرزمانی صد بصر می‌بایدت هر بصر را صد نظر می‌بایدت

تا بدان‌هریک نگاهی می‌کنی صد تماشای الهی می‌کنی

○ میراشکی :

شدم به عشق تو مشهور ونیستم خوشحال

که هر که دید مرا آورد ترا به خیال

○ شیخ اکبر محی‌الدین عربی راست :

اگر دلدار جلوه کند ، باکدامین چشم بینمش؟

وی‌را باچشم او باید دید تاجز او به دیده‌نیاید

○ یکی از صوفیه سروده است :

دم عشق ترا عطری است که جان را زندگی بخشد

و حدیث تو ، طومار غمان را از دل در نوردد .

بهجت‌سیمای شکوهمند و کمال اوصاف‌تو مرا مسرور کند .

دلی که یاد تو اش نلرزاند ، امید که هرگز مبادا .

هرچند ، دل غافلان را ملامت نشاید چرا که نابینایان به ندیدن مغروراند

مردمان ، همان کسانندکه ترابشناختند . جزآنها ،بی‌سروپائی‌بیش‌نیستند .

آن‌کسان‌که نیکی کردندوبرشده بمدارج والا رسیدند .

ایشان فهم معنی‌کردندو دمی از ذکر حق غافل نماندند .

تهیدست بدین دنیا گام نهادندو همچنان تهیدست‌ترکش‌گفتند .

ودرصراحی‌اندیشه‌شان ،شراب ناب هوای دوست نوشیدند .

ای مدعی ، اگر ترا ادعای رهروی راه ایشان است ، راه خودراست‌کن .

ترا دعوی عشق‌لیلی‌است‌وشب چشم‌برهم‌نهی ،بخداقسم‌طالبی‌بی‌حیائی !

○ ازحکیم سنائی که تربتش نیک باد ا :

طرب ای عاشقان خوش رفتار　　طلب ای نیکوان شیرین‌کار
در جهان شاهدی وما فارغ　　در قدح باده‌ای و ما هشیار
بر سر دست عشق، بازانند　　ملک‌الموت گشته در منقار
ای هواهای تو هوی انگیز　　وی خدایان تو خدا آزار
ره رها کرده‌ای، از آنی گم　　عز ندانسته‌ای ، از آنی خوار
علم کز تو ترا بنستاند　　جهل از آن علم به بود صد بار
ذه بود آن نه دل‌کهاندر وی　　گاو و خر باشدو ضیاع وعقار
کی درآید فرشته تا نکنی　　سگ ز در دور و صورت از دیوار
خود کلاه وسرت حجاب دهند　　خود میفزا برآن کله دستار
افسری کان نه دین نهد بر سر　　خواهش افسر شمار و خواه افسار
ای سنائی از آن سگان بگریز　　گوشه‌ای گیر از این جهان هموار
هان وهان تا ترا چو خود نکنند　　مشتی ابلیس دیده‌ی طرار
تر مزاجی ، مگرد در سقلاب　　خشک مغزی، مپوی در ناتار
گر سنائی ز یار ناهمدم　　گله‌ای کرد از او شگفت مدار
آب را بین که چون همی نالد　　هردم از هم نشین ناهموار

○ از هموست :

توبه‌علم ازل مرا دیدی　　دیدی آن گه به عیب بخریدی
توبه علم آن ومن به عیب همان　　رد مکن آنچه خود پسندیدی

○ از حسن دهلوی :

ساقیا می‌ده که ابری خاست از خاور سفید
سرورا سرسبز شد صد برگ را چادر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
ژاله‌ها چون دیده‌ی یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود

گفت: مهمان عزیزی بود کردم در سفید
محضر آزادگان می‌جستم از ابنای دهر
کاغذی در دست من دادند سرتاسر سفید
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست
راست است این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

○ توبه، گناه را نابود می‌کند. تهیدستی زبان هوشمند را از ذکر حجت برمی‌بندد. کامل مرد کسی است که لغزشهایش معدود بود. بیماری زندان جسم است واندوه زندان روح. آنچه از آن شادمان شوند، در نبودش اندوهگین گردند. گریز بهنگام، پیروزی است. صائب ترین رای تو، دورترین رای تو از هواهای توست.

○ ابو حنیفه ــ که خدایش راضی باد ــ به موءمن الطاق گفت: مقتدای تو یعنی امام جعفر صادق (ع) درگذشت. موءمن الطاق پاسخ داد: اما مقتدای ترا تاروز حشر مهلت داده اند. مهدی از این حاضر جوابی خندید وده‌هزار درهم به موءمن الطاق بخشید.

○ شریف، ملک صلاح‌الدین بن ایوب را هدایائی فرستاد. رسول آن هدایا را یک یک بیرون می‌آورد و بنظر پادشاه می‌رساند. تا آن که بادبزنی از برگ خرما بیرون آورد و گفت: پادشاها، این بادبزنی است که نه شاد مانندش را دیده است نه پدرانش. ملک خشمگین شدو آن را بستد. دید بر آن نوشته‌اند:

من برگ‌خرمائی‌ام که درگور کنار من، سرور جمیع مردمان خفته‌است.

سعادت آن مکان چنان مرا در برداشت که اکنون در کف ابن ایوب قرار گرفته‌ام.

○ صلاح‌الدین، دانست که آن بادبزن از برگ‌خرما بن مسجد رسول خدا (ص) است. آن را بوسیدو بر سر نهاد و به رسول گفت: راست گفتی، راست

گفتی .

○ از مولف :

می‌کشد غیرت مرا گر دیگری آهی کشد

زآن که میترسم که از عشق تو باشد آه او

○ شاه طاهر :

با رقیبان خاطرت خوب است و با ما خوب نیست

کار ما سهل است اما از تو این ها خوب نیست

○ حجاج اعرابئی را دید وبدو گفت : بدستت چه داری؟ گفت : عصای من است که برای دانستن وقت نماز بر زمینش نصب می‌کنم . در برابر دشمنانم بکارش می‌برم ، چهارپای خود را با آن می‌رانم وبدان در سفر توانا می‌شوم ، براه رفتن بدان تکیه می‌کنم تا گام فراختر نهم . باآن از نهرها می‌پرم و مانع افتادنم می‌شود . عبای خویش برآن می‌افکنم ، مرا از گرما وسرما حفظ می‌کند . آنچه‌در دسترسم نیست ، در دسترسم قرارمی‌دهد . سفره‌ی خویش و دیگر ابزارم را بدان می‌آویزم . باآن در می‌کوبم و سگهای گزنده را می‌رانم .

درهمآوردی جای نیزه‌ام را میگیرد و در مبارزه جای شمشیرم را . آن را از پدر بارث برده‌ام‌و پس از من به پسرم به ارث رسد . باآن برگ درختان را برای گوسفندانم فرومی‌ریزم و حاجتهای دیگر نیز از آن روا می‌کنم . حجاج حیران شد و براه خویش رفت .

○ امیر شاهی :

اگر در پایت افکندم سری عیبم مکن کآندم

چنان بودم که از مستی زسر نشناختم پا را

—

حقا که به افسون دگرش خواب نیاید

آن کس که شبی بشنود افسانه ما را

○ از تاریخ ابن زهره اندلسی :

بایزید بسطامی سالیانی چند خدمت ابوعبداللهجعفربن محمد صادق (ع) می‌کرد. و آن حضرت وی را لقب طیفور سقاء داده بود، چراکه وی آبکشی خانه‌ی وی را به عهده داشت. تا سرانجام وی را بازگشتن به بسطام اجازت داد. هنگامی‌که بایزید بنزدیکی بسطام رسید، مردمان شهر به پیشوازش از شهر خارج شدند. بایزید ترسید که بدان سبب خود بینی بر وی چیره شود.

وار آنجا، که بازگشتش به رمضان بود، دست به سفره‌ی خویش برد و گرده‌ای نان برگرفت وهمچنان که برچهارپایش میرفت، بخوردن پرداخت. هنگامی‌که به سواد شهر رسید و دانشمندان و زاهدان شهر دیدندش که روزه می‌خورد، اعتقادشان از او سست شد وقدرش در چشمشان اندک گردید و بیشترشان از گردش پراکنده گشتند. بایزید دراین‌حال گفت: ای دل! درمان تو چنین بایستی کردن.

از سخنان اوست: بنده عاشق پروردگار خویش نخواهد شد مگر آن‌که خویشتن را آشکارا وپنهان در راه خشنودی وی بذل‌کند، وخداوند از دل وی خواند که جز او را نخواهد.

بایزید را پرسیدند: نشانه‌ی‌عارف چیست؟ گفت: سستی نگرفتن در ذکر حق سبحانه وبیزاری نیافتن در حق وی و انس نگرفتن به غیر او.

نیز گفته است: الهی عشق مرا به توی جای شگفتی نیست چراکه من، بنده‌ای تهیدستم. اما عشق ترا به من جای شگفت است، چراکه تو، پادشاهی توانائی.

وی را گفتند: بنده‌از چه راه به بالاترین درجات رسد؟ گفت: اینکه کروکور و لال بود.

روزی احمد بن خضرویه بلخی‌بمحضر بایزید آمد. وی احمد را گفت: تاکی گرد جهان همی‌گردی؟ احمد گفت: آب اگر درجائی درنگ کند، بدبوشود. بایزید گفتش: دریاشو تا بدبو نگردی.

نیز گفته است: تصوف صفتی از آن حق سبحانه استکه بنده درپوشدش. نیزگفت: آن کس‌که خدارا شناخت، باخلق خدایش لذتی نخواهد بود، و

کسی‌که دنیا را شناخت ، زیستن درآن لذتش نبخشد. آن‌کس‌چشم بصیرتش گشوده شود ، مبهوت گردد ، و دیگرش فرصت سخن نبود. نیز گفت: بنده تاآن زمان که جاهل است ، عارف است. وهرگاه جهلش زوال یابد ، معرفتش نیز زایل گردد. نیز گفت: تا زمانی‌که بنده پندارد که بدتر از او بین مخلوق یافت شود ، متکبر محسوب شود.

بایزید را پرسیدند: آیا شود که بنده‌ای به یک ساعت به حضرت حق رسد؟ گفت: بلی ، اما سود بقدر سفر است. نیز مردی از او پرسید: با کدام کسی همنشین شوم؟ گفت: باآن کس که نیازمند آن نباشی که چیزهائی را که خداوند از آن آگاه است ، از او پنهان کنی.

○ مؤلف گفت: ملاقات بایزید بسطامی وابوعبداللّه‌جعفربن‌محمدصادق (ع) و آبکشی بایزید را در خانه‌ی آن حضرت ، بسیاری از تاریخ‌نویسان ذکرکرده‌اند ، ازجمله فخر رازی در شماری از کتب کلامی‌خویش ، سید گرانقدر رضی‌الدین‌علی ــ بن کاووس در کتاب طرائف ، علامه‌ی حلی که خداوند روانش را تقدیس کناددر شرحش برتجرید. وپس از شهادت این کسان بدانچه در پاره‌ای کتب چون مواقف آمده‌است‌که بایزید امام را زیارت نکرده و درک زمانش را ننموده بلکه مدتها متأخرتر از وی بوده است ، اعتباری ندارد. وشود که این‌تضاد ناشی از این بود که دو کس بدین نام معروف گشته‌اند ،یکی همان طیفور سقاکه بخدمت امام درآمده‌و دیگری ، کسی دیگر. این گونه شباهت ها اندک نیست. چنان‌که در مورد نام افلاطون نیز چنین است. و چنان که صاحب‌الملل‌والنحل ذکر کرده‌است ، جماعتی قابل توجه از فلاسفه‌ی پیشین بنام افلاطون خوانده شده‌اند.

○ برای کشف نام پنهانی ، مخاطب را بگو اول حرف نام را بردارد‌و جمع باقی کلمه را به حساب ابجد بتو بگوید. آن را در خاطر نگاه دارو سپس بگو که دوم حرف را بردارد و جمع باقی را ــ منهای دوم حرف ــ بگوید. آن‌رانیز در خاطرنگاه دارد وبهمین ترتیب تا آخر ، سپس جمع‌هائی راکه در خاطر داری جمع کن و نتیجه را بر تعداد حروف اسم مورد نظر منهای یک ، بخش‌کن. بعداز خارج

قسمت ، جمع اول را خارج کن ، حاصل عدد ابجدی حرف اول اسم است .
سپس از همان خارج قسمت ، جمع دوم را خارج کن ، حاصل عدد ابجدی حرف دوم است وبهمین ترتیب کلیدی حروف نام را کشف نما .

○ از ابن ابی‌حدید :
ای چیستان خرد ، خرد را بر تو راهی نیست .
توئی‌کد اندیشه‌ها را حیران‌ساختی وخردهارا مبهوت نمودی
هرزمان که اندیشدگامی‌بتونزدیک‌شود ،فرسنگ‌ها دوری‌بذیرد .

○ افلاطون گفته است : آسان‌گیریت در آمیزش با مردمان ، از معایب توست . ازاین‌رو ، جز باکسان مورد اعتماد ، در آمیزش آسان‌گیر مباش .
مردمان را نگهبان باش، پروردگار نگهبانت خواهد بود . افلاطون مردی را دید که از پدر املاکی بارث برده بود و بکوتاه مدتی تلف کرده . گفت : زمین مردمان را همی خورد واین جوان زمین را همی حورد .
سقراط گفت : دوستت را تمامی محبت خود آشکار مساز . چراکه اگر دگرگونی در محبتت بیند ، دشمن شود .
از سخنان فیثاغورث : اگرخواهی که آسوده زندگی‌کنی ،بگذار مردم بجای آن‌که بگویند فلان خردمند است ، گویند نادان است .

○ پادشاه روم ، نامه‌ای به عبدالملک‌بن مروان نوشت ودرآن تهدید بسیار کرد و سوگند خورد که صدهزار کس از راه دریا و صدهزارتن دیگر از راه زمین بسویش فرستد . عبدالملک برآن‌شد که جوابی شافی بدو نویسد . این شد که برای حجاج نوشت که نامه‌ای برای محمدبن‌الحنفیه نویسد و درآن ویرا تهدید کند و وعده کشتن دهد وپاسخ او را برای وی فرستد. حجاج نامه را بنوشت . محمدبن‌الحنفیه ــ که خدایش راضی باد ــ پاسخ نوشت : پروردگار را در هر روز سیصدو شصت نگاه به مخلوق بود . من امید آن دارم که بمن با آن نگاه عنایت بنگرد که مرا از شر تو محفوظ دارد . حجاج این پاسخ را برای عبدالملک فرستادو

عبدالملک آن‌را درپاسخ پادشاه روم نوشت. هنگامیکه نامه بدست وی رسید، گفت این نامه جز از خاندان نبوت صادر نگشته است.

○ از شیخ سعدی:

یکی گفت پروانه راکای حقیر / برو دوستی در خور خویش گیر
رهی روکه بینی طریق رجا / تو ومهر شمع از کجا تا کجا
سمندر نئی گرد آتش مگرد / که مردانگی باید آن گه نبرد
ز خورشید پنهان شود موش کور / که جهل است با آهنین پنجه زور
ترا کس نگوید نکو می‌کنی / که جان در سرکار او می‌کنی
کجا در حساب آورد چون‌تودوست / که روی ملوک وسلاطین دراوست
اگر باهمه خلق نرمی کند / تو بیچاره‌ای با تو گرمی کند
نگه کن که پروانه‌ی سوزناک / چه گفت، ای‌عجب گربسوزم چه‌باک
مراچون خلیل آتشی در دل‌است / که پنداری آن شعله بر من گل‌است
نه دل را من دلستان می‌کشد / که مهرش گریبان جان می‌کشد
نه خود را برآتش به خود می‌زنم / که زنجیر شوق است در گردنم
مراهمچنان دور بودم که سوخت / نه این دم که آتش بمن برفروخت
نه آن می‌کند یار در شاهدی / که با او توان گفتن از زاهدی
مرا بر تلف حرص دانی چراست؟ / چو او هست، اگرمن‌نباشم‌رواست
مراچند گوئی که در خورد خویش / حریفی بدست آر همدرد خویش
بسوزم که یار پسندیده اوست / که در وی سرایت کند سوز دوست
چو بی‌شک نوشته است برسرهلاک / به دست دلارام خوشتر هلاک
چو روزی به بیچارگی جان دهی / همان به که در پای جانان دهی

○ از سبحه‌الابرار

پیری از نور هدی بیگانه / چهره پر دود زآتش خانه
کرد ازمعبد خود عزم رحیل / میهمان شد بسر خوان خلیل
چون خلیل آن‌خللش در دین‌دید / بر سر خوان خودش نپسندید

گفت با واهب روزی بگرو
یا از این مائده برخیز و برو

پیر برخاست که ای نیک نهاد
دین خود را به شکم نتوان داد

بالبی خشک ودهان ناخورد
روی از آن مرحله در راه آورد

آمد از عالم بالا به خلیل
وحی کای در همه اخلاق جمیل

گرچه این پیر نه بر دین تو بود
منعش از طعمه نه آیین تو بود

عمر او بیشتر از هفتاد است
که درآن معبد کفرآباد است

روزیش وانگرفتم روزی
که نداردل دین اندوزی

چه شودگرتوهم ازسفرەی خویش
دهیش یک دو سه لقمه کم وبیش

از عقب داد خلیل آوازش
گشت بر خوان کرم دمسازش

پیر پرسید کهای لجەی جود
از پس منع ، عطا بهر چه بود؟

گفت با پیر خطابی که رسید
و آن جگر سوز عتابی که رسید

پیر گفت آن که کند گاه خطاب
آشنا را پی بیگانه عتاب

راه بیگانگیش چون سپرم
زآشنائیش چرا برنخورم

رو بدان قبلەی احسان آورد
دست بگرفتش و ایمان آورد .

○ از همان :

چاردەساله بتی بر لب بام
چون مه چارده در حسن تمام

بر سر سرو کله گوشه شکست
بر گل از سنبل تر سلسله بست

داد هنگامەی معشوقی ساز
شیوەی جلوەگری کرد آغاز

او فروزان چو مەو کرده هجوم
بر در و بامش اسیران ، چو نجوم

ناگهان پشت خمی همچو هلال
دامن از خون چو شفق مالامال

کرد درقبلەی او روی امید
ساخت فرش ره او موی سفید

گوهر اشک بمژگان می سفت
وز دو دیده گهرافشان میگفت :

کای پری! باهمه فرزانگیم
نام رفت از تو بدیوانگیم

لالەسان سوختەی داغ توام
سبزەوش پی سپر باغ توام

نظر لطف‌به حالم بگشـــای
زنگ اندوه زجانم بزدای

نوجوان حال کهن پیر چو دید
بوی صدق از نفس او نشنید

گفت کای پیر پراکنده نظر / رو بگردان ، بقفا بازنگر
که درآن منظره گل رخساری است / که جهان از رخ او گلزاری است
او چو خورشید فلک ، من ، ماهم / من کمین بنده‌ی او ، او شاهم
عشقبازان چو جمالش نگرند / من که باشم که مرا نام برند؟
پیر بیچاره چو آن سو نگریست / تا ببیند که درآن منظره کیست
زد جوان دست وفکند از بامش / داد چون سایه به خاک آرامش
کآنکه باماره سودا سپرد / نیست لایق که دگر جا نگرد
هست آیین دوبینی ز هوس / قبله‌ی عشق یکی باشد و بس

○ از شیخ ابوسعید ابوالخیر :

پرسید یکی زمن که معشوق تو کیست ؟
گفتم که فلانی است مقصود تو چیست؟
بنشست وبه های های بر من بگریست
کزدست چنین کسی تو چون خواهی زیست ؟

○ از ولی :

بقتلم گر شتابی کرده باشی / چه لطف بی حسابی کرده باشی
اسیران تو بیرون از حساب اند / توهم با خود حسابی کرده باشی
دلا نیکت نکرد آن غمزه بسمل / مبادا اضطرابی کرده باشی
نهی گر بر گلو تیغ هلاکم / به حلق تشنه آبی کرده باشی

○ خواجه افضل‌ترکه :

در دوزخ هجران لب کس کی‌خندد / یا خاطر او به خرمی پیوندد ؟
گرآن دوزخ چودوزخ‌هجران‌است ، / حاشا که خدا به کافری بپسندد .

○ ولی دشت بیاضی راست :

آخر زکفت جام ستم نوشیدم / وز بزم تو دامن طرب درچیدم

روزی که به کشتنم کمر می بستی کاش از تو گناه خویش می‌پرسیدم

○ خواجه ضیاءالدین علی ترکه:

بیخوابی شب جان مرا کرخه‌بکاست در خواب شدن از ره انصاف خطاست
ترسم که خیال او قدم رنجه کند عذر قدمش به سالها نتوان خواست

○ از شیخ شهاب‌الدین سهروردی:

کنیزک خویش را آن زمان که عزم رحیلم بود وآب بردیدگان ،گفتم:
آن گاه که براه افتم ، بر من توجه مکن چراکه سیارگان را بر دیگر شهاب‌ها ارزشی بیش است‌و من شب هنگام نوری دیده‌ام که گفتی شب به روز روشن بدل شد.
آیا توانم که در صحرائی درنگ کنم که تنها چهار آخشیج همسایگانم باشند؟و آن‌گاه که آن نور راببینم ، چپ و راست خویشتن از هم بازنشناسم؟

○ شاعر معروف به دیک‌الجن‌را نام عبدالسلام بود و بسال ۲۳۵ با بیش از هفتادسال سن بمرد. وی را کنیزک وغلامی بود در غایت حسن. و وی آن دورا به غایت دوست همی داشت. تا روزی ایشان را در فراشی با یکدیگر دید ،آندو را کشت وسوخت . خاکسترشان برگرفت‌و با گل مخلوط کرد و از آن دو کوزه ساخت شراب را . وی هنگامی که به باده‌گساری می‌نشست ، آن دوکوزه را دراین سو وآن سوی خود می‌نهاد و گاه کوزه‌ی خاکستر کنیزک راهمی بوسیدو می‌خواند:

ای زیبا رخی‌که مرگش در ربود و بار بدفرجام خویش بدستش‌داد.
ومن‌باآن‌که‌بارهالبانش‌سیرابم‌ساخته‌بود ،زمین‌ازخونش‌سیراب‌ساختم.

و گاه کوزه‌ی ساخته از خاکستر غلام را همی بوسیدو می‌خواند:

ویرا همی بوسم ، او را بر من کرامتی است. دل من تمامی از آن اوست.
پس از مرگ همیشه چون نیک‌ترین خفته دیده‌امش. واز آن زمان اشکم به

حسرت بر گور وی روان است .

برگزیده‌هائی از باب اخیر نهج‌البلاغه ، از سخنان سرور اوصیاء (ع) :
ـ خوش روئی پیوند دوستی است .
ـ هرگاه بردشمن دست یافتی عفو وی را سپاسگزاری خویش از دست یافتن بدو نه .
ـ برترین پرهیزگاری ، پنهان ساختن پرهیزگاری است .
ـ مستحبی که به واجبی زیان رساند ، سبب قربت پروردگار نگردد .
ـ مال اصل خواهشهای نفس است .
ـ هر دم که آدمی فرومیکشدش گامی بسوی مرگ اوست .
ـ کسی راکه نرمی بود ، دوستان زیاده شوند .
هر ظرفی با نهادن مظروف در آن تنگ تر همی‌شود .جز ظرف دانش که هرچه‌درآن نهند ، وسعت گیرد .
ـ از خداوند بپرهیز هر چند پرهیزت اندک بود وبین خود واو پرده‌ای‌بند هرچند نازک باشد .
ـ هر قدر توانائی بیشتر شود ، شهوت فرود گیرد .
ـ برترین کارها آن است که نفس را به انجامش اکراه کنی .
ـ مرگ نیک‌ترین نگهبان است .
ـ رؤیای چیزی ، مصاحبت اوست .
ـ اندکی که دوام کند ، از زیاده‌ای که ملال آورد ، نیکوتر است .
ـ اگر مرد را خصلتی نیک بود ، چشم انتظار دیگر خصائلش باشید .
ـ همنشین پادشاه چون کسی است که بر شیر سوار است ، دیگران بدو رشک همی‌برند واو خود خطر مقام خویش را بیش از دیگران داند .

○ مؤلف را در شوق بوسیدن درگاه سید انبیاء است :

هرچند مرا مقام در فلک الافلاک بود ، درآتش شوق تربت او
دیده‌ام گریان استآن کس راکه گامی در روضه‌ی او نهد ، گام

بر بال فرشتگان نیز بچشمم کوچک آید .

○ مؤلف کتاب گوید : محمد ، مشهور به بهاءالدین عاملی راعزم جزم شد که در نجف اشرف کفشگاهی برای زایران حرم مقدس بسازد وبرآن این‌دوبیت را که خاطر ضعیف آن را پرداخته است برنویسد :

آنک افق مبین است که بچشم نو می‌آید . به تواضع سجده کن و رو برخاک نه -آنک طور سیناست ، چشم فرو انداز وآنک حرم عزت است ، موزه از پای بر کن .

سخنان زیر ، شایسته‌ی آن است که‌با کلک نور بر سیمای حور نوشته آید :

ــ آن کس که نفس خویش گرامی دارد ، درهم ودینارش را خوار شمارد .

ــ آن کس‌که راه رهروان در پیش گیرد ، از لغزش مصون ماند .

ــ کسی‌که بندی حق است ، آزاده است .

ــ آن کسی راکه اندکی‌از توجه خود ویژه‌ی توکند ،تمامی سپاست را ویژه کن .

ــ آن کس که آهستگی پیشه‌کند ، بآنچه‌خواهد ، رسد .

ــ خشمناکی به خواری پوزش نیارزد .

ــ هیچ چیز ، دانش را ، چون سپردن آن بکسان در خوردانش حفظ نکند .

ــ بسا عطا که خطا بود و بسا عنایت که جنایت محسوب شود .

ــ اگر شمشیر نبود ، ستم بالاگیرد .

ــ راستی‌اگرنقش شود ، صورت شیری دارد و دروغ اگر نقش گردد ، صورت روباهی .

ــ اگرآن‌کس‌کهنمی‌داند ، ساکت ماند ، اختلاف بپایان رسد .

ــ آن کس که امور را بسنجد ، پوشیده‌ها را نیز داند .

ــ آن کس‌که شنیدن کلمه‌ای را تاب نیاورد ، کلماتی را باید شنود .

ــ آن کس که بنفس خود عیب جوید ، بپاکیش همت کرده .

ــ آن کن به غایت خشنودی رسیده است ، بایستی غایت ناخشنودی را

منتظر بود .

ــ آن کس که عزت دنیا را با پادشاه شریک بود ، خواری آخرت را با او شریک است .

ــ تهیدستی ، هوشمند را از بیان دلیل خویش بازمیدارد .

ــ بیماری زندان جسم است وغم ، زندان روح .

ــ آنچه شادمان کند ، نبودش غم آرد .

ــ زمانه ، پند دهنده ترین معلمان است .

ــ آن کس‌که پیش‌از دیگران به فتنه شتابد ، درگریز بی‌آزرم تر ازایشان بود .

ــ مرگ برآرزوها همی‌خندد .

ــ هدیه ، بلاهای دنیاوی را میراند و صدقه بلاهای عقبائی را .

ــ آزاده ، اگر طمع ورزد ، برده است وبرده اگر خرسند بود ، آزاده‌است .

ــ فرصت ، زود از دست شودو دیر بدست آید .

ــ مردمان طعمه‌های روزگاراند .

ــ زبان حجمی اندک وگناهی بزرک دارد .

ــ روزدادگری بر ظالم سخت‌تر از روز ستم بر مظلوم است .

ــ همنشینی سنگین‌دلان چونان تب روان است .

ــ سگی براه نیکوتر ازشیری خفته است .

ــ اگر با دیوانه‌ای تمام درگیر شوی ، نیکوتراز آن است که‌بانیمه‌دیوانه‌ای .

ــ شود که بازار بافوت به زمانی فرود گیرد .

ــ پیروی کن وبدعت مگذار .

ــ آن کس راکه بی‌نیاز از تو در بزرگداشتت می‌کوشد ، جانب‌دار .

ــ باتکیه بر پادزهری که داری ، زهر منوش .

ــ از آن کسان مباش که آشکارا ابلیس را لعن همی کنند ، و پنهانی دوستش دارند .

ــ با بردباران به سبکسری همنشینی مکن و با سفیهان بردباری .

ــ دوست تو آن است که با تو راست گوید نه آنکه دروغت را راست شمارد .

ـ در خیر اسراف نیست چنانکه در اسراف خیر.

○ مجیرالدین در وصف شکوفه‌ی بادام گفته است:

شکوفه‌ی بادام بنا، توبرتمامی شکوفه‌هاپیشی‌داری
روزگار چنانت نکوداشته است که گوئی لبخندی بر
دهان دنیایی.

وبیت اخیراز آن ابی‌الطیب است در مدح سیف الدوله.

○ شعر زیر را برخی از آن شیخ ابوعلی سینا دانسته‌اند وبرخی از آن‌علی‌بن‌ـ مسکویه

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد — نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد
وگر بآب ریاضت برآوری غسلی — همه کدورت دل را صفا توانی کرد
زمنزلات هوس‌گر برون نهی قدمی — نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگر زهستی خود بگذری یقین میدان — که عرش‌وفرش وفلک زیرپاتوانی کرد
ولیکن این عمل‌رهروان چالاک‌است — تو نازنین‌جهانی، کجا توانی‌کرد؟
نه‌دست‌وپای امل‌را فرو توانی بست — نه رنگ وبوی جهان را رها توانی کرد
چو بوعلی ببراز خلق وگوشه‌ای‌بنشین — مگر که خوی دل از خلق واتوانی کرد

○ از خواجه حافظ شیرازی:

به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد — که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیری است — گراین عمل بکنی، خاک زر توانی کرد
به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی — که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون — کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب وپرده ولی — غبار ره بنشان تا نظر توانی‌کرد

○ از سید فاضل شاه طاهر که رحمت پروردکار بر وی باد:

هرآن کس که بر کام گیتی نهد دل — به نزدیک اهل خرد نیست عاقل

چو نقد بقا نیست در جیب هستی ز دامان او دست امید بگسل
روان است پیوسته از شهر هستی به ملک عدم از پی هم قوافل
به صد آرزو رفت عمر گرامی نشد آرزوی دل از دهر حاصل
ندانم چه مقصود داری ز دنیا که گشتی مقید بدام شواغل
اگرمیل کسب کمالات و همی حریم ضمیر ترا گشت شاغل
همان گیر کز فیض فضل الهی شدی بهرمند از فنون فضائل
باصناف آداب گشتی مؤدب بدانش مقدم شدی در محافل
به قانون مشائیان بر مقاصد اقامت نمودی صنوف دلائل
ز فرط توجه به سوی مبادی چو اشراقیان کشف کردی مسائل
چه حاصل که از صوب تحقیق دوری به نزدیک دانا به چندین مراحل
ندارد خبر فکر کوتاه بینت ز ماهیت مبتدا در اوایل
ضمیر تو ظاهر پرست است ورنه چرا کرد در فعل اضمار فاعل
معلل به اعراض نفسی است فعلت که گشتی از آن جوهر فرد غافل
ز اقسام اعراض در فن حکمت جز اغراض نفسانیت نیست حاصل
تاءمل در ابطال دور وتسلسل نهاده است در پای عقلت سلاسل
اگر قامت همتت را در این ره شود خلعت خاص توفیق شامل
نگردد سراپرده چرخ وانجم میان تو و کعبه‌ی اصل حائل
نشینی طربناک در بزم وحدت بشویی غبار غم کثرت از دل
شوی سرخوش ازجام توحیدوگوئی تخلصت من‌سجن تلک‌الهیاکل (۴۲)
خدایا به آن شمع جمع نبوت که روشن به نور وی است این مشاعل
به شاهی‌که او درنماز ایستاده تصدق نموده است خاتم به سائل
به نوردل پاک زهرای ازهر که درعصمت اوست آیات نازل
به روشندلان سپهر امامت علیهم من‌الله شح الفضائل (۴۳)
به حسن دل افروز خوبان دلکش به آه جگر سوز عشاق بیدل

(۴۲) ــ از زندان آن پیکرها رها شدم .
(۴۳) ــ که خداوند باران فضایل برایشان ببارد .

که از لجه‌ی بحر کثرت دلم را به عون عنایت رسانی به ساحل
ز سرچشمه‌ی وحدتم لب کنی تر که شد بر من از تشنگی کار مشکل

○ از کتاب ورام : عیسی ــ که بر پیامبر ما واو درود باد ا ــ گفت : ای یاران ، بکوچکترین چیزهای دنیا ، بشرط سلامت دینتان‌خشنود باشید . همچنانکه اهل دنیا ، به کوچکترین چیزی از دین بشرط سلامت دنیاشان خشنودند . شاعری همین معنی را چنین سروده‌است :

مردانی رابینم که به خرده‌ای‌از دین قانع اند ، هرچند
در زندگانی به چیزهای کوچک راضی نشوند .
تو نیز با دین خود را از دنیای پادشاهان مستغنی دار .
چنان که ایشان نیز با دنیایشان خود را ازدین مستغنی پنداشتند .

○ ابن عبدالجلیل اندلسی سروده است :
پنداری که شوقی راکه برآن پیر گشتمرهاکند ،
عاشقی‌که از زمان مهر دلارام تاکنون دمی روی رامش ندیده است؟و از خلق و خوی آن کسان که پس از چشیدن‌طعم عشق فراموشش کنند ، گریزان است .
ملامتگرا وای برتو ، مرا پروای شنیدن سرزنش‌شمانیست .
گوش من که آواهای عشق را نیک همی شنود ،سرزنش را هرگز نمی‌شنود .
چشم مرا از بیچارگی نگه به کسی افتاد که به هلاکش می‌انجامد ،نگاری که هرگزش مانند ندیده‌ام و مراسخت در دام عشق خویش رها کرد .
جادوی چشمانش که باطل سحری نداشته ، حقوق مرا باطل ساخت‌و از زمانی که مرا شعله‌ور شوق دید ، بیمناک

شدکه او رانیز شعله در زنم.
آی بزرگان قبیله، شما تاوان ده حادثه‌اید،
مابه همسایگیتان فرود آمدیم وطعام پر برکتتان‌را سپاس
گزارده‌ایم. سرانجام اما، چشممان به آهوانتان افتاد و
بیمناک افتادیم.
آیا کار همسایه‌ی ربابتان را برعهده داریدبویژه که راه
را ماءمون نداشته‌اید؟

○ یکی‌از صاحب‌نظران زبان عربی‌گوید: واژه‌ی بس فارسی است و عوام عرب آن را بعاریت گرفته‌اند و بصورتهای گوناگونی چون بسک وبسی (ترابس، مرابس) بکارش می‌برند و باآن که ایرانیان را واژه‌ی دیگری بهمان معنی نیست، اعراب را برای آن معنی واژه‌های دیگری است از جمله: حسب، بجل، قط و . . .

○ از عارف رومی:

ای که جان را بهر تن می سوختی سوختی جان را و تن افروختی
ای دریغا ای دریغا ای دریغ آن چنان ماهی نهان شد زیر میغ
اندکی جنبش بکن همچون‌جنین تا ببخشندت دوچشم نوربین
دوست‌دارد یار این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی
اندرین ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی غافل مباش

○ از ابن حجر عسقلانی:

ملامتگران، هنگامی‌که اشک من چون دریا روان شد، درآن
خوض کردند.
من اما، برای‌آن‌که راز عشق شما پنهان دارم، اشکم را
پنهان داشتم تا ملامتگران‌بحدیث دیگران پردازند.

○ از ندیم ما فصیحی:

راه در دوست آشکارا مسپار   نامحرم پا بود دراین ره، رفتار
یا پای چنان نه که نماند نقشی   یا نقش قدم با قدم خود بردار

○ شاه طاهر دکنی :

ما بیتو دمی شاد به عالم نزدیم   خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعله‌ی آه لب زهم نگشودیم   بی قطره‌ی اشک چشم بر هم نزدیم

○ شاعری با اقتباس از فقه گفته است :

دیده‌ی من که به سیمایش افتاد ، سیمای چون قمرش شکوفه‌ای تازه داد .
من ندانم چرا از بوسیدن آن گلگونه‌ها منعم می‌کنید ، مگرنه این است که گفته‌اند : الزرع للزارع ؟

○ و پدر من که تربتش نیکو بواد پاسخش داده است :

از آن روکه نزد ما ، عاشق برده محسوب استو برده مالک نشوداز این رو ، کشته‌ی او نیز از آن مالک اوست .

○ عبید زاکانی :

بیش از این بد عهد وپیمانی مکن   با سبک روحان گرانجانی مکن
غمزه را گو، خون مشتاقان مریز   ملک زان تست، ویرانی مکن
با ضعیفان آنچه در گنجد مگو   با اسیران هرچه بتوانی مکن
بیش از این جور و جفا وسرکشی   حال مسکینان چو میدانی مکن
ور کنی‌با دیگران جور وجفا   با عبیدالله زاکانی مکن

○ صدرالدین بن وکیل :

سرورا ! اگر بینی که خون و اشکم روان است ، از این که ترا به ازای آندو قصاص کنند ، هراس بخود راه مده. چراکه چشم‌کنیزکی بیش نیست ودل برده‌ای بیش نه .

○ مولف کتاب گوید: پدرم که خاکش نیکو باد بسا که اشعارش را برمن فرو می‌خواند. شعر زیر از همان هاست:

بدانان که نزدیک اند ، بپیوند و دورتران را بگذار . عشق کسی‌را نیز بناخشنودی گردن منه‌چراکه حوا را فرزندان بسیار است ، اگریکی از اولاد او جفاکاری کرد ، دیگری را برگزین .

○ ابن زولاق در باره‌نوجوانی که خدمتکاری به حراست باخود داشت‌سروده است:

شگفتا که خدمتکاری را به حرآست تو گماشته‌اند.چراکه خدمتکاران این همه زیبائی بیش از این هستند .
سیمایت به برگ گل میماند ودهانت چون گوهری است ،چهرت یاقوت است‌و خالت چون عنبر

○ خباز بلدی ، هنگامی‌که معشوقش به سفر رفته بود ، سرود :

دلارام شدو درپی خویش دلی نهاد که غم واندوه نشان همی دهد . هنگامی‌که کشتی وی را باخود برد ، من که دل غارت زده‌ی شوق بود ، گفتم : اگرم توانائی وقدرت بود ، تمامی کشتی‌های دنیا را بقهر همی‌گرفتم .

○ پدر مؤلف کتاب چنین سروده‌است :
نسیم صبا وزیدن گرفت وخروس فریاد سر کرد . هان آگاه باش و آنچه که نافی تست از خود بران .
احترام عشق را ،موزهاز پا بیفکن ،بما نزدیک‌شو ،نزدیکت‌شویم بادهای راکه از آزار آن کسان که برایش مشابهی قائل اند ، سالم مانده ، بنوش پی در پیش مدح گوی وبرگوی که مدح جز

آن ، نشاید گفتن.

عشق ورز و هوشمندی کن ، بدان آنچه عشقش می‌ورزی ، نافی نیست. وجود خود نفی کن ، فنا شود ، نسیمی از قبول ما بقایت خواهد داد.

هنگامی که به سوی ما می آیی شادمان خواهی شدو اگر براه ما از دست شوی ، زنده‌ات کنیم. اگرت کسی ترساند ، در جانب‌داری ما ثبات ورز ، جانب‌داریت کنیم.

بدان غرض که مخلوق افتاده‌ای ، متخلق باش ، ترا از هر فرودی نجات خواهد داد.

نفس خود را فدیه ده ، هدایت خواهی یافت . از غیر ما دست بردار ، مایت کافی خواهیم بود.

نفس خویش بفدیـه بر سر دست گیر ، قدر خویش اندک کن تا علوت دهیم. گریستن گیر تا پیش از آن که کسی که بایدت بگریاند ، بینی ، زشتی‌های خویش محو کرده باشی. غیرآنچه بدان متصفی ، ادعا همی‌کنی ، هرچند که آنچه که در درون داری از گفتارت هویداست. چونان کنی‌که گوئی ناهیانت نهی نگفته اند. هرچند که پروردگار برکارت آگاه است.

هدایت را رها کرده به عشق سرگرم همی شوی ودائما" به بلاهایت مبتلا می‌گردی.

خیره ونادان خود بینی همیکنی. هرچند درونت انباشته از پلیدی‌هاست.

و آن هنگام که پندهای ما را ذکر همی‌کنند، چنان کنی گوئی فراموشی ات آورند.

○ موءلف کتاب نیز به تضمین مصراع معروف جامی" فاح ریح الصبا وصاح‌ـ الدیک" (۴۴) چنین سروده است:

(۴۴) ـ نسیم صبا وزیدن گرفت و خروس فریاد سرکرد .

ندیما ، دل من فدای تو باد . برخیز وجامها را پیش آور
بیاور ، آن روشنائی بخش را پیش آور که زهد زاهدان ضایع ساخته. بادهای‌که اگر پیشگاهش را نیافتی ، شعله‌ی جامش رهنمائیت کند .

ای دلربش! دل مبتلایت را باآن باده مداوا کن بل شفا یابی .
آنک آتش کلیم است ، بنگرش ، موزه از پا بیفکن و تردید را یک سو نه. ملامتگرت مدام فریاد میدارد. تو نیز مخالفت او را پی در پی نوش. خداوند طول عمرت دهد ای کبوتر ، برگو کدام کس گریانت ساخته است . آیا آرزومندان ، پس از آن که سرزمین ترا وطن کردند ، رهایت ساخته اند؟ مرا در سر منزل ایشان بره آهوئی است که اگر به اندوه هلاک شوی ، دوباره زنده ات خواهد ساخت

بره آهوئی‌که چون شاخ درختان راست ایستد و اگر برانگیزیش ، بخرامد .

هرگز فراموش نخواهم کرد که زمانی سحرگاهان ، تنها ، بنزدم آمد . ترسان در بزد ، پرسیدمش : کیست؟ گفت : آن‌کس‌که‌ترا تمام خرسند سازد . گفتمش بیش نشانی ده. گفت : کسی است که شمشیر نگاهش برتو حاکم است .

او بریختن باده پرداخت و من به نوشاندنش با بادهای که تهیدست را سلطنت می‌بخشید. سپس ، آن گاه که باده دراواثر کرد ، دامنش بگرفتم .

مراگفت : چه خواهی؟ گفتم : ای آرزوی دل ، بوسهای ازدهانت آرزوست . مراگفت : بر گیر . برگرفتم و گفتم : مرا بیش ده! گفت بجان پدرت دیگر نخواهد شد . سپس دست خویش‌تا بصبح بالش سرش ساختم . تا آن گاه که گفت دیگر بس است . گفتمش دمی دیگر بمان . گفت : برخیز ، نسیم صبا وزیدن گرفت و خروس فریاد سر کرد .

○ شیخ حسن بن زین‌الدین عاملی سروده است :

هرگز نشد که از ورای سیاهی ها بارقه‌ای درخشد مگر آن که اندوهانم فزونی گیرد و دردهایم بیشی یابد .

نیز هرگاه زندگانی لذت بخش گذشته را بیاد آوردم ، آتش درونم شعله کشد . چرا که درآن روزگاران ، از حوادث زمانه ایمن بودم و به غایت آرزوهایم رسیده، خدارا چه شبهائی‌گذشت که درآنها زندگانی ما از عسل شیرین تر می‌نمود . شبهائی‌که درآنها ، چشمان زمانه را غافل می‌پنداشتیم و گذشت شبان را کور می‌دیدیم . آن کمال اما ، سخن چین دلخواسته‌هایمان شد واز آن پس دیگر دمی نگذشت مگر آن که چشمان روزگار برما بیدار ماند .

زمانه تیرهای مکر بسویم انداخت تا حال مناسب مرا دیگرگون کندو به تهیدستی ام افکند. گذشت ایام رامش از من بگرفت و سرزمین دیدار و نزدیکی چون خرابه های وحشت‌آور گشت . .

بدین گونه من درغمان سخت ، غوطه خوردم و قوتم نماند که باطراف خویش بنگرم . آتش خون در دل من شعله ور است و شعله‌اش خاموشی‌نمی‌گیرد . دلم نیز مشغول است . مراچه چاره ؟ چراکه زمانه‌ی نادان ، قیمت آزادگان را اقرار نمی آورد . هنگامی که مرا هدف تیرهای خویش کرد ، برحذرش داشتم ، اما هوده‌ای نداشت و چاره‌ام کارساز نیفتاد .

عاقبت اندیش هرگز دمی را در غرور عیش گوارای خویش گرفتار نیاید . غافل اما ، آن کس است که ویرا بیم گذشت شبان نبود . هرچند که زمانه چونان سایه‌ای گسترده‌است و ما نشنیده‌ایم که سایه تا دیری ماند . بسا غافلانی که پیش از ما بودند و تا اسباب هلاک نیامد ، آگاه نگشتند . وبسا دولت آزادگان که بنادانی دچار حوادث ترس آور و عظیم گشته است . ودولت ناپاکان را چنان زمانه نصرت داده است که به اوج رسیده است .

از دیر باز عادت زمانه چنین بودو به مردمان پست و پلید مایل

بود . و آزادگان را ، از انواع بلایا و دردها جامه در می‌پوشانید . آن گونه که وی تمامی عمر را با اندوه بسر می‌بر دوهرگز روی سرور نمی‌دید . هان برتمام تلخکامی‌هائی‌که پیش می‌آیدت بردبارباش و از زمانه بپرهیز چراکه سخت فسونگر ومکار است .

دستان خویش را بافید پرهیزگاری فروبند که جز کارنیک در خور مردان نیست . نفس خویش را حریص باش و به حراستش بکوش و بیهوده‌اش مگذار . و آن را از فرود نفص در آن حال بیرون آور که شمشیر دور اندیشی بر سستی کشیده باشی .

هان برنشین تا باوج ها رسی مباد آن که باندک قانع شوی چراکه می‌پندارم ، کسی را که پای راههای سخت نیست ، به اوج افتخار هرگز نرسد . خواری را هرگز مپذیر ، همت مردان هرگز خواری پذیر نیست . واگرت به جائی سختی وستم با تو درآویخت . برخیزو آهنگ شهر دیگر کن .

خوشوقت از این باش که بآرزوهایت در رسی‌چرا که رسیدن به اوج عزت در سیر میسر شود . و آن‌جاکه کم نصیبی خستهاتِ میدارد ، رهایش کن . چراکه رنج بسیار چاره نسازد . وزمانه از دیرباز ، مردان اهل فضل را کم نصیب ساخته است .

تا آنجاکه توانی از مردمان دامن در کش ، رامش خواستار دامن درکشیدگان است چراکه اگر مردمان را بمحک زنی ، ایشان را بینی که بیشتر راه کج را برمی‌گزینند . اگر پیمان کنند ، بشکنندش و اگر وعده دهند ، ایفای آن کمتر احتمال داده‌می‌شود . رنگ گذشت شبان رااز مرهمی زدایند اما در اندیشه‌ی سوء حال نباشند . دلها از هوای دیگری خالی‌است اما در پیروی هوای دل درنگشان نیست .

○ از مثنوی معنوی :

ظاهرت چون گور کافر پر حلل — واندرون قهر خدا عزوجل

از برون طعنه زنی بر بایزید — وز درونت ننگ می‌دارد یزید

هرچه داری در دل از مکر و رموز — پیش ما پیدا بود مانند روز
گرچه پوشیمش ز بنده پروری — تو چرا رسوائی از حد می‌بری
روز آخر شد سبق فردا بود — راز ما را روز کی گنجا بود؟
گر بگویم تا قیامت زین کلام — صد قیامت بگذرد وان ناتمام
در نگنجد عشق در گفت وشنید — عشق دریائی بود بن ناپدید
گر بود در ماتمی صد نوحه گر — آه صاحب درد باشد کارگر
برگ کاهم پیش تو ای تند باد — من ندانم تا کجا خواهم فتاد
ناخوش تو خوش بود بر جان من — جان فدای یار دل رنجان من

○از قاسم انوار علیه‌الرحمة:

سربلندی بین که دائم در سرم سودای اوست
قیمت هرکس بقدر همت والای اوست
لن‌ترانی می‌رسد از طور موسی را خطاب
این همه فریاد مشتاقان زاستغنای اوست
مستی آن چشم مخمورم که از مستی وناز
در میان شهر در هر گوشه‌ای غوغای اوست
ای دل اندر راه عشق از خوردن غم، غم مخور
مایه‌ی شادی عالم، دولت غمهای اوست
از تو تنها ماند قاسم، کز تو تنها کس مماند
لاجرم غمهای عالم بر تن تنهای اوست

○ از اشعار پدر مؤلف:

هرگز گلی را نبوئیدم جز آن که مرا شوق تو زیادت ساخت و هرگز شاخساری خم نشد جز آن که پنداشتم میل تو دارد. بی‌شک نمیدانی چشمان تو، با من چه ها کرده است.
هرچند اگر جسم من از تو دور شود، درونم با تست. هر زیبائی درایس سرزمین بتو منسوب است.

دل من . تیری خورده است که از کمان ابروی تو بگذشته‌ای
آرزوی دل ، مرا وجود ، تمام دردست تست .
کاش می‌شد جرعه‌ای از می لبان تو بنوشم و جان گیرم .

○ به خط علامه جمال‌الدین حلی رحمه‌الله علیه نگاشته آمده است :
پرسشگرا ! پرسیده‌ای که چرا مردمان بدنیای مرگ می‌پیوندد ؟
مرگ سرمائی است که حرارت طبع را می‌نشاند و سکونی است‌که
بر حرکات مستولی می‌شود .
در پیشگاه مرگ ، دانش طب پورسینا را مفید نیامد و تسلطش
بر ستارگان نیز " شفا " وی را از علت مرگ شفا نتوانست داد
و " نجات " نیز وی را نجات نبخشید .

○ از سروده‌های سید رضی :
زمانه‌چه زودمان در گذر است . گاهی با ما براه است و گاه آب از
سرمان میگذراند . میگذراند .
نه هرروز ، آدمی را آرزوهائی است که از پیک مرگی که نزدیک
می‌شود ، خبرش نیست .
روزگار ، اندرزمـان داد . اما نپذیرفتیمش چراکه گوئی با دیگری
است.ما به عبث مشغول ایم واجل سخت کوشاست . نتیجه نیکو
روشن است . مردمان ، بدنیا ، چونان سرانی اند که پس از
رسیدن بسر منزل چسم براه سفری دیگر اند .
و نیز چونان شتران بسراغ گیاهی همی‌روند که در پشتشان نیزه‌داری
بکمین نشسته است .
آنان که عمارتی را بنیان کردند ، دریغا که پیش از خرابی آن خود
از دست رفتند .
نه گشاده دستی گشاده‌دستان حفظشان کردو نه توانگران را توانگری
رهائی داد .

○ نیز هم او راست :

آیا نزار این گونه‌ام باید ماند که گوئی شبان از تب خالهای خویش مسموم ساخته است ؟

درحالی‌که بزرگترین دلخواهم از زمانه تنها آن بوده است که شادمانه بوم نه اینکه صاحب جاه وجلال گردم .

نیز نه این که مالی گرد کنم یا به والائی ها رسم ویا مزد گرد کنم با دانش بیندوزم ، با این که چونان تابی بین بهیدستی و توانگری و بدبختی و نعمت گاه بدین سو روم و گاه بدان سو .

○ شاعر چه نیک سروده است :

چنان دل به عشق داد که عاشق شد ، وآن گاه که عشق از آن او شد طاقتش نیاورد .

ورطه‌ای را موج پنداشت و درون شد و از آنجاکه طاقت نمیداشت آب او را با خود برد .

○ از سید محمد جامه باف :

میرفت چو جانم ز تن غم فرسود	شد یار خبردارو قدم رنجه نمود
برآینه‌ی رخش غباری دیدم	گویاکه هنوزم نفسی باقی بود

—

چو پیک اجل برقسم داد نوید	جان کرد زهمراهی من قطع امید
کس بر لب من ز پنبه آبی نچکاند	جز دیده که گشته بود از گریه سفید

○ ابو الفرج علی بن الحسین بن هند از ادیبان وحکیمان است و شهر زوری در تاریخ حکماء از او یاد کرد واین شعر را از او متذکر افتاده است :

عاتله مند رانا والائی ها چکار؟ نگتازان تنها به پیش می‌رانند . خورشید از آن رو که تنهاست تمام آسمان را در می‌نوردد . اما ستاره‌ی جدی که بنات‌النعش را در

اطراف خویش دارد ، همیشه یک جا می‌ماند .

○ ابو عبدالله المعصومی (۴۵) بنا بقول شهر زوری از فاضل ترین شاگردان شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا بود . از شعر اوست :

چنان که تشنه را اشتیاق آب خنک است ، مرا اشتیاق حدیث بخردان است و آنچنان که شخصی از بازگشت مسافرش شادمان شود ، از ملاقاتشان ببزمشان دلشاد همی‌گردم .

○ ابن رومی سروده‌است :

با آن که از وصل خوبرویان محروم نبودم ، وقتی زیباروئی رومی مرا بوصل خویش خواندو گفت : فدایت شوم ، امیدوصل تو دارم . بگو بدانم اصلت از کجاست ؟ گفتمش روم .

○ از امیر خسرو :

افغان برآید هرطرف کان مه خرامان در رسد
کآواز بلبل خوش بود چون گل به بستان در رسد

آمد خیالت نیمشب ، جان دادم و گشتم خجل
خجلت بود درویش را بیگه چو مهمان در رسد

امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی
ورنه چه منت جان من فردا چو فرمان در رسد

من خود نخواهم برد جان از سختی هجران ولی
ای عمر چندان صبر کن کان سست پیمان‌در رسد

○ سقراط را گفتند ، تو پادشاه را خفیف همی‌شماری . گفت : من بر شهوت و غضب مسلط ام وآن دو براو مسلط اند . از این رو، او برده‌ی بنده‌ی من بشطر

(۴۵) ــ درنسخه‌ای پیراسته از الرسالةالعشقیه که درلیدن به چاپ رسیده است ویرا المعصری نوشته‌اند .

می‌آید .

○ صلاح صفدی سروده است :

گنجینه‌ی مدح خویش را در راه غنچه‌ی دهانش انفاق کردم و تمامی معانی غریب را در وصفش به نظم کشیدم . اما هنگامی که مزد آنهمه را بوسه‌ای خواستم ، امتناع کرد و تغزلم بیهوده ماند .

○ هم او راست :

از او خبر خویشانش را پرسیدم . برگشت واز دیدن چشم گریانم بشگفت آمد . سپس گیسوی چون مشک وصورت چون قمرش را نشانم داد که هان : اینک دائی من و آنک : برادرم .

○ از ناشناس :

دی در حق ما یکی بدی گفت	دل را ز غمش نمی‌خراشیم
ما نیز نکوئش بگوئیم	تا هر دو دروغ گفته باشیم

○ ابن نباته‌ی مصری راست :

ربیارخی گوشوار برگوش است که رویش ندیم را از جام و ابریق می بی نیاز می‌سازد .چراکه جادوی می‌ورنگ و مزهاش، درچشم و سیما ودهانش یکجا جمع شده است .

○ ابن ملیک :

بطمع صله‌ای مدحتان گفتم و جز گناه وتعب نصیبی نبردم .

اگر شما را بهر ادیبان صله‌ای نیست ، آخر اجرت نگارشی دهید یا کفاره‌ی دروغی که گفته است .

○ ابیوردی سروده است :

بسا مدیحه‌هائی چونان گل که با سرودنشان در وصف بخیلان تباهشان ساختم‌ام .

مدیحه‌هائی‌که هنگامی کسی آن را خواند وممدوح را بیند ، گوید : چه شاعر دروغگوئی !

○ ابن ابی حجله سروده است :

هلال را هنگامی که ابر پوشانده است بگو : تقلید آن روی کردی که مرا اشتیاق اوست .

بشارتت باد ! پس روی پوش از خود برگیرو آن‌کژی را که درخود داری‌نیز

○ شاعری چه نیک گفته است :

آن گاه که زمانه فرصتم همی‌دهد ، " میه " در راه دادنم بحود بخل می‌ورزد .

و آن زمانه که " میه " روی خوش نشان می‌دهد ، زمانه بخل ورزیدن گیرد .

○ دیگری سروده است :

هربارکه سخن از سرمنزل دلدار می‌آید ، مراشوق آنکه بفراقم مبتلا کرد فزونی می‌گیرد . راستی مردمان سرمنزل دوست چه نیکو مردمانی‌اند ! شوق ایشان مرا چونان نی نراشیده ونزار ساخته است .

هرگاه که اندکی رامش همی‌گیرم ، شوق ایشان عنام مرکبم را بسویشان می‌کشد .و هرگاه که پرنده‌ای از جا می‌جهد یا به پرواز در می‌آید که بسرزمینشان‌رود ، برآن حسادت همی‌کنم .

و در دل آرزو می‌کنم که اگر آمال دست دهد ، مصاحبتشان را بخت روزی کند .

عمر در تمنای وصالشان بگذشت و مرا سعادت وصال دست نداد .

یاران ! عشق مرا دیگر میفزائید . چراکه آنچه پس از دوری شما کشیدم ،

مرا کافی است .

یاران ! پیمانی راکه پیش از فراق بامن بستید ، بیاد آرید .

و آنگونه که من شمارا بیاد می‌آورم ، بیادم آرید . انصاف نیست که مرا فراموش سازید . و نیز از دلدار من پرسید که مرا به کدامین گناه به جفای خویش مبتلا ساخته است .

○ شاعری سرود :

گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست

چکند با کشش دل که میان من و اوست ؟

○ از جامی است :

گفتم به عزم توبـه نهم جام می زکف
مطرب زد این ترانه که می نوش ولاتخف

آیا بود که صف نعالی بما رسد
چون بر بساط وصل زنند اهل قرب صف

بشناس قدر خویش که پاکیزه تر ز تو
دری نداد پرورش این آبگون صدف

عمر تو گنج وهر نفس از وی یکی گهر
گنجی چنین لطیف مکن رایگان تلف

جامی‌چنین‌که میکشد ازدل‌خدنگ آه
خواهد رسید عاقبت الامر بر هدف

○ یمین‌الدوله :

آنگاه که اولین خطوط سپیدی را بر موی خویش دیدم ودانستم که زمان رحیل در می‌رسد ، گفتم : دریغا ، بپروردگار سوگند که این سپیدی نشانه‌ی کفن من تواند بود .

○ ابو نواس عذرخواهان از سخنی که بمستی گفته است ، سرود :

مرا بمستی گناهی سرزد . مرا ببخشای که بخشایش سزاوار تست .
جوانی راکه هنگام هشیاری نیز خردی نیست ، برآنچه که بمستی گفته است مگیر!

○ المعتزبالله:
دوستان این روزگار را آزمودم و دوریشان را اختیار کردم . چراکه اگر نیک بنگری همگی دوستان حضور اند ودشمنان غیاب .

○ شیح عبدالقادر.
دلارام بدیدارم آمد و من تمامی شب را بنظارەی رویش مشغول بودم .
سرانجام مرا گفت: اگر شبان وصال را بیدار می‌مانی ، شبان هجر را چگونه خواهی خفت؟

○ از حاجری است:
جوانی از در درآمد . و بشارت گویان پیمانه را بگردش انداخت .
گوارا بادبادەای از کف آهووشی که پیش از آن که مستم کند ، مستش گشته‌ام .
آهو وشی که تیر مژەاش بدلها همی‌نشسته‌و بسا عاشقان را که بیدار نگاه داشته
های یاران! جامهای گران بردارید ، چراکه آنک موءذن است که تکبیر می‌گوید .
جامهای گران لبریز از آن پردگی نصرانیان کنید که وصفش به نگارش نیاید.
همان که زمانی ملامتگر از نوشیدنش منعم کردو شوق من بدان زیادت شد .
ملامتگر مرا گفت آیا آن جرعەی ممنوع را همی نوشی گفتم بلی این ممنوع را همی نوشم ، دست از ملامت بردار چراکه من در پیمانه آن بینم که ترا دیدنش ممکن نیست ، پیمانەای که من روح خویش وندیم خود وتمامی مردمان روزگار را فدائیش همی سازم .

○ ابو ایوب سلیمان بن منصور سرود :

صبحگاه فراق ، هنگامی‌که زمان رحیل یاران فراز آمد ، سخت حیران ماندم . و جز قطره‌ی اشکی که برچهره‌ام می‌غلتید ، چیزیم نماند .
و آن زمان که گریستن میرفت مرا از میان برد ، ناصحی مرا گفت :
باشکهای خویش رحمت آورد ،از این پس ترا زمان گریه‌ای فراخ در پیش است .

○ از اشعار منسوب به امام زین‌العابدین علیه‌السلام :

دنیا را سرزنش آغازیدم وگفتم تا کی از غمانی که سختیش پایانی ندارد ، برنج اندر باشم؟ آیا تمامی فرزندان علی ومردمان شریف را بایستی زندگانی تلخ وناگوار بود ؟
گفتا : ای پسر حسین ! از همان زمان که علی مرا طلاق داد ، شما را به تیر دشمنی خویش نشانه ساخته ام .

○ صاحب‌الزیج :

ما همان کسانیم که اگر شمشیرهایمان آخته شود ، خون ریز است .
تکیه گاهشان کف دستانمان و غلافشان سر شاهان است .

○ موءلف را در تغزل است :

چشمان ترا ای قاتل من ، بر من فضل بسیار است . چراکه از جادوی چشم تو جادوگری آموختم و با آن زبان رقیب وملامتگر را بردوختم .

○ هم‌اوراست :

تا منزل آدمی سرای دنیاست	کارش همه جرم وکارحق‌لطف‌وعطاست
خوشباش که‌آن‌سرا چنین خواهد بود	سالی‌که نکوست از بهارش پیداست

○ حالتی :

حاجی به طواف کعبه اندر تکوپواست
وزسعی وطواف هرچه‌کرده‌است ،نکوست
تقصیر وی این است که آرد دگری
قربان سازد بجای‌خوددر ره دوست

○ شیخ ابو سعید :
غازی ز پی شهادت اندر تکوپوست
غافل که شهید عشق فاضل ترازاوست
فردای قیامت آن بدین کی ماند ؟
کان‌کشته‌ی‌دشمن‌است‌واین‌کشته‌ی‌دوست

○ صالح‌بن‌اسماعیل‌عباسی :
یاران شدند وطومار برد باری مرا هجرشان درنوردید .
اگر پس از هجر ، مرازنده بینند ، بکدام روی آیادیدارشان‌کنم ؟
و مرا شرمساری‌همین‌بس‌که گویندهجران‌ما براو کارگر نیفتاد .

○ شاعری سرود :
هنگامی‌که جنازه‌ی مردگان راهمی آورند ، همی‌ترسیم و زمانیکه میگذرد ، فراموش می‌کنیم .
حال ما چوبان حال گله‌ای است که پس از رفتن گرگ دوباره بچرا همی پردازد .

○ صلاح‌صفدی :
تیر مژگانش مراکشت .هجران وفراقش آبم کرد .
اگر از دست رفتم ، خصمی‌جز اوندارم.چراکه چشمان او قاتل من است .

○ از شوقی :

شـــوقی غـــم شـــوخ دلستانی داری	گر پیر شدی چه غم جوانی داری
شمشیـر کشیـده قصـد جانها دارد	خود را برسان تو نیز جانی داری

○ قاضی ناصح‌الدین ارجانی :
دیدگانم ، بنگاهی تمتع گرفتند و دل را بدترین گرفتاریها ، گرفتار ساختند .
آی دو دیده دست از دل من بدارید . کوشش دوکس در قتل یکی سرکشی است .

○ لیلی معشوق مجنون راست :
هرآن حال که مجنون را بود ، مرا نیز بودداست . اما مرا براوفضلی است ، چراکه او دهان گشود وبگفت ومن تا مرگ ، عشق خویش پنهان داشتم .

○ هم او راست :
مجنون عامری حدیث عشق خود بزبان آورد و من ساکت هوای خویش بگور بردم .
از این رو اگر به قیامت منادی کنند که کشتگان عشق پیش‌آیند ، تنها منم که پیش خواهم رفت .

○ از مؤلف کتاب است رحمه‌الله تعالی :
مشتاق آن ماهرویم که تمامی زیبائی‌ها را در خود گرد کرده است و هرآن کس راکه چشم‌وصال وی داشت ، ناکام گذارد .
دریغاا ، که از بیم آن که دل بر من برحم آید ، از شنیدن قصدی من سرباز می‌زند .

○ هم از اوست :

ماهروئی راعاشقم که مرا بدست بلا سپرد .و دل من از آن رو هرگز رامش ندارد . بسا که بشکوه بنزدش آمدم . اما با دیده براو افتاد ، لذت قرب ، شکوه از یادم برد .

○ نیز از اوست .

چه زیباست آنکس که دوستش دارم ، راستی چه زیباست .وچه نادان است ملامتگر!

راستی دلآرام چقدر مرا غصه خوراند . وراستی را دل من چه صبور است !

—

هرگاه زمانه مرا از همنشینانم دور کند ، سهائی را شکوه نخواهم کرد . چراکه ، شوق دیدن یاران همیشه همراه من است و غم نبودشان همنشینم .

—

ای ماهتاب شبان نبرد که با هجر خویش مرا کشته است و با وصل دگربارد زنده‌ام ساخته! خدارا ، خونم را بریز . چراکه دیگرم طاقت شب هجران نمانده است .

○ شاعری راست :

اگر پیش از آن که مرگمان دریابد ، یکدیگر را ببینیم ، دل از درد عتاب آسوده گشته است . واگر پیش از آن مرگ دریابدمان ، نیز دریغی نیست چراکه بسا حسرتها که زیر خاک خفته است .

○ نزدیک به همین معنی را شاعری پارسی سروده است :

گربمانیم زنده بر دوزیم جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور نمانیم ، عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

○ عربی را کنیزکی بود که بسیار دوستش می‌داشت . روزی عبدالملک وی را گفت : خواهی که خلیفه باشی‌و کنیزکت بمیرد ؟ گفت : نه . گفت : چرا ؟ گفت : از

ان رو که با مرگ کنیزک امت نیز از دسم خواهد رفت. عبدالملک گفت: خواهشی داری؟ گفت: بلی، عافیت. گفت: جز آن چه خواهی؟ گفت: روزی کشادد که در آن کسی را بر من منت نبود. گفت: پس از آن دیگر چه خواهی؟ گفت: گمنامی، چراکه دیده‌ام هلاکت زود بسراغ نام‌آوران آید.

○ جالینوس گفت: دیوهای درون را سه دیو از دیگران خطر بیش باشد: آلایش‌های طبع، و وسوسه‌های مردم وبندهای عادت.

○ حکیمی گفت: شکوه سکوت را به ارزانی کلام مفروش.
نیز گفته اند: نگاه تیری مسموم از تیرهای شیطان است.

○ فیضی:

ما اگر مکتوب ننویسیم، عیب ما مکن　　در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است

○ قصیده در وصف هرات:

بنام خداوند بخشنده مهربان

سپاس خداوند تعالی ودارای فضل و مجد وشکوه‌را باد نیز سلامی والا بر پیامبرش مصطفی بادا.
و نیز بر اهل بیت اطهارش تا آن زمان که روز وشب در گردش است. اما این بنده که به بخشایشش بروز جزا امید دارد، بهاءالدین عاملی ـ که‌خداوند از گناهانش در گذرد و بر عیوبش پرده در کشد ـ گوید: روزگاری به قزوین، بچشم دردی سخت دچار شدم که دل را بدرد همی آورد. ومرا از صرف روز به کارهائی‌که خردمند و هوشمند وفهیم را خشنود می‌سازد، منع می‌کرد، و از جمله از بحث و تلاوت قرآن ودعا و درس وعبادت و تفکر باز می‌داشت. تا این که از بی کار ماندن دل از مشغولیات خود ونیز اجبار بماندن در منزل

دلگیر شدم بویژه که هرگز بیکارگی راکه از صفات جاهلان است
دوست نداشته ام .
از این رو ، دل خواست که بکاری دست زنم که مرا از اندوه
بخود مشغول سازد ، و باآن که شعر سرودن کار من نیست ،
نیک‌تر از سرودن شعر مناسب این امر نیافتم . از این رو دراین
اندیشه بودم که اسب خاطر در کدام وادی سردهم که دوستی
خردمند از من خواست که هرات را در ابیاتی چند از همه‌ی
وجوه توصیف کنم . و در آن حقایق را آن گونه اظهار کنم که
صاحبان سلیقه را مسرور سازد . این شدکه هرچند چشم
آبریزان بود ، بخود گفتم که گمشده‌ات را یافتی . سپس به
نظم این قصیده در بحر رجز بنحوی نوظهور و زیبا وخلاصه
دست زدم‌و چنان که گاه شب را بحدیث می‌گذرانند ، روز را
به نظم این شعر سر کردم . و هنگامی که تمام شد ، آن را
" زاهره " نام نهادم . واینک نوو آن‌صدبیت‌فاخر :

مقدمه در وصف اجمالی هرات

بی شک هرات شهری لطیف ، بی‌همتا ، مناسب ونامی است .
نیز متناسب و آرام بخش و طرفه وبا اعتدال و والاست .
در خندق اطراف شهر آب جاری است ودیوارهایش سر بفلک کشیده
فضایش دل را فراخی میدهد و آدمی را به سرور ونشاط وامیدارد .
شهری است که تمامی زیبائی‌های باشکوه و صورت‌های بی‌همتای زیبا
را در خود دارد ، زیبائی‌ها وصورت‌هائی‌که نه اکنون در شهری دیده
میشود نه درگذشته دیده گشته است .
تو هرگز بین مردمان هرات بیماری نخواهی دید . خوشا آنان که
مقیم آنجایند .
راستی را هیچ شهری درآب وهوا و میوه وزنان زیبا روی بپای هرات
نمی‌رسد . نیز بازارها و مدرسه‌های هرات را در هیچ جای دیگر
نتوان یافت .

توصیف هوای هرات :

هوای این شهر از بیماری‌ها مصون است ، گوئی نسیم بهشت در آن‌جا می‌وزد . چنان که دل را فراخی میدهد ، غم را می‌راند ، سینه را می‌گشایدو دل را درمان می‌بخشد .

وزش بادش سخت مناسب است آنچنان که نه طوفان بپا می‌شود و نه هوا راکد می‌ماند . گوئی نسیم هرات چنان زنی زیباست که درشهر دامن کشان می‌خرامد .از این‌رو ، کسانی‌که روزگار تهیدستشان ساخته است و جا و لباسی ندارند ، بهتر از هرات مقامی نیابند . چراکه هوای این شهر مناسب ایشان است . چه جامه‌ای هنگام سرمای زمستان‌کافی است و جرعه‌ای آب بگرمای تابستان . جامه ایشان رااز سرما نگاهدار و جرعهٔ تشنگیشان را بگرما فرونشاند .

وصف آب‌هرات :

اگر گویند که آب‌نهرهای‌هرات با نیل وفرات همسان است ، سخنی بگزاف گفته نشده است وبساکسان که شاهد این معنی اند .

هنگام روز ، نهرها را بینی که آبشان چون مروارید صدفها صافی است .آن چنان زلال که دیده را ار دیدن بازنداشته باسرار درون خویش واقف می‌سازد .زلالی چنان است که دونیزه ژرفای آب را دو وجب پنداری.جزاین ، آبی سبک وگواراست که همانندش بجای دیگر یافت نگردد . و هر غذائی را که آدمی خورد ، چنان هضم می‌کند که گوئی سالی غذا نخورده است .

وصف زنان هرات :

زنان هرات گوئی آهوانی گم گشته‌اند با چشمانی جادوگر ، زنانی که صبر از دل زاهد برند و جسم ناسک به هلاک سپارند .

زنانی خوش سخن که هرکرا که خواهند بتیر مژگان کشته دارند .

زنانی که دهانشان از روزی خـرمند تنگ‌تر است و کمرشان از روزی ادیب باریک‌تر .

زنانی‌که کلکونکی چهرشان خبر از کاری میدهد که چشمانشان با ما کرده است .
زنانی که باگوسه‌ی چشم خمارآلود چنان می‌نگرند که دین ودل از زاهد می‌ربایند. گیسوان شاگوشان هرچند چون واو است از عطفشان خبری نیست و پستانهاشان چون اناری بچیدن لذیذاست .
بدنشان بنرمی خوبان آب است اما دلی چون‌سنگ خارا دارند .
گفتارشان خوبان سحر حلال است و سربنشان بانحنای هلال‌قدشان چون نهال . پستانشان چون نار وچهرشان چون گل تازه است .
گیسوانشان چون خنجر ، آب دهانشان می ، و پلکهاشان چون اژدر زیباروانی‌اند نیکوخصال که خوش بحال کسانی باد که بوصالشان شتاب گشته‌اند .

وصف اجمالی میوه‌های هرات :

میوه‌های هرات در نهایت لطافت است ، ازخوردنشان نه‌زیانی است نه ترسی دستشان که میزنی پوستشان چنان لطیف است که درحال ، آب می‌شود . بااین‌همه اما ، میوه‌های هرات سخت ارزان وفراوان است فروشنده آنها را از صبح تابه عصر روی حصیر ریخته است وگاه که شب چیزی از آن باقی ماند ، به آخور چهارپایانش می‌ریزد .

وصف انگور هرات .

راستی رامن وصف انگور هرات را نتوانم چراکه از باقی والاتر است . دانه‌هایش از اندیشه‌ی خردمندان لطیف‌تراست وپوستش از دل غریب نازکتر، انگور سپیدش در نرمی و درازی چون انگشتان دختركان آهو وش است و انگور قرمزش ، از بوسه‌ی چهری گلگون بیش دل‌را مشتاق کندو انگور سیاهش نزد ظریفان از نگاه چشمی مخمور زیباتر است . انواع دیگر انگورش قابل شمارش نیست و نکوئیهاشان قابل ذکر.

نوعی فخری است ونوعی دیگر طائفی ، کشمشی و صاحبی نیز از آنهاست. جز اینها انواع دیگری داردکه بی چون وچرا به هشتاد گونه میرسد. با این همه اما، بس ارزان و سخت کم بهاست. و تهی دست ترین کسان را بینی که از آنها بار، بارهمی خرد آن‌قدر ارزان که گاه اگر جو کیر نیابد، پاره‌ای از آن را نزد چهارپا اندازند.

وصف خربزه‌ی هرات:

خربزه‌ی هرات آن‌قدر نکوست که هشیاران در وصفش حیران می‌مانند. همگی شیرین است. شیرین ترازِ وصال پس از هجر. و هرچند که واصفان در توصیفشان بکوشند تمام وصفشان را نگفته‌اند. به بهائی سخت اندک وناچیز میفروشندشان زیرا که سخت فراوان است. مردان خود از صحرا میآورندشان، چراکه به کرایه کردن مکاری نمی‌رسد.

در توصیف مدرسه‌ی مرزاء:

مدارسی که در هرات بنیان شده، همانندی در دیگر شهرها ندارد. نامی‌ترین آنها مدرسه‌ی مرزاء است که ساختمانی باشکوه دارد. ساختمانی متناسب ، مستحکم، برافراشته که گوئی خود بفراخی شهری است.در زیبائی و استحکام بی‌نظیر است . بساکه همانندش درهیچ جا یافت نیابد. پاره‌ای جاهایش را چونان بهشت عدن با طلای سرخ زینت کرده‌اند. ودر صحنش نهری جاری است که دو سویش را سنگچین ساخته‌اندو در وسط ساختمانی داردکه بی‌شباهت به‌بناهای‌بهشت عدن نیست.تمامیش را از مرمر چنان ساخته‌اند که گوئی معمارش از جنیان است و هرچه بیش از این در وصفش گفته آید همچنان کم بنظر رسد.

در توصیف گازرگاه:

و بقعه‌ای که در هرات به گازرگاه مشهور است بزیبائی مانندی ندارد. هوایش جان می‌بخشد و آبش زنگ از دل می‌زداید. سرو در بستانش

گوئی زیبارخی است که دامن فراخویش کشیده وبوسنانهای منعددش میعادگاه عصر هنگام مردمان است و عصرها ، هرگونه آدمی از مرد و زن وآزاده وبرده بدانجا روی همی‌کنند. نه اندوهی دارند ونه گوئی از محاسبه‌شان باکی است . گله گله هرزمانشان بینی و هردم کسی دیگری را ببانگ همی خواند . در چنین روزی ، هیچ چیز جز نکاح پیرزنان ممنوع نیست .

خاتمه در فراق هرات ویاران مقیم هرات :

یادبادا ! یادبادا از روزگارانی که بهرات گدراندیمشان .

لذت‌ها وشادمانی‌ها را دراختیار داشتیم و از شوخی و مزاح دلتنگ نمی‌گشتیم .زندگانیمان در سایه‌ی آن شهر وسیع بود وروزگار هرچه میخواستیم در دسترسمان می‌نهاد .دریغا بازگشتی به هرات دریغا ، چراکه زندگی در جز هرات گوارا نیست . آهـای شبـهای وصال ! امید که به بارشی پی در پی سیراب گردی و ای روزهای گذشته ، درود فراوان از من بر توباد .

قصیده دراین جا بپایان رسید . درود فراوان خداوند بر پیامبر ما محمد و اهل و یارانش باد .

○ شاعری سرود :

مرا دلداری است که عشق وی در درون دل جای کرده ، اگر خواهد که گام بر دیدگان هرکس نهد ، تواند .

○ از مؤلف است که خدایش ببخشاید :

خوش آن‌که‌صلای جام‌وحدت در داد   خاطر ز ریاضی‌و طبیعی آزاد
بر منطقه‌ی فلک نزد دست خیال   در پای عناصر سر فکرت ننهاد .

—

کاری ز وجود ناقصم نگشاید   گوئی که نبودنم انتفا میزاید
شاید ز عدم من بوجودی برسم   زان رو که ز نفی نفی ، اثبات آید

○ عارفی در تفسیر این آیه" ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک" (۴۶) گفت: معنی آن است که از درد آنچه پیرامن توگویند، به ثناخوانی ما آرام گیر. نزدیک همین معنی است که گفته‌اند پیامبر (ص) وقتی منتظر بود که وقت نماز شود. ودائما" بلال را میگفت، راحتمان بدار ای بلال. یعنی با اعلام وقت نماز رامشمان ده!

در فرموده‌هایش ندبدی نیز که فرمود: نماز نور چشم من است. نیز قریب به همین مقام است که وی صلوات الله علیه میفرمود: ای بلال خنکمان بدار! یعنی آتش شوق نماز را با تعجیل ادان آرامش ده و با این که چوپان که قاصد بسرعت پیام را می‌رساند. تو نیز پیام را بسرعت برسان. این معنی همان است که شیخ صدوق که روانش قدسی باد گفته است. اما معنای دیگری‌نیز کرده‌اند که غرض از واژه‌ی ابرد آن بوده است که نماز را تا زمانی که شدت حرارت هوا بنشیند، بتاءخیر انداز.

○ از مثنوی:

این‌جهان‌همچون‌درخت‌است‌ای کرام ما براو چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد میوه‌ها مر شاخ را زان که در خامی نشاید کاخ را
چون رسیدوگشت شیرین لب‌گزان سست گیرد شاخ را او بعداز آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان سردشد برآدمی ملک جهان
عاذلا چندین سرائی ماجرا پند کم ده بعداز این دیوانه را
بس نخواهم‌دیگراین افسون شنود آزمودم چند خواهم آزمود؟
هرچه‌غیر شورش و دیوانگی است اندراین ره روی در بیگانگی است
هین منه بر پای من زنجیر را که‌دریدم پرده‌ٔ تدبیر را
عشق‌و ناموس ای برادر راست نیست بر در ناموس ای عاشق مایست

(۴۶) ــ سوره الحجر آیه‌ی ۹۷، میدانیم که تو از آن‌چه مردم در طعنه و تکذیب میگویند، دلتنگ می‌شوی پس (غم مخور) و بذکر اوصاف پروردگارت تسبیح گوی.

وقت آن آمد که من عریان شوم — جسم بگذارم سراسر جان شوم
ای خبرهات از خبرده بی‌خبر — توبهٔ تو از گناه تو بتر
همچو جان درگریه ودر خنده شو — این بده وزجان دیگر زنده شو
جستجوئی از ورای جستجو — من نمیدانم تو میدانی بگو
حال وقالی از ورای حال وقال — غرقه گشته در جمال ذوالجلال
غرقه‌ای نه که خلاصی باشدش — یا بجز دریا کسی بشناسدش

○ ابوالحسین نوری از ساحت بادیه بازگشت. مژه وابرو وموی ریشش سخت ژولیده بود وظاهرش دیگرگون گشته. کس اورا پرسید، آیا بادگرگونی صفات، اسرار نیز دیگرگون شود؟ گفت: اگر اسرار با دیگرگونی صفات، دیگرگون میشد، دنیا به هلاکت همی افتاد سپس چنین خواند:

در نوردیدن صحراها ودست‌ها مرا این چنین کرده است که بینی.
مرا بشرق انداخت. بغرب راند وار وطن خویش دورم ساخت
و آن گاه که غایب شدم ظاهر شد و آن گاه که آشکار شد، غایبم ساخت.

این بگفت و فریادزنان برخاست وبه صحرا اندر شد.

روزی هم او را پرسیدند: تصوف چیست؟ گفت:

تصوف گرسنگی است و تشنگی و پابرهنگی و آبروئی ریخته.
همراه با دلی اما، که از اسرار آگاه است.
پیش از این، من از فرط طرب می‌گریستم، اما اکنون مرا اسف می‌گریاند.

○ ابراهیم ادهم روزی براهی می‌رفت. شنید مردی چنین میخواند:
تمامی گناهان بخشودنی است الاآن‌گناه‌که‌کسی از من روی گرداند
ابراهیم مدهوش بیفتاد.

○ شبلی شنید کسی میخواند :

ما شما را ناب ونیامیخته میخواستیم . اکنون آمیختماید ، وای بر شما ، شما را نزد ماجائی دیگر نیست .

و شبلی مدهوش بیفتاد .

○ علی‌بن هاشمی ، لنگ و زمینگیر بود . وقتی ببغداد شنید که‌کسی‌میخواند :

ای آنکس که شوق خویش بزبان میآوری ، دعوایت را دلیلی نیست . چراکه اگر بدانچه ادعا میکنی مبتلا بودی تا زمان وصل ما چشم برهم نمی‌نهادی .

ابن هاشمی ، با شنیدن این مقال دمی از جا برخاست و برپا ایستاد و سپس همچنان زمینگیر بنشست .

○ سید بزرگوار امیر قاسم انوار تبریزی که روانش قدسی باد ، به جام مدفون است . وی درآغاز درک صحبت شیخ صدرالدین اردبیلی کرد .و سپس درک محضر شیخ صدرالدین علی یمنی .

وی‌را منزلتی عظیم بود وبسال۸۳۷ به جام مرگ در ربود و در روستائی از آنجا بخاک سپرده شد . او را عادت چنان بودکه با شیفتگان بسیار می‌نشست و هم سخنی میکرد . دراین مورد گفته است : هنگامی که به سرزمین روم رسیدم ، شنیدم بدانجا شیفتهای است . بنزدش شتافتم و شناختمش. چراکه هنگام دانش آموختن ، بتبریز ، وی را دیده بودم . پرسیدمش ، چگونه چنین شدی؟ گفت : تا آن زمان که دچار تفرقه‌ی خاطر بودم ، هر روز که برمی‌خاستم ، شخصی مرا به راست می‌کشیدو دیگری بچپ . تا آن که روزی برخاستم ودیدم مراچیزی در خود گرفته‌است‌که ازآن تفرقه آسوده‌ام می کند .

سید تبریزی ، که خداوند رحمتش کناد ، هربارکه این حکایت می‌گفت ، دیده پرآب می‌ساخت .

○ ناموری گفته است :

وای برآن کس که آخرت خویش به بهای صلاح دنیا تخریب کند و آنچه راکه آبادان ساخته، بی‌امید بازگشت رها کند وبدانچه خود خراب کرده برای همیشه گام گذارد .

○ اویس قرنی که خدایش خشنود باد گفت : حکیمانه ترین سخنی‌که حکیمانش گفته‌اند ، این است : یکی را بدوستی بگزین . ترا از دوستی دیگران بی‌نیاز خواهد کرد .

○ در پاره‌ای از کتب آسمانی آمده است : اگر دانا دنیا دوست بود ، لذت مناجات بامرا از دلش می‌ستانم .

○ از سنائی :

ای عشق ترا روح مقدس منزل سودای تو را عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت ، یعنی دل از دست غمت دست بسر پای گل

○ روزها پنج است ، روز گمشده یا مفقود ، روز کنون یا مشهود ، روز آینده یا مورود ، روز وعده یا موعود و روز پایدار یا ممدود .

اما روز گمشده دیروز تو است که با افراطی که درآن کرده‌ای از دست رفته ، و روز کنون روزی است که تو درآنی ، وروز آینده روزی است که پیدا نیست از عمر تو محسوب افتد یا نه ، و روز وعده آخرین روز تو از روزهای دنیاست ، آن را همیشه پیش چشم خویش بدار . اما روز پایدار آخرت تو است وآن روزی بی‌انتهاست . از این رو غایت اهتمام خویش بدان متوجه کن . چراکه آن روزت یا بهشتی جاودان است یا عذابی همیشگی .

○ از مثنوی :

از حقایق تا تو حرفی نشنوی ای پسر حیوان ناطق کی شوی؟
تا که گوش طفل از گفتار مام پر نشد ناطق نشد او در کلام
ور نباشد طفل را گوش رشد گفت مادر نشنود ، گنگی شود
دائما" هر گنگ اصلی کر ببود ناطق آن کس شد که از مادر شنود

نام آوری گفت : خداوند دوچیز را نهاده است ، یکی فرمان ده ودیگری بازدارنده. اولی که دائم به بدی ها فرمان می‌دهد ، نفس است چنان که آمده است : ان‌النفس لاماره بالسوء (۴۷) .وان‌یک‌که‌از بدی بازدارد ، نماز بود چراکه " ان‌الصلوه تنهی عن‌الفحشاء والمنکر " (۴۸) و همچنان که نفس ترا به معصیت و شهوت فرمان می‌دهد ، بنماز استعانت کن. روایت کرده‌اند یکی از پیامبران مناجات کرد که: خداوندا ! راه بسوی تو کدامین است؟ وحی آمدش که : نفس خویش بگذار و بسوی من آی .

○ از مؤلف ، ازسوانح‌سفرحجاز :

تو ز دیو نفس اگر جوئی امان	رو نهان شو چون پری از مردمان
گنج‌خواهی کنج عزلت کن مقام	واستتر و استخف عن‌کل الانام (۴۹)
چون شب قدر از همه مستور شد	لاجرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم چون کسی نشناسدش	سروری بر کل اسما باشدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی	لیله القدری و اسم اعظمی

○ این پنج بیت را در مشهد مقدس رضوی ــ که بر ساکنش درود بادا ــ به ذوالقعده‌ی هزار وهفت سرودم و در شب پس از آن پدر خویش ــ که خدایش رحمت کناد ــ را بخواب دیدم و که کاغذی بدستم داد که برآن نوشته بودند : " تلک‌الدار الاخره نجعلها للذین لایریدون علوا " فی‌الارض و لا فسادا " والعاقبه للمتقین " (۵۰)

(۴۷) ــ سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۵۳ ، همانا نفس بسیار بدفرمای بود .

(۴۸) ــ سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۴۵ ، همانا نماز اهل نماز را از هرکار زشت و منکر باز می‌دارد .

(۴۹) ــ از همه‌ی مردمان خود را پوشیده نگاه دار .

(۵۰) ــ سوره‌ی قصص آیه‌ی ۸۳ ، آن سرای جاودان را از آن کسان نهیم که در زمین برتری و فساد نخواهند و سرانجام نیک از آن پرهیزگاران است .

○ از شاعر ناشناس:

از فتنه‌ی این زمانه‌ی شور انگیز برخیز و بهرجا که توانی بگریز
ور پای گریختن نداری باری دستی زن ودر دامن عزلت آویز

○ از عرفی :

هر دل که پریشان شود از ناله‌ی بلبل
در دامنش آویز که با وی خبری هست

—

عرفی سخنت گرچه معما رنگ است
وین زمزمه را به ذوق و یاران چنگ است
بخـــــروش کـه مرغان چمـــــن میدانند
کاین نغمه وناقوس کدام آهنگ است

—

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین بر دامن درد خویش مردانه نشین
زآمد شد بیگانه تو خود را پی کن معشوقه چو خانگیست ، در خانه نشین

○ از مؤلف کتاب ، بهاءالدین محمد :

دوش از درم آمدآن مه لاله نقاب سیرش بندیدیم وروان شد بشتاب
گفتم که دگر کیت بخواهم دیدن ؟ گفتا که بوقت سحر اما در خواب

○ درستکاری را گفتند : تا کی بی‌همسر همی مانی و همسر نمی‌گزینی؟ گفت : سختی بی‌همسری آسان‌تر از طلب رزق عیال است .

○ پادشاهی وزیر خویش را روزی گفت : پادشاهی اگر جاودانه بودی ، چه نیک بودی . وزیر پاسخ داد : اگر جاودانه بودی ، بپادشاه نمی‌رسیدی .

○ پادشاهی دانشمندی محتضر را گفت : برای کسانت ، مرا سفارشی کن ! گفت : شرمسارم اگر سفارش بنده‌ی خدا را بغیر خدا کنم .

○ از مثنوی:

فرخ آن ترکی که استیزه نهد — اسب او از خندق آتش جهد
گرم گرداند فرس را آنچنان — که کند آهنگ هفتم آسمان
چشم را از غیر و غیرت دوخته — همچو آتش خشک وتر را سوخته
گر پشیمانی بر او عیبی کند — اول آتش در پشیمانی زند

○ نیز از مثنوی است:

این از ابراهیم ادهم آمده است — کو ز راهی بر لب دریا نشست
دلق خود میدوخت آن سلطان جان — یک امیری آمد آن جا ناگهان
آن امیر از بندگان شیخ بود — شیخ را بشناخت، سجده کرد زود
خیره شد در شیخ واندر دلق او — که چسان گشته است خلق و خلق او
ترک کرده ملک هفت اقلیم را — میزند بر دلق سوزن چون گدا
شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش — شیخ چون شیر است و دلها بیشه‌اش
دل نگهدارید ای بیحاصلان — در حضور حضرت صاحبدلان
شیخ سوزن زود در دریا فکند — خواست سوزن را به آواز بلند
صد هزاران ماهی اللهئی — سوزن زر در لب هر ماهئی
سر برآوردند از دریای حق — که بگیر ای شیخ سوزنهای حق
رو بدو کرد وبگفتش ای امیر — اینچنین به یا چنان ملک حقیر
این نشان ظاهر است این هیچنیست — گر به باطن در روی دانی که چیست
سوی شهر از باغ شاخی آورند — باغ وبستان را کجا آنجا برند؟
خاصه باغی کاین فلک‌یک‌برگ اوست — آن همه مغز است ودنیا جمله پوست
برنمیداری سوی آن باغ گام — بوی آن دریاب وکن دفع زکام
تا که آن بو جاذب جانت شود — تا که آن بو نور چشمانت شود
پنج حس با یکدگر پیوسته‌اند — رسته این هرپنج از شاخی بلند
چون یکی حس غیر محسوسات دید — گشت غیبی برهمه حس ها پدید
چون ز جو جست از گله یک گوسفند — پس پیاپی جمله زآن جو برجهند

گوسفندان حواست را بران
در چرای اخرج المرعی چران (۵۱)
تا درآنجا سنبل وریحان خورند
تا به گلزار حقایق پی برند
ای ز دنیا شسته رو درچیستی؟
در نزاع و در حسد باکیستی؟
کی از آن باغت رسد بوئی بدل
تا بکی چون خر بمانی پا بگل
چون خری در گل فتد از گام تیز
دمبدم جنبد برای عزم خیز
حس تو از حس خر کمتر بدست
که دل تو زین وحل ها برنجست
در وحل تاءویل‌ها در میتنی
چون نمیخواهی کز آن دل برکنی
کاین روا باشد مرا، من مضطرم
حق نگیرد عاجزی را از کرم
خود گرفتستت تو چون کفتار کور
این گرفتن را نبینی از غرور
می‌گونـد این جایگـه کفتـــار نیست
از بـرون جویید کانـدر غـار نیـست
این همی‌گویند وبندش می‌نهند
او همی‌گوید زمن کی آگهند
گر ز من آگاه بودی این عدو
کی ندا کردی که این کفتار کو؟

○ صوفئی را گفتند چون است که هرگاه تو سخن میگوئی همه‌ی شنوندگانت همی‌گریند، و از سخنان واعظ شهر کس آب بچشم نمی‌آورد؟ گفت: ناله‌ی زن فرزند مرده چون ناله‌ی گریه کنندگان مزدور نیست. عارف رومی در مثنوی همین معنی را آورده است:

گربود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد باشد کارگر

○ و همایون قریب همین مضمون گفته است:

ممتاز بود ناله‌ام از ناله‌ی عشاق
چون آه مصیبت‌زده در حلقه‌ی ماتم

○ از مثنوی:

زین جهان تا آن جهان بسیار نیست
درمیانه جز دمی دیوار نیست

(۵۱) ـ اشاره به سوره‌ی الاعلی آیه‌ی ۴، و آن خدائی که گیاه سبز و خرم از زمین برویانید.

هرکبوتر می‌پرد از جانبی   ما کبوتر جانب بی‌جانبی
مانه مرغان هوا نه خانگی   دانه‌ی ما دانه‌ی بیدانگی
زان فراخ آمد چنان روزی ما   که دریدن شد قبادوزی ما

○ نیز :

اذکرونی (۵۲) اگر نفرمودی   زهره‌ی نام او کرا بودی
بقیاسات عقل یونـــانـــی   نرسد کس به ذوق ایمانی
عقل خود کیست تا بمنطق رای   ره برد با جناب پاک خدای
گر بمنطق کسی ولی بودی   شیخ سنت ابوعلی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان   هست چون چشم اکمه از الوان

گفته‌اند : اندوه نیم پیری است . دوستی و مهربانی نیم خرد . گفتم ،اگرمهربانی نیم خرد است ، کین توزی تمام دیوانگی است .

○ هنگامی که ابن رومی مسموم شد وسم دراو کارگر افتاد و تشنگی بر او غالب گردید ، سرود :

هنگامی که آتش درون مراچون درون شعله‌می‌سوزاند ،آب‌همی نوشم اما آبرا بیهوده بینم چراکه گوئی آب‌نیز برای آتش سوزاندنی است .

○ .خداوند گوینده‌اش را خیر دهاد چه نیک سروده :

نیک‌وبدهرچه‌کنی بهرتوخوانی‌سازند .   جزتوبرخوان بدونیک تومهمانی‌نیست
گنه از نفس تو می‌آید وشیطان‌بدنام   جزتوبرنفس بداندیش‌توشیطانی‌نیست

○ از اشعار منسوب به امیرموءمنان (ع) :

(۵۲) : اشاره به سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۴۷ ، فاذکرونی اذکرکم .

آن کسان‌که کاخهای سربفلک کشیده ساختند وازمال و اولاد تمتع بسیاربردند، برخرابه‌های کاخهایشان باداکنون میوزد، چنان‌که گوئی جایگاهشان میعادی بیش نبود.

○ از خسرو:

ای میر همه شکر فروشان توبه شکن صلاح کوشان
عشاق زدست تو چون ساقی خونابه بجای باده نوشان
در میکده‌ی غمت، سفالی نرخ همه معرفت فروشان
یک خرقه، رخت درست نگذاشت در صومعه‌ها ز خرقه پوشان
خوش وقت تو کاگهی نداری از آتش سینه‌های جوشان
از تو سخنی به هر ولایت خسرو به ولایت خموشان

○ یکی از بازرگانان نشابور، کنیزک خویش را به شیخ ابوعثمان حمیری سپرد. روزی شیخ را نگاه بدو افتاد و دل بدو باخت و شیفته‌ی او شد. حال خود به مراد خویش ابو حفص حداد نوشت. وی در پاسخ او فرمانش دادکه به ری نزد شیخ یوسف رود. هنگامی که ابو عثمان‌به ری رسید و از مردم خانه‌ی شیخ یوسف را جویا شد، سرزنشش کردند که چگونه پارسائی چون تو از خانه‌ی بدکاری چون او همی پرسد؟ مرد به نشابور بازگشت و حکایت را به شیخ خویش ابو حفص عرضه کرد. وی بار دیگر فرمانش دادکه بری بازگردد و شیخ یوسف را ملاقات کند.

ابوعثمان بار دیگر بری سفر کرد واز مردم خانه‌ی یوسف را جویا شدو سرزنش وتحقیرشان را اعتنا نکرد. گفتندش که خانه‌ی شیخ یوسف در کوی باده‌فروشان است. ابوعثمان بدان جا شدو شیخ را درود گفت. مرد پاسخ داد و وی را بزرگ داشت. درکنار وی پسری زیبا روی نشسته بود و سوی دیگرش شیشه‌ای چون خمر نهاده بود. شیخ ابو عثمان پرسید: دراین خانه بدین محله چه میکنی؟ پاسخ داد: ستمگری خانه‌ی یاران مرا خریدوبه باده فروشی بدل ساخت. اما نیازی بخانه‌ی من نداشت. شیخ باز پرسید: این پسر کیست و این شیشه شراب چیست؟ شیخ پاسخ داد: این پسر فرزند من است واین شیشه نیز

سرکه است . شیخ ابو عثمان پرسید : ز چه رو خود را در مظان تهمت مردم نهاده‌ای؟ گفت : از آن روی که مپندارند من امین وثقه‌ام و کنیزکان خویش بمن نسپارند که مفتونشان گردم . ابو عثمان سخت بگریست و قصد پیر خویش بدانست .

○ از شیخ اوحدی :

اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیکبختی دید
سالها چون فلک بسر گشتم تا فلک واردیده‌ور گشتم
از برون در میان بازارم وز درون خلوتی است بایارم
کس نداند جمال سلوت من ره ندارد کسی به خلوت من
سر گفتار ما مجازی نیست بازکن دیده کاین‌به‌بازی نیست

○ از مثنوی :

اندکی جنبش بکن‌همچون‌جنین تا ببخشندت حواس نوربین
دوست دارد یار این‌آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی
اندراین ره میتراش ومیخراش تا دم آخر دمی غافل مباش

○ مجیر بیلقانی :

سرو امل بباغ چنان تازه گشت هان پائی برون نه از در دروازهٔ جهان
عزلت‌طلب‌که ازغم این چارمیخ‌دهر گردون هفت خانه‌به‌عزلت نشد امان
افعی دهراگر بزند بر دلت مترس کوپااست زهر ومهره بیک‌جای‌دردهان
از تاب‌فقرت ار بن ناخن شود کبود انگشت‌در مزن بسیه‌کاسه‌ی جهان
باتشنگی بساز که در شط کاینات باهردوقطرهٔآب نهنگی‌است‌جان‌ستان
جان ده‌بهای‌یکشبهٔ‌وحدت‌ای حریف گوگرد سرخ‌کس نستاند به رایگان
راحت‌طمع مدار که غفلت‌به‌دست‌نفس ماهی درآتش است وسمندر درآبدان

○ امیر مؤمنان (ع) مردی را شنید که سوگند میخورد : بدان کس سوگند که

به هفت آسمان در حجاب است ، فلان گونه نبوده است . امیر (ع) ویرا گفت : وای برتو ، خداوند را حجابی نیست . مرد گفت : آیا کفاره‌ی سوگند خویش دهم؟ امیر (ع) فرمود : نه ، زیرا تو بجز خدا سوگند خوردی و سوگند بغیر خدا را کفارت نیست .

مرد تمام آن که نگفت وبکرد — وانکه بگوید ،بکند نیم مرد
وآن که بگوید نکند زن بود — نیم زن است آن که نگفت‌ونکرد

○ از دیوان منسوب به امیر مؤمنان (ع) :

ای پسرکم ، بین مردان جانورانی را میتوان یافت که بظاهر چون انسانی بینا و شنوایند و هر زیان مال خویش را بزیرکی نگران اند . اما اگر آفتی بدینشان رسد در نمی‌یابند .

○ اولین کسی که از سادات رضوی‌به قم وارد شد ، ابوجعفر محمدبن موسی بن محمد بن علی بن موسی‌الرضا (ع) بود که بسال ۲۵۶ از کوفه بدانجا رسید . پس از او ، خواهرانش زینب و ام محمد ومیمونه دختران موسی بن محمد بن ـ علی‌بن موسی الرضا (ع) بدانجا وارد شدند . اما ابوجعفر در ربیع‌الآخر سال ۲۹۶ در گذشت و در مرقد خویش در قم دفن گردید . وپس از وی خواهرش میمونه وفات یافت و در مقبره‌ی بابلان ، بقعه‌ی جنب بقعه‌ی ستی‌فاطمه ـ که درود خدا براو پدر وبرادرش باد ـ مدفون شد . اما ام محمددر همان بقعه‌ی ستی‌فاطمه (ع) در کنار ضریح وی مدفون است . گور ام اسحق کنیز محمد بن ـ موسی نیز در همان‌جاست .

بدین‌گونه، درآن بقعه‌ی مقدس، سه مدفن ستی فاطمه‌علیهاالسلام و ام محمد وام اسحق کنیزک محمد بن موسی قراردارد .

○ از مثنوی معنوی مولوی :

توچه‌دانی قدر آب دیدگان — عاشق نانی تو چون نادیدگان

گر تو این انبان ز نان خالی کنی — پر ز گوهرهای اجلالی‌کنی
تا تو تاریک و ملول وتیره‌ای — دان که با دیو لعین همشیره‌ای
طفل جان از شیر شیطان بازکن — بعدازآنش با ملک انباز کن
لقمه‌ای کان نور افزود وکمال — آن بود آورده از کیسهٔ حلال
لقمه تخم است و برش اندیشه‌ها — لقمه بحر وگوهرش اندیشه‌ها
این سخن گفتند اهل دل تمام — جهل وغفلت زاید از نان حرام
زاید از نان حلال اندر دهان — میل خدمت ، عزم رفتن از جهان

○ از مولف ، از سوانح سفر حجاز (۵۳) :

عمر را بمدرسه صرف قیل وقال ساختیم ، ندیماااینک مجال تنگ شد
مرا از آن شراب سلسبیل پیمانه ده ، شرابی که آدمی را به بهترین راهها رهنمون شود .
ندیما ! در پیشگاهش موزماز پای بدر کن چراکه همان آتشی است که بر کلیم روشن شد .
بیاور آن شراب بهشتی را ، جام را بگذار ، رطل گران پیش آور .
عمر فرصت ابرازش ندارد ، بی‌آنکه بفشاریش پیش آور .
برخیز وآثار اندوه از من بزدای . چراکه روزگارم در پی معرفت دانش طی شد .

*

علم رسمی سربسر قیل‌است وقال — نه از آن کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام — مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی — مابقی تلبیس ابلیس شقی
هرکه نبود مبتلای ماه روی — اسم او از لوح انسانی بشوی

(۵۳) ــ سوانح جمع سانح و سانحه است که از معانیشان : چیزی که بذهن خطور کند گفتنی است . از این پس هر جا که موءلف ، یکی از یادآوردهای ذهن خویش را در سفر حجاز ذکر می‌کند ، از آن با واژه‌ی "یادآورد" یاد خواهیم کرد .

سینـــه‌ی خالـــی ز مهر گلرخان کهنه انبانی اســت پر از استخوان
گر دلت خالـــی بـــود از عشـق‌یار سنگ استنجای شیطانـــش شمار
وین علوم و وین خیالات و صـــور فضلـــه‌ی شیطان بـــود برآن حجر
تو بغیر علم عشق ار دل نهـــی ســـنگ استنـــجا به شیطان میدهی
شـــرم بادت زانکـــه داری ای‌دغل ســـنگ استنجای شیطان در بغـــل
لوح دل از فضلـه‌ی شیطان بشوی ای مدرس درس عشـــقی هم بگوی
چند چند از حکمت یونـــانیـــان حکمـــت ایمانیـــان را هم بخـــوان
دل منـــور کن بانـــوار جلـــی چند باشی کاسه لیـــس بوعلـــی
سرور عالـــم شـــه دنیا و دیـــن سوء‌ر موء‌من را شفا گفت ای حزین
سوء‌ر رسطالیس‌و سوء‌ر بوعلی کی شفا گفتش نبـــی معتـــلی
سینـــه خود را برو صد چاک کن دل از این آلودگی‌ها پـــاک کـــن
بادف و نی دوش آن مـــرد عرب وه چه خوش می‌گفت از روی طرب :
ایهاالقوم الذی فی المدرســـه کل مـــا حصـــلتموه وســـوسه(۵۴)
فکر کم‌ان‌کان فی‌غیرالحبیب مالکم فی‌النشاء‌ه الاخری نصیب
فاغسلوا بالراح عن‌لوح‌الفوء‌اد کل علم لیس ینجی فی المعاد
ساقیا یک جرعه از روی کرم بـــر بهـــائی ریـــز از جام قـــدم
تا کند شـــق پرده پندار را هم بچشم یار بیند یـــار را

○ یاد آورد :

ای فریفته‌ی جاه وسلطنت ، ما را بدیده‌ی خردی منگر.

مـــا شیر شکاران فضای ملکوتیم سیمرغ بدهشت نگرد در مگس ما

○ یادآورد :

(۵۴) ـ معنای ابیات به ترتیب چنین است : ای آن کسان که در مدرسه‌اید ، آنچه حاصلتان گشته وسوسه‌ای بیش نیست ، اگر اندیشه‌ی شما جز درباره‌ی دوست بود ، بی‌شک از نشئه‌ی دیگری نصیبی شما را نیست ـ هر دانشی را که برور رستاخیز چاره‌ساز نیست ، به آب می از لوح دل بزدائید .

دنیا را بخودی خود نمی جویند، بل آنرا برای بهره‌وری از لذاتش می‌خواهند . خردمند اما، دنیا را تنها برای این بـایـد خـواهد که یا بدرستکاری‌بذلش کند که از او کمک خواهد یا به نادرستکاری که از اهانتش بیمناک است .

دنیا بکسی ده که بگیرد دستت یا پیش سگی نه که نگیرد پایت

○ یادآورد :

زمانه و مردمان زمانه سخت فاسد گشته اند . درس‌گفتن را کسی عهده‌دار گشته که علمش اندک وجهلش بیش است . جایگاه دانش ودانشمندان پست گشتهو رسوم دانش نزد دانش خواهان نیز محو و نابود گشته است .

بساط سبزه لگد کوب شد به‌پای نشاط
ز بس که عارف و عامی به رقص بر جستند .

○ یادآورد :روزی درانجمنی والا ومحفلی متعالی، نام من بمیان آمده بود . کسی مرا گفت که یکی از حاضران که مدعی وفاق است وبه دوروئی‌معتاد ، و دوستی آشکارا همیکند و دشمنی خوی اوست ، در میدان سرکشی و دشمنی تاخته و زبان در بدگوئی و بهتان نیز کرده عیوبی راکه خود همچنان داراست بمن نسبت داده است .واین آیه‌ی شریفه فراموش کرده است که: " ایحب‌احدکم‌ان یاءکل لحم اخیه میتا " (۵۵) . وی زمانی که آگاه شده بودکه من از کاروی آگاه شده‌ام ، نامه‌ای دراز و پراز اظهار ندامت و افسوس بمن نوشت و درآن از من خواست که از او راضی شوم و بروی ببخشایم . در پاسخ او نوشتم ، خداوند در مقابل ثوابی‌که هدیه‌ی من کردی ، و کفه‌ی ترازوی حساب را به قیامت باحسنه‌ای بسود من سنگین ساختی ، پاداش نیکت دهاد .

(۵۵) ــ سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۲ ، آیا دوست می‌دارید که گوشت برادر مرده‌ء خود را بخورید ؟

○ از سرور آدمیان و شفیع پذیرفته‌ی روز رستاخیز(ص) روایت کرده‌اندکه فرمود :بروز قیامت بنده‌ای را خواهند آورد و کارهای نیک و بد وی را هرکدام در کفه‌ی‌ترازو خواهند نهاد. کفه‌ی بدکاری‌هایش سنگینی خواهد کرد و همین هنگام پاره کاغذی می‌آورند و در کفه‌ی نیکوئی‌هایش می‌نهند ، کفه سنگین‌تر می‌شود. آن بنده می‌پرسد، خداوندا این پاره کاغذ چیست؟ من هیچ کاری در دنیا نکرده‌ام جز آن‌که در نامه‌ی عمل من آمده است . خداوند عزوجل پاسخ می‌دهدکه: این کاغذ تهمت‌هائی است که بتو زده اند و تو از آن‌ها بیزاربودی.

مضمون این حدیث نبوی بر من واجب ساخته است که از نعمتی‌که تو بمن ارزانی داشته‌ای، سپاس بگزارم. پروردگار خیرت را بیش‌کنادو روزیت را فراوان گرداناد. ومن اگر بفرض،سفاهت و بهتانی‌که برمن روا داشتی از تو رو در رو می‌دیدم، و تو رودر رو بامن بوقاحت و دشمنی عمل میکردی،و همچنان شب‌و روز براشاعه‌ی بدگوئی خود ازمن اصرار می‌ورزیدی ،جز با گذشت وصفا با تو روبرو نمی‌شدم و جز با وفا و مهر باتو معامله نمی‌کردم. چراکه این روش از بهترین‌عادات و تمام ترین خوشبختی‌هاست. نیز این که باقیمانده‌ی زندگانی گرامی‌تراز آن است که جز در تلافی ایام گذشته بگذردو بقیه‌ی این عمر کوتاه هرگز تکافوی موءاخذه‌ی این و آن را به تقصیراتشان نمی‌کند.خدایش خیر دهاد که چه نیکو سروده‌است :

خاموش دلا زتیره گوئی — میخور جگری به تازه روئی
چون گل برحیل کوس میزن — بر دست برنده بوس می‌زن

هرچند که من اگر در صدد مجازات دشمنان و پادافره دادن بدگویان برمی‌آمدم، هلاکتشان نزد من آسان‌و راه فنایشان نزدیک بود. همچنانکه در گذشته سروده‌ام :

عادت ما نیست رنجیدن ز کس — ور بیازارد، نگوئیمش بکس
ور برآرد دود از بنیادما — آه آتش بار ناید یاد ما
ورنه ما شوریدگان در یکسجود — بیخ ظالم را براندازیم زود
رخصت ار یابد زما باد سحر — عالمی در دم کند زیر و زبر

○ یادآورد :همنشین شاهان، نزد مردم از خواص و عوام محسود است. هرچند که بواسطه‌ی اندوهانی که بدان مبتلاست، واز مردم نهان است، در خور رحمت آوردن است. بدین سبب است که حکیمان گفته‌اند: همنشین شاه چون کسی است که بر شیر برنشسته است. چه درهمان حال که بوی سواری‌میدهد، شود که او را بدرد. از این رو، هرگز ظاهر حال مصاحبان شاه ترا فریفته‌نسازده بل با چشم باطن پریشان خاطری وبدفرجامی و دگرگونی احوالش را بنگر.
آن خون گرفته‌ای که تو ساقی او شوی پیدا شراب نوشد وپنهان جگر خورد.

○ یادآورد: ای خواستار مشتاق، من بقدر خرد ومعرفت تو با تو سخن میگویم چراکه آگاهی براسرار نهانی بالاتر از حد تو است. از این رو چشم مدارکه امر مکتوم برتو آشکاراکنم و شراب سر بمهر به گلوی تو ریزم. چراکه توان نوشیدن آن شراب نداری و چون ترا پای آن راهها نیست.
جام یاقوت وشراب لعل خاصان را رسد
عام را کهنه سفال و دردئی اندر خور است.
حال اگر از مرتبه‌ی عوام پا فرانهادی وبجایگاه صاحب‌نظران و فهیمان رسیدی، من ترا از آن شراب که ویژه‌ی میان‌حالان است خواهم نوشانید و ترا از این بخشش محروم نخواهم گذارد. پس بدان حبابها که برجرعه‌ی تو خواهد بود خرسند باش و هرگز چشم طمع به صراحی‌ها و کوزه‌های شراب منظور مدوز.
باده خواهی باش تا از خم برون آرم که من
آنچه در جام و سبو دارم، مهیا آتش است.

○ یادآورد: گاه شود که از عالم قدسی نسیمی از نسیمهای انس به دلهای صاحبان علایق پست‌و دل مشغولی‌های دنیائی بوزد و چنان مشام ارواحشان را عطرآگین کند، و روح حقیقت در اشباح چون استخوان خاک شده‌شان دمد، که زشتی غوطه خوردن در پلیدی‌های‌جسمانی و خواری سیر نامتعالی و فروافتادن در دوزخ‌های هیولانی را دریابند و به پای نهادن در راه هدایت مایل گردند و از خواب غفلت نسبت به مبداء و معاد بیدار گردند. اما دریغا که این تنبه و

بیداری زود گذر است. هرچند کاش تا حصول جذبه‌ای الهی باقی میماند تا آلودگی‌های دنیای دروغ را از ایشان می‌پیراست و آنان را از پلیدی های عالم پاک می‌داشت. ایشان اما پس از زوال آن نسیم قدسی و گذشتن آن نفحه‌ی انسی، دیگر بـار سیر نا متعالی درآن پلیدی‌ها را در پیش می‌گیرند و برآن حال دیرحاصل تاء سف همی‌خورند. واگر از اصحاب کمال باشند ، زبان حالشان گویاست که :

تیری زدی و زخم دل آسوده شد از آن
هان ای طبیب خسته دلان مرهم دگر

○ یادآورد. اگر پدر که خداوند روانش را مقدس کناد ــ از سرزمین عرب پا بدیار عجم نمی‌نهاد و آمیزش با شاهان را گردن نمی‌نهاد، بساکه من از پرهیزگارترین وبنده‌ترین و پارساترین مردمان بشمار می‌آمدم. اما وی که تربتش نیک بادا مرا از آن سرزمین بدر آورد و دراین جای مقام دادو این شد که با اهل دنیا آمیزش کردم و اخلاق ناپسندشان را کسب کردم و بصفات ناپسندشان متصف گشتم.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

از سوی دیگر، از آمیزش با اهل دنیا نیز جز قیل وقال و نزاع و جدال حاصلم نیامد وکار بدانجا انجامید که هرنادانی به معارضه‌ی من برخاست و هر گمنامی به همچشمی با من جسارت ورزید.

من که ببوی آرزو در چمن هوس شـــــدم
برگ گلی نچیدم و زخمی خار و خــس شـــدم
مرغ بـهشت بودم و قهقهه بر فرشتـــه‌زن
از پی صیـد پشه‌ای همتک سگ مگس شـــدم

○ یادآورد: تمامی ذرات کاینات ،روز وشب با رساترین زبانها ترا نصیحت همی‌گویند و با شیواترین بیان پنهان وآشکارا پندت همی‌دهند. اما کودنان و سفیهان این پندها را فهم نکنندو آن موعظه‌ها را جز کسانی که گوش فرادهند،

کس بخرد در نیابد .

مگو که نغمه‌سرایان عشق خاموش اند　　که نغمه نازک واصحاب پنبه در گوش اند

○ یادآورد : تا چند در پی لذت‌های فانی دنیاوی باشی و از ثمره‌ی خوشبختی‌های عقبائی باقی روی گردانی ؟ اگر از صاحبان خردو اندیشمندانی ، بهر روزی بدو نان و بهر سالی بدو جامه خرسند باش تا بروز رستاخیز تهیدست و بی‌بهره نگردی .

مجنون تو با اهل خرد یار نباشد　　غارت‌زده را قافله در کار نباشد

○ یادآورد : کسی‌که از مطالعه‌ی دانشهای دینی روی‌گرداند و اوقات خویش درافاده‌ی هنرهای فلسفی بگذراند ، هنگامی‌که آفتاب عمرش به لب بام رسد ، زبان حالش چنین است ،

تمام عمر با اسلام در دادو ستد بودم　　کنون میمیرم و از من تب زنار می‌ماند

○ یادآورد : دوری از مردمان ، چنان‌که دراین حدیث آمده‌است ،راست‌ترین و محکم‌ترین راههاست ، " از مردمان‌چنان بگریز که گوئی از شیر میگریزی . خوشا آن‌کس‌که مردمان وی را بکمترین فضل ومزیت نشناسند . چراکه درآن صورت از دردها و مصایب ایمن است . "

پس بگریز ، از ایشان بگریز و خویشتن بسرعت خلاصی بخش. بدین‌گونه آشکارا می‌گردد که ناموری به فضایل از جمله‌ی آفات است وگمنامی پناهی از مخافات . پس خویشتن را در زاویه‌ی عزلتی محبوس بدار چراکه عزلت آدمی عزت اوست. و هرچند من خود بدین راه نرفته‌ام ، در این زمینه چنین سروده‌ام :

کردیم دلی را که نبد مصباحش　　در گوشه‌ی عزلت از پی اصلاحش

از خرمن‌الخلق برآن خانه‌زدیم　　قفلی که نساخت قفلگر مفتاحش

○ شیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی ، نامش علی‌بن‌جعفر است واز بزرگترین

صاحبدلان بود، و بشب عاشورای سال۴۲۵ وفات یافت. وی در مذمت دانشمندانی که عمر خویش صرف تصنیف کتاب همی‌کنند، گفته است: وارث پیامبر (ص) آن کس است که در افعال و اخلاق از وی پیروی کند نه آن کس که دائم اوراق سفید را باقلم خویش سیاه می سازد.

او را پرسیدند: راستی چیست؟ گفت، آنچه که دل قبل از زبان گوید.

○ از علی‌بن قاسم سجستانی:

یاران، برخیزید و پیام مرا بدنیا رسانید که هردم برنگی درآید. واز من گوییدش، فریبکارا، از ما دور شو. مگرنه‌این است که ما بکارها و گفتارهایت آشنائیم؟ بهر چشمان ما خود را آرایش مکن، چراکه هرگاه توحجاب از رخ‌می‌کشی ما قناعت پیشه می‌کنیم.

و هرگاه که رسواکده‌های تو دل را بفریبد، چشمهامان را با پوشش یاءس همی‌پوشانیم ماچراگاههای ترا سراسر درنور ـ دیده ایم و راستی را هیچکدامشان را شایسته نیافته‌ایم.

○ مولانا موءمن حسن یزدی:

آن روز زدل غم جهان برخیزد زنگ غم از آیینه‌ی جان برخیزد
کاین تیره غبار آسمان بنشیند وین توده‌ی خاک‌ازمیان برخیزد

○ حکیم خاقانی:

خواهی طیران به طور سینا نزدیک مشو به پور سینا
دل در سخن محمدی بند ای‌پور علی ز بوعلی چند

—

بد بسی کردی نکو پنداشتی هیچ جای آشتی نگذاشتی

○ از موءلف، از سوانح سفر حجاز:

ندیما ! عمر تباه شد واز دست رفت . برخیز تا زمان بگذشته را تاوان خواهیم . برخیز ای جوان پیمانه‌ها را از می لبریز ساز وبا آن پلیدی‌ها از من بشوی مرا سیراب ساز ، چراکه صبح نزدیک شد ، ثریا بمغرب فرو رفت و خروس خواند .

می را به آب زلال تزویج کن وخرد مرا مهریه‌ی زناشوئی‌شان بنه .

ندیما آن جانبخش که استخوان توتیا شده‌را زندگی می‌بخشد بی‌درنگ پیش آور ، آن دختر رز را که پیران را جوانی میدهد وهر کسش چشید از دوجهان غایب همی‌گردد .

مئی که آتش کلیم نور آن ، خمرماش دل من وطورش سینه من است . برخیز ، درنگ مکن چراکه عمر را درنگی نیست ، نوشیدنش را سخت مپندار ، بس آسان است . برخیز و ، آن پیر را که دل از می ناخشنود است بگو مترس ، خداوند توبه پذیر وبخشایش گر است . ای مغنی دل‌من سخت اندوهمند است ، برخیز و نوائی در نی بیفکن . ای مغنی نغمه سر کن چرا که جام بدور افتاد ، نسیم وزیدو قمری خواندن آغازید . نغمه سر کن و یاد دوست مرا بخاطر آور و برگوی که زندگانی بی او بر من گوارا نیست .

اما از یاد روزهای فراق بپرهیز چرا که یاد دوری را هرگز طاقت نمی‌آورم .

دل من را با خواندن اشعار عرب سرشار کن . بگذار شادی و سعادتمان با آنها بکمال رسد نغمه را باهمان شعر مستطاب آغاز کن که منش بروزگاران جوانی سروده‌ام ،

" عمررادرقیل وقال‌سرکرده‌ایم ،ندیمابرخیزکه‌فرصت‌سخت‌تنگ‌است "

پس از آن ، از شعرهای ناب ایرانی برایم سر ده و باآن غمی‌که بدل هجوم برده از من بران . مغنی با بیتی از مثنوی حکیم مولوی معنوی سخن بیاغاز ،

" بشنو از نی چون حکایت می‌کند ــ وزجدائی‌ها شکایت می‌کند "

برخیز وبهر ربان که خواهی مرا مخاطب ساز . شود که دل من از این

سالها تنبه پذیرد ، همان دل‌که از حال خویش سخت غافل است و تمام درگیر قیل‌و قال خویش است . هرلحظه پای در زنجیری‌آهنین دارد و نادان وار در سودای بیشی زنجیر خویش است . دلی‌که حیران گمگشتگی خویش ، راه گم کرده‌است‌و هرگز از خمار اشتیاق خود بهوش نیاید . دلی‌که روزگار درازی با بتان خویش عزلت کرده است وکافران بر اسلامی‌که دارد میخندند . چقدر فریاد کرده‌ام که ، وای بر دل من ، وای دل من اما او را گوش شنوائی نیست . ای بهائی ! برخیز و دلی جز آن بهر خویش برگیر . چراکه دل ترا جز هواهایش معبودی نیست .

○ عمرو بن معدی کرب ـ که خدا از او خشنود باد ـ در وصف جنگ سروده است :

جنگ ، درآغاز چون دوشیزه‌ای است که با آرایش خویش نادانان را می‌فریبد . اما زمانی که شعله‌ور شد و برافروخت ، پیرزنی شود بی‌شوی . پیر زالی سفیدموی که سرو روی خویش را به آرایش فرو می‌پوشاند و خود را شایسته‌ی بوس و کنار نشان می‌دهد .

○ از مصیبت‌نامه‌ی عطار :

در رهی میرفت شبلی بیقرار — دید کناسی شده مشغول کار
سوی دیگر چون نظر افکندباز — یک موءذن دید در بانگ نماز
گفت نیست این کار خالی از خلل — هر دو را می‌بینم اندر یک عمل
زانکه هست این بیخبر چون‌آندگر — از برای یک دو من نان کارگر
بلکه آن کناس در کار است راست — وین موءذن غره‌ی روی وریاست
پس دراین معنی بلاشک ای عزیز — از موءذن به بود کناس نیز
تا تو خود با نفس و شیطانی ندیم — پیشه خواهی داشت کناسی مقیم
گر درخت دیو از دل بر کنی — جان خود زین بند مشکل برکنی
ور درخت دیو میداری بجای — با سگ و با دیو باشی همسرای

○ از مؤلف ، فقیر بهاءالدین محمد عاملی :

از دست غم توای بت حور لقا نه پای ز سر دانم ونه سر از پا
گفتم دل ودین ببازم از غم برهم این هر دو بباختیم وغم مانده بجا

—

دل دردو بلای عشقت افزون خواهد او دیده‌ی خود همیشه در خون خواهد
وین طرفه که این زآن بحل میطلبد وان در پی‌آن که عذر این چون خواهد

دل جور توای مهر گسل میخواهد خود را به غم‌تو متصل میخواهد
میخواست دلت که بیدل و دین باشم بازآ که چنان شدم که دل میخواهد

○ مستزاد از مؤلف :

هرگز نرسیده‌ام من سوخته جان روزی به امید
دربخت سیه ندیده‌ام هیچ زمان یک روز سفید
قاصد چونوید وصل بامن می‌گفت آهسته بگفت
درحیرتم ازبخت بد خود که چسان این حرف شنید

○ از کتاب سوانح سفر حجاز ، از سروده‌های بهاءالدین محمد عاملی :

عابدی در کوه لبنان بد مقیم در بن غاری چو اصحاب رقیم
روی دل از غیر حق برتافته گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها میبود مشغول صیام یک نه نان میرسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدونصفی سحور وز قناعت داشت دردل صد سرور
برهمین منوال حالش میگذشت نامدی از کوه هرگز سوی دشت
از قضا یکشب نیامد آن رغیف شد زجوع آن پارسا زار ونحیف
کرد مغرب را ادا وآنگه عشا دل پراز وسواس و در فکر عشا
بس که بود ازبهرقوتش اضطراب نه عبادت کردعابد شب نه خواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر بهر قوتی آمد آن عابد بزیر
بود یک قریه به قرب آن جبل اهل آن قریه همه گبر و دغل

عابد آمد بردر گبری ستاد / گبر او را یک دو نان جو بداد
عابدآن‌نان‌بستدوشکرش بگفت / وز وصول طعمه‌اش خاطر شگفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر / تا کند افطار بر خبز شعیر
در سرای گبر بد گرگین سگی / مانده از جوع استخوانی ورگی
پیش او گر خط پرگاری کشی / شکل نان بیند بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر / خبز پندارد رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد بو گرفت / از پی او رفت و رخت اوگرفت
زآن دو نان عابد یکی پیشش فکند / پس روان شد تا نیابد زو گزند
سگ بخوردآن نان و از پی آمدش / تا مگر بار دگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان / تا که باشد از عذابش در امان
کلب آن نان دگر را نیز خورد / پس روان گردید از دنبال مرد
همچو سایه از پی او میدوید / عف و عف می‌کرد ورختش‌می‌درید
گفت عابد چون بدید این ماجرا / من سگی چون تو ندیدم بیحیا
صاحبت غیر دو نان جو نداد / وان‌دورا خود بستدی ای کج نهاد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست؟ / وین همه رختم دریدن‌بهرچیست؟
سگ به نطق آمد که ای‌صاحب‌کمال / بیحیا من‌نیستم چشمت بمال!
هست از وقتی که من‌بودم صغیر / مسکنم ویرانه‌ی این گبر پیر
گوسفندش را شبانی میکنم / خانه‌اش را پاسبانی میکنم
گه بمن از لطف نانی میدهد / گاه مشت استخوانی میدهد
گاه از یادش رود اطعام من / در مجاعت تلخ گردد کام من
روزگاری بگذرد کاین ناتوان / نه زنان یابد نشان نه زاستخوان
گاه هم باشد که این گبر کهن / نان نیابد بهر خود نه بهر من
چونکه بر درگاه او پرورده ام / رو بدرگاهی دگر ناورده‌ام
هست کارم بر دراین پیر گبر / گاه شکر نعمت او گاه صبر
توکه نامدیک شبی نانت بدست / در بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق رو برتافتی / بر در گبری روان بشتافتی
بهر نانی دوست را بگذاشتی / کرده‌ای با دشمن او آشتی

خود بده انصاف ای مرد گزین بیحیاتر کیست ، من یاتو ببین؟
مرد عابد زین سخن مدهوش شد دست خودبرسر بزد ، بیهوش شد
ای سگ نفس بهائی یاد گیر این قناعت از سگ آن گبر پیر
بر تو گراز صبر نگشایددری از سگ گرگین گبران کمتری

○ از مؤلف ، از کتاب سوانح سفر حجاز :

ترکگان چون اسب یغما پی کنند هرچه بپسندند غارت می‌کنند
ترک ما برعکس باشد کار او حیرتی دارم ز کار و بار او
کافر است و غارت دین میکند من نمیدانم چرا این می‌کند .

○ نیز هم او راست :

روز از دود دلم تاریک وتار شب چو روز آمد زآه شعله‌بار
کارم از هندی وزلفش واژگون روز من شب شد شبم روز از جنون

○ شکر منعم واجب است :

این فقیر ، محمد بهاالدین عاملی ــ که خدایش ببخشایاد ــ گوید : از جمله‌ی آنچه که اصحابنا ــ خداوند اسرارشان را قدسی کناد وجایگاهشان را در جنت والابراد ــ در اثبات وجوب عقلانی سپاسگزاری از منعم می‌گویند ، هرچند دراین زمینه منقولی در دست نیست ، آن که کسی که بدیده خرد به نیروها و حواس ظاهر وباطنی که بوی داده شده است بنگرد ، و با نور فطرت به دقایق حکمتی که درترکیب بدن وی بکار رفته تاءمل کند ، وبصیرت خویش را در ارزیابی‌انواع بی‌انتهای نعمتهائی‌کەوی را احاطه کرده‌است ، بکار برد ، خردش حکم خواهد کردکه منعمی که آنهمه نعمت عظیم و منت‌های درشت را بروی ارزانی داشته‌است ، در خور شکرگزاری است ونه ناسپاسی .

این چنین کس ، قطعا " حکم خواهد کرد که کسی‌که از سپاسگزاری آنهمه لطف روی گرداند واز حمد آنهمه قدرتی‌که روز وشب وآشکارا و پنهان او را زیر منت خود دارد ، غفلت ورزد ، نه فقط مستحق مذمت و ملامت که در خور

بزرگترین وسخت‌ترین پادافره‌ها وجزاهاست .

اشاعره اما پس از آن‌که دلایلی نادرست را کنار هم نهادند ، آنها را دلایلی قاطع بر ابطال وجود زشت‌وزیبای عقلی برشمرده‌اند . ایشان‌قضایایی عقیم را مرتب ساختند که خود آنها را در مسائل شرعي برهان‌های ساطع شمرده‌اند و خواسته‌اند با تقدیر موافقت خود با ایشان ، بغلبه‌ی خود برآنها تظاهر کرده وآنها را در مقابل سخنان خود ساکت بدارند .

بدین گونه گفته‌اند : اگرمّا از مقام حود فرود آئیم و تسلیم شویم که زشتی و زیبائی عقلی‌وجود داردو ما وشما هردو آنها را باور داریم ، بازهم گفتار شمارا بدان معنی بدون ورود نصوص نقلی ، ضعیف شماریم . زیراکه آنچه شما بصورت ترس از جزا وگمان عقاب دلیل وجوب فوق شمرده‌اید ، هنگامی هم که بنده بوظایف سپاسگزاری و لطایف حمد خویش قیام کند ، موجود است . زیرا هرآن‌کس که‌کوچکترین دلیلی در اختیار داشته باشد حکم خواهد کرد که سلطان کریمی‌که شرق وغرب عالم را مالک است واین سو وآن سو را چه نزدیک و چه دور مسخر دارد هرگاه برای رعایای خود ، چه عام و چه خاص خوانی بزرگ بگسترد که نه مقطوع است و نه ممنوع و درتمامی روزگاران با داشتن انواع خوردنی‌های اشتها آور ونوشیدنی های ارزنده گسترده‌است ، و پائین مرتبگان و دورتران را نیز برآن جای است و فرمانبر وياغي يكسان از نيكوئي‌های آن تمتع می‌برند ، و یکی‌از روزها مسکینی که پیشتر برآن خوان نیامده است ، بکنارش بیایدو تنها یک لقمه از دست سلطان بستاند وسپس حمد وثنای وی را به بخشش و احسان بزرگش بیاغازد و منت وکرم فراگیرش را مدح کند وهمواره آن یک لقمه را وصف گوید و تکرار کند وسپاس نهد ، بی‌تردید این چنین شکر وثنائی نزد خرمندان سخریه و استهزا بنظر آید نه جز آن . چراکه نعمتهائی‌که خداوند بزرگ بما عنایت فرموده است ، در مقابل توانائی بسیار او ـ جل شأنه ـ ازآن یک لقمه‌نزدآن ملک آن قدر حقیرتر است که به اندازه نمی‌گنجد . بدین ترتیب آشکار شد که عقل سلیم و رای درست و طبع راست حکم میکند که سپاسگزاردن نعمتهای خداوند تعالی واجب نیست .

اما بر رهروان راههای درست وکسانی که پا در راه لجاج ندارند مخفی

نیست که اصحابنا می‌توانند در پاسخ معتزله بگویند که آنچه بعنوان دلیل آوردید و بعنوان تمثیل برای آوردنش خود را به مشقت افکندید ، سخنانی خیال‌پردازانه و ناسالم است که نه تشنه‌ی حقیقت را سیراب می‌کندونه شایسته‌ی تکیه کردن است . چه آن لقمه از آن جا که نزد همه‌ی صاحب‌نظران کم‌بهاست و درهمه‌ی گوشه وکنار بی‌ارزش ، از آن رو حمد و ثناگوئی درمقابلش در سلک سخریه واستهزاء بنظر می‌رسد . اما مثال مناسب برای مسأله‌ی مورد نظر ما آن است‌که: اگر مسکینی‌گنگ با اعضائی آفت دیده ورنجور ، با دستانی فلج ، بدون داشتن پا ، به تمام بیماری‌ها و دردها مبتلا ، محروم از تمام خواسته‌هاو هدف‌ها ، بی‌چشم وگوش آن چنان که تفاوت شب وروز و پنهان وآشکارا درنیابد و بسختی دیگر خالی از تمام حواس ظاهر و عاری از تمام مشاعر باطن در گوشه‌ای بود . سپس آن سلطان وی را از رنجهای آن زاویه و سختی‌های آن جهنم رها کند و زبان‌آوری بیاموزد ، اعضایش راتقویت بخشد ، بیماریهایش را زائل کند ، فلجش را از میان برد ، بلطف وی را چشم و گوش بخشد وبمهربانی ویرا توان جذب سود ودفع زیان دهد ، ویرا بکرم گرامی داردو عزت بخشد و به تمام خدمتکاران وپیروانش برتری دهد ، و بعدازآن که آن سلطان وی را از آن آفات عظیم رهانید ، و از آن بلیات خلاصی داد واز آن بیماری‌ها بسلامت داشت و آن رنجهای متراکم از او دور کرد و انواع نعمتهای بلیغ و اقسام بزرگداشت‌ها بوی ارزانی داشت و وی از سپاسگزاریش رو برگرداندو از حمدش خودداری کند و به نعمتهائی‌که آن پادشاه بوی ارزانی داشته وبخششهائی که بوی کرده اعتنائی نکند ،بلکه حالش پس‌از وصولش چون وضع‌وی قبل از آن باشد ، بی‌تردید چنین کس قابل سرزنش بوده‌و مستوجب خواری وتوهین .

بدین ترتیب دلایل شما ــ معتزله ــ بجای اینکه شایسته‌ی نگارش بود درخور فرو پوشاندن است وتمثیل شما نیز بایسته‌ی اعراض است نه حفظ . طبع سلیم آنها را نمی‌پذیرد و ذهن بهنجار بدانها راضی‌نمی‌شود .

سلام برتمام کسانی بادکه از هدایت پیروی می‌کنند و درود خداوند بر سرور ما محمد واهل بیت ویاران پاک وی باد .

○ از گفتار هومر: باخلاق ناپسند خویش بدگمان باش، چراکه اگر به مراد خویشتن از دنیادست یابد، مثال آن بود که به آتش سوخت رسدو به ماهی آب. حالا اگر از آنچه که خواهد بازش داری، همچنان که آتش در نبودن هیزم خاموش شود، خاموشی‌گیرد وچنان که ماهی بدون آب بمیرد، هلاک گردد.
و چنان که چشم آدمی اگر به چشم درد گرفتار شود، از دیدن نور فیض بخش خورشید محروم ماند، بصیرت نیز اگر به آفت هوی و پیروی از شهوات و آمیزش با مردمان دنیا گرفتار آید، از درک انوار قدسی و چشیدن لذات انس محروم افتد.

○ از سرودهای بهاءالدین عاملی ــ که خداوند ویرا مشمول الطاف خویش کناد ــ در کتاب ریاض الارواح:

ای آنکه در دریاهای آرزو غوطه‌وری، خداوند رهنمائیت کند اینهمه سستی چیست؟ عمر را سراسر در سرکشی و نادانی گذرانده‌ای. مغرورا اندکی درنگ کن! جوانی بگذشت و تو در جامه‌ی‌نابینائی و گمراهی غافل ماندی تا کی چونان چهارپایان سرگردانی و هنگام غنیمت بگوشه‌ای خفته؟
چشمانت جز بطمع گشوده نگردد و نفست جز به سرکشی پیشه نکند. و دلت از گناهکاری افاقه نپذیرد، راستی بروز حساب وای بر تو بادا. آنک موذن پیری در بناگوشت فریاد می‌کشد که حی علی ــ الذهاب با اینهمه اما، تو غرق بحر گناهان، گوش شنوای بلندترین و طولانی ترین موعظه‌ها را نداری.
دلت، هر روزی به جائی حیران است و نادانی ات هر روز افزون تر گردد. برای بدست آوردن دنیای‌پست خویش‌ازصبح‌تابشب مشغول کوششی. و باآن که نادانی آدمی نسبت بدنیا بسیار است و آنچرا که خواهد بدنیا بدست نیاورد. پیدا نیست که با آن که برای حصول مرام خویش بعقبی کاری نکرده‌ایم، چگونه بدان دست خواهیم یافت.

○ از ابوسعید ابوالخیر :

مردان رهش میل به هستی نکنند خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
آن جا که مجردان حق می نوشند خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

○ ربیع بن خیثم را گفتند ، هیچگاه ندیدیمت که کسی را غیبت کنی ؟ گفت : آنچنان از حال خود خوشنودنیستم تا بسرزنش مردمان پردازم . آنگاه چنین سرود :

مرا گریه بر خویش است نه بر دیگران . پرداختن به عیوب خویش مرا از دیگران بازداشته است .

○ هنگام بازگشت از زیارت مشهدالرضا ــ که بر ساکنانش درود بسیار بادا ــ به محرم‌الحرام سال ۱۰۰۸ بر خاطرم گذشت :

نگشود مرا زیارتت کار دست از دلم ای رفیق‌بردار
گرد رخ من‌زخاک آن‌کو است ناشسته مرا بخاک بسپار
رندی است ره سلامت ای‌دل من کرده‌ام استخاره صدبار
سجاده‌ی زهد من که آمد خالی از عیب و عاری از عار
پودش همگی ز تار چنگ است تارش همگی ز پود زنار
خالی شده کوی دوست‌ازدوست از بام ودرش چه پرسی اخبار
کز غیر صدا جواب ناید هر چند کنی سوءال تکرار
کز میکوئی کجاست دلدار ؟ آید ز صدا کجاست دلدار؟
افسوس که تقوی بهائی شد شهره به رندی آخر کار

○ ابن عباس که خدا از او خشنود باد گفت : نزدیکترین جای بنده بخداوند زمانی است که چیزی اگر خواهد از او خواهد ، و دورترین جای آدمی نسبت به مردم آنجاست که اگر چیزی خواهد ، از ایشان خواهد .

○ ناموری گفته است: آن کسی که در دانش فزونی یابد و دردنیاوی پرهیزگاری بیش نگرود، در دوری از خداوند بیشی جسته است.

○ جنید گفت: روزی بنزد یکی از بزرگان طریقت شدم. دیدمش که به نگارش مشغول است. گفتمش: تا کی نگاشتن، پس به عمل کی پردازی؟ گفتا: ای ابوالقاسم، آیا این خود عمل نیست؟ من ساکت ماندم و جوابی نیارستم.

○ عبدالله مبارک را گفتند: تا یکی آنچرا می‌شنوی همی نویسی؟ گفت: بسا کلامی‌که مرا سود دهد و هنوزش ننوشته باشم.

○ آنچه مرا در خلوت حرم مبارک بلند پایه‌ی فاطمی قم بر خاطر گذشت، و من درآنجا، روزهای بسیار، صبح و شام به نکوهش نفس سرکش مشغول بودم:

در خلـــوت اگر باخودم اندر گفتار عیبم بجنـــون مکن که دارم من زار
صد گـــونه حکایت طربناک اینـــجا با هـــر ذره ز خاک کوی دلـــدار

○ از عضدالدوله:

مرا گفتند از لهو جوانی دست بردار چراکه نشانه‌های پیری بر بناگوشت سخت ظاهر گشته. گفتم یاران! مرا با لذت خویش بگذارید. مگر نهاین است که لذت خواب صبح دم بیش است؟

○ از سروده های مجنون:

هرگاه در دل آرزو کنم که با نگاهی از دوربه لیلی، آتش درون سینه فرو بنشانم، مردان قبیله گویندم، اگر طمع دیدن لیلی تراست، به‌بیماری‌طمع هلاک شو! چگونه توانی با دیده‌ای‌که جز لیلی را دیده است و هنوز به اشک تطهیر نگشته او را بینی، و یا چگونه

توانی لذت حدیث او یابی در صورتی‌که پژواک سخنان غیراو در گوش تست ؟

○ بزرگی گفت : اگر دانشمند نسبت بدنیا پرهیزگار نبود ، بواقع عقوبت مردمان زمان خویش است .

نیز گفته اند : اگر آدمی آماده‌ی مرگ نبود ، یکسال نیز اگر برختخواب افتاده باشد ، مرگش مرگ مفاجات است .

ـ کسی‌که دراین روزگار در جستجوی دانشمندی باشد که به علم خویش عمل می‌کند ، همیشه بی‌دانش خواهد ماند . و آن کس‌که درجستجوی طعامی بی‌شبهه است ، گرسنه خواهد بود . وآن کس را که آرزوی دوستی بی‌عیب است ، هرگز دوستی یافت نشود .

○ ـ مردی حکیمی را پرسید : چسان است که تحمل گران جانی از تحمل باری گران سخت تر است ؟ گفت : از آن روکه در بردن بارگران ، روح وجسم هر دو مددکاراند اما گرانی گرانجان راتنها روح تحمل همی‌کند .

○ ـ سه‌آیه‌ی شریفه را پدر قدس سره وصیتم کرد که در مضمون و مدلولشان تاءمل کنم :

اولی . ان اکرمکم عندالله اتقیکم (۵۶) . دومی : تلک‌الدار الآخره نجعلها للذین لایریدون علوا " فی‌الارض و لا فسادا " و العاقبه للمتقین (۵۷) و سومی : اولم نعمرکم مایتذکرفیه‌من تذکروجاءکم‌النذیر (۵۸)

(۵۶) ـ آیه‌ی ۱۳ از سوره‌ٔ الحجرات : همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شماست .

(۵۷) ـ آیه‌ی ۸۳ از سوره‌ٔ القصص : ما این دار آخرت را برای آنان که در زمین اراده‌ٔ علو و فساد و سرکشی ندارند مخصوص گردانیدیم . و حسن عاقبت خاص پرهیزگاران است .

(۵۸) ـ : آیه‌ی ۳۷ از سوره‌ٔ فاطر ، آیا بدان اندازه که کسی خواهان پند ، پند پذیرد . به شما عمر ندادیم و شما را ترساننده نیامد ؟

○ از گفتار پیشینیان : بدترین دانشمند آن کس است که ملازمت‌شاهان کند . ونیک‌ترین شاه آن کس است که ملازمت دانشمندان کند .

○ از دیوان منسوب به امیر مؤمنان (ع) .

آیا پس ازآن که طلایه‌داران پیری که خضاب نیز چاره‌سازشان نیست ، برعارضم نشسته‌اند ، راحت زیست کنم ؟

ای جغد ، اکنون که غراب سیاه سرمن پریدن گرفته است ، برسر من برنشسته‌ای؟ ترا مسکن خرابه‌هاست . از آن ، اکنون که خرابی‌عمر مرا دیده‌ای بزیارتم آمده‌ای .

هنگامی‌که رنگ چهره‌ی مرد زرد گردد وموبش بسپیدی گراید ، روزگاران‌گوارایش ناگوار می‌گردد . نه مانده‌ی کارهارا دیگر بگذار ، نفس پرهیزگار هرگز مبادا بدانهامشغول بود .

دنیا جیفه‌ای سخت یاب بیش نیست که برآن سگانی افتاده‌اند ، و بخود می‌کشندش ، جیفه‌ای که اگر از آن دوری کنی ، با مردمانش ساخته‌ای و اگر بدان پردازی ، سگانش در تو درآویزند .

خوشاآن کس که خویشتن را در قعر خانه‌ی خویش جای داده و بر خود پرده فروانداخته است .

○ مؤلف راست که خدا از او درگذرد :

مضی فی غفله عمری کذلک یـــذهب الباقی
ادر کاسا" و ناولها الا یا ایهاالســــاقی

شـراب عشـق میسازد ترا از سـر کار آگه
نه تدقیقات مشائی نه تحقیقات اشراقی

الا یا ریح ان تمر باهل الحی فی حزوی
فبلغهم تحیاتی و نبئهم باشـــواقی

وقل یا ســادتی انتم ، بنقض العهدعجلتم
وانـــی ثابت ابـــدا" عـــلی عهدی و میثاقی

بهائی خرقه‌ی خود را مگر آتش زده کامشب
جهان‌پرشد ز دودکفر وسالوسی‌وزراقی (۵۹)

○ از شیخ سعدی:

گوش تواند که همه عمر وی — نشنود آواز دف وچنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ — بی گل و نسرین بسرآرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر — خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه‌پیش — دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ — صبر ندارد که بسازد به هیچ

○ و مؤلف ، این بنده بهاءالدین در پاسخ شیخ چنین سروده است:

گر نبود خنگ مطلا لگام — زد بتوان بر قدم خویش‌گام
ور نبود مشربه از زرناب — بادو کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این — هم بتوان ساخت بنان جوین
ور نبود جامه‌ی اطلس ترا — دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانه‌ی عاج ار نبود بهر ریش — شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض — وز عوضش گشته میسر غرض
آنچه ندارد عوض ای هوشیار — عمر غزیز است ، غنیمت‌شمار

○ آن گاه دانشمندی را بینی که ملازمت سلطان پیشه کرده است ، آگاه باش که دزدی بیش نیست. و هان بهوش باش اگر گویند با این ملازمت از ستمی

(۵۹) ــ معانی اشعار عربی بترتیب چنین است : عمر در غفلت بگذشت وبقیه‌ی آن نیز این چنین خواهد گذشت ، ساقیا پیمانه‌ها را پی در پی بمن‌ده ــ ای‌نسیم اگر به خروی گذری ، مردمان محله را از من تحیت گوی و ایشان را خبر از اشتیاق من ده ــ ایشان را بگوی که سروران من ، به شکستن پیمان شتاب کردند اما من بر پیمان خویش همچنان استوارم ــ

جلوگیری می‌کند ، یا از مظلومی دفاع همی کند ، فریفته نشوی چراکه این سخنان وسیله‌ای است که دانشمندان فاجر نردبام خویش کرده‌اند .

○ حکیمی گفت : هرگاه بدانشی دست یافتی ، نور آن دانش به تیرگی گناهان خاموش مساز چه درآن صورت ، روزی که دانشمندان به نورد دانش خویش راه سپرند ، تو در تاریکی مانی . از پیامبر (ص) نقل است که فرمود : خیانت آدمی در زمینه‌ی دانش شدیدتر از خیانت وی در زمینه‌ی مال است .

○ بنزد سرور ما جعفر بن محمد الصادق (ع) این گفته‌ی پیامبر (ص) را نقل کردند که نگریستن بروی دانشمند عبادت است ، وی فرمود : منظور آن دانشمندی است که هرگاه برویش نگری . ترا بیاد عقبی افکند . وکسی که چنین نبود ، نگریستن بروی وی فتنه است .

○ از پیامبر (ص) نقل است که : دانشمندان تا آن زمان که آمیزش با سلطان پیشه نکرده‌اند ، امینان پیامبران بر مردمان‌اند . اما آن گاه که با ایشان آمیزش کردند و بکار دنیا پرداختند ، به پیامبران خیانت کرده‌اند ، از این رو از ایشان بر حذر باشید .

○ نیز از پیامبر (ص) نقل است که به یاران فرمود : دانش بیاموزید و بدان آرامش و بردباری فرا گیرید . واز دانشمندان زورگو مباشید که دانشتان را بر نادانیتان پیشی نباشد .

○ نیز از عیسی که بر او و پیامبر ما سلام بادا روایت شده است که :مثل دانشمند بد چونان سنگی است که در دهانه‌ی نهری فروافتاده است ، نه خود از آن نهر سیراب می‌شود ونه میگذارد که آب ، مزارع را سیراب کند .

○ از سخنان مرموز حکیمان است که، بهار هرگز از جهان محو نمی‌شود .

معنای این عبارت آن است که تحصیل کمال همه وقت، چه هنگام جوانی چه هنگام پیری ممکن است. از این رو بازنشستن از اکتساب فضیلت در هیچ زمان شایسته نیست.

درهمین زمینه، شاعر چه نیکو سروده‌است؟

اینک بهار است، ای دوست، دست من از جام باده تهی مدار و دلم را درمان ساز.
اکنون ، بلبل است که میخواند و گوید، هان بهوش باشیدعمر گذشت و آنچه گذشت باز نیاید .

○ مردی گفت: سخت‌ترین چیزها آن است که آدمی بچیزی‌دست یابد که‌آن‌را نمی‌خواهد. حکیمی سخن او بشنید و بگفت: سخت‌تر از آن، این است که آن را که خواهد بدست نیاورد.

○ سقراط را پرسیدند، کدام درنده نیکوتر است؟ گفت، زن.

○ حکیمی بر سردر خانه اش نوشته بود، شر وارد خانه‌ام نشود. حکیمی دیگر او را دید گفت: پس همسرت کجاوارد شود؟

○ حکیمی گفت: زن سرا پا شر است، و شرتـر او آن که شخص از او ناگزیر است.

○ از سخنان ارسطو: اگرخواهی بدانی که آدمی تواند شهوات خویش ضبط کند، بنگر آیا قادر بضبط زبان خویش هست؟

○ نیز از هم اوست: روح در بدن نیست بل بدن در روح است. چراکه روح وسیع تر از جسم است.

○ . . .

به اسرار حقیقت نیست جز پیر مغان‌دانا
له فضل علی اهلی النهی علما" و عرفانا
زمانی گوش بر گفتار او نــه تا یقین دانی
که جز تلبیس نبود حاصل تدریس مولانا
اگر بودی کمال اندر نویسائی و خوانائی
چرا آن قبله‌ی کل نانویسا بود و ناخوانا
بیا ای کرده احیای موات هــر دل مــرده
چه باشد سایه بر ما مردگان اندازی احیانا

○ عثمان بن عفان رضی‌الله عنه‌همیانی سیم بابنده‌ای بنزد ابوذر غفاری رضی‌الله عنه گسیل داشت وبه برده گفت، اگر وی این از تو بستاند، آزادی. غلام همیان به نزد ابوذر آورد و اصرار بسیار کرد .اما او نپذیرفت . غلام گفت: آن را بپذیر ، آزادی من درآن است. ابوذر پاسخ داد: بلی اما بندگی من در آن است.

○ اول گام در مقامات هشیاری، بیداری از خواب آلودگی غفلت است . پس از آن توبه است که خود بازگشت به خداوند پس از گریز از اوست. سپس ورع و پرهیزگاری است، اما پرهیز اهل شریعت از محرمات است و پرهیز اهل طریقت از شبهات . پس از آن محاسبه است یعنی شمارش‌آنچه بین آدمی ونفس‌او نیز بین او ودیگر آدمیان همی‌گذرد. بعداز آن ارادت است یعنی میل به حصول مراد با جد وجهد بسیار. پس از آن زهد است، یعنی ترک دنیا وحقیقتش بیزاری از غیر مولی است. بعداز آن فقر است یعنی خالی ساختن دل از محبت آنچه دست از او تهی است . و فقیر آن کس است که بداند برهیچ‌چیز توانا نیست. سپس صدق است، یعنی یکسان بودن نهان وآشکار. بعداز آن بردباری است وآن اجبار نفس به چیزهائی است که آنها را ناخوش دارد. آنگاه تصبر است یعنی زبان شکایت بربستن و نفس را سرکوب کردن. بعداز آن

رضا یعنی خشنودی به بلایاست. در پی آن اخلاص است یعنی راندن خلق ازکار حق و بعدازآن توکل است یعنی اعتماد کردن در تمامی امور به حق سبحانه و دانستن این که هرچه او اختیار کند، خیر است.

○ از خطبه‌های امیر مؤمنان علیه‌السلام: ای مردم، شما جانشینان آن کسانید که گذشته‌اند، اقوامی که از شما قدرتمندتر و وسیع‌تر بودند. اما پابرجاترینشان از بیخ و بن برافتاد ومحکم‌ترین دستاویزشان بدیشان پشت کرد. قدرت عشیره بی‌نیازشان نساخت و بذل فدیه از ایشان مقبول نیفتاد. از این رو پیش از آن که مرگ ناگهانی دریابدتان توشه‌ی راه ارواح خویش فراهم سازید. چراکه بیش از این سخت از آماده ساختن خویش غافل مانده‌اید.

○ خطبه‌ی دیگر از امیر مؤمنان (ع): پیش از آن که محاسبه‌تان کنند، خود به محاسبه‌ی خویش پردازید. و پیش از آن که به عذاب گرفتار آئید، خویشتن‌را مهیای راه سازید. پیش از آن که برنج‌اندر افتید توشه‌ی راه برگیرید. چراکه آن سرای جایگاه داد و دادگستری بحق است. و آن کس که در پرهیز دادن پیشی گرفته است، پس معذور بود.

○ خطبه‌ی دیگراز امیر مؤمنان کرم‌الله وجهه: هان مردم! از آن کسان مباشید که دنیای زود گذر ایشان را فریفت وآرزوها مغرورشان ساخت وبدعت‌ها خیره‌شان ساخت. واز این رو به دنیائی زودگذر تکیه داشتند که زود بدیگران انتقال یابد. چراکه از دنیای شما در مقام قیاس با آنچه گذشته، اندک زمانی بیش باقی نمانده است که برای خواباندن چهارپائی کافی است یا بربستن پستان چهارپای شیر دهی. پس بکدامین سو مایل میگردید و انتظار چه چیز را می‌کشید؟

بخدا سوگند حال شما چنان است که آنچه از دنیا بهره برده‌اید، گوئی نبوده و آنچه درآن دنیا بدان خواهید رسید، همیشگی خواهدبود. پس، برای رفتن بدان دنیا سخت آماده شوید و برای سفر نزدیک توشه فراهم سازید. و

بدانید که هرانسانی‌بدانچه که‌پیش فرستد پیش است و برآنچه پشت سر نهاده پشیمان .

○ خطبه‌ی دیگراز امیر موٴمنان (ع) : دنیا سر منزل فنا وخانه‌ی عاریت و رنج است . روان سعادتمندان از وی دل برکنده است و تیره بختان بناخشنودی ازآن ببریده‌اند . سعادتمندترین مردم کسی است که از آن روی بتابد و بدبخترین مردم کسی است که بدان راغب بود . آن کس که دنیا را ناصح پندارد ، نیرنگ خورد وآن کس که فرمانش برد ، گمراه شود . آن مرد که بدان دل نهد هلاک شود و آن کس از آن رو تابد ، پیروز شود .

خوشا بحال آن بنده‌که بدنیا از خداوند بهراسد و خویشتن را پند دهد و پیش از آن که دنیاوی را به‌آخرت تحویل دهد و نتواند دراین خاکدان تیره به نیکی‌های خویش افزایدیا از بدیهای خویش کاهد ، انجام خواهش‌های نفس بناءخیر افکند . تا سرانجام‌برخیزد و به بهشت رود که نعمتی جاودانه است یا به‌آتشی که عذابی دیرینه .

○ خطبه‌ی دیگر از امیر موٴمنان(ع) : هان مردم ، خویشتن را به فرمانبرداری حق سبحانه زینت دهید . جامه‌ی ترس خداوند در پوشید ، دنیای باقی را بهر خود برگزینید و کوشش خویش‌برای استقرار خود درآنجا بکار زنید . هان بدانید که بزودی بدان سرای خواهیدشتافت و بنزد خداوند خواهید شد ، جائی‌که جز عمل صالحی که پیشش فرستاده باشید ، یا ثوابی‌که ذخیره‌اش ساخته باشید بکار نیاید . نیز بدانید که شما بدان اندازه‌که نیکی را پیش‌فرستاده ــ باشید ، پیشی داریدو برآنچه کرده‌اید پادافـراه بینید .

زنهار مبادا که آرایش‌های دنیای دون شما را بفریبد و از درجات عالی فردوس بازدارد . چنان کنید که گوئی پرده‌ها یکسو شده ، تردیدها از میان رفته ، وهرکس به جایگاه خویش رسیده و اقامتگاه و بازگشت خویش شناخته .

○ حکیمی گفت : اگر خواهی بدانی‌که مرد مال خویش از کجا حاصل کرده است ، بنگر در چه چیز مصرفش می‌دارد .

○ دانشمندی در آموختن دانش بدیگران چشم تنگی میکرد. وی را گفتند: خواهی مردو دانش تو با تو در گور شود. گفت: این حال را بیش ازآن دوست دارم که دانش را به نا اهل سپارم.

○ شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی، تهی دستان وصوفیان را انفاق و احسان همی‌کرد. قضارا روزی گروهی از ایشان بنزد وی شدند واو را مالی نبود. بنزد دوستی رفت واز او مالی خواست که صرف ایشان کند. مرد درهمی چند بوی داد و عذر خواست که مشغول ساختن بنائی ام که مخارج فراوان دارد. مرا معذور دار. شیخ وی را گفت: مخارج بنایت چند است؟ گفت: شاید بپانصد درهم رسد. شیخ گفت: آن وجه بمن ده تا صرف تهیدستان کنم و در عوض خانه‌ای بتو در بهشت تسلیم کنم. دراین باره باتوپیمان‌همی‌کنم وهمی نویسم. مرد گفت. ای ابوالحسن. من هرگز از تو خلاف و دروغ نشنیده‌ام. این است که اگر ضمانت آنچه گفتی برعهده‌گیری آن کنم که تو گوئی. گفت: کنم وسپس بنوشت که خانه‌ای در بهشت بسود او برعهده‌ی وی است. مرد پانصد درهم را بداد و خط بستد و وصیت کرد که هرگاه بمیرد آن نوشته در کفنش نهند. مرد همان سال بمرد ونزدیکانش بوصیتش عمل کردند. تا این که شیخ روزی به مسجد شد تا نماز بامداد بگذارد. آن‌نامه را در محراب یافت که بر پشتش با خطی سبز رنگ نوشته بودند ضمانت از عهده‌ی تو برداشتیم و خانه را به بهشت به صاحبش تسلیم‌کردیم آن نامه مدتی نزد شیخ بود وبا آن بیماران اصفهان وجز آنجا را شفا همی بخشید. تا این که صندوق کتب شیخ که آن نامه در آن بود، دزدیده شد. در پاره‌ای از تواریخ مورد اعتماد دیده‌ام که شیخ علی بن سهل از معاصران جنیدو شاگردان شیخ محمدبن یوسف‌بنا بود. و وقتی جنید بوی نوشت: از شیخ خویش پرس‌که کدام کس برکار خویش غالب است؟ وی از شیخ خویش بپرسید. وی پاسخ داد: برایش بنویس خداوند بر کار خویش غالب است.

○ نویسنده، این سطور، محمد مشهور به بهاءالدین عاملی‌که خدااز او

درگذرد، گوید : بروزگار اقامتم در اصفهان ، شبی بخواب دیدم که بزیارت امام وسرور خویش حضرت رضا (ع) رفته‌ام و کنبد و ضریح او چون گنبد وضریح شیخ علی‌بن سهل بود . صبح هنگام آن رویا فراموش کردم . فضارا یکی از یاران به بقعه‌ی شیخ فرود آمد. بدیدارش رفتم و پس از آن برای‌زیارت به مرقد شیخ شتافتم .وچون گنبد و ضریح وی را دیدم ، آن رؤیا بخاطرم آمد و اعتقاد من در شیخ افزون شد .

○ از سخنان سرور اوصیاء ــ درود خدا بر او باد ــ است که: برترین عبادات بردباری است و سکوت و انتظار فرج.

○ نیز فرمود : بردباری سه گونه است ، بردباری بر معصیت کاری ، بردباری در طاعت خداوند و بردباری بر مصیبت.

○ نیز فرمود. سه چیز از گنجینه‌های بهشتی است، صدقه‌دادن، کتمان مصیبت و کتمان بیماری .

○ نیز فرمود: هر سخنی‌که از ذکر خدا خالی بود، باطل است.وهر سکوتی که خالی از اندیشه بود خطا است و هرنگاهی‌که درآن اعتباری نبود، نارواست.

○ نیز فرمود : خندانی‌که بگناه خویش اقرار دارد نیک تر از گریانی است که با تکیه بخداوند ازخشم او نیندیشد.

○ نیز فرمود: دنیا گذرگاه است وآخرت جایگاه. هان خدایتان رحمت کناد از گذرگاهتان برای جایگاهتان توشه برگیرید. و پرده‌ی گناهان‌خویش بر آن‌کس‌که از همه‌ی رازهایتان آگاه است نیز مدرید. پیش از آن که جسمتان از این دنیا رود، دل خود از آن بیرون برید. چرا که شما برای زیستن در عقبی خلق شده‌اید و زندانی دنیائید.

○ هنگامی‌که کسی میرد ، فرشتگان پرسند ، چه پیش فرستاده است ؟ و مردمان گویند : چه باز پس نهاده است . خداوند پدرانتان را رحمت کناد ، از آنچه دارید چیزی پیش فرستید تا بکارتان آید وتمام را باز پس مگذارید که زیانتان رساند . دنیا چونان زهر است . کسی آن را خورد که نشناسدش.

○ حکیمی چنین دعا میکرد : خداوندا ما را شایستگی بازگشت بدرگاه خویش بخش و نیز اهلیت تکیه و تقرب بتو . پروردگارا رفتن از این خانه تنگ و فضای محدود و جایگاه بی‌ارزش و انباشته از غم و خالی از راحت و سود و غنیمت را به قرب خود بر ما آسان فرمای ، برآن جا که خود فرموده‌ای فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر (۶۰) . همان جا که ساکنانش چنام رامش یابند که گویند : الحمدللهالذی اذهب عناالحزن (۶۱) . خداوندا طمع ما را از مخلوق خویش ببر و دل ما را از میل به غیر خود برکن و چشمان ما را از نگریستن به زیبائی‌ـ های دنیای فرودین بفضل ورحمت وجود بزرگوار خود برگردان .

○ عیسی (ع) به یاران می‌گفت : ای بندگان خداوند ، بحق شما را میگویم که جز با ترک شهوات دنیاوی از آخرت بهره‌ای نبرید . عریان بدنیا آمده‌اید و عریان از دنیا خواهید رفت . دراین فاصله بهوش باشید تا چه کنید .

○ یکی از وزراء گفته است : شگفت دارم از کسی که برده‌ای را به مال خود خرد و آزادگان را به عمل نیک نخرد . آن کس که همتش به اندازه‌ی‌آن باشد که به شکم می‌رساند ، بهایش به اندازه‌ی آن است که ازآن خارج می‌شود .

○ از سخنان معروف‌کرخی : سخن بنده در زمینه‌ی کاری که وی را سودی

(۶۰) ــ سوره‌ی قمر آیه‌ی ۵۵ ، درمنزلگاه صدق و حقیقت نزد خداوند عزت و سلطنت جاودانی .
(۶۱) ــ سوره فاطر آیه ۳۴ سپاس خداوند را که حزن و اندوه ما ببرد .

ندهد ، باعث بی توفیقی او در درگاه حضرت باری است .

○ حکیمی به دوستش نوشت : . . . اما بعد مردمان را به عمل خویش موعظه ده نه بگفتار خویش . از خداوند بقدر قرب او آزرم کن وبقدر قدرتش برخود بیمناک باش والسلام .

○ از سخنان عیسی که براو و پیامبر ما درود بادا : آنکس که گناهی کوچک کند با آنکه گناهی بزرگ مرتکب شود ، یکی‌اند . پرسیدند چگونه چنین است ؟ گفت : دلیری برگناه یکی است و آن‌کس که از دزدی ذرت نگذرد از مروارید نخواهد گذشت .

○ حذیفه‌بن یمان رضی‌الله عنه کسی را گفت : خواهی که بر مردمان بد پیروز شوی ؟ گفت : بلی . گفت : پیروز نخواهی شد مگر آن‌که بدتر از آن‌ها شوی .

○ فیثاغورث را گفتند : کدام کس از دشمنی مردم به سلامت ماند ؟ گفت : آن کس که خیر و شر از او سر نزند . گفتند : چگونه ؟ گفت : از آن رو که اگر خیر از او سرزند ، شروران با وی دشمنی کنند و اگر شر از او سرزند ، اخیار به دشمنی با او برخیزند .

○ انوشیروان هنگامی که سیر نگشته بود از غذا دست می‌کشید و می‌گفت : آنچه را که خوش داریم رها می‌کنیم تا گرفتار آنچه ناخوش می‌داریم ، نشویم .

○ از امثال عرب و داستانهائی که از زبان حیوانات گفته‌اند ، سگی ،سگی را دید که گرده‌ای نان به دهان داشت . گفت : این گرده چقدر بد وناگوار است . سگی که آن گرده بدهان داشت . گفت : خدا این گرده را لعنت کند و نیز کسی را که پیش از آن‌که بهتر از آن یابد ، آن را رها کند .

○ یکی از بزرگان صوفیه را گفتند : چگونه‌ای ؟ گفت : بر دیروزم افسوس خوارم و از امروزم ناخوشنود و بر فردایم بدگمان .

○ حکیمی گفت : هرکرا دیدم ، ویرا نیک‌تر از خود پنداشتم . چرا که حال خویش بیقین میدانم ، اما از او بشک اندرم .

○ شبلی را پرسیدند : چرا صوفی را ابن‌الوقت گویند : از آن روکه برگذشته تاسف نخورد و انتظار آینده نکشد .

○ روایت کرده‌اند که سلیمان (ع) گنجشکی را دید که بماده‌ی خود می‌گفت : چرا خود را از من باز میداری ، درصورتی که اگر خواهم بارگاه سلیمان به منقار بردارم و بـه دریااندازم . سلیمان (ع) از شنیدن سخن او لبخند زد . سپس آن دو را بنزد خود خواند و بدو گفت : آیا براستی توانی چنان کرد ؟ گفت : ای پیامبر خدا ! نه ، اما گاه شود که مرد خود را در چشم زن خویش‌آراید . عاشق را سرزنش نشاید . سلیمان به گنجشگ ماده گفت : او که تو را دوست همی دارد ، زچه رو خود را از او باز میداری ؟ گفت : او عاشق من نیست ، بل مدعی عشق است . چرا که با من ، جزمن را نیز دوست همی دارد .

سخن گنجشگ ماده بردل سلیمان نشست . وی سخت بگریست و چهل روز از مردمان در پرده شد و خداوند را میخواند که دل وی را برای محبت خویش خالی کند و از آمیختن با محبت غیر خود باز دارد .

○ از خطبه‌ی پیامبر درود خداوند بر او باد : هان مردم ! بیاد مرگ بیش افتید . چرا که اگر هنگام تنگدستی بیادش آورید ، آن تنگدستی را بر شما فراخی دهد و اگر هنگام بی‌نیازی بیادش آورید ، آن بی‌نیازی در دیدگانتان نامطبوع کند . بی شک ، مرگ رشته های آرزو از هم بگسلد و گذشت شبان پایان زندگی را آرد . زندگانی بنده جز دو روز نیست ، روزی که بگذشته است و اعمال وی درآن برشمرده‌اند و برآن مهر بنهاده . وروزی که برجای مانده است و بنده نداند که بدان رسد یا نه . آدمی هنگام مرگ و رفتن به گور خویش ، جزای کردار گذشته‌ی خویش و ناچیزی مالی که واپس نهاده است می‌بیند .

هان مردم ! بی‌نیازی درقناعت است و کفاف روزی درمیانه‌روی است

ورامش در پرهیزگاری و هرکاری را پاداشی است و هرآیندهای نزدیک .

○ اسرافکاری به نزع اندر بود . وهربارش که میگفتند بگو : لااللہ الا الله، این بیت همی خواند :

دریغا از آن زن که خسته می‌پرسید راه حمـام منجـاب ازکجاست؟

وسبب آن بود که زنی عفیف و زیباروی بعزم حمام منجاب از خانه خارج شده بود و راه نمیدانست و از رفتن خسته گشته بود . وی مردی را بر درخانه‌اش دید و از او پرسید : حمام منجاب کجاست ؟ مرد به خانه خویش اشاره کرد و گفت : همین جاست . وهنگامی که زن وارد خانه شد ، مرد نیز از پی او وارد شد ودر را ببست . زن که از مکر او آگاه گشت ، خود را شاد و راغب نشان داد و گفت : رو اندکی طعام و بوی خوش بستان و بازگرد . هنگامی که مرد بیرون شد ، زن نیز خارج گشت و از او خلاصی یافت . حال بنگر آن خطا چگونه وی را هنگام احتضار از ذکر شهادت مانع آمد . درصورتی که او تنها زنی را بعزم زنا به خانه برده بود و آن کار از او سر نزده بود .

○ معاویه . ابن عباس را ـ پس از کور شدنش ـ گفت : شما بنی‌هاشم را چه می‌شود که بنابینائی مبتلا می‌شوید ؟ وی پاسخ داد : شما بنی‌امیه را چه میشود که بکور دلی مبتلا می‌گردید ؟

○ فایده سبکباری آن استکه به وطن اصلی و عالم عقلی زود توان بازگشت . و مراد از حدیث " حب‌الوطن من‌الایمان " نیز همین است . وفرموده‌ی خدای تعالی نیز اشاره به همین معنی است که : یا ایتهاالنفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه (۶۲) . هان بهوش باش که از واژه‌ی وطن معنی دمشق و بغداد و مشابه آنها را فهم نکنی . چرا که این شهرها از دنیاست و سرور

(۶۲) سوره فجر آیه‌ی۲۷و ۲۸ ، ای نفس قدسی دل‌آرام امروز بنزد پروردگارت بازآی که تو خشنودی و او راضی است .

همگان فرمود : حب‌الدنیا راس کل خطیئه . از این جایگاه که مردمانش ستمگرانند ، بیرون رو وبدل این فرموده‌ی خدای تبارک و تعالی را درک کن که : من یخرج من بیته مهاجرا الی‌الله و رسوله ثم یدرکه‌الموت فقد وقع اجره علی‌الله و کان‌الله غفورا رحیما (۶۳)

○ گروهی وامدار خویش را نزد والی بردند و ادعا کردند که هزار دینار بدیشان بدهکار است .

والی از او پرسید : چه میگوئی ؟ گفت : ایشان در ادعای خویش صادق‌اند . اما من خواهان مهلتی‌ام تا زمین و شتر و گوسفند خویش بفروش رسانم و دین ایشان ایفا کنم . ایشان گفتند : ای والی ! او دروغ میگوید و از کم تا زیاد وی را مالی نیست . وامدار گفت : ای والی . شهادتشان را به افلاس من شنیدی ، چگونه پس از من مطالبه‌ی باز پرداخت وام می‌کنند ؟ والی امر داد رهایش کردند .

○ ببغداد مردی دین بسیار برعهده‌اش بود ومفلس گشته . قاضی دستور داد که هیچکس بدو وام ندهد ، واگر دهد صبرکند و طلب‌خواهی ننماید . وگفت که وی را باستری برنشانند و بگردانند تا مردم او را بشناسند و از معامله با وی بپرهیزند . وی را در شهر گرداندند و سپس بدر خانه‌اش آوردند . هنگامی که فرود آمد ، استربان گفت : کرایه‌ی استر من ده ! گفت : ای ابله ! از صبح تاکنون بچه کار اندر بودیم ؟

○ بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحیم . خداوند را بر نعمتهای بیکرانش سپاس و درود براشرف اولیاء و پیامبرانش باد . و بعد این شکسته‌ی بسته ، چندی است در

(۶۳)ــ سوره‌ی نساء ، آیه‌ی ۱۰۰ ، آنکس‌که بقصد مهاجرت بسوی خدا و رسول وی از خانه‌ی خویش بیرون رود و او را مرگ رسد ، بی‌شک پاداش او برخداست و خداوند مهربان و بخشایشگر است .

بحر خبب که میان عرب مشهور و معروف است ودرمابین شعرای عجم غیرمالوف بخاطر فاتر افقر فقرای باب‌الله ، بهاءالدین محمد عاملی رسیده ، نفخه‌ای از نفخات جنون برصفحات حقایق مشحون او وزیده . رجاء واثق است که اهل استعداد ، اکفاهم‌الله شرالاضداد دامن عفو برآن درپوشند و در اصلاح معایب آن کوشند و اجرهم علی‌الله ولاقوه الابالله :

ای مرکز دایره‌ی امکان — وی زبده‌ی عالم کون و مکان
تو شاه جواهر ناسوتی — خورشید مظاهر لاهوتی
تا کی ز علایق جسمانی — در چاه طبیعت تن مانی
صد ملک ز بهر تو چشم براه — ای یوسف مصر برآ از چاه
تا والی مصر وجود شوی — سلطان سریر شهود شوی
در روز الست بلی گفتی — و امروز به بستر لا خفتی
زمعارف عالم عقلی دور — بزخارف عالم حس مغرور
از موطن اصل نیاری یاد — پیوسته به لهو و لعب دل شاد
نه اشک روان نه رخ زردی — الله الله تو چه بیدردی ؟
یکدم بخود آی وببین چه‌کسی ؟ — بچه بسته دلی ، بکه هم نفسی
زین خواب گران بردار سری — می‌پرس ز عالم دل خبری
زین رنج عظیم خلاصی جو — دستی بدعا بردار و بگو
یارب یارب به کریمی تو — بد صفات کمال رحیمی تو
یارب به نبی و وصی و بتول — یارب یارب بدو سبط رسول
یارب بد عبادت زین عباد — به زهادت باقر علم رشاد
یارب یارب بحق صادق — بحق موسی بحق صادق
یارب یارب برضا شه دین — آن ثامن ضامن اهل یقین
یارب به نقی و مقامانش — یارب به نقی و کراماتش
یارب به حسن شد بحر وبر — بهدایت مهدی دین پرور
کاین بنده‌ی مجرم عاصی را — وین غرقه‌ی بحر معاصی را
از قید علایق جسمانی — و ز بند وساوس شیطانی
لطفی بنما و خلاصش کن — وز اهل کرامت خاصش کن

یارب یارب که بهائی را
این بیهده گرد هوائی را
که به لهو ولعب شده عمرش‌صرف
نا خوانده ز لوح وفا یک حرف
زین غم برهان که گرفتار است
در دست هوا و هوس زار است
در شغل ز خارف دینی دون
مانده بهزار اهل مفتون
رحمی بنما به دل زارش
بگشا زکرم گره از کارش
از پیش مران ز در احسان
به سعادت ساحت قرب رسان
وارسته زدنیی دونش کن
سرحلقه‌ی اهل جنونش کن

در پند نفس اماره :

ای باد صبا به پیام کسی
چو به شهر خطا کاران برسی
بگذر به محله‌ی مهجوران
وز نفس و هوی زخدا دوران
وانگاه بگو به بهائی زار
کای نامه سیاه خطا کردار
وی عمر تباه خطا پیشه
تا چند زنی تو بپا تیشه
تا کی باشی بیمار گناه؟
ای مجرم عاصی نامه سیاه
شد عمر تو شصت و همان پستی
وز باده‌ی لهو و لعب مستی
گفتم که مگر چو به سی برسی
یابی خود را دانی چه کسی
درسی ،درسی ز کلام خدا
رهبر نشدت ،بطریق هدی
وز سی به چهل چو شدی واصل
جز جهل ز چهل نشدت حاصل
در راه خدا قدمی نزدی
بر لوح وفا رقمی نزدی
مستی ز علائق جسمانی
رسوا شده‌ای و نمیدانی
از اهل غرور ببر پیوند
خود را به شکسته دلان دربند
شیشه چو شکسته شود ابتر
جز شیشه دل که شود بهتر
ای ساقی باده روحانی
زارم ز علایق جسمانی
یک لمعه ز عالم نورم بخش
یک جرعه زجام طهورم بخش
کز سر فکنم به صد آسانی
این کهنه لحاف هیولانی

در سرزنش کسی که عمر خویش صرف علوم دنیائی و رسمی کرده به علوم حقیقی

اخروی التفات نمی‌کند :

ای کـرده بـه علم مجـازی خـو — نشنیده ز علـم حقیقی بــو
سرگـرم بــه حکمت یــونــانـــی — دلســرد ز حکمت ایمـانـــی
در علـــم رسوم چــو دل بستی — بــر اوجت اگــر ببــرد پستی
یک در نگشود ز مفــاحــش — اشکال افزود ز ایضـاحش
ز مقاصــد آن مقصد سـایـاب — ز مطالع آن طـالع درخــواب
راهــی ننمـــود اشـاراتـش — دلشاد نشد ز بشــاراتــش
محصــول نـداد محصـل آن — اجمـال افـزود مفصـل آن
تـا کـی زشفاش شفا طلبـــی؟ — وز کاسه‌ی زهـــر دوا طلبـــی
تـا چنـد چــو نکبیان مانــی — بــر سفره ی چــرکن یــونانی؟
تـا کی بــه هـزار شعف لیسی — نه مانده‌ی کـاسه ابلیسی ؟
سور المـومن فـرمـوده نبـی — از سور ارسطو چــه می‌طلبــی ؟
سور آن جــوی کـه در عرصات — ز شفاعت او یابــی درجــات
در راه طــریقت او رو کـــن — با نــان شریعت او خــو کـن
کان راه در او نه ریب نشکست — و آن نان نه شور و نه‌بی نمکاست
تـا چنـد ز فلسفهات لافـــی — وین یابس و رطب بهــم بافی ؟
رســوا کــردت مـابیــن بشـر — برهـان ثبـوت عقـل عشـر
در کف ننهـاده بجـز بـــادت — برهـــان تنـاهی ابعـادت
زان فکر که شد به هیولا صـــرف — صورت نگرفت از آن یک حـرف
تصدیق چگونــه به این بتــوان — کانـــدر ظلمت بـــرود الوان
علمــی کـه مطالب آن این است — میدان که فریب شیاطیــن است
تـا چند دو اسبه پیش تـازی — تـا کـی به مطالعه‌اش نـازی
این علم دنی که ترا جان است — فضلات فضایـل یــونان است
خود گو تـا چند چو خرمگسان — لــرزی بـر فضــلات کسان
تـا چند ز غایت بـی دینـی — خشت کـنش بــر هــم چینی
اندر پــی آن کتب افتاده — پشتی بــه کتـاب خــدا داده
نـی رو بـه شریعت مصطفوی — نه دل بــه طریقت مـرتضـوی

نه بهره زعلم فروع و اصول
شرمت بادا ز خدا و رسول
ساقی ز کرم دو سه پیمانه
در ده به بهائی دیوانه
زان می که کند مس‌او اکسیر
وعلیه یسهل کل عسیر
زآن می کهاگر به قضا روزی
یک جرعه ازآن شودش روزی
از صفحه خاک رود اثرش
وز قمه‌ی عرش وبسر قبرش

پیرامن دانشهائی که به عقبی مفید افتد :

ای مانده ز مقصد اصلی دور
آگنده دماغ ز باد غرور
در علم رسوم گرو مانده
نشکسته ز پای خود این کنده
تا چند زنی ز ریاضی لاف
تا کی افتی به هزار گزاف
ز دوایر عشر و دقایق وی
هرگز نبری به حقایق پی
وز جبر و مقابله و خطاین
جبر نقصت نشود فی‌البین
در روز پسین که رسد موعود
نرسد ز عراق و رهاوی سود
زایل نکند ز تو مغبونی
نه شکل‌عروس ونه‌مامونی (۶۴)
در قبر بوقت سوال و جواب
نفعی ندهد بتو اسطرلاب
زان ره نبری بدر مقصود
فلسش قلب است و فرس نابود
از علم رسوم چی میجوئی ؟
وندر طلبش تا کی پوئی ؟
علمی بطلب که ترا فانی
سازد ز علایق جسمانی
علمی بطلب که بدل نور است
سینه ز تجلی آن طور است
علمی که از آن چو شوی محفوظ
گردد دل تو لوح المحفوظ
علمی بطلب که کتابی نیست
یعنی ذوقی است ، خطابی نیست
علمی که نسازدت از دونی
محتاج به آلت قانونی
علمی بطلب که نماید راه
وز سر ازل کندت آگاه
علمی بطلب که جدالی نیست
حالیست تمام و مقالی نیست

(۶۴) ــ اشاره به قضیه‌ی عروس درهندسه و منظور از مامونی شکلی هندسی که مامون عادتا نقشش را برجامه‌ی خویش دوست میداشته است .

علمی که مجادله را سبب است | نورش ز چراغ ابو لهب است
علمی بطلب که گزافی نیست | اجماعی است و خلافی نیست
علمی که دهد بتو جان نو | علم عشق است ز من بشنو
عشق است کلید خزاین جود | ساری در همه ذرات وجود
غافل تو نشسته به محنت و رنج | وندر بغل تو کلید گنج
جز حلقه‌ی عشق مکن در گوش | از عشق بگو در عشق بکوش
علم رسمی همه خذلان است | در عشق آویز که علم آن است
آن علم ز تفرقه برهاند | آن علم ترا ز تو بستاند
آن علم ترا ببرد برهی | کز شرک خفی و جلی برهی
آن علم زچون وچرا خالی است | سرچشمه‌ی آن علی عالی است
ساقی قدحی ز شراب الست | که نه خستش پا ، نه فشردش دست
در ده به بهائی دل خسته | آن دل بقیود جهان بسته
تا کنده‌ی حرص ز پا شکند | وین تخته کلاه از سر فکند

دراشتیاق هم‌نشینی باصاحبان حال وارباب کمال :

عشاق جمالک قد غرقوا | فی بحر صفاتک و احترقوا
فی باب نوالک قد وقفوا | ولغیر جمالک ما عرفوا
نیران الفرقه تحرقهم | امواج الادمع تغرقهم (۶۵)
گر پای نهند به جای سر | در راه طلب ز ایشان مگذر
که نمیدانند زشوق لقا | پا را از سر سر را از پا
من غیر زلالک ماشربوا | و بغیر خیالک ماطربوا
صدمات جمالک تفنیهم | نفحات وصالک تحییهم
کم قداحیواکم قد ماتوا | عنهم فی‌العشق روایات

(۶۵) ـ معنای ابیات بترتیب چنین است : عاشقان جمالت در بحر صفات تو غرقه گشتند و سوختند ـ بر درانعام تو ایستاده‌اند و جز ترا نشناخته‌اند ـ آتش هجر ایشان را سوخت و امواج اشک غرقشان ساخت .

طوبـــی لفقیـــر رافقهـــم   بشری لحزین وافقهـــم (۶۶)
یـــارب یـــارب کـــه بهائی را   آن عمـــر تبـــاه ریائـــی را
حظی زصـــداقت ایشان ده   توفیق رفـــاقت ایشـــان ده
بـــاشد که شود زفنـــا منشـــان   نه اسم ونه رسم ،نه‌نام و نشان

درتوبه ازگناهان وبازگشت به سوی بخشنده عطایا :

ای داده خلاصـــه عمـــر ببـــاد   وی‌گشته به لهو ولعب دل شاد
وی مست ز جـــام هـــوی و هـــوس   یک ره زشراب معـــاصـــی بس
زین بیش خطیـــه پناه مبـــاش   مرغابی بحـــر گنـــاه مبـــاش
از توبـــه بشوی گنـــاه و خـــط   وزتوبـــه بجـــوی نـــوال و عطـــا
نومید مشـــو ز عفـــو اللـــه   ای مجـــرم عـــاصی نامـــه سیاه
گر چه گنه تـــو ز عـــد بیش است   عفو و کرمش از حـــد بیش است
عفو ازلـــی که برون ز حد است   خواهان گناه فزون ز عـــد است
لیکن چنـــدان در جرم مپیچ   کـــه مکان صلح نمانـــد هیچ
تا چند کنـــی ای شیخ کبـــار   توبـــه تلقین بهائـــی زار ؟
گر توبـــه روز بـــه شب شکنـــد   وین توبـــه بروز دگـــر فکنـــد
عمرش بگذشت بلیت و عسی   در توبـــه صبـــح شکست مســـا
ای ساقـــی دلکش فرخ فـــال   دارم ز حیات هـــزار مـــلال
در ده قدحـــی ز شراب طهـــور   برمن بگشا در عیش و ســـرور
کـــه گرفتارم بـــه غـــم جانکاه   زین توبـــه‌ی سست بتـــر زگناه
وی ذاکـــر خاص بلنـــد مقـــام   آزرده دلـــم ز غـــم ایـــام
زین ذکـــر جدید فرح افـــزای   غمهای جهان ز دلـــم بـــزدای

(۶۶) ــ معانی ابیات بترتیب چنین است : جز زلال تونچشیدند و جز خیال تو ایشان را به طرب نیاورد ــ صدمات زیبائی تو فنایشان کرد و نسیم وصالت زنده‌شان ساخت ــ چقدر مردند و زنده شدند ، ایشان را در عشق چه قصه‌هاست خوشا تهیدست و غمگینی که با ایشان هم‌نشینی کرد .

میگو با ذوق و دل آگاه — اللـه اللـه اللـه اللـه
کیـن ذکـر رفیع همایـون فـر — وین نظـم بدیع بلنـد اختـر
در بحـر غریب چـه جلـوه نمود — درهای فـرح بر خلق گشـود
آن را برخوان به نوای حـزین — وزقمه‌ی عـرش شنو تحسیـن
یارب بکـرامت اهـل صفـا — بهـدایت پیش روان وفـا
کاین نامه نامـی نیک اثـر — کـاورده ز عالم قـدس خبـر
پیوسته خجسته پیـامش کـن — مقبـول خواص و عوامش کـن

○ از خاقانی :

جدلـی فلسفی است خاقانـی — تـا به فلسی نگیـری احکامش
فلسفه در جـدل کند پنهـان — وانگهـی فقـه بـر نهد نـامش
مس بـدعت بـه زر بیالایـد — پس فـروشد بـه مـردم خامش
دام دم افکنـد مشعبدوار — پس بپوشد به خـار و خس دامش
علم دین پیش آورد وآنگـه — کفر بـاشد سخن بفـرجامش
کار او و نو همچو وقت طهور — کار طفـل است و کـار حجامش
شکرش در دهـان نهذ وانگه — ببـرد پـاره‌ای زاندامـش

○ از پیامی :

جمع‌اند سفلگان به عالم مشتی — عاقل ننهد به حرفشان انگشتی
خالی‌شده دیروکعبه از مردم اهل — درآن نه خلیلی نه درین زردشتی

○ از قاضی مهذب :

کهکشان و ستارگان را چنان بینی که گوئی بستانها را به آب خویش سیراب می‌کنند .

اگر کهکشان نهری نمی‌بود ، هرگز ستارگان حوت و سرطان را درآن بشناگری نمی‌دیدی .

○ خدا خیرش دهاد پیرامن پیری چه نیک سروده است :

نیروهای تو ، هرچند بعادت چنین نبودند ، هنگام پیری تو رخوت گرفتند .

واکنون که پیر گشته‌ای بینی که نه تو همانی که بودی ، نه دل همان است که بود .

با این همه اما غرقه گناهی وهرگز نگفته‌ای که وقتش رسیده است که دست کشم .

راستی تـا زمانی که گرسنگان مشتاق طعام‌اند ، جز دلخواسته‌ی خود چیز دیگر نخواهند .

—

هرگاه که مرگ و هلاکت همنشین ترا دریافت ، هان بدان که بسراغ تو نیز خواهد آمد .

○ از ابوالحسن تهامی :

دلارام ، آن گه که سپیدی موی مرا دید ، ابرو درهم کشید . چرا که هیچ سپیدی چون سپیدی موی بناگوش ناخشنود کننده نیست .

می‌پنداشت که جوانی جاودانه است و نمیدانست که‌پلکان پیری است وبا آن‌که موی من برنگی جز رنگ خویش درآمده است ، هنوزم اراده و دوراندیشی و وفا و ایمان و بزرگواری پیرنگشته چرا که پیری همت جز سپیدی مو است .

خیال وصل و وصل پریروئی که تن درندهد ، همانند است . راستی چسان بود و نبود به هم مانند‌ه است .

رویای وصل را شاید بتوان برتر از وصل دانست چرا که از گناهکاری و کدورت وپشیمانی نیز خالی است .

زمانه را از این که زیانی از تو بازگردانده سپاس مگوی چرا که اگر دوام بیچارگی را نیز خواهی دوام نیارد .

چرا که نیک و بد زمانه چونان رویائی است که بی‌هدف پیش آید و از این رو نه شایسته سپاس[1] است نه ملامت

هرگز اما مپندار که بزرگواری پدران . جوانی را که پا در راه ایشان ندارد ، کافی است .
چه نیکوئی مردان بنیکی‌هایشان است و افتخارشان به نیرومندیشان در بدست آوردن والائی ها نه قهرمانی‌هایشان .
هرگز حاسد مرا ببدی یاد نکرد مگر آن که من بدان یاد والاتر گشتم چرا که حاسد نعمت بخشی در لباس انتقام جوئی است .
خداوند حاسدان ما را محفوظ داراد و نعمت حسادت ایشان را برمن نیز هرچند که ایشان قصد انعام من نداشته‌اند .

○ حکیمی گفت : دنیا را بهرسه چیز خواهند ، عزت و بی‌نیازی ورامش ، و آن کس‌که زهد ورزد ، عزت یابد وآن‌کس‌که قناعت پیشه کند ، بی‌نیاز بود و آن‌کس که کوشش از پی دنیا را بنهد ، رامش پذیرد .

○ مردی به دیگری که عبادت را به خلوت نشسته و از مردمان ببریده بود ، نوشت : مرا گفتند که تو از مردمان ببریده‌ای و از همه‌ی کارها به عبادت پرداخته‌ای . بگو بدانم وسیله‌ی معاشت چیست ؟ مرد پاسخ نوشت : ای نادان ! ترا گفته‌اند که من از همه ببریده‌ام و به پروردگار پرداخته . با این همه از وسیله‌ی معاش من می‌پرسی ؟

○ عارفی گفت : وعد ، حق‌بندگان برپروردگار تعالی است و او بوفای وعد از همه‌کس سزاوارتر است . اما وعید، حق پروردگار سبحان است بربندگان و او خود به بخشایش آن از هرکس سزاوارتر است . واعراب پیوسته برایفای وعد و خلف وعید افتخار همی کرده‌اند .
چنان که شاعری گفته است :
من اگر وعدی دهم یا وعیدی ، بی‌شک بوعد خویش عمل کنم و وعید خویش را خلاف نمایم .

○ از بابا طاهر :

هزارت جــان به غــارت بــرده ویشه　　هزارانت جگــر خون کرده ویشه
هزاران داغ ویش از ویشم اسمـــر　　هنــی نشمرته از اشمر تهویشه (۶۷)

○ یکی از اصحاب حق گفت : روزی بسطامی برسگی بگذشت که از باران خیس بود . پس جامه‌ی خویش از او در پیچید . سگ بزبان آمد وگفت : آلودگی جامه‌ات را از من ، آب تطهیر می‌کند ، اما گناه جامه در پیچیدنت را از من ، آب نیز تطهیر نمی‌کند .

○ ملا مومن حسین :

زهــد صلحا که زرق و شید است همه　　اسباب فــریب عمر و زید است همه
بیخوابـــی‌زاهــدان چو خواب‌صیاد　　از بهـــر گرفتــاری صید است همه

○ خاقانی :

خرکــی را به عروسی خواندنـــد　　خربخندید وشد از قهقهه سست
گفت : من رقص ندانم بســزا　　مطربی نیــز ندانــم بدرست
بهــر حمــالــی خواننــد مــرا　　کآب نیکوکشم وهیزم چست

○ اعرابئی برگور هشام بن عبدالملک ایستاده بود . یکی از خادمان هشام برگور وی می‌گریست و میگفت : بعد از تو چه ها دیدیم ؟! اعرابی گفت : اگر او زبان میداشت ، پاسخ میگفت که آنچه او دیده است سخت‌تر از آن بوده است که شما دیده‌اید .

○ ابو فراس در وصف خویش گفته است :

با آن که بلایای زمانه مرا دست یازیده است و پیک مرگ در اطرافم

(۶۷) ــ ویش ــ بیش . اشمر ــ بشمار . نشمرته ــ نشمرده . اشمرته ــ شمرده .

به‌آمد و شد است ، وقار خویش حفظ کرده‌ام .
آن زمان نیز که چیزی از من نماند بردبارم ، واگر شمشیر نیز به پاسخ ایستد.
احوال زمانه را چنان نیک در می‌یابم که راستش را راست و دروغش را دروغ همی بینم .
خویشتن را به نزدیکان کودن نمودم و پنداشتند به فهم جایگاهی که با خاک وشن چشم ما را همی پوشاند نیز قادر نیستم .

آن گاه که دوست بسبب ملال ترا ترک کند ، جز فراق او را عتابی نشاید .

○شیخ علی نقی سروده است :

ی‌تاب تنی که پیچ وتابش پیداست	بی‌ظرف دلی‌که اضطرابش پیداست
از دل پـر عشق نگـــردد ظاهـر	تا نیمه بود شیشه ، شرابش پیداست

حقه پـــر آواز ز یــک در بود	گنگ شود چون شکمش پر بود

○ از عرفی :

مکن درکارها زنهار تاخیر	که در تاخیر آفتهاست جان سوز
بفردا افکنـــی امــروز کارت	زکندی های طبع حیلت آموز
قیاس امروز گیر از حال فــردا	که هست امروز تو فردای دیروز

یکی از شاهان بنی‌اسرائیل ، کاخی ساخت و درآرایش و فراخیش سخت کوشید . سپس فرمان داد تا از عیوب آن کاخ پرسند . پرسیدند و جز سه تن از زاهدان کسی برآن عیب نگفت : آن سه نیز گفتند : آن کاخ را دو عیب است . اول آن که سرانجام خراب شود . دو دیگر آن‌که صاحبش خواهد مرد . شاه گفت : آیا خانه‌ای بی این دو عیب یافته‌اید ؟ گفتند : بلی ، خانه‌ی

آخرت . شاه سلطنت رها کرد و مدتی همراه با ایشان به عبادت پرداخت . سپس روزی ایشان را بدرود گفت : ایشان گفتندش : از ما ناخوشایندی دیدی گفت : نه ، اما شما مرا شناخته‌اید و گرامی‌ام میدارید . از این پس کسی را به هم‌نشینی خواهم گزید که نشناسدم .

○ زاهدی را پیرامن آمیزش با شاهان و وزیران پرسیدند گفت : آن کس که با ایشان آمیزش نکند و به نامه‌ی اعمال خویش نیفزاید ، نزد ما نیک‌تر از آن کس است که شب نخسبد و روز روزه‌دارد ، حج بگذارد و در راه خدا جهاد کند و در عین حال با ایشان آمیزش کند .

○ ......

ای خواجه به کوی اهل دل منزل‌کن وز پهلوی اهل‌دل دلی حاصل کن
خواهی بینی جمال معشوق ازل آئینه‌ی تو دل است ، رو در دل‌کن

○ از مولف ، از سوانح سفر حجاز : غفلت دل از حق ، حتی دمی یا آنی ، بزرگتر عیب است و درشت‌ترگناه . آن چنان‌که صاحبدلان ، غافل از حق را در لحظه‌ای غفلت ، در زمره‌ی کافران شمرده‌اند .

○ عطار نیز همین معنی را سروده است :

هرآن کو غافل از حق یک زمان است در آن دم کافر است اما نهان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بر روی بسته بودی

وهمچنان که عوام را برگناهانشان عقوبت کنند ، خواص را برغفلت ـ هایشان از حق عقوبت کنند . از این رو اگر خواهی که در زمره‌ی اهل کمال باشی ، بهر حال ، از آمیزش با دل غافلان بپرهیز .

○ سعدی :

کم نشین با قوم ازرق پیرهن یا بکش برخان ومان انگشت نیل
یا مکن با فیل بانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای درخورد پیل

○ یادآورد : مسکینا ! عزمت سست و نیتت متزلزل و قصدت باَلایش است . و از این روست که در برتو باز نگردد و پرده از تو برداشته نیاید . اگر عزم خویش مستحکم و نیت خویش ثابت وقصد خویش پیراسته کنی ، همان کلید که در بر یوسف (ع) بگشاد ، در بر تو بگشاید ، آن گاه که یوسف عزم مستحکم گردانید و نیت ثابت داشت که از اندر افتادن درگناه پرهیزد و از زلیخا بگریزد . شعر :

یوسف وش آن که زود رود بهر فتح باب محتـاج التفـات کلیـدش نمی کنند

○ یادآورد : غافلا ! مویت سپید و نفست سرد گشت . و تو با این همه در قیل وقال و نزاع وجدالی . زبان خویش از گفتن در آنچه روز حساب ، بسودت نبود ، درکش .

شد خزان وبلبل از قول پریشان‌بازماند تو همـان مـردار مرغ بی‌محل‌گوئی‌هنوز

از جنگی قدیمی در مدح صاحب‌الزمان (عج) :

خداتان خیردهاد ای آل یاسین ، ای ستارگان حقیقت و ای رایات هدایت .

ای آن کسان که خداوند اعمال بندگانش را جز با محبت شما نپذیرد و دینشان را نیز .

سنگینی گناهمان بشما تخفیف یابد و کفه‌ی نیکی‌هامان به حشر به شما سنگینی گیرد .

خورشید پس از مغرب بشما باز پس داده شد ، کیست آن کس که بتواند چشم از دیدار خورشید بربندد .

هرچند که گروهی بدین‌اخبار وآن‌اخبارچنگ‌ز نند،گوئیدشان‌که وال من والاه ما را کافی است .

از سوانح سفر حجاز :

از کتان و سمـور بیـــزارم باز میل قلندری‌دارم

تکیه بر خوابگاه نقش بس‌است | بر تنم نقش بوریا هوس است
دلم از قیل وقال‌گشته ملول | ای‌خوشاخرقه وخوشاکشکول
گرنباشد اطاق و فرش و حریر | کنج معبد خوش‌است‌وکهنه‌حصیر
ور مزعفر مرا رود از یاد | سر نان جوین سلامت باد
لوحش الله ز سینه جوشی‌ها | یاد ایام خرقه پوشی ها
می‌بود کی‌که باز گردم فرد | با دل‌ریش و سینه‌ی پر درد
دامن افشانده زین سرای مجاز | فارغ از فکرهای دور ودراز
نخوت جاه را ز سر فکنم | کنده‌ی حرص را زپا شکنم
باز گیرم شهنشهی از سر | و ز کلاه نمد کنم افسر
شود آن پوست تخته تختم‌باز | گردد از خواب چشم بختم‌باز
خاک بر فرق اعتبار کنم | خنده بر وضع روزگار کنم

○ از عرفی :

سر انصاف تو گردیم که با این همه حسن
از دل ما طمع صبر و سکون داشته‌ای

○ فاضل‌بیضاوی هنگام تفسیر این فرموده حق سبحانه " لیبلوکم ایکم احسن عملا " " (۶۸)

گفته است که فعل معلق از عمل است ، لکن در سوره‌ی الملک نقیض آن را گفته است . نیز در سوره‌ی هود بصراحت گفته است که نزول تورات پیش‌از غرق گشتن فرعون بوده است اما در تفسیر سوره‌ی مومنین نقیض آن را ذکر کرده . همچنین هنگام تفسیر این فرموده‌ی پروردگار متعال در سوره‌ی مریم " وکان رسولا نبیا " بیان داشته است که هر رسولی صاحب شریعت است ، اما در تفسیر سوره‌ی حج نقیض آن را گفته است . نیز در سوره نمل گفته است

(۶۸) ـ سوره‌ی هود ، آیه‌ی ۷ ، تا شما را بیازمایدکه عمل کدامیک از شما نیکوتر است .

که سلیمان ــ بر پیامبر ما و او درود بادا ــ پس از اتمام بیت‌المقدس بحج رفت . اما در تفسیر سوره‌ی سبا نقیض‌آن را متذکر شده .

○ از سخنان افلاطون الهی : عقل آدمی کمال نیابد مگر آن گاه که اگر گویند مجنون است ، ناخشنود نشود .

—

زین سخنهای چو در شاهوار اندکی گر گویمت معذور دار
کز درونم صد حریف خوش نفس دست برلب می‌زنند یعنی‌که بس
اندک اندک خوی کن با نور روز ورنه چون خفاش مانی بی فروز

○ از سروده های مولانا راعی :

در دایره‌ی فلک درست اندیشان دیدند شکسته کاسه‌ی درویشان
یعنی که نباشد از شکستی خالی ورخود به فلک رسیده باشند ایشان

○ شاعری سرود :

ترا این پند بس در هردو عالم که برناید زجانت بی خدا دم
زحق بایدکه چندان یاد آری که گم گردی‌گرزیادش در گذاری

○ شیخ عطار :

گر ترا دانش وگر نادانی است
آخر کار تو سرگردانی است

○ نثاری راست :

کو جنونی تا ز رسوائی نباشد خجلتم
نقص عشق است این که شرم از روی مردم می‌کنم

○ درسوره‌ی برائت آمده است که : " انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم

و انفسکم " (۶۹) . مولوی معنوی از این آیه چنین اقتباس کرده است :
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

○ امیرمومنان (ع) فرمود : پرهیز مردم از دانش‌آموزی از آن روست که بینند دانشمندان از آنچه آموخته‌اند ، جز اندک سودی نمی‌برند .

○ حکیمی گفت : آنکه مردم را حجاب بین خویش و خدا کند ، همانند کسی نیست که خدایرا بین خویش و مردم بیند .

○ حکیمی را گفتند : با آن که جوانی ، مویت سپید گشته است . چرا خضاب نمی‌کنی ؟ گفت : زن فرزند مرده را نیازی به آرایشگر نیست .
شاعری سرود :
آن‌گاه که مرا اجل در رسد ، وای برمن بادا و خواری نیز !
چرا اگر جان خویش بکوشش از دست دهم و شب ها همه را زنده دارم ،
خود به قصور خویش اعتراف دارم و از ناکام ماندن آرزوهایم ترسانم .
با این همه اتکایم به خداوند است ، نه به دانش خویش متکی‌ام و نه به عمل خویش .

○ یکی از یاران امیر مومنان (ع) را پرسید : ای امیر ، آیا برگناهکاران امت میتوانیم سلام کرد ؟ پاسخ داد :
می‌بینی که خداوند ایشان را شایسته‌ی توحید میداند ، تو ایشان را شایسته‌ی سلام نمی دانی ؟

(۶۹) ـ برای جنگ با کافران سبکبار و مجهز بیرون شوید (بافواج سواره یا پیاده آسان یا مشکل) و در راه خدا بجان و مال جهاد کنید .

ـ نیز فرموده است : چیزی که ناتوان را به آرزویش می‌رساند ، همان است که بین دوراندیش و آرزویش حایل می‌شود .

آن گاه که گناه را عظیم شماری ، حق خداوند را عظیم شمرده‌ای و آن‌گاه که گناه را کوچک بشماری ، حق خداوند را کوچک شمرده‌ای . گناهی که تو آن را عظیم پنداری ، خداوند کوچکش خواهد شمرد و گناهی که تو خردش بشمری ، خداوند عظیمش خواهد داشت .

اگر مومنی را درکاری ناشایسته بینم ، وی را بپوشانم . آن کس که چیزی را که بدان نیاز ندارد ، بخرد ، چیزی را که بدان محتاج است خواهد فروخت .

○ والیس حکیم گفت : مال دوستی ستون شر است و شردوستی ستون عیبهاست .

همو را هنگام پیری پرسیدند : حالت چگونه است ؟ گفت : همچنان که بینی ، کم کم میمیرم .

هم از او پرسیدند : کدام پادشاه برتر است ، شاه یونان یا شاه ایران ؟ گفت : آنکه برخشم و شهوت خویش فرمانروا باشد ، برتر است . وی گفته است :

آن گاه که دنیا کسی را می‌یابد که از آن می‌گریزد ، مجروحش می‌دارد . و آن‌گاه که خواهانی را می‌یابد ، هلاکش میسازد . نیز گفت : حق نفس خویش را بدو ده . چه اگر حق حق را ایفا نکرده‌ای ، به خصومتت برخواهد خاست .

○ حکیمی گفت : بی‌تردید کسی که از مردم بگسلد و به شاهی از شاهان بپیوندد ، اثرش را بیند . حال کسی که از مردم بگسلد و به خدا پیوندد ، نیک روشن است .

نیز گفت : ما از مردم زمانه باصرار چیزهائی خواهیم و ایشان بناگزیر دهندمان . از این رو نه ایشان را ثوابی است و نه ما را برکتی درآن .

نیز گفت : شادی دنیا در آن است که بدانچه داری خرسند باشی و اندوهش در آن است که غم آن خوری که روزی تو نیست .

○ حکیمی گفت : نشانه‌ی آن که چیزی که اکنون در دست تو است نصیب دیگر می‌شود ، آن است که چیزی که در دست دیگری بوده است ، نصیب تو گشته است . نیز گفت : زندگی فقیرانه با امنیت نیک‌تر از زندگی توانگرانه بترس است .

○ امام کاظم (ع) به این‌یقطین گفت : چیزی را بهرمن بعهده‌گیر ، درعوض سه چیز را بهر تو بعهده می‌گیرم ، برعهده‌گیر که هیچیک از یاران ما را در دارالخلافه نبینی مگر آن که بانجام کارش برخیزی . درعوض برعهده می‌گیرم که هرگز لبه‌ی شمشیرت نرسد و هرگزت سایه‌ی زندان برسر نیفتد و هرگز تهیدستی بخانه‌ات گام ننهد .

○ مرد حکیمی را پرسید : حال برادرت فلان چگونه است ؟ گفت : درگذشت پرسید : علت مرگش چه بود ؟ گفت : زندگانیش .

○ بایزید بسطامی کسی را شنید که این آیه را همی خواند : " ان‌الله اشتری من‌المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه" (۷۵) . سخت بگریست و بگفت : کسی که از هستی خود درگذرد ، چگونه‌اش وجود بود ؟

○ حکیمی گفت : خشم خداوند بس شدیدتر از آتش است . و خشنودیش سترگ‌تر از بهشت .

○ بزرگی گفت : مرا با دنیا چکار که اگر بمانم ، با من نماند و اگر بماند ، من نمانم .

○ بشر حافی میگفت : کسی مرگ را ناخوش دارد که درباره‌ی عقبی بشک

(۷۵) ــآیه‌ی ۱۱۱ از سوره‌ی توبه ، خداوند جان و مال اهل ایمان را به بهشت خریداری کرده است .

اندراست و من چنین کس را ناخوش می‌دارم .

○ مسیح ــ که برپیامبر ما و او درود بادا ــ گفت : کسی که خداوند بدیر رساندن روزی خویش نسبت می‌دهد بایستی ارخشم او بیمناک باشد .

○ یکی از حکیمان گفت . بنده آن گاه به خداوند نزدیک‌تر است که چیزی از او خواهد و آن گاه به خلق خدا نزدیک‌تر است که از ایشان چیزی نخواهد .

○ عابدی گفت : من از این که خداوند مرا از او بدیگری مشغول بیند ، شرمسارم .

○ . . . . .

از بس که رفو زدیم و شد چاک این سینه همه بدوختن رفت

ندانم آن گل خودروچه رنگ وبودارد که مرغ هرچمنی گفتگوی او دارد

○ مسیحی راست :

یاربکام مانشدزین‌چه‌گنه رقیب را نیست نصیب‌کام‌دل‌عاشق‌بی‌نصیب را
عمر اگرامان‌دهد ،وقت‌خزان‌درین‌چمن نیم شبی قضاکنم ناله‌ی‌عندلیب را
غمزه‌ی او بهر دلی‌دردی وداروئی‌دهد دست ودلی نمانده درکشورماطبیب را
وصل توگرزآسمان نامزد کسی شود تیزی تیغ غیرتم‌بازبرد نصیب را

○ حیرتی :

بهیچ چیز خدایا مرا مکن قادر مباد خست پنهان من شود ظاهر

○ از مثنوی :

این طبیبان بدن دانشورند بر سقام تو ز تو واقف ترند
هم زنبضت هم زجسمت هم زرنگ صد مرض بینند در تو بی درنگ

پس طبیبان الهی در جهان چون ندانند از تو بیگفت زبان
آن طبیبان بدن بیرونی‌اند که بدان اشیا به علت ره برند
وین طبیبان چونکه نامت بشنوند تا به قعر تار و پودت در روند

○ نیز از مثنوی :

در وضو هر عضو را وردی جدا آمدت اندر خبر بهر دعا
چونکه استنشاق بینی میکنی بوی جنت خواهی از رب غنی
تا تو را آن بو کشد سوی جنان بوی گل باشد دلیل گلستان
چونکه استنجا کنی ورد سخن این بود، یارب از اینم پاک کن
دست من این‌جا رسید این رابشست دستم اندر شستن جان‌است سست
از حوادث تو بشوی آن مست را کز حدث من خود بشستم دست را
آن یکی در وقت استنجا بگفت که مرا با بوی جنت ساز جفت
گفت شخصی : خوب ورد آورده‌ای لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای

○ ازمولف ، از سوانح :

زد به تیرم بعد چندین انتظار گرچه دیر آمد خوش آمد تیر یار
شد دلم آسوده چون تیرم زدی ای سرت گردم چرا دیرم زدی

حکیمی گفت اگر بدان‌دانش‌که آموخته‌ای عمل نکنی ، از دانشت سود نبرده‌ای .در این‌صورت گر بدانش خویش افزایی ، حال تو بحال آن مرد ماند که دسته‌ای هیزم بهم بست تا برد و نتوانستش برد . بسته را بنهاد و برآن افزودن گرفت .

یکی از مفسران در تفسیر این فرموده‌ی خداوند " واما السائل فلاتنهر " (۷۱) گفت : مراد از سائل ، خواهان دانش است نه خواهان طعام .

○ والی بصره زاهدی را گفت : مرا دعائی کن ! گفت : کسانی بر درت نفرینت همی کنند .

○ حکیمی گفت : اگر خواهی قدر نعمت های دنیا فهم کنی ، بنگر که در دست‌چه‌کسان است ؟

هم اوگفت : برمرد فاضل وخردمند !ست‌که مجلس خویش از سه چیز پرهیزد : شوخی ، ذکرزنان و سخن از طعام .

○ ابراهیم را پرسیدند : چرا با مردمان معاشرت نکنی ؟ گفت : اگر با فروتر از خویش همنشینی کنم ، با نادانیش مرا بیازارد . واگر با برتر از خود همنشینی کنم . برمن کبر فروشد . واگر هم‌نشینی همسان خویش پذیرم ، برمن حسادت کند . از این رو صحبت آن کس گزیده‌ام که در مصاحبتش ملالی نیست و در وصلش انقطاعی نه و در انسش وحشتی نیست .

○ درحدیث است که : دربهشت چیزهائی است که نه چشمشان دیده و نه گوششان شنیده و نه به خاطر آدمئی بگذشته است .

○ مولف ، بهاء الدین محمد ـ خدایش ببخشاید ـ را بیتی فارسی پیرامن همین حدیث است :

نقص کرم است آن که قدرش در حوصله‌ی امید گنجد

رباعی

او را که دل از عشق مشوش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد

تو قصه عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنوکه قصه‌شان‌خوش باشد

○ بروز عید ، هنگامیکه حال مقتضی بود ، سروده‌ام :

عید ، هرکس را ز یار خویش چشم عیدی است

چشم ما پر اشک حسرت دل‌پراز نومیدی‌است

○ بزرگی گفت : عید از آن کسی نیست که رخت نو پوشیده بل از آن کسی است که از وعید خداوند امنیت خاطر دارد .

○ راهبی را پرسیدند : عید شما چه روزی است ؟ گفت : روزی که در آن معصیت خداوند نکنیم ، آن روز عید ماست .

ــ عید از آن کسی نیست که لباسی فاخر در بر دارد . بل از آن کسی است که از عذاب آخرت ایمن است .

ــ عید از آن کسی نیست که جامه از پارچه‌ای ظریف دوخته ، بل از آن کسی است که راه درست میداند .

○ خدایش خیر دهاد چه نیکو گفته است :

مبارک بـاد عید آن دردمنـد بیکسی کو را
کـه نه کس را مبارکباد گوید نه کسی او را

○ از سخنان حکیمان : آنقدر منشین تا ترا بنشانند . تا زمانی که نشاندندت ، در برترین جا باشی . و تا میرسندت ، مگوی تا والاترین سخن را گفته باشی .

○ شیخ‌الطایفه ، ابو جعفر محمدبن حسن طوسی ، خاکش نیکو باد درکتاب الاخبار ، طی خبری حسن ، از امام باقر (ع) روایت کرده است که پیامبر (ص) روزی در مسجد نشسته بود مردی وارد شد و بی آن که رکوع و سجود خویش تمام کند ، نماز گزارد . پیامبر فرمود : چونان مرغی کرد که بزیر پای خویش پنجه زند . اگر وی با چنین نمازی بمیرد ، بدین من در نگذشته است .

○ یکی از بزرگان صوفیه گفت : فوت وقت نزد اصحاب حقیقت دشوارتر از سپردن جان است . چرا که سپردن جان ، ببریدن از مردمان است و فوت وقت ببریدن از حق .

○ ابو علی دقاق را پیرامن این حدیث پرسیدند که : " کسی که برای توانگری فروتنی کند ، دوسوم دین خویش از دست داده است " . گفت بقلب اما اگر فروتنیش کند ، تمامی دین خود از دست داده است

○ جارالله زمخشری راست :
شک بسیار گردیده و هرقوم مدعی است که راهش مستقیم‌است.
من به لاالله ....دست یازیده‌ام و پس از آن به عشق خویش
به احمد و علی،آنجا که سگی به عشق اصحاب کهف رست ، چگونه
به عشق آل نبی نخواهد رست ؟

○ شاعری دیگر راست :
ای آن کسان که با فراق خویش دیگر گونم کرده‌اید ، مرا طاقت
دوریتان نمانده .
بدین بیمار وصال ، وصل ارزانی دارید . چرا که عمر بگذشته
و حال من دیگرگون نگشته .

○ به خط‌نیای مولف که خداوند رحمتش کناد :
مرا شایستگی وصال نبود ، تو مرا شایستگی وصال بخشیدی .
مرا که مرده‌ای بیش‌نبودم ، زندگی بخشیدی ، پس‌آن گاه
نادانی‌ام را بخرد بدل ساختی .

○ شاعر چه نیکو سروده است :
هان چشمانم ، چرابرعمرمن‌که نادانسته ازدست‌شد، نمی‌گریید؟
بر عمر منی که پنجاه سال را پشت سرگذاردم و آماده‌ی رستخیز
نگشتم و دیگرم عذری نیست ؟

○ جدم ــ که خداوند رحمتش کناد ــ از خط سید بزرگوار و پاک نهاد ، صاحب مناقب و مفاخر سید رضی‌الدین علی‌بن کاوس ــ که خداوند روانش را قدسی کناد ــ از جزء دوم یا هشتم کتاب زیارات محمدبن احمد داود قمی رحمه‌الله علیه نقل کرده است که : ابو حمزه‌ی ثمالی به امام صادق (ع) گفت : من اصحاب را دیده‌ام که از خاک مدفن امام حسین (ع) برمی‌گیرند

و از آن شفا می‌طلبند . آیا آن خاک را شفائی است ؟ فرمود : از خاک بین گور تا چهار میل میتوان شفا جست . مدفن حضرت رسول (ص) و مدفن حسن و علی و محمد (ع) نیز چنین است . از خاکشان برگیر که شفای هر درد است و هربیم را سپر است . سپس فرمود که آن ها را بایستی گرامی داشت و با یقین به شفا بکار برد .

در همان کتاب ، از امام صادق (ع) نقل است که : کسی که بیمار شود ، و بخاک مدفن حسین (ع) درمان کند ، خداوند وی را بهبودی بخشد مگر از علت مرگ . نیز درهمان کتاب روایت شده است که امام حسین (ع) همان ناحیه را که مدفن وی درآن است ، از مردم نینوا وغاضریه به شصت هزار درهم خرید و همان جا را بدیشان تصدق کرد بدان شرط که مردم را به مدفن وی راهنمائی کنند و زائرانش را سه روز میهمان کنند . حضرت صادق (ع) فرموده است : حرم حسین (ع) کهچهار میل در چهار میل خود ایشان خریدارایش کرده است ، برفرزندان و دوستان آن حضرت حلال و پربرکت است و بردیگران و مخالفان آن حضرت حرام است .

سید بزرگوار سید رضی‌الدین بن‌کاوس رحمه‌الله ذکر کرده است که آن مکان پس از صدقه دادن ازآن رو حلال گشته است کهآن مردمان به شرط وفا نکردند . محمدبن داود نیز وفا نکردن ایشان را به شرط در باب نوادر کتاب زیارات ذکر کرده است .

○ در حدیث از پیامبر (ص) نقل گشته است ، خداوند دوست میدارد که همچنان که مردم اوامر و نواهی را مجری همی کنند ، از مباحات نیز بهره‌ور شوند . از این‌رو از مباحات تمتع برید و چون بنی‌اسرائیل مباشید که برخود سخت گرفتند و خدا نیز بر ایشان سخت گرفت .

○ حدیثی از پیامبر (ص) بخط نیایم ــ تربتش نیکو بادــ نگاشته شده است که : سه روز روزه داشتن در هرماه برابر روزه داشتن تمامی عمر است و خشم از دل ببرد .

○ درحدیث آمده است که : نیک‌ترین اسب آن است که سیاه بود با لب بالا و بینی و ساق های سفید با اندکی سپیدی در پیشانی بدان شرط که دست راستش فاقد سپیدی باشد . واگر اسب سیاهی بدان‌گونه یافت نشود ، سرخ مایل بسیاه با همان صفات نیکوست .

○ از سخنان امیر مومنان (ع) : جهل آدمی به نقص خویش ، از بزرگترین گناهان اوست .

○ نیز از سخنان اوست : به هرکس خواهی نیازمند شو ، برده‌ی او خواهی شد . از هرکس خواهی بی‌نیازی کن ، همانندش خواهی بود . به هرکه خواهی انعام کن ، فرمانروای او خواهی‌شد .

نیز امیر مومنان (ع) فرمود که پیامبر (ص) میگفت : بگو خداوندا مرا هدایت فرمای و استواری ده . واز هدایت ، راهنمائیت براه راست را خواه و از استواری ، استواری چون تیر در رفتن بسوی هدف را خواه .

○ یکی از ناموران گفت : این حدیث آشکارا دال برآن است که آن کس که دعا میکند ، بایستی معانی دعای خویش نیک داند و هنگام قرائت آن برای حل امر مهمی یا مرضی بایستی آن را بمستحکم‌ترین قصد و نیت خواند .

○ از امام صادق (ع) منقول است که این دعا را " الله الله ربی حقا لاشرک به احدا اللهم انت لها و لکل عظیمه ففرجها عنی " اگر برای درمان دردی خوانند ، هنگام قرائت دست برموضع درد نهند .

○ بزرگی گفت : توبه‌ی امروز ارزان و آسان‌پذیر است . فردا اما گران و نپذیرفته است .

○ از سروده های امام حسین (ع) :

از مردمان به آفریدگار بی‌نیاز شو تا به راستگوئی از دروغگویان

بی‌نیاز باشی .
و روزی از فضل پروردگار بخشنده خواه ، چرا که جز پروردگار روزی دهنده‌ای نیست .

○ بزرگی گفت : بلاغت ، رساندن کمال معنی در نیک‌ترین صورت لفظ به خاطر است .

○ از سخنان و ضرب‌المثل‌های اعراب است : دل خود بمن ده و هرگاه که خواهی به ملاقاتم بیای . مقصودشان آنکه . ارزش دوستی به خلوص مودت است نه به افزونی دیدار .

○ از خسرو شیرین نظامی :

جوانی گفت پیری را چه تدبیر — که یارازمن‌گریزد چون‌شوم پیر
جوابش داد پیر نغــز گفتار — که در پیری توهم بگریزی‌ازیار
بر آن سر کاسمان سیماب‌ریزد — چو سیماب از همه شادی گریزد

○ از مثنوی :

سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ .
مــی نتــرسد از جهــانی پر کلــوخ
کاین کلوخ از خشت زن‌یک لخت شد
سنگ از صنــع الهــی سخت شد

○ آنچه از صفات پسندیده‌ی خادم به قلم مولف آمده است : نیک‌ترین خادم کسی است که راز دار ، بی آزار ، کم خرج ، پرکار ، کم حرف ، شاکر نعمت ، شیرین زبان ، زود فهم ، چشم پاک و خالی از اسراف بود .

○ ضرار پسر ضمره گفت : پس از قتل امیرمومنان (ع) روزی بنزد معاویه شدم . مرا گفت :
علی را بهرمن وصف کن .

گفتم : معذورم‌دار . گفت : از وصفش ناگزیری . گفتم : اکنون که ناگزیرم ، بخدا سوگند علي چون دریائی بیکران و پرتوان بود ،سخن‌که میگفت قاطع و حکم که میراند عادل بود . سرچشمه های دانش و حکمت از اطرافش جاری بود . از دنیا و لذاتش بیگانه بود وشب و تنهائیش را خویش بود . بسیار می‌گریست و مدتها به اندیشه می‌نشست . جامه های زمخت و طعام ناگوار را می‌پسندید . بین ما چون یکی از ما بود ، اگر سئوالی از او می‌کردیم پاسخمان می‌گفت و اگر میخواندیمش نزدمان میآمد . و بخدا سوگند با همه نزدیکی ما و او بیکدیگر ، از بیم هیبتش یارای سخن گفتن با او نداشتیم . مردمان متدین را بزرگ میداشت و بیچارگان را بخود نزدیک می‌کرد . نیرومند هرگز به باطلی در او طمع نمی‌کرد و ناتوان هرگز از عدلش مایوس نمی‌شد . شهادت میدهم که گاه دردل شب هنگامی که ستارگان نیز پنهان بودند وی را دیده‌ام که محاسن‌خویش بگرفته بخود می‌پیچید و چونان دردمندی می‌گریست و می‌گفت : هان دنیا ، جز مرا بفریب ! آیا خویشتن را برمن مینمائی و بهرمن خویشتن را می‌آرائی ؟

بپرهیز ، بپرهیزم که ترا سه‌بار طلاق گفته‌ام و برآن رجوعی نیست . چرا که عمرت کوتاه و خطرت آسان آی و زیستنت کم بها است . وای برکم‌توشگی و سفر بلند و وحشت راه . معاویه بگریست و گفت :

خداوند ابوالحسن را رحمت کناد ، بخدا سوگند چنین بود . حال بگو بدانم ضرار که اندوه تو بر اوچسان است ؟ گفتم : اندوه من بروی چون اندوه کسی است که فرزندش را در آغوشش سربریده باشند و هیچگاه اشکش نخشکد و اندوهش آرام نگیرد .

○ درکتاب کشف‌الیقین فی‌فضائل امیرالمومنین نقل است که ابن عباس گفت : رسول خدا (ص) انگشتری طلا در دست مردی دید . آن را از انگشت وی بدر آورد و بزمین انداخت و فرمود : آیا کسی از شما آهنگ آتش همی‌کند و آنرا در دست خویش می‌نهد ؟

پس از آنکه رسول خدا (ص) از آنجا برفت ، آن مرد را گفتند :

انگشتریت را بردار و از آن بهره‌بر .

آن مرد گفت : چیزی را که رسول خدا بدور افکنده ، هرگز برنخواهم داشت .

○ ابو عمیثل هنگامی که اجازه‌ی ورودش بنزد عبدالله‌بن طاهر ندادند ، سرود :

دری را که اجازه‌ی ورودش این چنین که بینم اندک است ، ترک می‌گویم .
اگر روزی راهی بیافتن اذن ورود نیابم ، بترک ملاقات گفتن راهی خواهم یافت .

○ شاعری سروده است :

دل خویش را به یاس از تو قانع ساختم و از تو بازگشتم . چه یاس نیک‌ترین داروی طمع است .
تو نیک بدان ، ومن نیک‌دانم که از این پس دیگر کسی را به خدعه قانع نخواهم ساخت .
یاد تو از دل وگوش و زبان خویش زدوده‌ام ، پس هرچه خواهی گوی .
چه زمانی که دل من از تو دور شود ، اگر نزدیک نیز باشی ، چیزی ترا بمن نزدیک نخواهد ساخت .

○ باجی شاعر ، که نامش سلیمان است ، از دانشمندان اندلس بود . شعر زیر از اشعار اوست که ابن خلکان دروفیات الاعیان نقلش کرده است :

اگر دانم که تمامی زندگانی‌ام چونان ساعتی است ،
زچه رو بدان بخل نورزم و جز براه صلاح و طاعت بکارش نبرم .

○ شاعری سروده است :

راه میانه را بگزین و از راه‌های مظنون بازگرد .

گوش خویش از شنیدن کلمات بد و زبان خوش از گفتنشان بازدار .

چرا که تو هنگام شنیدن آن کلمات ، درگناه گوینده‌اش شریکی .

○ از سخنان منسوب به امیرمومنان (ع) : کسی که روزش را در غیر ایفای حق ، یا انجام تکلیف ، یا برپا داشتن مسجد ، یا حصول سپاس ، یا بنیان خیر ، یا بدست آوردن دانشی گذراند ، تباهش ساخته است .

○ حسن بصری رحمةالله ، امام علی‌بن حسین زین‌العابدین (ع) را ملاقات کرد : امام وی را فرمود : ای حسن ، از کسی که بتو نیکی می‌کند ، فرمان‌بر ، و اگر فرمانش نبری دست کم نافرمانیش مکن ، واگر نافرمانیش کنی ، روزیش مخور . حال اگر نافرمانیش کردی ، روزیش خوردی و بخانه‌اش مسکن گزیدی ، پاسخی صواب بهرش آماده‌دار .

○ از سرور آدمیان (ص) نقل است که گفت : هرکس که خواهد خداوند ویرا از کارهای زشت بازدارد و نامه‌ی اعمالش نشر ندارد ، پس از هرنماز این دعا بخواند . پروردگارا ! بخشایش تو امیدوارکننده‌تر از کار من و رحمتت وسیع‌تر از گناه من است . خداوندا اگر مرا شایستگی وصول برحمت تو نیست ، رحمت تو که دربرگیرنده‌ی همه‌ی چیزهاست تواند که مرا نیز دربرگیرد . ای بخشاینده‌ی مهربان !

○ از مثنوی معنوی :

صبغةالله هست رنگ خم هو ... پیسها یک رنگ گردد اندر او

چون در آن‌خم افتدوگوییش قم ... از طرب گوید منم خم لاتلم

این‌منم خم خودانالحق گفتن است ... رنگ آتش دارد ، اماآهن است

چون شود آهن‌زآتش سرخ رنگ ... پس‌اناالنار است ولافش بی‌درنگ

شد زطبع ورنگ آتش محتشم ... گویدت من آتشم ، من آتشم

آتشم من‌گرترا شکاست وظن — آزمون را دست خود بر من بزن
آتشم من برتو شد گر مشتبه — روی خود یکدم بروی من بنه
آتشی چه، آهنی چه ، لب‌ببند — ریش تشبیه و مشبه را بخند
ای برون ازوهم‌وقال‌وقیل من — خاک بر فرق من و تمثیل من

. . . این شعر را بوقتی عجیب ، که مرا از قرب نصیبی بود و کاش میشد که دوام یابد و دل از درد برهاند ، نگاشته‌ام .

○ چون جالینوس درگذشت ، در گریبانش کاغذ پاره‌ای یافتند که برآن نوشته بود :

نادان‌ترین نادانان کسی است که از هرچه یابد ، شکم خویش بیاکند . چرا که آنچه خوری به جسم تو رسد ، وآنچه صدقه دهی به روح تو رسد و آنچه بگذاری بدیگری رسد .

نکوکار اگر به دارالبلا نیز رود زنده است و بدکار ، زنده نیز اگر ماند ، مرده است . قناعت تهیدستی را بپوشاند و بردباری امور را بانجام رساند . تدبیر ، اندک را فزونی دهد . وآدمی را چیزی سودبخش‌تر از توکل به خداوند نیست .

○ مسیح — برپیامبر ما و بروی درود — گفت : چیزی که از آسمان نازل نگشته باشد ، به آسمان برنشود .

○ حکیم سقراط ، کم غذا می‌خورد و جامه‌ی درشت همی پوشید . یکی از فلاسفه‌ی هم عصر وی ، باو نوشت :

تو میگوئی که رحمت آوردن بر هر ذیروحی واجب است . و تو با آن که خود ذیروحی ، به خود رحمت نمی‌آوری ، اندک همی خوری و درشت همی پوشی . سقراط در پاسخ وی نوشت : مرا به پوشیدن جامه‌ی درشت ملامت کردی درحالی که گاه شود که آدمی زشتی را دوست بدارد و زیبائی را ناخوش داند . نیز مرا برکم خواری ملامت کردی . درحالی که من از آن رو غذا می‌خورم که

زندگی کنم ، و تو میخواهی زندگی کنی که غذا خوری . والسلام .

همان فیلسوف ، دوباره برایش نوشت : سبب کم‌خوارگیت را دانستم . اما سبب کم گوئیت چیست ؟ اگر در خوراک به خود سخت همی‌گیری ، زچه رو در سخن گفن با مردم بخل همی ورزی ؟

حکیم در پاسخ نوشت : چیزی را که ناگزیر از ترک آنی ، پرداختن بدان بیهوده است . حق سبحانه ترا دوگوش بخشیده است و زبانی تا آن‌که دوبرابر آنچه گوئی ، شنوی . نه آن که بیش از آنچه که شنوی ، گوئی . والسلام .

○ شاعری سرود :

به پروردگار شکایت همی‌برم چرا که بدل نیازی است که باگذشت روزگار نیز همچنان است که بود .

○ شیخ‌الطائفه در التهذیب ، آغاز کتاب مکاسب بشیوه‌ی حسن یا صحیح از حسن بن محبوب از جریر نقل کرده است که گفت : شنیدم که ابوعبدالله (ع) میفرمود : از خداوند بپرهیزید و نفس‌هایتان را با ورع هلاک سازید و آن را با اطمینان و بی‌نیازی به خدا از خواستن چیزی از صاحبان قدرت اطمینان دهید . نیز بدانید آن‌کس‌که درطلب چیزی‌که در دست صاحب قدرت یا شخصی مخالف دین اوست ، بوی خضوع کند ، خداوند وی را بورطه درافکند و بر او خشم گیرد . درآن صورت وی بچیزی از دنیا دست یافته است که برکت از وی ببرد و هرچیزی که در راه حج یا عتق یا نیکی صرف کند ، ماجور بیفتد .

من بدان می‌افزایم که آن حضرت (ع) درست فرموده است . چه ما تجربه کرده‌ایم و پیش از ما نیز دیگران تجربه کرده‌اند و هر دو دراین زمینه هم سخن‌ایم که چنین اموال بی‌برکت است و زود از دست شود و مضمحل گردد . این امر آشکارا محسوس است و هرکس که اندکی از چنان اموال ملعونی بدست آورده باشد ، این معنی را میداند . از خداوند میخواهیم که ما را رزقی حلال و پاک نصیب کند که ما را بس بود و دست ما را از دراز شدن بنزد آن کسان بازدارد . بی شک پروردگار سمیع دعاست و بهرکس که خواهد مهربانی کند .

○ از ابو سعید ابوالخیر :

تیری زکمانخانه‌ی‌ابروی تو جست دل پرتو وصل را خیالی بر بست
خوش‌خوش زدلم‌گذشت‌ومیگفت‌بناز ما پهلوی چون توئی‌نخواهیم‌نشست

○ از وصیت پیامبر (ص) به ابوذر که خدا از او خشنود باد : برعمر خویش بیش از درهم و دینارت بخل ورز . ابوذر ! چیزی را که از آن نیستی رهاکن و بدانچه ترا نرسد زبان میازار و آنچنان که نامه‌ی اعمال خویش را محفوظ میداری ، زبان خویش محفوظ بدار .

○ از سخنان امیرمومنان (ع) : کسی که حرص بدنیا و بخل بدان را با یکدیگر داشته باشد . بدوپایه‌ی‌فرومایگی چنگ زده است . کسی که دانش خویش را درتنهائی متعهد نبود ، نزد مردمان بی‌آبرویش خواهد کرد . کسی که بجز خداوند به چیزی عزت جوید همان عزت وی را بهلاک افکند . کسی که آبروی خویش را در خواهش چیزی از تو محفوظ نکند ، تو آبروی خویش از رد خواهش وی محفوظ کن . مال خویش در جز نکوکاری مصروف مدار و نیکوکاری خویش جز بر نیکمردان بکار مبری . چیزی که پاسخ آن ناخشنودت می‌دارد ، مگوی . در هیچ محفل با لجوجان ستیزه مکن . مبادآن‌که دیگری بربدی بتو تواناتر از تو در نیکی بدو باشد .

○ یکی از دانشمندان بنی‌اسرائیل در دعایش می‌گفت : پروردگارا چه اندازه گناه ورزیدم و پادافراهم ندادی ! پروردگار بپیامبر معاصرش وحی کرد که : بنده‌ی مرا بگوی چه‌اندازه پادافراهت دادم و ندانستی ، مگر نه این که شیرینی مناجاتمرا از تو بستدم ؟!

○ راغب در محاضرات نقل کرده است که : حکیمی شاگردان را میگفت : همنشینی دانایان را ــ دوست باشند یا دشمن ــ بگزینید . چرا که خرد بر خرد افزاید .

○ سفیان ثوری بخدمت ابوعبدالله جعفربن محمدالصادق (ع) رسید و گفت : ای پیامبرزاده آنچه را که‌خداوند ترا آموخت ، مرا بیاموز . وی فرمود : آن‌گاه که گناه برتو بروز یابد ، استغفارکن وآن‌گاه که نعمت برتو بروز کند ، سپاس‌بگزار و هرگاه دچار اندوه شوی بگوی : لاحول ولاقوه الا بالله . سفیان براه افتاد و میگفت : سه پند ، وچه پندهایی نیکو !

○ درحدیثی‌از پیامبر (ص) نقل شده است که : از کسی که بیم بیماری را از طعام پرهیز می‌کند بشگفت اندرم که چگونه از بیم آتش ، از گناه نپرهیزد ؟

○ حکیمی ، حکیمی دیگر را پرسید : شر محبوب کدام است ؟ گفت : توانگری .

○ حکیمی میگفت : شگفتی نادان از دانا ، بیش‌از شگفتی دانا از نادان است .

○ حکیمی هنگام نزع بحسرت اندر بود . پرسیدندش : ترا چه میشود ؟ گفت : درباره‌ی کسی که سفری دراز را بی‌رهتوشه در پیش دارد ، و بگوری ترسناک بی همدم مسکن خواهد کرد و بنزد داوری عادل بی دلیل و حجت می‌رود چگونه می‌اندیشید ؟

○ مجنون رومی (۷۲) :

هله نومید نباشی که ترا یار براند   گرت امروز براند نه‌که‌فردات بخواند
در اگر برتوببندد مرو وصبرکن آن جا   که پس ازصبر ترا اوبه‌سرصدر نشاند
وگر او برتو ببندد همه‌درها وگذرها   ره پنهان بگشاید که کس‌آن راه‌نداند
نه که قصاب به خنجر چوسرمیش‌ببرد   نهلد کشته‌ی خودراکشد آن‌گاه کشاند

(۷۲) ــ منظور مولانا جلال‌الدین رومی است .

چو دم‌میش نماند ، زدم‌خود کندش‌پر توببین‌کاین‌دم‌سبحان‌بکجاهات‌رساند
به مثل گفته‌ام این راواگرنه‌کرم او نکشد هیچ کسی را و زکشتن برهاند
هله‌خاموش‌که‌شمس‌الحق‌تبریزازاین می همگان‌را بچشاند ، بچشاند ، بچشاند

○ از سعدی :

هرسو دود آن کش زدر خویش براند و آنرا که بخواند بەدرکس نداوند

○ شاعری سرود :

حکایت روزی‌که در طلبش کوشی حکایت سایه‌ای است که همیشه‌باتوست
اگر بدنبالش رویبوی‌نرسی، واگر از او بگریزی‌بدنبالت آید .

○ عبدالله‌بن مبارک مردی را دید که بین زباله‌دانی ومقبره‌ای ایستاده است . گفت :

ای فلان ، توبین دوگنجینه از گنجینه‌های دنیائی ایستاده‌ای ، گنج اموال و گنج مردان .

○ حکیم ناصر خسرو علوی راست :

ناصر خسرو براهی میگذشت مست‌ولا یعقل‌نه چون‌میخوارگان
دید قبرستان و مبــرز روبرو بانگ بر زد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا ونعمت‌خواره بین اینش‌نعمت ،اینش‌نعمت‌خوارگان

○ ربیع‌بن خیثم میگفت : اگرگناهان را بویی بودی ، کسی همنشینی دیگری نمیتوانست شد .

○ ابو حازم میگفت : از مردمی بشگفتم که خانه‌ای میسازند که هر روز گامی از آن دور می‌شوند و ساختن خانه‌ای را که هرروز گامی بسویش پیش می‌روند ، رها کرده‌اند .

○ مسیح ــ برپیامبر ما و بر او درود بادا ــ فرمود : اگر مردمان را در قبال معصیت پادافراه نمی‌دادند نیز ، زیبنده آن بود که بسپاس نعمتی که دارند ، گرد معصیت نگردند .

○ زمانی که یعقوب و یوسف ــ برپیامبر ما و ایشان درود بادا ــ یکدیگر را دیدند ، یعقوب گفت : پسرم مرا از خود خبر ده ! یوسف گفت : ای پدر ، از من میرس که برادران با من چه کردند ، از آن پرس که خداوند با من کرد .

○ هارون‌الرشید فضل‌بن عیاض را گفت : تو چه سخت پرهیز همی کنی ؟ پاسخ داد : تو از من پرهیزگارتری . چرا که من از دنیایی فانی و ناپایدار پرهیز می‌کنم و تو از دنیایی پایدار و جاودانه .

○ حکیمی میگفت : هیچ چیز نفیس‌تر از زندگانی نیست و هیچ چیز مغبون کننده‌تر از این که زندگانی را در راهی جز راه زندگانی ابدی مصروف کنند .

○ شاعری سرود :

زمانه و مردمانش را آزمودم ، آزموده ها دیگرم فرصت مهربانی کسی نداد .

از دنیا روی گرداندم اما نمیدانم آیا زمانه زندگانی مرا بدیگری خواهد داد یا نه .

و بجای هرچیزی از آن عوضی یافتم ، اما دریغا که هیچ چیز را جانشین روزگاران جوانی نیافتم .

○ ابن خیاط شامی را اشعاری مشهور است با این مطلع :

از نسیم نجد ، دل وی را امانی گیرید . چرا که چیزی نمانده است نسیم سرمنزل ایشان خردش را برباید .

این بیت نیز از اوست :

درکران وادی کسانی‌اند که هرگاه یادشان بخاطر می‌آید ، اشتیاق

مرا می‌کشد و یادشان زنده‌ام میسازد .
چسان آرزویم دست نیافتنی است دریغا ، چرا که من در این سوی وادی‌ام و خانه‌ی ایشان آن دورها در وادی العضا .

○ از شهاب‌الدین سهروردی صاحب‌کتاب العوارف :
بیم دوری از میان برخاست و دولت وصال دست داد .
آن کسان‌که هنگام هجران دل بمن همی سوزاندند ، اکنون حسادتم می‌کنند .
بجان شما اما اکنون که بخت یار است ، بگذشته ننگرم .
چرا که کسی را که دریائی آب زلال است ، حسرت آب شور بگذشته نخورد .

○ از وفیات الاعیان : عمروبن عبید روزی بنزد منصور شد . منصور پیش از خلافت‌دوست وی بود ، از آن‌رو بزرگش داشت و نزدیک خویش نشاند . سرانجام گفت : مرا موعظه کن ! وی موعظتی کرد و درآن گفت : کاری‌که امروز در دست تو است ، اگر در دست دیگری میماند ، بدست تو نمی‌رسید . از این‌رو از شبی که دیگرش شبی در پی نیست ، بترس .

پس آن گاه‌که خواست برخیزد ، منصور گفت : گفته‌ایم‌که ده هزار درهم تقدیمت کنند . گفت : مرا بدان نیازی نیست . گفت بخدا خواهیش ستد ، گفت بخدا نخواهمش ستد .

مهدی پسر منصور که حاضر بود ، گفت : امیرالمومنین سوگند میخورد ، تو نیز سوگند میخوری ؟

عمرو رو به منصور کرد و گفت : این جوان کیست ؟ منصور گفت : مهدی پسر و ولی‌عهد من است . عمرو گفت : لباسی که شایسته نیکان است درپوشیده‌ای و بنامی او را نامیده‌ای که شایسته‌ی اوست . اما کاری بهرش تدارک دیده‌ای که آنچه درآن بیشتر سود دهد ، بیش از دیگر امور دل مشغولی آرد .

سپس روبه مهدی کرد وگفت : ای برادرزاده ! هنگامی که پدر سوگندان

خورد ، عمویت را بسوگند خوردن واداشت . چرا که پدر نو بردادن کفارت سوگند تواناتر است . آن گاه منصور پرسیدش : آیا چیزی نمیخواهی ؟ گفت : چرا ، این که تا بنزدت نیایم ، بسراغم نفرستی . گفت : بدین ترتیب ، دیگر دیدار دست نخواهد داد ؟ گفت : همین را خواستارم . سپس براه افتاد و منصور درحالی که با نگاه تعقیبش میکرد ، خواند : همه‌ی شما آرام می‌روید و درکمین شکاری هستید جز عمروبن عبید . عمرو ، بسال ۱۴۴ در بازگشت از سفر مکه ، بجائی که آن را مران می‌نامدند ، درگذشت . و منصور وی را این چنین رثاء گفت :

درود خدا برآن ساکن گوری باد که درمران بزیارتش رفتم ،
گوری که مومنی راستین را در خود دارد که با خداوند راستی بخرج داد و بمعرفتش نزدیک شد اگر زمانه میخواست یک تن صالح را برای ما باقی بگذارد ، بی‌تردید عمرو ، ابو عثمان را می‌نهاد .

ابن خلکان گفت ، جزمنصورخلیفه‌ی دیگری را نشنیدم که رثای کسی گوید . مران به فتح میم وتشدید راء نیز موضعی بین مکه و بصره است .

○ ابن خلکان در وفیات الاعیان ، هنگام ذکر حماد عجرد چنین گفته است : حماد مردی بی‌مبالات ولجام گسیخته و متهم بزندقه بود . بین وی ویکی‌از ائمه‌ی فقه مودتی بود که ببریده بودندش . تا این که حماد خبریافت که آن مرد وی را مذمت کرده است . برایش چنین نوشت :

اگر زهد تو جز با مذمت من بکمال نمی‌رسد ،
با بیگانگان هرگونه که خواهی به زیر وبالا کردن من بپرداز !
هرچند که زمانی که من دست‌اندرکار معصیت بودم ، بسا که تو نیز با من بودی ،
آن روزگارانی که می‌نشستیم و جامهای نقره‌ای رنگ را دست بدست می‌دادیم .

و گویند که مخاطب وی ابوحنیفه بوده است .

○ از سخنان پیامبر (ص) : کسی‌که گناهی کند و از آن‌کار دلش بدرد آید ،

اگر استغفار نیز نکند ، خداوند بروی ببخشاید .

○ خداوند خیرش دهاد چه نیکو سروده است :

از زمانه اگر شکوه کنم ، بوی ستم کرده‌ام . شکوه‌ی من از مردمان زمانه است .

چرا که چون گرگانی‌اند جامه پوشیده که کسی از تعرضشان ایمن نیست .

مرا گنجینه‌ی صبری بود که تمامش در مدارا با ایشان از میان شد .

○ از سروده های شیخ شمس‌الدین کوفی :

اشاراتم بتوست و مرادم توئی ، آن‌گاه که نام سعاد برم نیز ، ترا منظور دارم .

هرگاه که چیزی مرا برانگیزد ، یا غنائی درمن طرب انگیزد ، سرورم را جز تو موجبی نیست .

عشق تو ، بآتش شوق در دل من شعله کشید ، شعله‌ای که هیزمی دگر ندارد .

دوستان من سرانجام دانستند که عشق اختیار از کف من بگرفته است و از ملامتم دست کشیدند .

و دانستند که یاد سرزمین عقیق و مردمانش نزد من ، چونان آبی گوارا در دهان تشنه‌ای است .

هرگاه که ملامتگران سخن از شما بمیان آورند ، از یاد شما شاد شویم ، راستی چگونه ما در وادئی هستیم و ملامتگران در وادی دیگر .

○ از سروده های علامه قطب‌الدین شیرازی :

پس از پیامبر ، نیک‌ترین خلق‌کسی است که دختر پیامبر را درخانه دارد .

همان که در اوج تاریکی شبان کور ، نور هدایت ، روشني از روغندانش گیرد .

○ از سروده های شیخ روزبهان صوفی :

ای تو را با هر دلـی رازی دگر هر گدا را بر درت آزی دگـر
صد هزاران پرده‌دارعشق‌دوست میکند پر پرده آوازی دگـــر

—

بیا تا دست از این عالـم بداریم بیا تا پای دل از گـل برآریم
بیا تا بردباری پیشه سازیـم بیـا تـا تخـم نیکوئی بکاریـم
بیا تا از غم دوری از اندر چو ابـر نو بهاران خون بباریم
بیا تاهمچو مردان در ره دوست سراندازی کنیم و سر نخاریـم

○ حکیمی فرزندانش را گفت : با هیچ‌کس دشمنی مورزید حتی اگر پندارید که زیانتان رسانند . واز دوستي هیچ‌کس پرهیز مکنید حتی اگر پندارید که سودی بشما نرسانند . چرا که شما نمیدانید چه زمانی بایستی از دشمنی دشمن بهراس اندر بود و یا صداقت دوست را بایستي امیدوار بود .

○ مهلب را پرسیدند : دوراندیشي چیست ؟ گفت : اندوه خوردن تا آن زمان که فرصت پیش آید .

نیز از سخنان حکیمان است که هرگز گمان مردم بر نامکشوفی متمرکز نگردد مگر آن‌که پرده از آن بردارد .

○ هنگامی که حلاج را برای‌کشتن آوردند ، در ابتدا دست راستش ببریدند و سپس دست چپش را و بعد پایش را . و چون ترسید که با رفتن خون از تنش ، رنگ گونه‌اش زرد شود ، وی دست بریده برخ نزدیک ساخت و گونه‌اش را گلگون کرد تا زردگونی‌اش را بپوشاند . و چنین خواند :

خویشتن را از آن رو تسلیم بیماریهای گوناگون ساختم که میدانستم

وصل دوباره زنده‌ام خواهد ساخت .
دل عاشق بدین امید که شاید روزی آنکه بیمارش ساخته مداوایش سازد ، بردباری پیشه میکند .
وآن‌گاه که آویختندش گفت : ای یاورناتوانان، مرا در ناتوانی دریاب .
و سپس خواند :
مرا چه میشود ، با آن که جفاکاری نکرده‌ام ، جفاکاریم می‌کنند ؟
مهربانا مرا درهمی‌آمیزی و آنگاه می‌نوشیم ، اما پیمانمان این بود که نیامیخته مرا سرکشی .
وسپس هنگامی که حال مرگ دست بداد ، خواند :
ای آن که آشکارا و پنهان مرادانی ، لبیک باد ، لبیک باد ای آنکه قصد و معنای منی !
ترا میخوانم ، بل تو مرا میخوانی . راستی آیا من ترا مناجات کردم یا تو مرا مناجات کردی .
عشق من به سرورم مرا بیمار و ناتوان ساخته است ، چگونه توانم از او بخود شکوه برم ؟
وای بر دل از دل من و فسوسا برمن ، چرا که من خود اصل بلوایم .

○ عمربن عبدالعزیز را پرسیدند : آغاز توبه‌ات چگونه بود ؟ گفت : خواستم برده‌ای از بندگانم را بزنم . وی گفت : ای عمر شبی را بیاد آر که صبحش روز جزاست .

○ از کتاب المستظهری تالیف غزالی : عبدالله بن ابراهیم عبدالله خراسانی حکایت کرد که : سالی هارون‌الرشید حج میگذارد ، من نیز با پدر بحج رفته بودم . درمیان مراسم ، ناگاه رشید را دیدم که سروپای برهنه بر ریگ سوزان ایستاده ، لرزان دستان به آسمان کرده وهمی‌گرید وگوید : خداوندا ! تو توئی و من ، من . من آنم با گناهان بسیار ، و توئی با بخشایش فراوان ، پروردگارا مرا ببخشای ! پدرم مرا گفت : بنگر،ستمگر روی زمین را

بنگر که بسازنده‌ی آسمان چگونه تضرع برده است ؟

○ نیز از همان کتاب است : مردی ابوذر را ناسزا گفت . ابوذر پاسخش داد : ای فلان ، میان من و بهشت گریوه‌ای است که اگر از آن بگذشتن توانم ، مرا بگفته‌ی تو اعتنائی نیست . واگر از آن گذشتن نتوانم ، شایسته‌ی بدتر از اینم که مرا گفتی .

○ از کتاب قرب‌الاسناد ، از جعفربن محمد الصادق (ع) روایت شده است که : هنگامی که فاطمه (ع) به خانه‌ی علی (ع) شد ، بستر آن دو پوست گوسفندی بود که هرگاه میخواستند بخسبند ، وارونه‌اش می‌کردند و بالشان پوستی دباغی شده بود از لیف خرما انباشته . و مهر آن بانو زرهی آهنین بود .

○ از همان کتاب است که : از علی (ع) پیرامن این آیه " یخرج منهما اللولو والمرجان" (۷۳) روایت گشته است که فرمود : یعنی از آب باران و دریا ، هنگامی که ببارد ، صدفها دهان باز می‌کنند و قطرات باران که درآنها افتد ، از قطره‌ی کوچک مروارید کوچک و از قطره بزرگ مروارید بزرگ پدید همی آید .

○ نامه‌ای که یعقوب (ع) به یوسف که برپیامبر ما و وی درود بادا ، هنگامی که وی برادر کوچکش رابا‌تهام سرقت‌بگرفته بود بنوشته است ، بنقل ازکشاف :

از یعقوب اسرائیل‌الله بن اسحاق ذبیح‌اللهبن ابراهیم خلیل‌الله به عزیز مصر ، اما بعد ما خاندانی هستیم که بلایا برما گماشته شده ، نیایم را دست و پای بستند و درآتش افکندند تا بسوزد . اما خداوند ویرا از آتش برهانید و آتش براو سرد و سلامت ساخت . کارد از پشت برگردن پدرم نیز نهاده شد

(۷۳) ـ سوره‌ی الرحمن ، آیه‌ی ۲۲ ، ازآن دو مروارید و مرجان پدید آورد .

تا کشته شود و خداوند فدیه‌اش داد . و مرا نیز پسری بود که از فرزندانم بیشترش دوست میداشتم . برادرانش به صحرا بردند و پیراهن خونینش بهر من آوردند و گفتند که وی را گرگ در ربوده . واین شد که چشمانم از فرط گریه بر او کور شد . ومرا پسری دیگر از مادر همان فرزند بود که تسلای دلم به حساب همی آمد . ایشان او را نیز به همراه بردند و سپس بازگشتند و گفتند : بسرقت دست زده و تو زندانیش کرده‌ای . ما خاندانی هستیم که بدزدی دست نمی‌زنیم و دزد بدنیا نمی‌آئیم . حال اگر فرزند من بمن باز دهی که بازداده‌ای واگر نکنی ترا نفرینی کنم که تا هفت پشتت را دربرگیرد . والسلام .

درکشاف آمده است که : زمانی که یوسف نامه بخواند ، خویشتن‌داری نتوانست و بگریست و در پاسخ نوشت : بردباری کن چنان که کردند تا چنان که پیروز گشتند ، پیروز شوی .

○ بزرگی سروده است :

هرگز خداوند چیزی نیکوتر از خرد و ادب به مرد نداده است ،
زیبائی‌هائی که اگر مرد از دستشان دهد ، زیباترین چیز زندگانی را از دست داده .

○ امیرمومنان (ع) مردی را شنید که پیرامن چیزی که بوی مربوط نمی‌شد ، سخن می‌گفت . فرمود : ای فلان ، بدین‌گونه به فرشتگانی که برنامه اعمالت همی‌نویسند ، املا همی‌کنی .

○ افلاطون راست : اگر خواهی زندگیت گوارا باد ، از این‌که مردم بجای آن‌که گویند خردمند است ، بگویند دیوانه است ، خشنود باش .

○ ابوالفتح محمد شهرستانی مولف کتاب الملل و النحل به شهرستان بفتح شین منسوب است . یافعی در تاریخچه‌ی شهرستان نوشته است : شهرستان نام سه جا است ، اولی از شهرهای خراسان است بین نیشابور و خوارزم .

دومی روستائی از نواحی نیشابور است . وسوم شهری است که تا اصفهان یک میل فاصله دارد . وشهرستانی از اولی است . وی هنگام ذکر اختلاف پاره‌ای فرق درهمان کتاب می‌سراید :

من آن میعادگاهها را در نـوردیده‌ام و چشم برآن مظاهر همه گردانده‌ام .

و درتمامی دنیا جز کسانی که دست حیرت بچانه دارند یا انگشت ندامت بر دندان ، ندیده‌ام .

وی چنانکه یافعی مینویسد بسال ۵۴۷ وفات یافته است .

شهرستانی ، درکتاب الملل و النحل پس ازآن‌که هفت تن از فلاسفه ـ و درآخر آنها ـ افلاطون را بعنوان پایه های حکمت برمی‌شمارد ، مینویسد : اما کسی که درآن روزگار برآنها پیشی یافت و درعقیده مخالف ایشان بود ، ارسطوست ، همانکه پیش‌کسوت نامی ، معلم اول و حکیم مطلق نزد ایشان نام داشته است . وی در اولین سال سلطنت اردشیر بدنیا آمد . و هنگامی که هفده ساله شد ، پدر وی را به افلاطون سپرد . ونزد وی بیست و چند سال بماند . وی را از آن رو معلم اول نام داده‌اند که واضع منطق است وآن دانش را از قوه بفعل درآورده . از این حیث ارزش کار وی مانند واضعان نحو وعروض است . چه نسبت منطق به معانی چون نسبت نحو به سخن و عروض به شعر است . سپس می‌افزاید که کتابهای ارسطو در طبیعیات و الهیات و اخلاق معروف است و برآنها شرح های بسیار نگاشته‌اند . ومابرای شرح مذهب وی شرح تامس را که پیشگام متاخران و پیشوای حکیمانش ابوعلی سینا برگزیده است ، گزیده‌ایم و آنچه که درمقالات وی دراین‌گونه مسائل ، بنا به نقل متاخران آمده است و ایشان با آنها مخالف نبوده‌اند و درآنها از وی تقلید کرده‌اند ، حل ساخته‌ایم . سپس خلاصه‌ی نظریات و آرای وی را در مسائل طبیعی و الهی در سخنی طولانی ذکر کرده است و درآخر افزوده است که این نکته هائی بود که از مواضع مختلف گفتار ارسطو بویژه از شرح تامس برگزیده‌ایم . شیخ‌الرئیس بوعلی سینا را نیز به ارسطو تعصبی است و نظریات وی را تایید میکند و از حکما جز او را معتقد نیست .

○ در تفسیر قاضی و دیگر تفاسیر آمده است که اولین کسی که در هیات و نجوم و حساب سخن گفت ادریس بود که بر پیامبر ما و وی درود بادا .

درالملل و النحل نیز در ذکر صابئین آمده است که : هرمس همان ادریس (ع) است ودراوایل‌شرح‌حکمةالاشراق‌مذکور افتاده است‌که:هرمس‌همان‌ادریس(ع) است و نویسنده بصراحت می‌گوید که وی از استادان ارسطوست .

○ حارث همدانی از امیرمومنان (ع) روایت کرده است که گفت : پیامبر، درود خدا بر او باد ، مرا گفت : ای علی ! هربنده‌ای را ظاهری است و باطنی کسی که باطن خویش را آراست ، خداوند ظاهرش را خواهد آراست . وکسی که باطن خویش تباه کرد ، خداوند ظاهرش را تباه خواهد کرد . نیز هرکس را آوازه‌ای درآسمان است . حال اگر آوازه‌ی خویش درآسمان نیک ساخت ، خداوند همان را درزمین بوی خواهد داد . واگر آوازه‌ی خویش درآسمان ناستوده ساخت ، نیز خداوند همان را درزمین نصیبش خواهد کرد .

○ ابوبکر راشد ، محمد طوسی را به خواب دید که وی را میگوید : به‌ابوسعید صفار مودب از من بگو :

ما برآن بودیم که هرگز اشتیاق دیگرگون نکنیم . ما دیگرگون نکردیم اما بجان خودتان شما چنین کردید .

ابوبکر می‌نویسد ، از خواب برخاستم ، بدیدار ابوسعید رفتم و آنچه دیده بودم ، وی را گفتم .

گفت : هرجمعه بزیارتش همی رفتم ، اما این جمعه نرفته‌ام .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

○ احادیثی چند منقول از صحیح بخاری :

ه مناقب فاطمه (ع) : حکایت کرد ما را ابوالولید ، گفت : حکایتمان کرد ابن عیینه از عمروبن دینار از ابن‌ابی‌ملیکه از مسوربن مخرمه که پیامبر (ص)

فرمود : فاطمه پاره‌ی تن من است ، کسی که وی را بخشم آورد ، مرا بخشم آورده است .

ــ فرض خمس : حکایت کرد ما را عبدالعزیزبن عبدالله ، گفت : حکایتمان کرد ابراهیم‌بن سعد از صالح از ابن شهاب که گفت : عروه‌بن زبیر مرا آگاهی داد که عایشه ام‌المومنین گفت که فاطمه (ع) پس از وفات رسول خدا (ص) از ابوبکر درخواست که سهم او را از آنچه پیامبر از "فی" باقی نهاده است ، دهد . ابوبکر گفت : رسول خدا (ص) فرمود : ما پیغمبران میراث نمی‌نهیم ، آنچه از ما ماند ، صدقه است . فاطمه دختر پیامبر خدا (ص) خشمناک شد و از ابوبکر دور شد و تا زمان وفات ــ شش ماه پس از وفات رسول خدا (ص) ــ از او دوری کرد . نیز عایشه گفت : فاطمه از ابوبکر سهم خویش را از خیبر و فدک و صدقه‌ی مدینه که پیامبر باز نهاده بود ، میخواست . اما ابوبکر امتناع کرد و گفت : من درعمل کردن بدان‌چه رسول خدا (ص) بدان عمل میکرده است ، درنگ نمی‌کنم . چرا که می‌ترسم درغیرآن صورت از راه راست میل‌کنم . اما صدقه‌ی وی درمدینه را عمر به علی و عباس بازگرداند و هم او نیز از رد خیبر و فدک ابا کرد و گفت : آندو صدقه‌ی رسول خداست .

○ در احیاء ، درکتاب حج از پیامبر (ص) نقل شده است که فرمود : در هیچ روزی شیطان کوچکتر ، حقیرتر ، خشمناک‌تر و رانده شده‌تر از روز عرفه نیست .

گویند گناهانی است که تنها ایستادن در موقف عرفه آنها را باعث بخشایش است . این حدیث هم با اسناد جعفربن محمد (ص) نقل گشته است . نیز در حدیثی مستند از خاندان پیامبر نقل است که : گناهکارترین مردمان کسی است که درعرفه بایستد و پندارد که خداوند متعال وی را نخواهد بخشید .

○ در احیاء است که حجاج هنگام مرگ می‌گفت : خداوندا برمن ببخشای ، هرچند که گویند تو برمن نخواهی بخشود . عمربن عبدالعزیز از این که وی این چنین کلامی گفته بود ، شگفت‌زده و درغبطه بود . نیز حسن بصری

را حکایت گفتار حجاج کردند . گفت : چنین گفته است ؟ گفتند : بلی . گفت : کاش گفته باشد .

○ حکیمی گفت : مرگ چون تیری است که بسوی تو رهایش کرده باشند و عمر تو باندازه‌ی مسیر آن تیر است .

○ در الملل و النحل ، در ذکر حکمای هند ، اصحاب اندیشه و دانشمندان فلک و نجوم :

در هند ، طریقه‌ای است که با روش منجمان روم و ایران متفاوت است . بدین‌گونه که هندیان غالب احکام را با تکیه به حرکات ثوابت استنتاج می‌کنند نه سیارات . همچنین احکام را به خصائص ستارگان مربوط می‌دارند نه طبایع آنها . مثلا زحل را سعداکبر می‌دانند چرا که جرمش عظیم است و جایگاهش رفیع و می‌پندارند که همین ستاره است که سعادتی خالی از نحوست ، اعطا همی‌کند . درحالی که رومیان و ایرانیان برمبنای طبایع حکم میکنند . طب هند نیز چنین است . یعنی ایشان خواص داروها را مورد التفات قرار می‌دهند نه طبایع آنها را .

اصحاب اندیشه‌شان نیز امر اندیشه را بس عظیم می‌دارند و برآن‌اند که اندیشه بین محسوس و معقول قرار دارد و صورتهای محسوسات و حقایق معقول نیز بدان باز می‌گردد . وبدین سبب نیز سخت کوشش همی کنند که وهم و فکر را با ریاضت های بلیغ و کوشش هائی در حد اجتهاد از توجه به محسوسات بازدارند . تا زمانی که اندیشه از این دنیا مجرد شد ، آن دنیا بروی تجلی کند . دراین صورت بسا شود که از احوال غیبی خبردهد و یا برنگاهداشتن باران قادر شود و یا بر زنده‌ای فرو افتد و ویرا به هلاک رساند . هیچ‌یک از این‌ها مستبعد نیست . چرا که وهم را تاثیری شگفت‌آور در دگرگونی اجسام و نفوس هست . آیا احتلام مثلا نوعی تصرف وهم در جسم نیست ؟ آیا چشم زدن تصرف وهم در شخص نیست ؟ و آیا چنین نیست که شخصی که بر دیواری مرتفع راه می‌رود و یکباره فرومی‌افتد ،فاصله گامش دربالای دیوار

باگام بعدیش برزمین همانند فاصله گامهایش در زمین مسطح نیست ؟

بی‌تردید ، قوه‌ی پندار اگر مجرد شود ، به کارهای عجیب قادر خواهد شود . و از این روست که پاره‌ای از هندوان روزهای پی‌درپی چشم به هم می‌نهند تا اندیشه و پندارشان به محسوسات نپردازد . حال اگر پندار مجردی ، پندار مجرد دیگر برخورد ، درکار با یکدیگر اعانت کنند ، بویژه اگر متفق باشد . بهمین سبب است که هرگاه امری برآن‌ها عارض میشود ، چهل تن هندوی پاک نیت که درآن امر متفق باشد ، همی نشینند و عزم می‌کنند که آن مهم حل شود و بلا از ایشان بگرداند .

از آنان گروهی را "بکربسبه" نامند که‌سنتشان این است که موی سر و ریش تراشند و بدن را جز سرمگاه عریان کنند و بدنشان را از میان تا سینه با ابزار آهنین محکم بربندند مبادا که دل بواسطه‌ی زیادتی دانش و شدت پندار و علیه‌ی اندیشه بشکافد . شاید اینان درآهن خاصیتی یافته‌اند که با خواص پندار مناسب است وگرنه چگونه آهن مانع شکافتن دل شود و یا چگونه زیادتی دانش باعث شکافتن آن ؟

○ در تاریخ یافعی آمده است که : علمای بغداد بر قتل حسین‌بن منصور حلاج اجماع کردند و فتوا بنوشتند . وی اما همی گفت که‌خدا را ، از ریختن خون من بپرهیزید که حرام است . ودرتمام مدتی که ایشان فتواهایشان را ثبت می‌کرد ، پیوسته همین می‌گفت . وی را سرانجام به زندان بردند . و مقتدر فرمان داد وی را به رئیس شهربانان تسلیم کنند تا هزار تازیانه‌اش زند تا بمیرد . واگر نمیرد هزار تازیانه‌ی دیگر زند و سپس گردنش زنند . وزیر وی را به رئیس شهربانان تسلیم کرد و گفت : اگر نمرد ، دست و پایش قطع کن ، سرش برکن ، کالبدش بسوز و از نیرنگش بپرهیز. نگهبانی ویرا برگرفت و درحالی که زنجیر دست وپایش برزمین کشیده می‌شد ، بدروازه‌ای باب‌الطاق برد . خلقی عظیم گردآمدند . ویرا هزار تازیانه زد ، آهی نکرد . آنگاه دست و پایش ببرید و سربرکند و کالبدش بسوزاند و سرش را برپل بغداد آویخت . واین هم بسال ۳۰۹ بود .

○ حکیمی فرزند را نصیحت گفت که : بگذار خرد تو پائین‌تر از دینت بود و گفتارت کمتر از کردارت و جامه‌ات کم‌بهاتر از آن حد که توانی پوشید .

○ درحدیث آمده است که : اگر دنیا به‌کسی روکند ، محاسن دیگران را نیز براو درپوشد ، واگر روی از او بگرداند ، محاسن وی را نیز سلب کند .

○ دانش طلسم دانشی است که بدان چگونگی آمیختن نیروهای عالی فعال با نیروهای دانی منفعل برای ایجاد حوادث شگفت‌آور درعالم کون وفساد دانسته‌می‌آید .

درمعنی واژه‌ی طلسم نیز اختلاف است که سه قول از همه مشهورتر است : اول این که طل بمعنی اثر است و با بخش انتهائی بمعنی اثر اسم است . دو دیگر آن‌که واژه طلسم یونانی است بمعنی‌گره‌ای که گشوده نیاید . سوم این‌که این واژه کنایه‌ای از مغلوب و مورد تسلط است . بهرحال دانش طلسم از دانش جادو آسان‌تر بدست آید . سکاکی را در این فن ، کتابی ارزنده و خطر است .

○ حکایت شد که حلاج ، ببغداد ، می‌رفت و فریاد همی کشید : ای مسلمانان مرا از پروردگار بفریاد رسید . مبادا مرا با نفسم رها کند و به نفس خوگیرم و یا مرا از نفس خویش بازستاند که طاقتش نمی‌دارم . گویند : همین سخن از اسباب قتل او شد .

○ از کتاب محاسن : وقتی بمدائن حریقی افتاد . سلمان قرآن و شمشیر خویش بگرفت و از خانه بدر شد و گفت : سبکباران چنین نجات یابند .

○ امیر خسرو :

برخاک من رسید پس از مرگ و هرگیاه

کآنرا نه بوی او بود از بیخ بـر کنید

○ یحیی‌بن خالد ، از زندان‌هارون‌الرشید ، او را نوشت :
هر روزی که تواش به شادمانی گذرانده‌ای ، منش بزندان همراه غم بگذرانده‌ام .
اما نه شادمانی را دوامی است نه غم را ، هیچکس ، پیوسته شادمان یا اندوهگین نمانده است .

○ ابن عباس گفت : کسی که خداوند ، سه روز دنیا را براو دربندد ووی از او خشنود بود ، در بهشت بود .

○ مال را از آن رو مال گفته‌اند که آدمی از طاعت خداوندی سوی آن میل کند .

○ آنکس که آن کند که خواهد،آن بیند که نخواهد . نیز گفته‌اند : آنکس که آن کند که خواهد ، کن بیند که خوش ندارد .

○ . . . .
ز وصل شاد نیم و زجفا ملال نـدارم چنان‌ر بوده‌ی‌عشقم‌کمهیچ حال‌ندارم

○ از مولف کتاب :
گذشت عمر و تو در فکر نحو و صرف و معانـی
بهائی از تو بدین نحـو صرف عمر بدیع‌است

○ منصور خلیفه عباسی ، به ابو عبدالله جعفرالصادق نوشت : چرا چون دیگران بنزد ما نیایی ؟
پاسخ نوشت : از آن رو که ما را از دنیاوی چیزی نیست که برآن از تو بیمناک باشیم و ترا از عقبائی چیزی نیست که بدان امید نزد تو آئیم . نیز ترا نعمتی نیست که تهنیتت گوئیم و مصیبتی نیست که تسلیت گوئیم .

منصور در پاسخ نوشت : ما را مصاحبت کن تا پندمان دهی . نوشت : کسی که دنیا را خواهد ، تو را پند نگوید . وکسی که آخرت را جوید با تو مصاحبت نکند .

از عبداللەبن معتز : وعدەهای‌دنیا به خلف وعده و بقایش به فنا انجامد . بسا کسان که بخواب طلب دنیا فرو بودند و دنیا بیدارشان ساخت . وبسا کسان که وی را امین دانستند ، خیانتشان ورزید تا سرانجام آخرین نفس برکشیدند و برگور خفتند و از آرزوها چشم فرو بستند .

○ از سخن بزرگان : اگر عمر خویش درگرد آوردن بگذرانی ، کی بخوردن خواهی پرداخت ؟

○ در یکی از کتب تاریخی مورد اعتماد آمده است که : مامون در مجلس شمع بیفروخته بود و با عبداللەبن طاهر و یحیی‌اکثم بنشسته بودند . مامون به ساقی اشارتی کرد که یحیی را مست کند . ساقی اما وی را چندان نوشاند که دامن از دست بداد . درمجلس تلی گل بود . بازش بساختند و درآن چون گوری ساختند و یحیی را درآن نهادند و در گل دفنش کردند . سپس مامون این شعر بسرود و فرمود که کنیزکان بر بالای‌سروی بآوازش خوانند :

آوازش دادم ، چون مردەای بی‌حرکت ، درکفنی از گل . پاسخم نداد .
گفتمش برخیز ! گفت : پایم یاری نکند ، گفتمش : جامی بستان !
گفت : دستم طاقت نیارد .

کنیزکان آنقدر این آواز بخواندند که یحیی بخود آمد و از همان جایگاه چنین خواند :

ای سرور من و دیگر مردمان ، آن‌کس‌که شرابم داد جفایم کرد .
لحظەای از ساقی غافل ماندم ، چنین عقل ودین‌از من بستد .
چنان‌که بدن را طاقت برخاستن نمانده و دهان را توان پاسخ گفتن

منادی .
اکنون خویش قضاوت کن . من مردی‌ام که باده می‌کشدم و آواز عود زنده‌ام می‌دارد .

○ از مولف ، در پاسخ صدارت پناه :

روی تو گل تازه وخط سبزه‌ی نوخیز
نشکفته گلی همچ تو در گلشن تبریز
شد هوش دلم غارت‌آن غمزه‌ی خون‌ریز
این بود مرا فایده از دیدن تبریز
ای دل تو در این ورطه مزن‌لاف صبوری
وی عقل تو هم برسر این‌واقعه بگریز
فرخنده شبی بود که‌آن خسرو خوبان
افسوس کنان لب به تبسم شکرآمیز
از راه وفا بر سر بالین من آمد
وز روی کرم‌گفت که ای دلشده برخیز
از دیده خونبار نثار قدم او
کردم گهر اشک من مفلس بی چیز
چون رفت دل گمشده‌ام ،گفت بهائی !
خوش باش‌که من‌رفتم و جان‌گفت‌که من‌نیز

دگر از درد تنهائی بجانم ، یار می‌باید
دگر تلخ است کامم شربت دیدار می‌باید
زجام‌عشق او مستم دگرپندم مده ناصح
نصیحت گوش کردن را دل‌هشیارمی‌باید
مرا امید بهبودی نمانده‌ای‌خوش‌آن روزی
که میگفتم علاج این دل بیمار می‌باید
بهائی بارها ورزید عشق اما جنونش را
نمی‌بایست زنجیری ولی این بار می‌باید

○ ادیبی ، از وزیری شتری درخواست . وزیر ، وی را شتری بس لاغر فرستاد .

ادیب برایش نوشت :

شتر را آوردند . آن را چنان پیر دیدم که گوئی از نتیجه قوم عاد است قرن ها بروی بگذشته و عصرها متعاقب گشته . گمان دارم یکی از دو شتری باشد که خداوندشان به سفینه‌ی نوح بنشاند و بوسیله‌ی آن دو نسلشان را محفوظ بداشت . چنان نزار و نکبده‌و لاغر است که خود از طول زندگانیش به شگفت می‌آید و از سستی‌اش در حرکت . جرا که گوئی استخوانی است به پوست روپوشیده و بسمی اسب حون بمد بیم مالیده . چنان است که اگرش بنزد درنده‌ای اندازند ، از او بگریزد و اگرش بنزد کرگی برند ، ویرا نخورد و ناخوش داند . چه مدتهاست که چشمش دشت و چراگاه ندیده و علف را جز به خواب و جو را به رویا نخورده .

و تو مخیرم داشته‌ای که آن را بهر خود نگاه دارم تا ثروت روزگارم بود یا ذبح کنم و وفور نعمتم شود . از آن جا که میدانی دلم همیخواهد که در تکثیر و تولید کوشم ، خواستم باقیش گذارم . اما راستی‌راکه نه درباقی گذاردنش تمتعی یافتم نه در ذبحش سببی . زیرا نه ماده است که آبستن شود و نه جوان است که بکار آمیختن با مادینگان آید . نه سالم است که بچرایش سردهم و نه سالم است که ماندن تواند . این شد که خواستم به پیشنهاد دوم تو عمل کنم و بخود گفتم : ذبحش کنم وآن را روزی عیال و گوشت قورمه‌ای چون از گوشت غزال کنم . اما آن‌گاه که آتش برافروختم و کارد تیز کردم و قصاب آستین بالا زد ، شتر مرا مخاطب ساخت و چنین خواند :

دوباره بنگر ، اگر ورم جسم مرا پرگوشتی پنداشته‌ای .

وگفت : ترا از ذبح من چه سود بویژه که از من جز نیم‌نفسی باقی نمانده و چشمانی که مردمکش یکجا مانده.من گوشتی ندارم که شایسته‌ی خوردن باشم . چرا که روزگار گوشتم را خورده است . وپوستی ندارم که بکار دباغ آید زیرا زمانه پوستم بارهابردریده . پشم من نیز بکار پشم‌ریسی نیاید زیرا حوادث کرکم نیز ریخته است . . . . . . من او را درگفتار خویش صادق و درمشورتش ناصح

یافتم و ندانستم که کدامین امر بیشترم بشگفت باید آورد ، این که زمانه چگونه تاکنون وی را بقا داده است یا اینکه آن حیوان چگونه تاکنون براین همه زمان و بلا طاقت آورده یا این که چگونه با کم بهائی آن را شایستهءی دوستی داشتهای بویژه که گوئی آن شتر ، از گوری برخاسته یا شتری است که هنگام نفخ صور دوباره زنده گردیده .

پایان دفتر نخست

دفتر دوم

بسم‌اللهالرحمن الرحیم

شود که گویند گرد شده‌ی قرآن را نشاید که تصنیف خواند زیرا که ظاهر آن است که تصنیف بایستی تمام سخن منصف بـود . پاسخ آن است که بدان دلیل که گفتی ، گرد شده‌ی قرآن را نتوانیم تصنیف گفت ، گردآوری حدیث را نیز نتوان تصنیف خواند . درحالی که بکار بردن واژه‌ی تصنیف برای گردآوری حدیث ، شایع است .

○ از خطبه روز غدیر :

. . . . بدانید که امروز همان روز است که خداوندش گرامی و بزرگ داشته و آن را درکتاب عزیـز بخوبی بیان فرموده است آنجا که فرمود جل شانه : " الیوم اکملت لکم دینکم و انعمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا " (۷۴) امروز روز به کمال‌رسیدن دین،اتمام‌نعمت برجهانیان ، آشکار گشتن حق و یقین ، خوار ساختن مخالفان و دورویان است ، امروز ، روز غدیر ، روز اظهار چیزی است که در دل دارم ، روز برداشتن پرده ها و روز آشکاری اسرار است . امروز روز هدایت بندگان ، روز اقرار حسودان ، روز سرور اوصیا ، روز فرشتگان آسمانی روز خبر بزرگ ، روز راه راست است . امروز روز کشف و

(۷۴) ــ سوره مائده ، آیه ۳ ، امروز دین شما را بـه حدکمال رساندم و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آئین را که اسلام است برایتان برگزیدم .

بیان و روز حجت وبرهان و روز نص جلی است . امروز ، روزی است که دشمنان گویند : خوشا بحال تو یا علی ! امروز ، روزی است که هرکس من مولایش بودم ، علی مولای اوست . امروز روز این گفتار است که خداوندا ! آن کس‌که وی را دوست بدارد ، دوست بدار وآن‌کس که‌وی رادشمنی دارد ، دشمن بدار. امروز ، روز روشن‌گری و زبان آوری است . امروز روز پیمان‌ها و روز شهود است . امروز روز عرفان و ایقان ، هدایت و وصایت ، احقاق حق و پیمان است . امروز روز تنصیص و تخصیص است . امروز ، روز شیعه‌ی امیرمومنان و یوم حجت برعموم خلائق است .

○ ابن براج بیست تا سی سال قضاوت طرابلس را برعهده داشت . ابو جعفر شیخ طوسی هنگامی که شاگرد سید مرتضی بود ، ماهانه دوازده دینار از وی میستاند و ابن براج هشت دینار .

سید مرتضی ـ که خداوند روحش را قدسی کناد ـ علوم بسیاری را تدریس همی کرد و به شاگردان خویش درآمد ماهانه‌ای همی داد . تا بسالی ، قحط سالی شدید فرا آمد . مردی یهودی برای بدست آوردن قوت روزانه حیله‌ای اندیشید و به مجلس سیدآمد واجازت خواست که نزد وی نجوم خواند . سید وی را اجازت داد و دستور داد جیره‌ی وی را روزانه دهند . مرد مدتی چنین بود و سرانجام نزد سید اسلام آورد .

سید مرتضی اما لاغر اندام بود و بکودکی همراه با برادرش رضی نزد ابن‌نباته مولف خطب درس همی‌خواند .

روزی شیخ مفید به مجلس درس سید آمد . وی از جای خویش برخاست شیخ را بجای خود نشاند و خود درمقابلش بنشست . شیخ اشارت کرد که در حضور وی به درس گفتن پردازد چه از فصاحت وی در سخن بشگفت بود .

و داستان اینکه شیخ مفید فاطمه زهرا (ع) را بخواب دید که‌حسن و حسین (ع) را بنزد وی آورد وفرمود این دو را دانش آموز ، وروز بعد فاطمه دختر ناصر دوفرزندش سید رضی و سید مرتضی را به محضر او آورد و گفت این دو را دانش‌آموز . سخت مشهور است .

○ از . . . . .

کسی باشد به گیتی مرداین‌کار | که از گیتی همینش کار باشد

درهرچه‌میکنم‌نظر از چشم عبرتی | دروی‌مشرح است زتوحید صددلیل
بگذرتواز دلیل وبمدلول‌راه بر | اوراازاوشناس‌نه‌ازبحث‌وقیل وقال

○ از مولوی معنوی :

از پدرآموز ای روشن جبین | ربنا گفت و ظلمنا پیش از این
نه چو ابلیسی که بحث‌آغاز کرد | که بدم من سرخ رو، کردیم زرد
رنگ، رنگ‌تواست وصباغم توئی | اصل جرم‌وآفت وداغم توئی
هین بخوان رب بما اغویتنی | تا نگردی جبری و کژ کم تنی
بر درخت جبر تا کی برجهی | اختیار خویش را یک سو نهی
همچوآن ابلیس و ذریات او | با خدا در جنگ و اندر گفتگو
داند او کونیکبخت و محرم است | زیرکی زابلیس‌وعشق‌ازآدم است
زیرکی بفروش و حیرانی بخر | زیرکی کوری است ، حیرانی‌بصر
عقل قربان کن بقول مصطفی | حسبی‌الله گو که الله ام کفی
همچو کنعان سرزکشتی وامکش | که غرورش داد نفس زیرکش
کاشکی او آشنا ناموختی | تا طمع در نوح و کشتی دوختی
رستگی زین ابلهی داری هوس | خویش را ابله کن و میرو به پس
اکثر اهل‌الجنه البله ای پسر | بهر این گفته‌است سلطان البشر
ابلهی نه کوبه مسخرگی دو توست | ابلهی کو والهو حیران اوست
ابلهانند آن زنان دست بر | از کف ابله و زرخ یوسف بدر
عقل را قربان‌کن اندر راه دوست | عقلهاآیدازآن‌سوئی که اوست
زین سراز حیرت اگر عقلت رود | هر سر مویت سر عقلی شود
غیراین عقل تو حق را علقهاست | که بدان تدبیر اسباب شماست
غیراز این معقول‌ها، معقول ها | یابی اندر عشق با فر و بها
عشر امثالت دهد تا هفتصد | چون ببازی عقل در عشق صمد

○ حجاج روزی خطبه میخواند ، گفت : همانا خداوند ما را فرمان داده است که موونت عقبی فراهم کنیم ، واوحود موونت دنیایمان فراهم همی کند . کاش خداوند موونت عقبای ما را فراهم همی فرمود و ما را بطلب موونت دنیا فرمان همی داد .

حسن بصری این سخن بشنید . گفت : این سخن گمشده‌ی مومنی است که از دل منافقی برشده است .

○ سخن یکی از خوارج ،سفیان ثوری را خوش آمد ، گفت : گمشده‌ی مومنی برزبان منافقی است .

○ از سخنان حکیمان : برترین کار حفظ عرض بمال است . اگر آمیزش با فروتر از خویش گزیدی خویش را از وی پاس دار . برادر خویش را بنیک و بد ، بدرستی نصیحت کن . از خوارمایگان بپرهیز ، هیبتت بماند . فرومایه را فروتنی مکن ، چرا که فرمانت نخواهد برد .

○ خدایش خیردهاد چه نیکو سرود :

از مردمان بپرهیز و تنها همدمی با پروردگار را بگزین .
مردمان را هرگونه خواهی زیروبالا کن ، جز عقربی نخواهیشان یافت .

○ از سفیان ثوری که خدایش ببخشاید روایت است که : شنیدم که امام صادق جعفربن محمد (ع) میگفت : سلامت آنچنان گرانبها گشته که پیدا نیست کجایش میتوان یافت . حال اگر درچیزی بتوانش یافت ، شود که درگمنامی باشد . واگر در گمنامی نبود ، شود که در تنهائی بود هرچند که سلامت گمنامی از آن تنهائی بیش است . و اگر درتنهائی نبود ، شود که در سکوت بود هرچند که سلامت تنهائی از آن سکوت بیش است . واگر در سکوت نبود ، شود که در سخن سلف صالح بود . اما خوشبخت کسی است که در نفس خویش

خلوت یابد و خداوند موفقیت می‌دهد .

خدایش خیردهاد شاعر چه نیکو سروده است :

لذت‌بخش‌تر از تمتع زیبارویانی که در لباس ابریشمین همی‌آیند
لذت آن تائب است که گریزان از اهل و مال این‌جا و آنجا سفرکند ،
تا بل نامش فراموش شود و تنها ماند و عبادت را امانی یابد .
لذتش این بود که هرجا رو میکند ، بتلاوت پردازد و هرجا هست
در دل و زبان ذکر پروردگار گوید .

○ از اشعار منسوب به امام شافعی :

خداوند را بین مردمان ، بندگانی زیرک است که دنیا را طلاق
گفته‌اند و از فتنه هایش ترسیده .
دنیا را نیک نگریسته‌اند و از آن جا که آن را جایگاهی برای
زندگان نیافته‌اند ،
آن را گردابی دانسته‌اند که تنها با کشتی کار نیک میتوان از آن
رهایی یافت .

○ دیگری سروده است :

اگر سپاسگزاری من از نعمت های خداوند خود نعمتی بود ، در خور
سپاس است .
بدین‌گونه هرچند روزگار دیرماند و عمر دراز بود ، سپاس وی جز
بفضل او ممکن نشود .

○ رابعه‌ی عدویه را پرسیدند : کی بنده از پروردگار بزرگ راضی شود ؟
گفت :

آن گاه که شادیش از مصیبت چون شادیش برنعمت بود .

روزی هم او را گفتند : شوق تو به فردوس چسان است ؟ گفت : ابتدا
همسایه سپس خانه .

نیز از کلام اوست که خدایمان از آن بهرمند کناد : آنچه از عباداتم را که آشکارا بوده است ، بحساب نمیآورم .

○ عابدی گفته است : دنیا را خوار دارید . چرا که گواراترین چیزهایش نزد شما ، درمقابل زیانهایش سخت کوچک او خوار است .

○ خدایش خیردهاد چه نیکو سروده است :

دلارام زیبا رخی است که از آفتاب جز دور از دسترش بودنش را نیاموخته است .

مذمتش که میکنم ، گوشش شنوای آن نیست و خشنودی ام را نیز اعتنائی نمیکند .

○ یکی از مفسران پیرامن این آیه " وینجی‌اللهالذین اتقوابمفازتهم من العذاب" (۷۵) نوشته است : عمل نیکو بروز رستاخیز کننده‌ی خود را هنگام مشاهده‌ی هول قیامت گوید ، برمن برشو ، چرا که بدنیا مدتها من برتو بودم . آن گاه وی بر خود بنشاند و از تنگناهای رستاخیز برهاند .

○ نام‌آوری گفت : بنده‌ی خدا ببزرگی دست نیابد مگر آن که مردم را چنان از چشم اندازد که جز خدا نبیند و هیچکس بر سود و زیان رساندن بوی توانا نبود و یا آن که چنان ایشان را از دل برون کند که اعتنا نکند چگونه‌اش بینند .

○ عارفی سرود :

ما را خواهی جمله حدیث ما کن — خو ، با ما کن زدیگران خو واکن

ما زیبائیم یاد ما زیبا کن — با ما تو دودل مباش دل یکتا کن

(۷۵) ـ سوره‌ی زمر ، آیه‌ی ۶۹

○ شاعری سرود :
ای خواهان دانش که اینجا و آنجا در جستجوی آنی ، دانائی در سینه‌ی تو است .
از این رو هرگاه کوشنده‌ای بجستجو برخاست همراهش برخیز و آنقدرش بخوان که پاسخت دهد .

○ دیگری راست .
هرگزش فراموش نمی‌کنم آن‌گاه که سرشار از جوانی بدیدار شد وگفت برگو بدانم اشتیاق با توجه کرد ؟ وگفتمش : قصه‌ی ما طولانی است و ترا تنگدلی آرد .

○ حق سبحانه عزیر (ع) را وحی کرد که: اگر راضی نشوی که نقل مجلس بدگویانت کنم ، نامت را برطومار فروتنان نخواهم نوشت .

○ امیرمومنان (ع) راست : سه‌کار از دیگر کارها سخت‌تر است ، درهمه حال بیاد خداوند بودن ، یاران را با مال یاری کردن و از خود حق بجانب مردم دادن .

○ بزرگی گفت : حق آن است که برلغزش برادرت هفتاد عذرآوری . حال اگر دل تو آن ها را نپذیرفت ، وی را گوئی که برادرت ترا هفتاد عذرآورد و تو نپذیرفتی حقا که تو در خور سرزنشی نه او .

○ شاعری سرود :
مرا در عشق تو سختی‌هائی است که مجنون عامری درعشق لیلی هرگزشان نچشید .
با این همه اما من چون مجنون سربدنبال وحوش نگذاردم . چرا که جنون را گونه‌های بسیار است .

○ دیگری راست :

خواستمش که مرا زگونه‌ی خویش ده بوسه دهد ، نه بیش .
اما آن گاه که دست درگردنش کردم ولب برنهادمش ، در شمار بحطا افتادم و حساب از دست شد .

○ مصنف گوید : آنچه می‌آید بخط پدرم که خداوند روانش را قدسی کناد ، یافته‌ام : مساله : بقطعه زمینی ، درختی است با ارتفاعی مجهول . ظهرهنگام گنجشکی از نوک آن درخت به زمین می‌پرد . خورشید در اول جدی است ، به شهری که در بیست ویک درجه‌ی عرض جغرافیائی واقع است . گنجشک یاد شده برنقطه‌ای از سایه‌ی درخت فرود می‌آید . مالک زمین ، زمین را از بیخ درخت تا نقطه‌ی موصوف به زید میفروشد . واز آن نقطه تا آخر سایه را به عمرو واز نقطه‌ی انتهای ساید باندازه‌ی ارتفاع درخت ــ یعنی آخرین حد ملک خودــ به بکر . پس از آن درخت از میان می‌رود و میزان سایه و نقطه‌ی فرود گنجشک برما پوشیده میماند . حال با این فرض که ارتفاع درخت و طول سایه و فاصله‌ی نقطه‌ی فرود گنجشک تا بیخ درخت برما مجهول است ، میخواهیم سهم هریک از خریداران را تعیین کنیم و به ایشان دهیم . میدانیم که مسافتی که گنجشک آن را با پرواز طی کرده است ، پنج متر است . نیز میدانیم که باقی اعداد مجهولمان نیز عدد صحیح است . و میخواهیم بدون مراجعه به قواعد حساب و جبر و مقابله وحطاین مساله را حل سازیم . راه حل کدام است ؟ .

کویم ، این مساله‌را بخط پدر ــ قدس الله سره ــ یافتم و پندارم که مساله را حود او طرح کرده است . وبنظرم می‌رسد که جواب سوال این بود که گفته شود . چون مسافت پرواز وتر مثلث قائم‌الزاویه است و مربع آن یعنی ۲۵ بنا به قضیه عروس برابر با مربع دو ضلع دیگر است ، اگر بدو مربع صحیح تقسیم شود . یکی ۱۶ خواهد بود و دیگری ۹ . پس یکی از دوضلع محیط به قاعده چهار است ، ودیگری سه وطول سایه نیز چهار است . زیرا ارتفاع خورشید درآن زمان و مکان ۴۵ بوده است . چه این مقدار بقیه‌ی تمام مقدار عرض یعنی ۶۹ ذرع ــ اگر از آن ۲۴ یعنی میل کلی را کسر کرده باشیم ــ است .

درجای خویش نیز ثابت شده است که سایه‌ی ارتفاعی باندازه‌ی ۴۵ ذرع با شاخص مساوی است . از این رو آشکار می‌شود که سهم زید از زمین سه متر و سهم عمرو یک متر و سهم بکر چهار متر است . واین منظور ماست .

پوشیده نیست که دراحتساب سایه‌ی ارتفاع به ۴۵ ذرع برای شاخص اندک مسامحه‌ای بکار رفته است ، که بدان درحاشیه‌ی خویش بر رساله‌ی اسطرلاب اشاره کرده‌ام . اما این تفاوت بسیار اندک است و محسوس نیست و برای پاسخ به سئوال ، ما را کافی است .

○ درکتاب کافی بروش حسن از حضرت ابو عبدالله (ع) روایت شده است که فرمود : قرآن پیمان خداوند برمخلوق اوست . از این‌رو برمسلمان شایسته است که برپیمان خویش بنگرد و هر روزی از آن پنجاه آیه خواند . نیز از زین‌العابدین (ع) روایت شده است که فرمود : آیه های قرآن گنجینه هائی است . و هربار که گنجینه‌ای از آن بازکنی ، شایسته است که بدان بنگری .

○ از جمله آنچه خداوند سبحانه و تعالی به موسی ــ که برپیامبر ما و او برترین درود و پاکترین سلام بادا ــ وحی فرمود ، ای موسی ، کهنه لباس‌باش و تازه دل ، تا بر مردم زمین ناشناس باشی و بین خلق آسمان شناسا و معروف .

○ ندیم سلطان ، حکیمی را به صحرا دید که علف می‌چید و می‌خورد . گفتش که : اگر بخدمت شاهان درمی‌آمدی ، نیازمند خوردن علف نمی‌شدی . پاسخ داد . تو نیز اگر علف میخوردی ، نیازمند خدمت شاهان نبودی .

○ از سخنان افلاطون : آن‌کس که هنگام خشنودی از تو ، ترا به آن زیبائی که در تو نیست مدح گوید ، هنگام خشم برتو ، ترا به قبیحی که درتو نیست ، نکوهش خواهد کرد .

○ بطلمیوس گفت : خردمند از این که اندیشه‌اش درغیراطاعت خداوند

طول کشد ، بایستی شرمسار بود . نیز هم او گفته است : خداوند ، هنگام وسعت زندگی بربنده نعمت بخشش دارد ، و هنگام سختی نعمت آزمودن و ثواب .

○ درکتاب کافی بروش حسن از امام باقر (ع) روایت شده است که فرمود : محبوب‌ترین کارهای بنده نزد خداوند ، کاری است که بنده با همه خردی ــ درآن مداومت کند .

○ درباب روضه‌ی کتاب کافی بشیوه‌ی صحیح از محمدبن مسلم نقل است که گفت : ابو جعفر (ع) مرا گفت : همه چیز آب بودی و عرش پروردگار نیز برآب بودی . پس فرمود عزوجل آب را که آتش کردد و شعله کشد وسپس آتش را فرمود که فرود گیرد . از فرود آتش دود و بخار برخاست و از آن دود و بخار آسمان را خلق فرمود و از خاکسترش زمین را .

○ یکی از بزرگان بصره خانه‌ای ساخت که درهمسایگی‌اش پیرزنی را سرپناهی بود که بیست دینار بیش نمی‌ارزید . بزرگمرد ، برای چهار گوشه ساختن خانه خویش نیازمند سرپناه آن پیرزن بود و دویست دینارش بداد ، پیرزن ملک نفروخت . ویرا گفتند . قاضی با توجه بدان که دویست دینار را تباه کرده‌ای ، به سبب سفاهت حکم به حجر تو خواهد داد . پاسخ گفت : چگونه قاضی حکم حجر آن‌کس که مالی بیست دیناری را بدویست دینار میخرد . نمی‌دهد ؟ قاضی و اطرافیانش درجواب فرو ماندند . و وی همچنان درآن خانه بود تابمرد .

○ در بغداد ، متعبدی ورویــم نام بود . وقتی منصب قضاوت بوی بپیشنهاد کردند . پذیرفت . جنید روزی ویرا دید و گفت : کسی که خواهد رازش را به کسی سپارد که افشایش نکند ، راز را به‌رویم سپارد . چه وی محبت دنیا را چهل سال درخود داشت و افشا نکرد تا آن گاه که برآن دست یافت .

○ بروش حسن از ابو عبدالله (ع) روایت شده است که فرمود : قرآن به حزن فرود آمد ، پس بحزن خوانیدش .

○ نیز از ابو عبدالله (ع) روایت شده است که فرمود ، رسول خدا (ص) فرمود : قرآن را به الحان عرب خوانید و از خواندن آن با الحان مردم فاسق و معصیت کار پرهیزید . پس از من ، کسانی خواهند آمد که قرآن را به آهنگ غناء یا نوحه یا آهنگ ترسایان خواهند خواند که از گردنشان نگذرد و بردلشان ننشیند . دل آنان بازگونه است و دل آن کسان نیز که ایشان را پسندند .

○ از کتاب من لایحضره‌الفقیه : امام صادق (ع) فرمود ، مومن را همین یاری از سوی خداوند بس که دشمن خویش را درکار معصیت خداوند بیند .

○ درکافی از ابو عبدالله (ع) روایت شده است که وی شکر بصدقه میداد . ویرا گفتند . چرا شکر را به صدقه همی دهی ؟ فرمود : زیرا آن را بیش از چیزهای دیگر دوست دارم و از این‌رو دلم‌همی خواهدکه دوست‌داشتنی‌ترین چیز را صدقه دهم .

○ در اواخر کتاب من‌لایحضره‌الفقیه آمده است که حسن بن محبوب بن هیثم بن واقد گفت : از امام صادق جعفربن محمد (ع) شنیدم که می‌فرمود : کسی را که خداوند از خواری معصیت به عزت پرهیزگاری رساند ، بدون بذل مال بی‌نیازیش داده است و بدون داشتن طایفه عزتش داده و بدون مونس انسش داده است . وکسی که از خدا ترسد ، خداوند همه چیز را از او ترساند . وآن کس که از خداوند نترسد ، پروردگار وی را از همه چیز بترساند .

آن‌کس که برکمترین روزی از سوی خداوند خشنود شود ، پروردگار به کمترین عمل نیک او وی خشنود گردد . آن که درطلب معاش حلال سرمساری نبرد ، سبکبار شود و عیالش نعمت یابند . وآن‌که در دنیا پرهیز پیشه کند ، خداوند در دلش حکمت بودیعه نهد و زبانش بدان باز کند وچشم وی برعیوب

دنیا و دردها و درمان‌هایش بگشاید ووی را بسلامت از دنیا به بهشت برد .

○ درباب روضه از کتاب کافی بروش حسن از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود : هرگاه آدمی ناخشنودی را بخواب بیند ، بایستی از آن دست که خفته ، بدست دیگر خوابد و گوید " انماالنجوی من‌الشیطان لیحزن‌الذین آمنواولیس بضارهم شیئا الا باذن‌الله" و سپس گوید : " عذت بما عاذت به ملائکةالله المقربون ، وانبیاءوه المرسلون ، و عبادةالصالحون ، من شر ما رایت و من‌شرالشیطان‌الرجیم " (۷۶)

○ ابراهیم بن ادهم از راهی می‌گذشت ، مردی را شنید که چنین میخواند :

هرگناه که از تو سر زند ، بخشوده افتد جزآن که از من روی‌گردانی .

و ابراهیم مدهوش بیفتاد .

○ شبلی شنید مردی همیخواند :

شما را نیامیخته میخواستیم ، اکنون که آمیخته‌اید ، دورمانید و بهلاک اندر افتید ، دیگرتان بهائی نزد من نیست

(وشبلی مدهوش بیفتاد .)

○ نام آوری گفت : وای برآن کس که دنیایش را به بهای ویرانی آخرت بسازد . چه آنچه راکه ساخته است بگذارد و بگذرد و بدانچه ویرانش ساخته است رو کند .

○ ار موءلف ، از سوانح سفر حجاز :

(۷۶) ـ بترتیب ، نیک سخن شیطان استکه میخواهد مومنان را محزون بدارد هرچند که باذن خداوند زیانشان نخواهد رساند ـ از شرآنچه دیدم و شر شیطان رانده شده بهمان پناه می‌برم که فرشتگان مقرب و انبیاء مرسل و بندگان صالح خداوند بدان پناه برده‌اند .

عمت عادت کن که از یک گفتنک | میشود زنار، این تحت‌الحنک
گوش بگشا، لب فرو بند از مقال | هفته هفته، ماه ماه، و سال سال
خامشی را آنقدر کن ورد زبان | که فراموشت شود لفظ زبان
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ | گرد گله توتیای چشم گرگ

○ از سخنان بطلمیوس: امنیت، ترس از تنهائی بزداید. همچنان که بیم، رامش از جمعیت براند.

○ وزیر ابوالحسن علی‌بن عیس، دوست میداشت که فضل خود همه جا به رخ این و آن کشد. روزی، بروزگار وزارتش قاضی ابوعمرو، در جامه‌ای گرانبها و فاخر بنزدش شد. وزیر خواست وی را شرمسار سازد واز این رو گفت: ای ابوعمرو، این جامه به چه بها خریده‌ای؟ ابوعمرو گفتش: به یکصد دینار. وزیر گفت. اما من پارچه‌ی جامه‌ای که در بر دارم، بیست دینار ستانده ام. ابوعمرو گفت: خداوند وزیر را عزت دهاد، او خود موجب آرایش جامه است و به زیاده روی در آن نیازمند نیست. اما، ما که خود را به جامه می‌آرائیم، به زیاده‌روی در آن نیازمندیم. بویژه که ما با عوام هم‌نشینی کنیم وکسی که محتاج هیبت است جامه‌اش از اینگونه است. اما وزیر را ــ که خدایش تاءیید کناد ــ خواص بیش از عوام به خدمت رسند و ایشان نیک دانند که رها نمودن تجمل از سوی وزیر، ناشی از توانائی‌اوست.

○ خلیفه‌ای، بیگناهی را بزندان افکند و مدتها نگاه‌داشت. هنگامی‌که آن بیگناه مرگ خویش نزدیک دید، نامه‌ای بنوشت و زندانبان را دادو گفت، آنگاه که مردم، این نامه به خلیفه رسان. هنگامی که وی بمرد، زندانبان، نامه به خلیفه رساند. خلیفه دید در آن نوشته است: ای غافل، خصم: به‌رفتن‌بدادگاه برتو پیشی‌گرفت. و تو نیز پس از او خواهی شد. منادی جبرئیل است و قاضی را نیازی به دلیل‌و برهان نیست.

○ از مثنوی معنوی :

اوست دیوانه که دیوانه نشد
این عسس را دید و در خانه نشد

عقل من گنج است و من ویرانه‌ام
گنج اگر ظاهر کنم ، دیوانه‌ام

کان قند و نیستان شکرم
بر زمین میرویم وخود می خورم

علم گفتاری که آن بیجان بود
عاشق روی خریداران بود

علم گفتاری و تقلیدی است آن
کز برای مشتری دارد فغان

مشتری من خدای است و مرا
میکشد بالا که الله اشتری

رو خریداران مفلس را بهل
چه خریداری کند یک مشت گل

یارب این بخشش نه حد کارماست
لطف تو باید که گردد کار راست

باز خر ما را از این نفس پلید
کاردش تا استخوان ما رسید

○ خواجه حافظ راست :

گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم
گفت آن میکشم اندر خم چوگان که مپرس

○ از هلالی :

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است
حیف از آن اوقات مجنون را که در هامون گذشت

○ از شیخ رضی الدین علی لالاء غزنوی که بسال ۲۴۲ وفات یافت :

هم جان به هزار دل گرفتار تو است
هم دل به هزار جان خریدارتو است

اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار
هر کس که در آرزوی دیدار تو است

○ در اوایل ثلث آخر نفحات آمده‌است که شیخ رضی الدین به هند سفر کرد و زمانی در صحبت ابورضارتن بود و ابورضا وی را شانه‌ای بخشید که می‌پنداشت از آن پیامبر (ص) است . نیز در نفحات آمده است که : این شانه از دست وی بدست علاءالدوله سمنانی رسید . و وی آن را در خرقه‌ای پیچیده آن را در

کاغذی نهاده وبرآن نگاشته بود : این شانه از شانه‌های رسول خدا (ص) است و آن خرقه از ابورضارتن بدست این ضعیف رسیده است .نیز گفته‌اند که علاءالدوله بخط خود برآن کاغذ نوشته بود که آن شانه امانت رسول خدا است و بایستی بدست شیخ رضی‌الدین لالاء رسد .

○از سخنان عارف ربانی خواجه‌عبدالله انصاری : فریاد از معرفت رسمی ، حکمت تجربی ، و محبت عاریتی و عبادت عادتی .

صدف وار باید زبان در کشیدن که وقتی که حاجت بود درچکانی

○زنان دام‌های شیطان اند . زنای چشم ، نگریستن است . صدقه به خویشاوندان هم بخشش است وهم صله. ایمان دو نیمه است ، نیمی شکر و نیمی بردباری .

○از مصیبت‌نامه‌ی عطار :

اصمعی میرفت در راهی سوار دید کناسی شده مشغول کار
نفس را می گفت ای نفس نفیس کردمت آزاد از کاری خسیس
هم ترا دائم گرامی داشتم هم برای نیک‌نامی داشتم
اصمعی گفتش که باری این مگو این سخن با وی تو ای مسکین مگو
چون تو هستی در نجاست کارگر هین چه باشد در جهان زین خوارتر
گفت : آن کو خلق را خدمت کند کار من صد ره از او بهتر بود

○ پادشاهی بر یکی از نزدیکان خویش خشم گرفت . وزیرش نام وی از دفتر عطایا بینداخت . پادشاه گفت : وی را همان گونه بگذار ، تا خشم من همتم را فرود نیاورد .

○ صوفئی را پرسیدند : چرا خداوند سبحانه را خیرالرازقین نامیده‌اند؟ گفت : از آن که اگر کسی کافر شود ، روزیش نبرد .

○ کسی بدوستی نامه‌ای بنوشت و از او مالی خواست . وی پاسخش نوشت : من بواسطه‌ی تنگدستی قادر بدادن دانگی نیز نیستم . وی در پشت همان نامه نوشت : اگر راست گفته‌ای ، امید که خدا ــ با دادن مال بتو ــ دروغگویت سازد و اگر دروغ گفته‌ای ، خدا ــ با ستاندن مالت ــ راستگویت بدارد .

○ از مثنوی معنوی :

گر ترا از غیب چشمی بازشد / با توذرات جهان همراز شد
نطق خاک ونطق آب ونطق گل / هست محسوس هواس اهل دل
هر جمادی با تو میگوید سخن / کو ترا آن گوش و چشم ای بوالحسن
گر نبودی واقف از حق جان باد / فرق کی کردی میان قوم عاد
جمله‌ی ذرات عالم در نهان / با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیر وباهشیم / با شما نامحرمان ما خامشیم
از جمادی سوی جان جان شوید / غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت / وسوسه‌ی تاءویلها بزدایدت
چون ندارد جان تو قندیلها / بهر بینش کرده‌ای تاءویلها

○ از سعدی شیرازی :

برو دامن از گرد عصیان بشوی / که ناگه ز بالا ببندند جوی
گر آئینه از آه گردد سیاه / شود روشن آئینه‌ی دل ز آه
هنوز ار سر صلح داری ، چه‌بیم ؟ / در عذر خواهان نبندد کریم

○ از خسرو :

آه که فرصت همه بر باد رفت / عمر نه بر قاعده‌ی داد رفت
باغ جهان بوی وفائی نداشت / سبزه‌ی او مهر گیائی نداشت
چرخ ستمگر زستم بس نکرد / عمر چنان رفت که رو پس نکرد

○ از ولی :

از یار دلا بسی ستم خواهی دید خواری بسیار و لطف کم خواهی دید
هرکس که رخش بدید جزخون نگریست چشمی داری "ولی" توهم خواهی دید

○ هستی با همه‌ی اجزایش سخن همی گوید " وان من شیٔ الا یسبح‌بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم " (۷۷)

اما سخن برخی بگوش می‌آید ، فهمیده نیز شود . همچنان گفتگوی دوتن که بزبان واحد با یکدیگر سخن گویند و صدای یکدیگر بشنوند . اما سخن برخی بگوش آید اما بفهم در نیاید . همچنان گفتگوی دوتن که بدو زبان با یکدیگر سخن گویند . یا همچون صدای حیوانات که بگوش ما رسد یا صدای ما که بگوش ایشان . و سخن برخی دیگر نه شنیده شود نه بفهم آید . اما این معنی درباره‌ی محجوبان است وگرنه دیگران کلام هرچیز بشنوند .

○ از مولوی معنوی :

چون بت رخ تو است ، بت‌پرستی‌بهتر چون باده ز جام تو است ، مستی‌بهتر
از هستی عشق تو چنان نیست شدم کان نیستی از هزار مستی بهتر

○ رویم را پرسیدند صوفی کیست ، گفت :صوفی کسی است که نه مالک چیزی بود نه چیزی مالک او .

○ از سخنان سمنون‌المحب : اولین گام وصال عبد حق را سبحانه آن است که ترک نفس خویش کند . و اولین گام دوری عبد حق را سبحانه ، پیوستن به نفس خویش است .

○ شخصی بدیگری گفت : برای نیازکی بنزد تو آمدم . پاسخ داد برای نیازکت مرد کوچکی را بیاب .

(۷۷) ــ سوره‌ی اسری . آیه‌ی ۴۶

○ شخصی دیگری را گفت : بتو نیاز کوچکی دارم . گفت : بگذارش بزرگ شود .

○ در حدیث آمده است که برادرت را ستمگر باشد یا ستمدیده ، یاری کن . پیامبر (ص) را پرسیدند ، چگونه به ستمگر یاری بایستی کرد؟ فرمود : بامنع وی ازستم بیشتر و مرگ را بیاد آوردنش.

○ درویش دهکی :

مرا چه سخن پیش آن جمال و قد است
که صد هزار صفت گر کنم ، یکی ز صد است
بد است خوی تو ای جان که بد همیگویند
رخت که هست نکو ، گفت هیچکس که بد است ؟

—

گفته‌ای درویش جان ده در طریق عاشقی
کار دشواری بفرما این خود آسان من است

—

از غم صورت شیرین بقیامت فرهاد
صد قیامت کند آن دم که رود کوه بباد

—

میکند پروانه ترک جان و میسوزد روان
تا نبیند شمع خود را مجلس آرای کسان

—

اگر زمن طلبی جان چنان بیفشانم
که آب در دهن حاضران بگردانم

—

مرا زعشق نه عقل ونه دین و نه دنیاست
چه زندگیست که من دارم این چه رسوائی است

حدیث شوق همین بس که سوختم بی‌دوست
سخن یکی است دگرها عبارت آرائی است

○ از حسن :

در عرصات همچنان روی گشاده اندرآ
تا بدعا بدل‌شود دعوی دادخواه تو
هرگنهی که میکنی ، عذرکه میکندطلب
این همه طاعت حسن گرد سر گناه تو

○ از مهری

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود
آزمودیم ، بیک جرعه‌ی می حاصل‌بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می
در هرکس که زدم بیخود ولا یعقل‌بود
خواستم سوز دل خویش بگویم باشمع
بود او را بزبان آنچه مرا در دل بود
دولتی بود ز وصل تو شبی مهری را
حیف‌وصدحیف که‌بس‌دولت مستعجل‌بود

○ ابوسعید ابوالخیر راست :

آن یار که عهد دوستداری بشکست
میرفت و منش گرفته دامن دردست
میگفت دگرباره بخوابم بینی
پنداشت که بعداز او مرا خوابی هست

○ از خان احمد

از گردش چرخ واژگون می گریم
وز جور زمانه بین که چون می‌گریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز
در"قهقهه"ام ولیک خون میگریم (۷۸)

○ از دیگری است :

آفاق بپای آه ما فرسنگی است
وز ناله‌ی ما سپهر دود آهنگی است
در پای امیدماست هرجا خاری است
برشیشه‌ی عمر ماست هرجاسنگی‌است

○ از معلم ثانی :

اسرار وجود خام ونا پخته بماند
وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس زسر قیاس چیزی گفتند
وآن نکته که اصل بود ، ناگفته بماند

(۷۸) ــ منظور زندان قهقه است .

○ از جامی :

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ای
پس به چشم عاشقان خود را تماشا کرده ای
زآب وگل عکس جمال خویــشتن بنموده ای
شمع گل رخسار وماه سرو بالا کرده ای
جرعه‌ای از جام عشق خود بخاک افکنده ای
ذوفنون عقل را مجنون وشیدا کرده ای
گرچه معشوقی لباس عاشقی پوشیده ای
آنکه از خود جلوه‌ای بر خود تمنا کرده ای
بر رخ از مشک سیه مشکین سلاسل بسته ای
عالمی را بسته‌ی زنجیر سودا کــرده ای
موکب حسنت نگنجد در زمین و آسمان
در درون سینه حیرانم که چون جا کرده ای
میکنی جامی کم اندرعشق اسم‌ورسم خویش
آفرین بادا بر این رسمی که پیدا کرده ای

○ قاضی تنوخی :

آیا آب دیدگان را پس از مرگ مردی که ما را آبــرو بودی، حفظ کنیم ؟
ای گور ! ترا جسدی در آغوش نیست . بل مکارمی زنده را در آغوش داری .

○ از صنوبری است :

بجان تو ، موی خویش برای آن که جوان بنظر آیم ، خضاب نکرده‌ام .
بل ترسم از آن بود که اگرم با موی سپید بینند ، خرد پیران از من خواهند ونیارم .

○ از بیکسی :

گفت دیروز طبیبی که تب یار شکست　　　للهالحمد که امروز به صحت پیوست

○ شاعری سرود :

دلارام ، زمانی که موی بناگوش سپیدم را دید که با خضابش از دید او مستور داشتهام ، گفت : صورت حق به باطل مستور همی کنی و با درخشش سراب مرا بوهم آب همی افکنی ؟
گفتمش ، نکوهش کافی است ، این سیاهی لباس حزنی است که در ماتم جوانی بتن کردهام .

○ حاجری راست :

برق یمانی درخشیدن گرفت وآنگونه که خواست مرا غمگین ساخت . و یادروزگاری که در " حمی " بودیم زنده ساخت ، راستی چه روزگاری بود . ای برق درخشنده برگوی آیا روزگاران وصل دوباره باز خواهد گشت؟ و ما را دوباره اجتماعیخواهد بود و من برسیدن آروزها آیا سعادتمند خواهم شد ؟
هجر آیا کدامین تیر را در کمان نهاد و مرا بدان بر دوخت ! و بدان ، یاران را از من دور ساختو مرا آن نشان داد که نبایستی .
آنک خرابههای سرزمین سعدی وحمی و علمان است ، راستی زمان کودکی کجاست ، دوران جوانی را چه پیش آمد؟ مسرتهای ما همانند زیبارویان از دستمان شدند . راستی اسیری اشکریزان را کدام کس بیاری خواهد شتافت؟ همان را که هرگاه گوید بلائی بگذشت ، بلای دگری فرودش آید .

○ نیز هم او راست :

می فروش عشق تو ، جامی پیش آورد ، زمانه آرام است ، برخیز شمعی بیفروزیم . تاچه زمان راز احوال ناخوشایند خویش همی پوشی ، پرده بیفکن ودمی آرام گیر!

○ نیز از اوست .

هنگامی‌که ملامتگران حال مرا بچشم دیدند ، حیران ماندندو گفتند :نکوهش وی دیگر ما را عار است .

چه ما تا کنون می‌پنداشتیم کسی را نکوهش همی کنیم که می‌شنود ، همی فهمد و درمی‌یابد .

○ از سرور من شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره :

حجاب از تجلی برگیر و مرا بوصل خویش زندگی بخش .

اگرت قتل من خشنود همی کند ، هزار بارت حلال باد .

مرا جز جانی نمانده آن را بستان ، جان تنها دارائی تهیدست است .

جزئی از مرا از خویشتن ستاندی ، کاش کل مرا همی ستاندی .

دل را از من برگرداندی ، و عقلم را بستاندی .

بر در خانه‌ات قرنی ایستادم شود که بوصل نایل شوم .

راستی اما کدام کس تواندم یاری کند تا تو از من خشنود شوی ؟

مرا جز تو دل مشغولی نیست ، چرا که غایت هردل مشغولیم توئی .

○ از شیخ محی‌الدین عربی :

مردمان را پیرامن خداوند اعتقاداتی گونه‌گون است . اما مرا تمامی اعتقادات ایشان است .

○ از سروده های تاج‌الدین بن عماره :

از عشقی که بدان مبتلا گشتم ، جز شور و اشتیاق بیشتر مرا نصیبی

نشد .
و محنت من در عشق او جز دایره‌ای نبود که آغاز و انجامش یکی است .

○ نووی‌راست :
قناعت را ریشه‌ی توانگری یافتم و از این رو بدان درآویختم .
پس از آن ، نه این‌کس مرا بیند که بردرخانه اویم ونه آن‌کس بیند که با وی بجد اندرم .
بدین‌گونه بی‌درهمی ، توانگرانه همی‌زیم و بین مردمان چونان شاهی رفت و آمد همی کنم .

○ ابن حلاوی پیرامن آشپز لوچ خویش گفته است :
ما را اندک غذائی همی آورد و بسیارش همی‌پندارد ، این را سبب چشم اوست .
بخت بد را بین که روزی من بدست کسی است که هرچیزی را دوبرابر همی بیند .

○ شافعی راست :
کسی که تمامی عمر را در جهت سود اهل خویش بکوشد ، بحکمت نرسد . .
و حز جوانی حالی از غم و گرفتاری ، کسی دیگر را دسترسی بد دانش نیست .
لقمان حکیم تیز که خبر فضلش را کاروانها باین سو و آن سو می‌بردند ،
اگر دچار تهیدستی و عیال بودی ،هرگز گاو وحر از یکدیگر تمیز ندادی .

○ دیگری سروده است :

اگرت نه مالی است که ما را سودی رسانی و نه دانشی که دینمان را حاصلی داشته باشی ،

ونیز امیدی در بلایا بتو نمیتوان داشت ، بگذار مجسمه‌ای از گل چون تو سازیم .

○ قاضی عبدالوهاب :

اندکی مال و فزونی آرزوها مرا در این سرزمین برفت و آمد بسیار واداشته است .

شب را اگر در شهری مانم ، هنوز آرام نگرفته شترانم براه همی‌افتند تو گوئی من اندیشه‌ای برانگیخته‌ام که ساعتی نیز یکسان‌نتوانم‌ماند .

○ عباس‌بن احنف :

پرسیدندمان که حالتان چگونه است ، سوالشان با بدرود همزمان شد .

هنوز نرسیده بار بربستیم . راستش بین فرود آمدن و براه آمدنمان تفاوتی نیافتیم .

○ ابن رواحه حموی راست :

مرا در عشق تو نکوهش کردند و ندانستند که شوق موجب سعادت من است .

چرا که اگرش حاصل وصل بود ، عین آرزو است . و اگر هجر بود که بشهادت انجامد .

○ ابن تعاویذی در هجای قومی سروده است :

نیمی از عمر خویش صرف مدح شما کردم و پنداشتم شایسته‌ی آنید .

و دوباره باقی عمر صرف هجوتان ساختم ، بدین ترتیب تمامی

عمر من تباه کار شما شد .

○ از خسرو :

لبت به خنده مرا می‌کشد چه بدبختم　که داده خوی اجل بخت من مسیحارا

○ عارفی یکی از توانگران را گفت : دنیا را چگونه طلب همی کنی ؟ گفت : سخت . پرسید : آیا آنچه از آن خواستی بدست آوردی ؟ گفت : نه . گفت : چیزی را که در طلبش عمری سخت کوشیدی ، تمام بدست نیاوردی ، درحصول آنچه طلبش نکردی چونی ؟

○ مولف گوید : من این حکایت را درکتاب موسوم بسوانح سفر حجاز بفارسی چنین سروده‌ام :

عارفی از منعمی کرد این سوال　کای ترا دل در پی مال و منال
سعی تو از بهر دنیای دنی　تا چه مقداراست ای مرد غنی؟
گفت افزون است از عدو شمار　کار من آن است در لیل و نهار
عارفش گفت‌این‌که بهرش درتکی　حاصلت‌زان چیست؟ گفتا اندکی
آنچه مقصود است‌ای روشن ضمیر　بر نیامد زان مگر عشر عشیر
گفت عارف این‌که هستی‌روز وشب　از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل آن را قبله‌ی خود ساختی　عمر خود را بهر آن در باختی
آنچه زان میخواستی واصل نشد　مدعای تو از آن حاصل نشد
دار عقبی کو زدنیا برتر است　وزپی آن سعی خواجه کمتر است
چون‌شود چیزی تراحاصل از او؟　خود بگو ای مرد دانا خود بگو .

این ابیات ، هنگامی که با خاطری پریش ، دلی شکسته ، اشکی ریزان ، زمانی نامساعد و روزگاری دور از یاران به‌سبب منع عبورحاکمان درجهت ستاندن مالی اندک از ما ، در شهر آمد اقامت داشتم سروده شد ، بدوازده روزی که ناگزیر آنجا ماندم و درآن خور و خواب نمیارستم تا آن که حق سبحانه ، پیش از آن‌که جان از تن رود ، راحت و آسایش پدید آورد .

○ هنگامی که سلمان ـ خدایش خشنود باد ـ را مرگ فرارسید ، اندوهگین شد . وی را پرسیدند . از چه اندوهناکی ای ابوعبدالله ؟ گفت : بردنیا فسوسی ندارم . دریغ من از این است که پیامبر خدا (ص) از ما پیمان گرفت و فرمود : " توشه‌ی زندگانی شما ، بایستی همچون توشه‌ی رهگذری باشد " و ترسم از آن است که از حدود دستور وی پا فرانهاده باشم . چرا که در اطرافم این چیزهاست . وبدانچه درخانه بود اشارت کرد ، شمشیری و بستری و کاسه‌ای .

○ هنگامی که بلال از سرزمین حبشه بخدمت پیامبر (ص) رسید ، بزبان آن سامان چنین خواند :

اره بره کنکره کرا کری منددره

پیامبر (ص) حسان را فرمود ، معنای آن شعر بعربی بسرای . وی که خدا از او راضی باد سرود .

آن هنگام که به سرزمین های ما از مکارم یادی بمیان آید ، نام تو ضرب‌المثل ماست .

○ شاعری سرود .

پیری ، ترا برحذر داشت ، نصیحتش بپذیر ، چه پیری همیشه پندگوی است .

بویژه که پیری آن بیماری است که اگر گریبان گیرد ، پزشک اگر مسیح نیز بود . از پا افکند .

○ دیگری سرود :

هرگاه خواب برمن چیره شود ، بیدارم سازید ، عمر حیف است که صرف خواب شود .

هرگاه نیز پرگوئی برمن چیره شود ، ساکتم کنید چرا که سخن بسیار ، بوقت ستم همی کند .

○ عارفی هنگام تلاوت این آیه " و جعلنا بین ایدیهم سدا " گفت : آن سد طول آرزو و طمع زندگانی است و هنگام تلاوت (" ومن خلفهم سدا " (۷۹) گفت ، این سد غفلت از گناهان گذشته و اندکی پشیمانی برآنها و استغفار ازآنهاست .

○ زاهدی شنید کسی میگوید : کجایند آن کسان که از دنیا بپرهیزند و به آخرت رو کنند ؟ پاسخ داد : ای فلان ، جملهی خویش برگردان و برهرکس خواهی دست بگذار . همان است .

○ از سرور آدمیان (ص) در خبر آمده است که :

به حساب هر روز زندگانی بنده دراین دنیا ، بروز قیامت ۲۴ خزانه مطابق ساعات شبانه روز بهرش بگشایند . پس پارهای از آن خزانه ها را سرشار از نور و سرور یابد . و بمشاهدهی آن چنان خوشحالی فراهمش شود که اگرش برمردمان جهنم بخش کنند ، رنج آتش از یادشان برد . این خزانه ها ، ویژهی ساعاتی است که درآن به طاعت خداوند مشغول بوده است .

سپس خزانه های دیگرش بگشایند بدبوی و ترس آور . و هنگام دیدنآنها چنان به جزع افتد که اگرش بین بهشتیان بخش کنند ، نعمت های بهشتی برایشان مکدر کند . این خزانه ها ویژهی ساعاتی است که درآن به معصیت خداوند مشغول بوده است .

سپس خزانه های دیگری بهرش بگشایند که آنها را از بدوخوب خالی یابد . آنها ویژهی ساعاتی است که درآن ها خفته یا بکاری از جملهی مباحات دنیا مشغول بوده است . و با دیدن آنها به دریغ و افسوسی وصف نشدنی دچار شود که چرا با وجود توانائی از انباشتن آنها از حسنات ، غفلت کرده است . و از این روست که خداوند فرموده است "ذلک یوم التغابن " (۸۰) .

(۷۹) — سورهی یس آیهی ۱۴۴

(۸۰) — سورهی تغابن آیهی ۹

○ در سوره‌ی اعراف فرموده است ، " انه یریکم هو و قبیله من حیث لاترونهم " (۸۱) . در تفسیر کشاف دراین باره آمده است که : دراین آیه دلیلی است که جن دیده نمی‌شود وبرآدمی آشکارا نمی‌گردد چه آشکار شدن در توانائیشان نیست . واز این‌رو هرکس مدعی دیدنشان شود ، یا تزویر کند یا خرافه گوید .

اما امام در تفسیر کبیر گوید : دراین آیه دلالتی که صاحب کشاف پنداشته است ، موجود نیست . وجن را بسیاری از مردم همی بینند و رسول خدا (ص) نیز ایشان را دیده است و نیز اولیاء دیگری پس‌از وی .

○ شاگردان افلاطون : شاگردان افلاطون پس از وی سه فرقه گشتند : اشراقیان ، رواقیان و مشائیان .

اشراقیان اما آن کسان‌اند که آینه‌ی ضمیر از هرنقش چنان زدوده داشتند که انوار حکمت از لوح جان استاد بدون دخالت عبارات و اشارات بجان ایشان میتافت .

رواقیان اما آن کسان‌اند که در رواق خانه‌ی وی همی نشسته و از خلال عبارتها واشارات وی حکمت می‌آموختند .

مشائیان هم آن‌کسان‌اند که همراه با وی براه همی‌افتادند و درهمان حال ظرایف حکمت را از او می آموختند و ارسطو از ایشان است و بسا که گفته شود مشائیان کسانی‌اند که در رکاب ارسطو همی رفتند نه افلاطون .

در نهایه ، پیرامن حدیثی از علی (ع) گفته است : از ابدال شام ، عابدان و اولیاء منظور است . وابدال یا جمع بدل ـ بکسر باء و سکون دال ـ است یا جمع بدل ـ با فتح باء و دال ـ و از آن‌رو ایشان را ابدال خوانده‌اند که هرگاه یکی از ایشان میرد ، دیگری جانشین و بدل وی همی‌گردد .

(۸۱) ـ سوره‌ی اعراف ، آیه‌ی ۲۶

○ از شرح دیوان ، (۸۲) حکماء گفته‌اند : هرچه موجود است ، خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او . وترک خیر کثیر برای شر قلیل ، شر کثیر است . گاه باشد که انگشت مارگزیده باید برید تا باقی اعضا سالم ماند ، و دراین صورت سلامت مراد است و مرضی ـ و قطع انگشت مراد است و غیرمرضی . و اگر گوئیم شرقلیل برای خیر کثیر ، خیر کثیر است هم راست باشد .

در طریقت هرچه پیش سالک آیـد خیر اوست

بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

وتحقیق مقام آنکه خدای حکیم است . پس میداند که احسن نظام واصلح اوضاع درآفریدن عالم چیست . و قادر است ، پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند . و فیاض مطلق است ، و هیچ بخل در او نیست . پس آنچه داند و تواند بجای آورد . اکنون میسر نیست که هرجزء از اجزاء عالم درحد ذات خود براحسن اوضاع باشد . و ملاحظه کل انسب است از ملاحظه جزء . بنابراین کل باحسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایت علم حق است باحسن اوضاع کل . واگرچنین نماید که وضع جزوی از اجزاء بهتر از آن که هست . می‌تواند بود ، نه محل مناقشه است . و خواجه نصیرالدین گوید :

برحق حکمی که ملک را شاید نیست حکمی که زحکم‌اوفزون‌آید نیست

هرچیز که هست آن چنـان می‌باید آن چیزکه‌آن‌چنان نمیباید ، نیست

معمار که طرح خانه میکند ، شاید که بعضی اجزاء را بهتر از آن که هست ، طرح تواند . اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز برآن طرح واقع نشود که هست .

احمقـی دیـد کافـری قتـال کرد از خیـر او زپیر سوال

گفت هست اندرآن دوچیز نهان کـه نبـی و ولـی ندارد آن

قاتلش‌غـازی است در ره دین باز مقتول او شهید گزین

نظـر پاک این چنیـن بینـد نـازنین جملـه نازنین بینـد

(۸۲) ـ دراین صفحه و بعد از این پاره‌ای نکات را مولف بپارسی نگاشته است جهت راهنمائی همه آن قسمتها را داخل گیومه نهاده‌ایم .

از غزالی نظم بفارسی اتفاق افتاده این رباعی از آن جمله است :

ای عین بقا درچه بقائی که نئی — درجای نئی کدام جائی کمنئی

ای ذات نواز جا وجهت مستغنی — آخربوکجائی وکجائی که نئی

○ امام فخرالدین رازی درآغاز السرالمکتوم حکایت کرده گفت : ثابت بن قره دررسنه‌ی سرمه گفت : حکیمی ، سرمه‌ای را ذکر کرد که چشم را آن قدر قدرت دید می‌دهد که چیزهای بس دور را چنان می‌بیند که مقابل اوست . وی افزود ، یکی از اهالی بابل آن را بکار برد ، و سپس حکایت کرد که تمام ثوابت وسیارات را بجای خویش درآسمان دیده است . وحتی نگاهش از اجسام متراکم نیز عبور می‌کرده است و ماورای آنها را می‌دیده . من وقسطابن لوقاوی را آزمودیم ، بدین شکل که بخانه‌ای شدیم و بنوشتن نامه‌ای پرداختیم . ووی آن را برما میخواند و آغاز و انجام هرسطر را نیز چنان میگفت که گوئی با ماست . ما کاغذ همی گرفتیم و درحالی که بین ما و او دیواری محکم حائل بود ، مینوشتیم . و او نیز کاغذ همی گرفت و نوشته‌ی ما را چنان همی نوشت که گوئی بنوشته‌ی ما مینگرد .

○ امام فخرالدین رازی در بعضی اعتقادات خود ، موافقت معتزله نموده ، چنانکه درکتاب معالم میگوید : عندی ان الملک افضل من البشر (۸۳) و براین مطلب وجهی ذکر میکند ، آنکه سماوات نسبت بملائک چون بدن‌اند و کواکب چون قلب . ونسبت بدن ببدن ، چون نسبت روح به روح است . چون اجسام سماوی اشرف اند از اجسام عنصری وابدان بشری ، ارواح سماوی که ملائک باشند ، اشرف است از نفوس انسانی .

وفاضل مذکور در این کتاب ، اجرای برهانی برنبوت رسول ، نزدیک بمذاق حکماء فلاسفه نموده است باین عبارت : آدمی یا ناقص و درفرودترین پایه‌هاست . یا این‌که بذات خویش کامل است اما تکمیل دیگری را نمیارد .

(۸۳) ــ نزد من فرشته ازآدمی برتر است .

که اولیاء از این زمره‌اند . یا این‌که بذات خویش کامل است و تکمیل دیگری را نیز از عهده میآید . که انبیاء از این زمره و درووالاترین پایه‌اند . ازسوی دیگر بکمال بودن و بکمال رساندن را دو پایه‌ی نظری و عملی است ، وبرترین کمال قابل تصور درپایه‌ی نظری ، شناخت خداوند تعالی است . وبرترین کمال قابل تصور در پایه‌ی عملی طاعت پروردگار متعال است . حال هرکس که بکمال بودنش دربالاترین درجه‌ی این پایه ها بود ، درجه‌ی ولایتش بکمال است و اگر بکمال رساندنش چنان باشد ، درجه‌ی نبوتش بکمال است .

حال که این نکته دانستی ، گوئیم : هنگام مولد محمد (ص) دنیا از کفر و شرک و بدکاری پر بود . یهودیان در امر بهتان بر پیمبران و تحریف تورات و تشبیه . کار را به نهایت رسانده بودند . نصرانیان نیز در اثبات تثلیث و تحریف انجیل به غایت رسیده بودند . زردشتیان نیز در کار اثبات وجود دو خداوند و ستیر آن دو و روا دانستن پاره‌ای منهیات به غایت رسیده بودند . اعراب اما نیز در پرستش بتان و غارت و کشتار باوج رسیده بودند و دنیا ، هنگام بعثت محمد (ص) از این تباهی‌ها پر بود . هنگامی که خداوند محمد (ص) را برانگیخت و وی بدعوت مردمان بدین حق برخاست ، دنیا از باطل بسوی حق و از دروغ بسوی راست و از ستم بسوی نور عدالت متمایل شد و آن تباهی‌ها از میان رفت و آن نادانی‌ها از بیشتر سرزمینهای دنیا رخت بربست . زبانها به گفتن توحید خداوند باز شد ، خردها به شناخت خداوند فروغ گرفت ومردمان تا حد توانائی از عشق دنیا ، به عشق مولی گرائیدند . واگر نبوت را جز بکمال رساندن ناقصان در پایه‌ی نظری و عملی معنائی نبود ، و چنانکه مشاهده کردیم این معنی با آمدن محمد (ص) بیش‌تر و بکمال‌تر از آمدن موسی (ع) و عیسی (ع) حاصل آمد ، دانسته می‌آید که محمد (ص) سرور انبیاء و مقتدای برگزیدگان است .

○ از سروده های ابن معتز :

گاه چیزی از مشابه خود سخت‌دور است . چنانکه بینی آسمان نیز چون آب آبی است .

○ جامی راست :

گـل گرچه کشد سرزنش از خار درشت
رو بـا تو وبر درخت خـود دارد پشت
با قـد تو شاخ گـل مگر دعـوی کـرد
کش گـل بطپانچه میزند غنچه به مشت

از امیر خسرو :

به محشر گر بپرسندت که خسرو را چـرا کشتی
سرت‌گردم‌چه خواهی‌گفت‌تا منهم همان گویم ؟

○ از شرح لامیه‌العجم : معتزله گروهی از مسلمانان اند که برآنند که افعال نیک آدمی از خداوند است و افعال زشت آدمی از خود اوست . نیز اینکه بایسته است که پروردگار متعال درحال بنده رعایت بصلاح‌ترین وضعیت کند . نیز این‌که قرآن مخلوق و حادث است و قدیم نیست . و خداوند نیز بروز رستخیز دیده نخواهد شد . واین که مومن اگر گناهانی چون زنا یا شرب خمر مرتکب شود ، منزلتی بین دو منزلت خواهد داشت یعنی درآن صورت نه مسلمان خواهد بود نه کافر . واین‌که کسی که به آتش وارد شد ، دیگر از آن خارج نخواهد شد . واین که ایمان بگفتار ، کردار و پندار است . واین‌که معدوم حود چیزی است . واین که زشتی و زیبائی به عقل دریافته آید . نیز خداوند بذات خویش حی است نه به حیات و بذات خویش عالم است نه به علم و بذات خویش قادر است نه بقدرت .

○ صفدی گفته است : گروهی درپاره‌ای امور سعادت پیشی و بیشی چنان یافتند که کسی پس از ایشان بدان درجات نرسید ، از ایشان میتوان این کسان را نام برد . علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) در قضاوت ، ابوعبیده درامانت‌داری ، ابوذر در راستگوئی ، ابی‌بن کعب در یادگیری قرآن ، زیدبن ثابت درفرائض ، ابن عباس در تفسیر . حسن بصری در ذکر ، وهب بن منبه در قصص ، ابن

سیرین در تعبیر ، نافع درقرائت ، ابوحنیفه در فقه قیاسی ، مقاتل در تاویل ، کلبی در قصص قرآن ، ابن کلبی صغیردر نسب ، ابوالحسن مداینی دراخبار ، محمدبن جریر طبری در دانش آثار ، خلیل درعروض ، فضیل‌بن عیاض درعبادت ،مالک‌بن انس درعلم ، شافعی در فقه حدیث ، ابوعبیده در غریب ، علی‌بن مدینی درعلل حدیث ، یحیی‌بن معین در رجال ، احمدبن حنبل در سنت ، بخاری درنقد حدیث ، جنید درتصوف ، محمدبن نصر مروزی در اختلاف ، جبائی دراعتزال ، اشعری درکلام ، ابوالقاسم طبرانی درعوالی ، عبدالرزاق دردیدار مردمان ازاو ، ابن منده در وسعت سفر ، ابوبکر خطیب درسرعت خطابت ، سیبویه درنحو ، ابوالحسن بکری در دروغ ، ایاس درفراست ، عبدالحمید درکتابت ، ابومسلم خراسانی درعلو همت و دوراندیشی ، موصلی ندیم درغنا ، ابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی درمحاضرت ، ابو معشر درنجوم رازی درطب ، فضل‌بن یحیی در بخشش ، جعفربن یحیی درتوقیع ، ابن‌زیدون درفراخی عبارت ، ابن قریه دربلاغت جاحظ در ادبیات و بیان ، حریری در مقامات ، بدیع‌الزمان همدانی در حفظ ، ابونواس در مطایبه و هزل ، ابن حجاج درکاربرد واژه های سخیف ، متنبی درحکم و امثال شعر ، زمخشری درآموختن عربی ، نسفی درجدل ، جریر در هجو زشت . حماد راویه در شعر عربی ، معاویه دربردباری ، مامون در عشق به عفو ، عمروبن عاص در زیرکی ، ولید در شرابخواری ، ابوموسی اشعری در سلامت باطن ، عطاء سلمی درخوف خدا ، ابن بواب درکتابت ، قاضی فاضل درنامه نگاری ، عماد کاتب در جناس ، ابن‌جوزی در وعظ ، اشعب در طمع ، ابونصر فارابی درنقل سخن پیشینیان و فهم و تفسیر آن ، حنین‌بن اسحاق در ترجمه یونانی به عربی ، ثابت بن قره در پیرایش آنچه از ریاضیات بعربی نقل کرده است ، ابن سینا در فلسفه و علوم قدماء ، امام فخرالدین در اطلاع برعلوم ، سیف آمدی در تحقیق ، نصیر طوسی در مجسطی ، ابن هیثم در ریاضی ، نجم‌الدین کاتبی در منطق ، ابوالعلاء معری در اطلاعات زبان عربی ، ابوالعیناء در پاسخ های قانع کننده ، زید دربخل ، قاضی احمدبن ابی‌داود در مروت و حسن ترافع ، ابن معتز در تشبیه ، ابن رومی

در نظیر ، صولی در شطرنج ، ابو محمد غزالی درجمع بین علوم منقول و معقول ، ابو ولیدبن رشید در تلخیص کتب طبی‌و فلسفی پیشینیان ، محی‌الدین بن عربی در تصوف که خداوند از آن دسته از ایشان که براه راست رفته و پیروی از سرور آدمیان و نیک‌ترین ثقلین (ص) را پیشه کرده‌اند ، خشنود بادا .

○ از نوادر اندیشه : حکایت شده است که کسی به زنی که وی راآرزومند بود ، نوشت : خیالت را فرمان ده که در خواب برمن‌گذرد . زن پاسخ نوشت : دیناری بفرست تا خود به بیداری بنزدت آیم .

○ قوه‌ی خیال درخواب دیدن به تنهائی عمل نمی‌کند . بلکه این قوه برای خواب دیدن نیازمند قوه‌ی تفکر ، حافظه و دیگر قوای عقلی‌است . از این رو کسی که درخواب بیند که شیری بسوی او چابک می‌آید تا بدردش ، درآن خواب ، قوه‌ی تفکر ماهیت زیانمند آن درنده را در می‌یابد ، قوه‌ی ذاکره درندگی آن جانور را درک همی کند ، حافظه حرکات وصورت ظاهر آن را درک می‌کند و سرانجام مخیله تمامی آنها را درک کرده و شیر را بخیال اندر همی آورد .

○ محمود وراق راست :

خداوندا ، ترا سپاسی شایسته‌ی تو برآن نعمت‌هائی که شایسته‌اش نبودم و ارزانیم داشتی .

هرزمان که برتقصیر خویش همی افزایم ، به بخشش خویش همی افزائی ، گوئی تقصیرات من‌مستوجب زیادتی بخشش تو است .

○ شاعری دیگر سروده است :

دلارام ، هنگامی که روز هجران حال پریشان و اشک مرا دید ، بگریست .

اشک من چون یاقوتی بر طلا همی بارید و اشک وی اما چون قطرات

دری بر یاقوتی همی چکید .

می‌کویند : اشعب روزی میگذشت و کودکان مسخره‌اش همی‌کردند . ایشان را گفت : وای بر شما ، سالم‌بن عبدالله بصدقه‌ی عمر خرما همی دهد . کودکان بسوی خانه سالم دویدند . اشعب نیز بدنبالشان افتاد که ، چه مرا آگاه کند ، شاید راست گفته باشم .

○ کفتاری ، آهوئی را بر پشت خری دید . گفت : مرا بر ترک خویش سوار نمی کنی ؟

سوارش کرد و کفتار گفت : خرت چقدر چابک است ! کمی که رفتند گفت : خرمان چه چابک است ! آهو گفت : پیش از آن که بگوئی : خرم چه چابک است ، پیاده شود ! من حریص‌تر از تو هرگز ندیده‌ام .

○ حکایت کرده‌اند که تهیدستی بنزد خیاطی آمد تا شکاف جامه‌اش بر دوزد . مسکین جامه بداد و منتظر ماندکه‌کار بپایان رسد . خیاط هنگامی که جامه بدوخت آن را پیچید و مدتی برآن بنشست . شاگردش ویرا گفت : جامه‌اش نمیدهی ؟ گفت : ساکت باش ، شاید فراموشش کند و رود .

○ مردی هشام‌بن عبدالملک را مدح گفت . هشام گفتش : ای فلان ، مگر ندانی که مدح کسان پیش رویشان نهی شده است ؟ گفت : من ترا مدح نگفته‌ام بل نعمت های خداوند را برتو شمردم تا برآن‌ها دوباره شکر گزاری . هشام گفت : این سخن از مدحت نیکوتر بود . و وی را صله بداد و گرامی داشت .

شاعری سرود :

عجمان مهمان را از آن رو مهمان نامیده‌اند که وی را گرامی دارند .
چرا که "مه" نزد ایشان سرور است و "مان" منزل ، و مهمان را
تا زمانی که نزد ایشان ماند ، سرور خویش دانند .

○ علی (ع) گفت : راز تو تا آشکارا نگشته ، اسیر تو است اما هنگامی بر زبانش آوردی ، تو اسیر آنی . خود همین معنی را چنین بنظم درآورده است

راز خویش از هر پرسنده بپوش و برحذر باش چرا که احتیاط جز برحذر بودن نیست .
چه راز تو تا زمانی که محفوظش داشته‌ای اسیر تو است و اگر آشکارا شود . تو اسیر آنی .

○ احنف‌بن قیس سروده است :
هنگامی که مرد راز خویش بزبان همی آورد و دیگری را نکوهش همی کند ، احمقی بیش نیست .
چرا که اگر آدمی از نگاهداری راز خویش دلتنگ شود ، شنونده‌اش برآن بیش دلتنگ گردد .

○ دیگری خلاف آن معنی را چنین سروده است :
رازم را نپوشانم بل فاشش کنم . و هرگز مگذارم که راز ها بر دلم انباشته شوند .
چه کسی که شبی را بخسبد و رازهای بسیار وی را دائم از این پهلو بآن پهلو کند ، احمقی بیش نیست .

○ ابو تمام سرود :
چنان بگشاده دستی عادت کرده که اگر روزی خواهد دست خویش ببندد ، انگشتانش طاعتش نکنند .
بحری است او ، از هرره که بسویش روی، و گردابش نیکی وجود ساحل اوست .
راستی را اگر جز جان خویش درکف نداشته باشد ، بی‌گمانش خواهد بخشید ، از این رو ، سائلش کاش بپرهیزد .

○ ارجانی سرود .

رای خویش را با رای دیگری قرین کن ، چرا که حقیقت بردو کس پوشیده نماند .

مگر نه این است که آدمی روی خویش بآینه‌ای بیند و پشت سرخویش را با دو آینه ؟

○ سکاکی گفت : مجاز نزد پیشینیان دوگونه است ، لغوی و عقلی . لغوی خود دوگونه است : آن‌که بمعنی کلمه راجع میشود وآن که به حکم کلمه . و آن‌که بمعنی کلمه راجع میشود نیز دوگونه است : مفید و لغو . مفید خود نیز دوگونه است : استعاره و غیر استعاره . و این ها را علامه تفتازانی در فصل اول پایان کتاب البیان ذکر کرده است .

○ از امیر خسرو :

سروی‌چوتودر "اوچه" ودر "تته" نباشد — گل‌همچو رخ‌خوب توالبته نباشد

دوزیم ز بهر تو قبا از گـل سوری — تا خلقت زیبای تو از لته نباشد

در جنت فردوس سری را نگـذارند — کز داغ غلامی‌تواش پته نباشد

این شکل و شمایل که توکافر بچه‌داری — درچین و ختا و ختن‌وچته نباشد

چون‌موی‌شدماست‌ازغم‌توخسرومسکین — تا همچو رقیبت خنک و کته نباشد

○ بزرگی گفت :

شرف به همت عالی است نه فخر به استخوانهای خاک شده . دروغگو، اگر حجتی واضح و زبانی راستگو بکار برد ، باز متهم بدروغ گفتن است . بسا که نابینائی به هدفی که خواهد رسد و بینا خطا کند . باهیچ‌کس‌دشمنی‌مورز چه دشمنی تو ناگزیر یا با نـادان است یا دانا . از این رو ، از حیله دانا بترس و از نادانی نادان نیز . از سرزنش کسی که اگر حاضر می‌بود در مدحش مبالغه می‌کردی شرم کن . نیز از مدح آن که اگر غایب بود نکوهشش می‌کردی .

○ فصل در امثال و حکم عربی :

همگام تو به جنگ آن است که همراه تو ستیزد و خویش را بسبب سود تو زیان رساند .

ــ اگر شاخ زنی به شاخداران شاخ زن . زنهار که زبان گردنت نزند . بسا وعده غذائی که تو را از وعده غذاهای دیگر باز دارد . بسا تیری که از غیر تیرانداز بهدف خورد . بسا برادرا که مادرت ایشان را نزاده است . بسا که سکوت پاسخ بود . بسا سرزنش شده‌ای که بیگناه باشد . چشم جوانمرد ، خبر از زبانش دهد . با توکل زانوی اشتر ببند . هنگام آزمون،آدمی گرامی یا خوار می‌شود . هرسگی بردرخانه‌ی خویش عوعو می‌کند . زیادی عتاب ، بغض می‌آورد . هرچه کاشتی درو کنی . سگ رهرو به از شیر خفته است . زبانی ملایـم و مشتی محکم . گریه‌ی زن فرزند مرده مانند گریه‌ی زن مزدور نیست . هیچ چیز چون ناخنت پشتت نخارد . مردم را میپوشاند و شرمگاهیش عریان است . دست تو ازتوست اگر فلج نیز باشد .

○ فصل در امثال عامه :

مارگیر از مار نجات نیابد . گوسفند سربریده را پوست کندن بدرد نمی‌آورد . غایب دلیل خویش را همراه دارد . نکاح عشق را تباه می‌کند . آزاده . آزاده است هرچند گزند بیند . برادرانه معاشرت کن وبیگانه وار معامله . قول وبولش یکی است . روزهای ماهی را که درآن روزی نداری ، مشمر . فلانی چون کعبه است زیارتش می‌کنند و زیارت نمی‌کند . فلانی مثل سوزن است ، مردم را میپوشاند ، و خود عریان است . هربار که پرید ،بالش چیدند . داشتن دشمن عاقل ، سعادت است .

○ امثال منظوم .

از لبید :

هان ، هرچیزی جز خداوند باطل است و هرنعمتی را ناگزیر زوالی در پی .

○ از دیگری :

اگر موسی آید و عصای خویش افکند ، جادوگری و جادو هردو باطل شود .

—

اگر پادشاهی پربخشش نبود ، بگذارش چه دولتش رفتنی است .

—

اگر ارباب خانه به دایره زدن معتاد بود ، رقصیدن نیز عادت اهل خانه است .

—

هرگاه نکوهش مرا از ناقصی شنیدی ، بدان که آن نکوهش شهادت میدهد که من بکمالم .

—

کسی که هنگام بیماری عیادتمان نکند ، به تشییع جنازه‌اش نمی‌رویم .

—

گاه از بدبختی سائل ، کریم هم بخل همی ورزد .

○ یکی از مولفان کتابی درمناظره‌ی گل سرخ و گل نرگس نوشته است چنان که فضلا نیز درمناظره‌ی شمشیر و قلم ، بخل وکرم ، مصر و شام ، شرق و غرب ، عرب و عجم ، نثر و نظم ، چیزها نوشته‌اند . درمورد اینها بهر صورت میتوان دلایلی آورد . اما مناظره‌ی مشک و عطر "زباد" از نظر عقلی مجالی ندارد . با این همه ، جاحظ را در این زمینه رساله‌ای بدیع است .

○ از کتاب مزار پیرامن صبر :

بیهقی که خدایش رحمت کناد ، از ذوالنون مصری روایت کرد وگفت : هنگام طواف دو زن را دیدم که یکی از آندو همی خواند :

برآن بلایا بردباری کردم که اگر پاره‌ای از آن برکوههای حنین

فرود می آمد ، از هم می‌پاشیدند .
اشک چشم خویش نگاه داشتم و آنها را دوباره به چشم بازگرداندم
تا چشم آنهارابدرون ،بردل فروریزد .

گفتمش : این همه اندوه زچهروست ؟ گفت : از مصیبتی که جزمن برکسی فرود نیامده است .

گفتم : چسان بود ؟ گفت : مرا دوپسر بود که با یکدیگر بازی میکردند . پدرشان گوسفندانی قربان کرده بود . یکی از آن دو بدیگری گفت : بگذار نشانت دهم پدر چگونه گوسفند را قربان کرد . برخاست ، کارد برگرفت و دیگری را سر برید و گریخت . پدرشان که آمد ، بوی گفتم که پسرت ، پسر دیگرت‌را کشت و گریخت . وی بدنبالش رفت و دید درنده‌ای او را دریده است بازگشت و از فرط اندوه و تشنگی ، براه بمرد .

○ گفته‌اند حجاج روزی بتفرج خارج شد . هنگامی که تفرج بپایان رسید و یارانش را بازگرداند ، پیری از قبیله‌ی‌بنـــی عجـــل پیش آمد . حجاج وی را گفت : ای پیر از کجائی ؟ گفت : از همین‌روستایم . گفت : کارگزاران ده چگونه‌اند ؟ گفت : ازبدترین کارگزاران‌اند ، بمردم ستم می‌کنند و اموالشان را حلال میدارند . پرسید : درمورد حجاج چه میگوئی ؟ گفت : هرگز کسی بدکارتر از او برعراق ولایت نکرده است . خداوند روی خود و آمرش را سیاه گرداناد . حجاج پرسید : میدانی من کیستم ؟ گفت : نه . گفت : من حجاجم . پیرگفت : تو میدانی من کیستم ؟ گفت : نه . گفت : من مجنون بنی عجل‌ام و به هرروزی دوبار مصروع می‌شوم . حجاج خندید و فرمان داد صله‌ای بسیار وی را دهند .

○ روزی معاوید احتجاج کرد که : خداوند متعال می‌فرماید : " وان من‌شیء الاعندنا خزائنه و ماننزله الابقدر معلوم " (۸۴) زچه رو مرا نکوهش می‌کنید ؟

(۸۴) ــ سوره‌ی حجر ، آیه‌ی ۲۱ هیچ چیز درعالم نیست جزآن‌که منبع و خزینه‌ی آن نزد ما خواهد بود ولی ما از آن به عالم‌خلق جز به قدر معین که به مصلحت است نمی فرستیم .

احنف گفت : من ترا بسبب آنچه در خزائن خداوند است ، نکوهش نمی‌کنم نکوهش من ترا ازآن رو است که تو آنچه خداوند از خزائنش فرو فرستاده است ، درخزانه نهاده‌ای و درواقع بین ما و خداوند حائل شده‌ای .

○ خدا خیرش دهاد شاعر را چه نیکو سروده است :

آدمی ، پیامبر نیز اگر باشد ، از زبان مردمان آسوده نمی‌ماند .
اگر بسیار کار بود ، گویند احمق است و اگر بخشش افزون کند ، گویند افراط می‌کند .
اگر ساکت ماند ، گویند لال است و اگر زبان‌آوری کند ، گویند پرگوست .
اگر روزه بدارد و شبها نماز خواند ، گویند تزویر میکند و خود را برخ مردم می‌کشد .
از این‌رو بمدح و ثنای مردم اعتنا مکن و جز خداوند از هیچ‌کس مترس چه او بزرگترین است .

○ شریک‌بن‌اعور بنزد معاویه شد . معاویه او را که مردی زشت روی بود ، گفت : تو زشتی و زیبا به از زشت است . نامت نیز شریک است و خدا را که شریکی نیست . پدرت هم اعور (یک چشم) بود و سالم نیک‌تر از یک چشم است . با این همه ، چگونه برقوم خویش سروری بیافتی ؟ ابن اعور وی را پاسخ داد که : تو معاویه‌ای و معاویه جز ماده سگی نیست که با عوعوی خویش سگان را میخواند . پسر صخر (سنگ سخت) نیز هستی که دشت به از سنگ سخت است . نیز ابن حرب (جنگ) هستی و صلح به از جنگ است . پسر امیه نیز هستی و امیه جز تصغیر امه (کنیز) نیست . با این همه تو چگونه برما امـارت‌یافته‌ای ؟ این بگفت و خارج شد و چنین سرود :

آیا معاویه‌بن حرب ، درحالی که شمشیر بران و زبان تیزم با من است ، مرا ناسزا می‌گوید ؟
ونیز جائی که پسران عمویم چون شیرانی که به ناسزاگو حمله

می‌برند ، گرد من ایستاده‌اند ؟

○ گفته‌اند : نابغه‌ی جعدی چهل روز شعر گفتن‌نمی‌آرست . تا این‌که بنی جعده بجنگ قومی دگر رفتند و برآنان پیروزی یافتند . هنگامی که نابغه این خبر بشنید خشنود شد ، بطرب آمد و ملکه‌ی شعر دروی بجنبید و بسرود . بنی جعده او را گفتند : بخدا ما از بازگشائی زبان شاعرمان خرسندتر از پیروزی بدشمنیم .

○ خلیل ــ که خدایش رحمت کناد ــ گفت : شاعران امرای سخن‌اند ، و هرگونه خواهند درآن تصرف کنند . اطلاق ، تقیید یا تسهیلی که ایشان را جائز است ، بر دیگران جائز نیست .

○ شاعری گفت : هرگزکسی را بشعر و شاعران آگاه‌تر از خلف احمر نیافتم . وی گاه بشیوه‌ی قدیمی‌ترین شاعر پیشین چنان شعر می‌سرود که از سروده‌هایشان تمیز داده نمی‌شد . بعدها زهد پیشه کرد ، و هر شب‌و روز یک‌بار قرآن ختم می‌کرد ، یکی از شاهان آن هنگام ، وی را مالی بسیار بخشید بل یک بیت سراید ، اما امتناع کرد .

○ از آنچه از مقالات صوفیه نقل شده است :

اگرم پرسند که ترا آرزو چیست ، گویم ، مرا آرزو دیدار یاران است .

چرا که هربلائی در راه خرسندی ایشان مرا غنیمتی است و هر رنجی در راه محبتشان شرابی گوارا .

○ نیز :

ای آن که اشتیاق خویش بفریاد بیان همی‌کنی ، گمان نکنم که ادعایت راست بود .

چرا که اگر آنچه گوئی راست است تا دیدن من ، چشم برهم

گذاردن نمیتوانستی .

○ نیز :

بسا عاشقاکه از چشمه‌ی وصال جامی نوشیده بود . من اما از وصال لیلی جامی ننوشیده‌ام .
راستش برترین چیزی که از وصل وی مرا حاصل شده است
آرزوهائی است که چونان برقی گذرایند و نا باور کردنی .

○ نیز :

دل را گفتم : هان ، اگر خواهی بازگردی ، تا راه بازگشتی هست ، باز گرد .

○ نیز ؛

دیروز دوستی اگر بدیدار دوستی همی آمد ، از آن بود که از گفت‌گو . و نزدیکی با او لذت برد .
امروزه اما اگر کسی بدیدن دوستی شود ، ازآن است که درددلی برگوید یا شکایتی از زمانه ببیان آورد .

○ شاعری سرود :

آدمی اگر پس از دشمن تنها یک روز بزید ، بسیار زیسته است .

○ ابو طیب متنبی چه نیک سروده است :

آن‌گاه که بزرگواری را اکرام همی‌کنی ، سروریش می‌یابی و آن زمان که فرومایه‌ای را اکرام همی‌کنی ، برسرکشی خود افزاید .
چنین است . چرا که همچنان که شمشیر بجای انعام بکار نیاید ، انعام نیز جای شمشر نگیرد .

○ گفته‌اند : بلیغ کسی است که سخن را درخور دلخواه خود تواند گوید و جامه‌ی لفظ در خور معنی تواند دوزد . اما سخن بلیغ آن سخن است که واژه‌هایش وزین و معنایش تازه بود .

○ از اعرابئی پرسیدند : بلیغ کیست ؟ گفت : آن کس که از همه کوتاه‌تر سخن گوید و بیش‌تر از دیگران حاضر جواب بود .

○ امام فخرالدین رازی درحد بلاغت گفت : بلاغت آن است که آدمی کنه آنچه در دل دارد ، به لفظ بیان کند بدان شرط که از خلاصه‌گوئی که بمعنی زیان رساند و سبارگوئی که دلتنگی آرد ، نیز دوری کند .

○ فیلسوفی گفت : هم‌چنان‌که ظرف نشکسته را از بشکسته ، به صدایش شناسند ، حال آدمی را نیز از گفتار وی می‌توان دریافت .

○ گفته‌اند که کسی نزد دشمنی نصرانی شد و او را گفت : خدا عمرت را دراز کناد . چشمت را استقرار دهاد و روز من قبل از تو نهاد . بخدا سوگند آنچه ترا شاد می‌کند ، مرا نیز شاد همی کند . مرد ، در پاسخ دعاهای او بوی احسان کرد و فرمان داد صله‌اش دهند . واز لحن سخن وی ندانست که وی بدان‌گونه نفرینش کرده است . چرا که آن مرد " خدا عمرت را دراز کناد " را از آن رو گفته بود که با طول زندگانی وی جزیه‌ی بیشتری به مسلمانان بدهد . ومنظورش از " چشمت را استقرار دهاد " آن بود که چشم وی از حرکت بماند و کور شود . و غرضش از " روز من قبل از تو نهاد " آن بود که روز ورود من به فردوس پیش از تو به جهنم باشد . نیز غرضش از این که آنچه ترا شاد می‌کند . مرا نیز شاد همی کند آن بود که سلامت همچنان که مخاطب را شاد می‌کرد . وی را نیز مسرور می‌داشت .

○ حکایت کرده‌اند که مردی شاعر را دشمنی بود . روزی به سفر ، دشمن خویش درکنار خود یافت و دانست که خواهدش کشت . از این رو وی را گفت : ای فلان من دانم که مرگم فرارسیده است . اما تو را به خدا سوگند می‌دهم که اگر مرا کشتی ، بدرخانه‌ی من رو و این مصراع را برخوان که :

"هان دختران ، بدانید که پدرتان"

شاعر را دو دختر بود که پس ازآن که آن‌مرد ، بدر خانه‌ی ایشان آن مصراع خواند ، مصراع دیگرش را خواند ند که :

" بقتل رسیده از آنکس که آمده است ، خون بهایش بستانید " .

و درمرد آویختند و بنزد حاکمش بردند . حاکم از او باز پرسید تا سرانجام اعتراف کرد و حاکم دستور داد بازای قتل آن مرد بکشتندش .

○ معاویه ، جاریه‌بن قدامه را گفت : قبیله‌ی تو ، چسان ترا خوار دانسته‌اند که جاریه (کنیزک) نامیده‌اندت ؟ گفت : " قبیله‌ی تو چسان خوارت داشته‌اند که معاویه (ماده سگی که بسیار عوعو کند) نامیده‌اندت؟ معاویه گفت : ساکت شو ای بی‌مادر ! گفت : مگر تو مرا زادی که بی‌مادرم خوانی ؟ بخدا سوگند دلهای بغض‌آلود ما نسبت به تو هنوز در سینه می‌تپد ، وشمشیرهائی که با تو به آن ها جنگیده‌ایم ، در دست‌هایمان است . تو را نه قدرتی ضد ماست نه توانی که بزورمان هلاک کنی . آنچه هست این است که تو با ما پیمانی کرده‌ای و ما نیز پیمان کرده‌ایم از تو اطاعت کنیم . حال اگر برسر پیمان خود بودی ، برسر پیمانیم و اگر نبودی ، در پشت سرخود مردانی سخت و نیزه‌هائی بران داریم . معاویه گفت : جاریه خداوند امثال ترا زیادت مکند . گفت : اگر سخن‌گوئی نیز نیک گوی چه نفرین ، برگویندگان خویش محیط همی شود .

○ مردی به صاحبخانه‌اش گفت : چوب‌های سقف این خانه را اصلاح کن چه دائما صدا می‌کند .

گفت : مترس . چه بدین‌گونه تسبیح همی‌کند . گفت : ترسم از این است که رقت قلبشان حاصل شود و به سجود روند .

○ پادشاهی وزیرش را پرسید : چه چیز بهتر از همه‌ی چیزهائی‌ست که خداوند روزی بنده میکند ؟

گفت : خردی که با آن برید . گفت : اگرش نبود . گفت : مالی که عیوبش بپوشاند . برسید : اگرش نبود : گفت : صاعقه‌ای که بسوزاندش و

مردمان را از دستش برهاند .

○ ابو ایوب مرزبانی وزیر منصور ، هرگاه به محضر منصور فرا خوانده می‌شد ، رنگ می‌باخت و می‌لرزید و هنگامی که بیرون می‌آمد ، رنگ به چهره‌اش برمی‌گشت . وی را گفتند : با آن که بسیار نزد خلیفه روی و وی را با توانسی است ، ببینیمت که هرگاه نزدش روی ، رنگ همی بازی . پاسخ داد : کار من و شما بدان باز و خروس ماند که مناظره می‌کردند . باز خروس را گفت : بی‌وفاتر از تو نسبت به یارانت ندیده‌ام . چه هنگامی که بیضه‌ای بیش نیستی همی آورندت و درآغوش مرغانت می‌نهند . در دستشان از بیضه بیرون همی‌آیی و غذایت میدهند تا بزرگ شوی . آن‌گاه اگر کسی نزدیکت آید ، پرواز می‌کنی و فریاد برمی‌آوری . یا اگر بر دیوار خانه‌ای که سالها در آن گذرانده‌ای برشوی ، از آن ، بدیوار دیگری می‌پری . درصورتی که مرا از کوهستان در میانسالی همی گیرند ، چشمم برمی‌بندند و خوراکی اندک می‌خورانندم . گاه نمیگذارند بخسبم و یک یا دو روز فراموشم می‌کنند . سپس برای شکارم رها میکنند . به تنهائی می‌پرم ، شکار را می‌گیرم و باز می‌گردم .

خروس گفت : دلیلت از دست شد . چه تو اگر یک بار بازی را بر سیخ روی آتش همی دیدی ، هرگز بسویشان باز نمی‌گشتی . من اما همیشه سیخ‌های بسیار پر از گوشت‌خروسان بینم .

ابوایوب سپس گفت : برخشم دیگری نباید بردبار ماند . شما اگر از منصور آن مبدانستید که من میدانم ، اگر به محضراتان میخواند ، از من بدحال‌تر همی‌شدید .

○ مفسران در مدت آبستنی مریم به عیسی (ع) اختلاف کرده‌اند . ابن عباس گفته است : همانند دیگر زنان حمل وی نه ماه بوده است . عطاء وابوالعالیه و ضحاک آن مدت را هفت ماه دانسته‌اند . عده‌ای دیگر گفته‌اند که مدت حمل وی هشت ماه بوده است و هیچ نوزاد هشت ماهه‌ای جز عیسی (ع) زنده نمانده است . پاره‌ای نیز آن را شش ماه گفته‌اند . اما برخی مدت حمل

را سه ساعت دانسته‌اند ، یکساعت حمل برداشتنش ، ساعتی دیگر صورت گرفتنش و ساعت سوم برزمین نهادنش . روایتی از ابن‌عباس نیز هست که مدت حمل را یکساعت دانسته است .

○ مسعودی در شرح مقامات آورده است که : هنگامی که مهدی (خلیفه‌ی عباسی) به بصره وارد شد ، ایاس بن معاویه را که نوجوانی بود ، دید که پیشاپیش چهار صد تن از عالمان و رداپوشان پیش می‌آید . مهدی از کارگزار خویش پرسید : پیرتر از این نوجوان نداشتند که پیشرو خود کنند ؟ سپس رو بدو کرد و گفت : ای جوان چند سال داری ؟ گفت : خداوند عمر امیر را دراز کند . من هم سن اسامه‌بن زیدبن حارثه‌ام هنگامی که رسول خدا (ص) ویرا فرماندهی سپاهی قرار داد که عمر و ابوبکر نیز درآن بودند . مهدی گفت : پیش‌آی خداوند ت برکت دهاد .

○ ایاس را روزی دیده بر سه زن افتاد و ایشان از او بیم کردند . ایاس گفت : یکی از ایشان حامله است . دیگری شیرده و سومی دوشیزه است . هنگامی که معلوم شد همان گونه است ، وی را پرسیدند : از کجا دانستی ؟ گفت : هنگامی که بیم کردند ، یکی از آنها دست بر شکم خود نهاد و دیگری بر سینه‌اش و آن سه بر شرمگاهی خود .

○ هم او روزی مردی غریب را دید . گفت : وی غریبی است اهل واسط و مکتب‌داری است که غلامی سیاه گم کرده است . هنگامی که دیدند همان‌گونه است که ایاس گفته ، پرسیدند : از کجا این همه دانستی ؟ گفت : هنگامی که دیدم وقت راه رفتن بدین سو وآن سو می‌نگرد دانستم غریب است . بردامن جامه‌اش نیز سرخی گل و خاک واسط را دیدم . نیز از کنار مردم که رد می‌شد ، به کودکان سلام می‌کرد . صاحبان شکوه نیز نمی‌نگریست اما سیاهی اگر می‌دید ، نزدیکش می‌رفت و در او نیک می‌نگریست .

○ روش های ترجمه : صلاح صفدی گفت : مترجمان را دو روش است ، یکی روش یوحنا بن بطریق وابن‌ناعمه‌ی حمصی و جزآنها . وآن این است که به کلمات مفرد یونانی و معنایش می‌نگرند . سپس واژه‌ی مفرد عربی را که در دلالت بدان معنی مترداف آن واژه بود ، بجایش می‌نهند و سپس بسراغ کلمه‌ی بعدی روند تا سراسر جمله‌ای که خواهند ، ترجمه شود . این روش ، بدو سبب نامناسب است . چرا که از سوئی پاره‌ای واژه های یونانی در زبان عربی یافت نمی‌شود و دراین‌گونه ترجمه پاره‌ای از واژه های یونانی بحال خویش می‌ماند . دیگر این که چگونگی ترکیب کلمات در هرزبان با زبان دیگر متفاوت است . همچنین از حیث بکار بردن مجاز که درهمه‌ی زبانها زیاد است‌نیز نقصی درترجمه پدید می آید .

روش دوم اما ، روش حنین بن اسحاق و جوهری و کسانی جز آنهاست . و آن این‌که جمله‌ای تمام خوانده میشود و معنیش در ذهن مترجم پرورده می‌گردد . سپس آن معنی را بزبانی دیگر در جمله‌ای مناسب آن معنی همی ریزد وبدون آن که اعتنا کند که واژه های این دوجمله یکی است یا نه . این روش درست‌تر است . وبهمین سبب نیز هست که کتابهای حنین‌بن‌اسحاق جز درزمینه ریاضی نیازمند پیرایش نیست . چه کتابهائی که وی در طب ، منطق ، طبیعی و الهی ترجمه کرده است نیازی به اصلاح ندارد اما ریاضی وی ارزشمند نیست . بهمین سبب کتاب اقلیدس و مجسطی و فاصله‌ی آن دو را ثابت بن قره حرانـــی پیراسته است .

○ خطیب در تاریخ بغداد ذکر کرده است که یحیی بن اکثم را هنگامی که بیست ساله یا درهمان حدود بود ، بقضاوت بصره منصوب کردند . پاره‌ای وی را بهر این امر جوان شمردند . وی گفت : من از عتاب بن اسید روزی که رسول خدا (ص) وی را به قضاوت یمن گسیل داشت بزرگترم . نیز از کعب‌بن سوید که عمربن خطاب وی را بقضاوت ببصره فرستاد هم . مردمان جواب او را دلیل وی برشمردند .

○ یکی گفت : .... هرگاه نحوی در توجیه حکم اعراب کلمه‌ای درمی‌ماند ، گوید : این جا عامل معنوی عمل همی‌کند . حکیم را نیز اگر چیزی پرسند که درماند ، گوید این از خواص آن چیز است . چنان که مثلا اگر از او خواهیم که علت جذب آهن را بوسیله‌ی آهن‌ربا توجیه کند .

○ درنحو عربی ، جر در سه حالت پدید می‌آید ، به واسطه‌ی حرف جر ، به واسطه‌ی اضافه و به‌واسطه‌ی تبعیت . اصل دراین سه ، جر به‌حرف جر است ، سپس به اضافه و درآخر به تبعیت . این هرسه در "بسم‌الله" بترتیب جمع است . چه اسم درآن مجرور به حرف جر است و الله به اضافه والرحمن به‌تبعیت.

○ حکیم سنائی راست :

گر امروز آتش شهوت بکشتی بیگمان رستی
وگرنه تف این آتش ترا هیزم کند فردا

چو علم آموختی از حرص آن‌گه ترس اندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر بردکالا

سخن کز روی دین گوئی ، چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا

شهادت گفتن آن باشدکه هم زاول درآشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا

نیابی خار وخاشاکی دراین ره چون به فراشی
کمربست و به فرق استاد درحرف شهادت لا

عروس حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد
که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جزنقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

نبینی طبع را طبعی چو کرد انصاف رخ پنهان
نیابی دیو را دیوی چوکرد اخلاص رو پیدا

چو علمت هست خدمت‌کن چو دانایان که‌زشت آمد
گـرفته چینیان احـرام و مکـی خفته در بطحـا

○ از حکیم انوری :

هست در دیـــده‌ی مـن خوب‌تـر از روی سفید
روی حـرفی کـه بـه نـوک قلمت گشته سیـاه
عـزم من بنـده چنـان است که تـا آخـر عمـر
دارم از بهـر شـرف خـط شریف تـو نگـاه

○ صاحب‌ریحان و ریحـان گفت : آغاز عشق هوی است ، سپس علاقه ، سپس خویشتن‌داری ، سپس وجد ، آن گاه عشق . و عشق واژه برای حالی است میان محبت و شیفتگی که این خود سوزش دل توام با لذتی است که عاشق از آن می‌برد ...... عشق را طبیبان از جمله‌ی انواع مالیخولیا دانند .

○ لیله‌القدر ، ابن حزم درمراتب اجماع گوید : این که لیله‌القدر حق است و به هرسالی یک شب است ، اجماعی است .

پاره‌ای از فقها لیله‌القدر را از شبهای رمضان شمرده‌اند . پاره‌ای آن را از ده شب آخر آن ماه خوانده‌اند . ابن عباس آن را بیست و هفتمین شب رمضان دانسته است به آن سبب که خود بیست و هفتمین واژه‌ی سوره است . نیر این که لیله‌القدر نه حرف دارد و سه‌بار تکرار شده است که جمعش ۲۷ می‌شود . پاره‌ای گفته‌اند این شب ، یکی از شب‌های سال است و ویژه‌ی رمضان یا ماه دیگری نیست . از ابن مسعود حکایت شده است که کسی که تمام شب‌های سال را زنده بدارد ، آن شب را نیز زنده داشته است . پاره‌ای گفته‌اند که پس از پیامبر (ص) شب موصوف برداشته شده است .

وفضل آن بردیگر شب‌ها ، نزول قرآن درآن است . اما آن کسان که برآنند که لیله القدر در رمضان است ، در تعیین آن هشت‌گونه نظر داده‌اند . ابن رزین گفته است که شب اول رمضان است . حسن بصری گفته است هفدهمین

شب رمضان است . انس گفته است نوزدهمین است . محمدبن اسحاق بیست و یکمین را معتقد است . ابن عباس بیست و هفتمین را باوردارد و پدرم (پدر مولف) بیست و سه را میداند و ابن مسعود بیست و چهار را . ابوذر غفاری بیست و پنجمین شب را معتقد است . کسی که معتقد است لیله القدر ویژه‌ی رمضان نیست ، اگر بزن خویش گوید توبه لیله‌القدر مطلقه‌ای ، آن زن تا زمانی که یک سال بگذرد ، مطلقه نیست . زیرا دراین صورت فقط یقینا آن شب گذشته است . چه نکاح امری یقینی است که جز با یقین دیگر زایل نمی‌شود و بودن لیله القدر در رمضان مردد است . اما در این اجتهاد نکته‌ای است . چه احادیث صحیح به خبر واحد هم ثابت می‌شود و واجب‌العمل است .

در زمینه‌ی نامگزاری این شب به لیله‌القدر نیز وجوه مختلفی ذکر شده است : یکی آن‌که این شب ، شب ارزیابی امور و احکام است . عطا از ابن‌عباس روایت کرده است که خداوند دراین شب رزق و احیاء و اموات هرسال را تقدیر همی‌فرماید . نیز گفته‌اندکه قدر بمعنی تنگی است یعنی درآن شب زمین برفرشتگانی که طی آن فرود میآیند تنگ می‌شود . نیز گویند که قدر دراین‌جا ویژه‌ی کسی است که به اطاعت پرداخته است و به قدر و شرف رسیده است . نیز گفته‌اند که آن شب را از آن رو شب قدر گفته‌اند که درآن کتابی با شرف‌وقدر بسیار نزول یافته است . جز این ها نیز گفته شده است .

اکنون بدان که خداوند تبارک و تعالی در این شب تقدیر تازه‌ای نمی‌فرماید . چه تقدیرات خداوندی قبل از خلق آسمان ها و زمین در ازل پدید آمده است . ومراد از آن چه گذشت ، اظهار آن تقدیرات است . (از شرح لامیه العجم صفدی) .

○ ابوحسین جزار در تحریص به انفاق سروده است :

اگر مرا مالی است ، زچه رو حفظش کنم ، هرگز مباد که بخیلی بدنیا سروری کند .

کسی را که روزی ثروتی است ، بجان خودم شایسته است که جود ورزد .

○ از ابو تمام رحمه‌الله :

آرزوهایشان را چنان گوارا دانند که اگر نیز بقتل رسند ، از دنیا مایوس نشوند .

○ از دیگری است :

آن‌گاه که نیزه‌ی دشمنان ازخونم سیراب شد و از شمشیرها خونم همی چکید ، ترا بیاد آوردم .

دلم خواست شمشیرها را ببوسم . چرا که برق آنها ، مرا بیاد لبخند دهان تو همی‌انداخت .

○ خفاجی حلبی راست :

کسوف هرگز به پوشاندن طلعت خورشید توانا نیست . هرچه هست پندار چشم ماست .

○ ارجانی سروده است :

هرگز آفاق را طواف نکرده‌ام مگر آن‌که بین تمام مردمان، دلخواهم شما بودید .

راستی را تمام کوششم وصال شما بود و آنچه مرا در آن بینید ، تنها کار روزگار است .

هرگاه که بسویتان می‌آیم ، مرا واپس میراند ، از این رو سیرم بستارگان می‌ماند .

چه ستاره را مقصد اگر مشرق دور بود ، چشم آدمیانش رو به مغرب همی بیند .

○ شاعری چه نیک سروده است :

پدرم فدای دلدار باد . درکسوت بیگانگان بدیدارم آمد اما سخن‌چینان پدیدار شدند و او بگریخت .

مثل من و او و سخن‌چینان مثال آرزو و آرزومندی است که قضا بینشان حائل شود .

○ شیخ شریف نظامی :

بسا منکر که آمد تیغ در مشت مرازد تیغ و شمع خویش‌راکشت
بساداناکه ازمن‌گشت خاموش درازیش از زبان‌آمد سوی گوش
من‌ازدامن چو دریا ریخته در گریبانم ز سنگ‌طفل‌ها پر

○ علی (ع) فرمود :

روز پیروزی‌ستمدیده بر ستمکار ، بسا سخت‌تر از روز پیروزی ستمکار بر ستمدیده بود .

○ پادشاهی گفت : من از این که کسی را که یاوری جز خداوند ندارد ، ستم کنم ، شرمم می‌آید .

○ صوفئی را گذر به‌کسی افتاد که به امر حجاج بدارش آویخته بودند . گفت : خداوندا ، بردباری تو بر ستمکاران ، ستمدیدگان را بیش‌زیان رساند . درخواب دید اما کمروز رستاخیز فرارسیده است . و او خودگوئی به بهشت شده و آن مصلوب را در اعلی علیین بیند . ناگاه منادئی ندا سرداد که : بردباری من بر ستمکاران ، ستمدیدگان را به‌اعلی علیین همی رساند .

○ پیش از آن‌که احمدبن طولون دادگری پیشه کند ، ستم بسیار می‌کرد . مردم از ستم وی به سیده نفیسه شکایت بردند . بانو پرسید : کی برخواهد نشست ؟ گفتند : فردا . وی کاغذی بنوشت و برسر راه احمد بایستاد و فریاد برآورد : هان احمد بن طولون . هنگامی که احمد او را دید ، بشناخت ، از اسب فرود آمد و آن رقعه بگرفت و بخواند . دید درآن نوشته است : پادشاهی یافتید ، مردگان را اسیر ساختید . قدرت یافتید ، زورمندی بکار

بردید . حکومتتان دادند ، ستم روا داشتید . روزیتان فراوان دادند ، روزی مردمان ببریدید . درصورتی که نیک میدانید که تیر آه سخت دلدوز است به‌ویژه اگر از دلهائی برخیزد که شما به دردشان آورده‌اید و اجسامی که شما عریانشان ساخته‌اید . هرچه خواهید کنید ، چه ما بردباریم . بیداد کنید چه ما بخدا پناه بریم . ظلم کنید ، ما به تظلم برخواهیم خاست . وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون (۸۴) . گویند احمد از همان دم دادگری پیشه کرد .

○ ابراهیم خواص گفت : دل را سه داروست ، خواندن قرآن به اندیشه ، خالی نگاه داشتن شکم و شب‌زنده‌داشتن زاری سحرگاه و همنشینی نیکان .

○ شیخ نوری درکتاب اذکار گوید : پیشینیان را درزمان مورد نیاز ختم قرآن ، عادت‌گونه‌گون بود . پاره‌ای در ده شبش ختم همی‌کردند . پاره‌ای هر سه شب یک‌بار . جمعی هرشبانه روزی یک‌بار و عده‌ای بهرشب و روز دوختم داشته‌اند . پاره‌ای نیز به شب و روزی هشت‌بار قرآن ختم کرده‌اند ، چهار بار به شب و چهار بار به روز . اما آن کسان که قرآن را دو رکعت نماز ختم همی کرده‌اند ، از زیادی قابل شمارش نیستند . از ایشان عثمان‌بن عفان و تمیم داری و سعید بن جبیر را میتوان برشمرد .

○ حکیمی گفت : بیداد از طبع آدمی برخیزد . ویکی از دو سبب آن را مانع تواند شد ، یکی سببی دینی چون بیم معاد و دیگری سیاسی چون بیم شمشیر . ابو طبیب همین معنی را چنین سروده است :

بیداد ، عادت مردمان است . از این رو اگر کسی را بینی که بیداد نکند ، کارش را سببی است .

(۸۴) ــ سوره‌ی شعراء ، آیه‌ی ۲۲۷ ، و آنان که بیداد کردند ، بزودی خواهند دانست که به چه کیفرگاهی در دوزخ بازگشت می‌کنند .

○ از رساله‌ای ناشناخته : آقا و شیخ و مولایمان ، حق و حقیقت ناب ، عبدالرحمن ، ــ که خداوند سایه‌ی وی را بر سر ما و دیگر اهل ایمان مستدام داراد ــ گفت : شیخ برهان‌الدین موصلی که مردی دانشمند بود ، مرا گفت : از مصر باراده حج گزاردن بسوی مکه‌ی معظمه می‌آمدیم . بین راه به منزلی فرود آمدیم . ناگهان‌ماری بیرون آمد . مردمان به کشتنش شتافتند و پسر عمم من بر آن ها پیشی گرفت و آن را بکشت . همان زمان دیدیم که مار به وی در پیچید و پسر عم بسرعت براه افتاد . ما جن را نمی‌دیدیم . از این رو عده‌ای بر اسب و دیگر چهار پایان پریدند و خواستند بازش گردانند ، نتوانستند . ووی بهمان ترتیب ، دوان از چشم افتاد . این واقعه بر ما سخت و سنگین آمد . تا این که عصر آن روز ، ناگاه وی را دیدیم که با آرامش و وقار بسیار می‌آمد . پیشوازش کردیم و پرسیدیم : ترا چه میشد ؟ گفت : هیچ، چنان که دیدید ، آن مار را کشتم و او با من چنان کرد که دیدید . یعنی ناگهان خود را بین گروهی جن دیدم که یکی میگفت : پدرم را کشتی ، دیگری میگفت برادرم را کشتی و دیگری که پسر عمویم را کشتی . آنان دم بدم دراطراف من زیادت شدند تا ناگهان کسی را دیدم که مرا بگرفت و بگفت : بگو که مــن خــداشناس و پیرو شریعت محمدم . و سپس بمن وآن گروه اشاره کرد که بقضاوت رویم . براه افتادیم تا به پیری عظیم رسیدیم که برسکوئی نشسته بود . هنگامی که جلویش رسیدیم . گفت : رهایش کنید و ادعاینان را برگویید . فرزندانش گفتند : ادعای ما این است که وی پدر ما را بکشته است . پیر پرسید : آن چه می‌گویند ، درست است ؟ گفتم : نه بخدا . ما جماعتی بودیم که برای حج همی رفتیم و به جائی فرود آمدیــم . ماری بیرون شد ، و مردمان برای کشتنش هجوم آوردند . من نیز از آنان بودم وآن مار را زدم تا کشته شد .

آن پیر ، هنگامی که سخنان مرا بشنید ، گفت : بگذاریدش برود . من درون درخت خرمائی بودم و خود شنیدم که رسول خدا (ص) می‌گفت : کسی که به هیاتی جز هیات خود درآید و کشته شود ، نه دیه بر قاتل است و نه قصاص . وی را بازگردانید . سپس آنان پیش آمدند و مرا از جایگاهشان

به قافله رساندند . داستان من چنین بود . و خداوند را سپاس می‌گویم . مردمان از شنیدن سخنان او بسیار شگفتی کردند و خدا داناتر است .

○ از سلطان محمود غزنوی :

زنخت گر گرفتم اندر دست   خون من ریختی‌وعذرم هست
زآن‌که‌هنگام‌رگ‌زدن‌شرط‌است   گوی سیمین گرفتن انـــدر دسـت

○ جنید گفت : عشق مهری ایثارگرانه و الهامی اشتیاق‌آمیز است که خدای تعالی آنها را برهر صاحب روحی واجب فرموده است تا بدانها بدان لذت دست یابند که بی آن مهر بدان دست نیابند . بدین‌گونه ، عشق ، درحد توانائی موجود ، در روح او وجود دارد . و از این رو هیچ‌کس را نتوانی دید مگر آن‌که عاشق چیزی است که ارزش وی را بین مخلوق بدان توانی فهمید ، بهمین سبب نیز هست که بالاترین مراتب دراین دنیا ، از آن کسان است که از دنیا ــ با وجود دیدن آن ــ به پرهیزند و به آخرت ــ که از آن جز خبری نشنیده‌اند ــ میل کنند .

○ آنچه ار حروف وکلمات در قرآن آمده است ، به قرار زیر است :

کلمه	۷۶۴۴۰	حرف دال	۴۳۹۸
حروف	۷۲۳۳۳۲	حرف ذال	۴۸۴۰
حرف الف	۴۰۷۹۲	حرف راء	۱۰۹۰۳
حرف باء	۱۱۴۰	حرف زاء	۹۵۸۳
حرف تاء	۱۲۹۹	حرف سین	۴۵۹۱
حرف ثاء	۱۲۹۱	حرف شین	۲۵۱۳۳
حرف جیم	۳۲۹۳	حرف صاد	۱۲۸۴
حرف حاء	۱۱۷۹	حرف ضاد	۱۲۰۰
حرف خاء	۲۴۱۹	حرف طاء	۸۴۰

حرف ظاء	۹۳۲۰	حرف لام	۱۴۵۹۱
حرف عین	۱۰۲۰	حرف میم	۲۰۵۶۰
حرف غین	۷۴۹۹	حرف نون	۲۰۳۶
حرف فاء	۲۵۰۰	حرف واو	۱۳۷۰۰
حرف قاف	۵۲۴۰	حرف هاء	۷۰۰
حرف کاف	۲۲۰۰۰	حرف یاء	۵۰۲

○ حکایت کرده‌اند که طبیبی ، به جنگی ، همراه پادشاهی بود . هنگامی که پیروزی حاصل شد ، شاه را نویسنده‌ای همراه نبود تا خبر بنویسد . از این رو طبیب را گفتند که نامه‌ای نویسد و وزیر را خبر پیروزی دهد . وی بنوشت : اما بعد با دشمن در حلقه‌ای چون دایره‌ی بیمارستان آن سان نزدیک بودیم که اگر آب دهانی می‌انداختم به رگ فصد دستشان فرو می‌افتاد . به‌اندازه‌ی جنبش یکی دو نبض که بگذشت ، دشمن به بحرانی سخت دچار شد و تمامشان به سعادت تو ، ای معتدل‌المزاج ، هلاک شدند .

شبیه همین معنی گفته‌ی آن ریاضی‌دانی است که هنگام نزع گفت : خداوندا ای آن‌که قطر دایره و نهایت اعداد و جذر اعداد اصم آموزی ، مرا بزاویه‌ی قائمه به پیشگاه خود بر و به خط مستقیم محشور بدار .

○ دنیا را از دوجهت ــ یکی متعلق بدان و یکی متعلق به‌غیر آن ــ دخترک و پیرزال گویند . اما از جهت اول که معنای حقیقی آن است این‌که از زمان پیدائی بشر تا زمان ابراهیم خلیل‌الله (ع) دنیا را دخترک گویند و از آن زمانش تا بعثت پیامبر (ص) میانسالش گویند و از آن پس تا رستاخیز ، پیر زالش نامند . اما از جهت دوم که معنای مجازی آن است ، به نسبت آغاز کار هرملتی دخترکش نامند وبه مناسبت پایان کارش پیرزال . به مناسبت آغاز هر دولت یا آغاز عمر هرشخص نیز میتوان دنیا را دخترک دانست و . . . .

○ واضع شطرنج ؛ بسیاری از مردم بغلط پندارند که صولی واضع شطرنج

است . یعنی ابوبکر محمدبن یحیی بن صول تکین کاتب . واین از آن روست که وی در شطرنج ضرب‌المثل بوده است . درصورتی که واضع شطرنج صصه‌بن داهر هندی است .

○ پیرامن نرد گفته‌اند : صفدی گفت : اردشیر پسر بابک ، اولین پادشاه سلسله‌ی شاهان اخیر ایران ، واضع نرد است . از آن رو وی را گاه نردشیر گویند . وی نرد را همانند دنیا و بایسته‌هایش وضع کرده است . یعنی هرطرف صفحه را به تعداد ماه های سال به دوازده خانه تقسیم کرده است . مهره ها را به تعداد روزهای ماه سی مهره گرفته است و تاس ها همانند افلاک است . چه همانند آنها همی گردد و نقطه‌های روی هردو وجه آنها نیز به تعداد سیارات است یعنی هفت : چنانکه شش در مقابل یک و پنج در مقابل دو وچهار در مقابل سه قرار دارد . نیز چنان ساخته که کار بازیگر چونان قضا و قدر گاهی بسود وی و گاه بزیان وی بود . بازیگر مهره ها را متناسب با نقوش تاس همی گرداند . اما اگر دقت نظری وی را بود ، داند چگونه حرکت کند و چسان حیله ورزد تا به هنگام حکم تاس،غلبه بر خصم تواند و این همان دیدگاه اشاعره نیز هست .

○ روزی کثیر شاعر به‌دیدار فرزدق آمد . فرزدق به وی گفت : ابو صخر، تو قوی‌ترین شاعر عرب به توصیفی آن جا که سروده‌ای :

مرا دل همی خواهدکه یاد لیلی فراموش سازم . اما به هرسو روهمی کنم ، صورت او بچشمم همی آید .

کثیر پاسخ داد که تو نیز قوی‌ترین شاعر عرب به نازشی . آن جا که‌گفته‌ای :

مردمان را بینی که هرگاه براه افتیم ، بدنبالمان براه افتند و اگر اشارتی کنیم ، بایستند .

واین هردو بیت از آن جمیل است و اولی را کثیر بدزدیده بود و دومی را فرزدق .

○ از سروده های ابودلف :

گوارا ترین چیزها کشتن دشمنان و برنشستن براسبان رهوار است . نیز این که قاصدی پیام وعده دلدار آرد یا دلدار بی‌وعده به دیدار آید .

○ عاشقی را پرسیدند ، چه خواهی تا ترا آریم ؟ گفت : چشم رقیبان ، دندان سخن چینان و جگر حسودان .

○ عربی را پرسیدند : چه چیز در دنیا بیش از دیگر چیز ها لذت دهد ؟ گفت : شوخی با دلدار و غیبت رقیب .

○ محققی گفت : روح گوهری روحانی است که نه جسم و نه متعلق به جسم است . نه در درون بدن است نه بیرون از آن . اما آن را با جسم رابطه‌ای همچون رابطه عاشق و معشوق است . این گفته همان است که ابو حامد غزالی نیز در برخی از نوشته هایش عنوان کرده است .

○ از امیر مومنان (ع) نقل است که : روح در جسد آدمی چون معنی در لفظ است .

صلاح صفدی گفته است : به از این مثالی هرگز نشنیده‌ام .

○ گویند سه چیز از فضیلت مردمان هند است ، کلیله ودمنه ، شطرنج و نه حرفی که جمیع اقسام حساب را در خود گرد کرده است .

○ گدائی به گروهی رسید که طعام می‌خوردند : گفت : سلام بر شما ای بخیلان ! گفتند : ما را بخیل چرا گفتی ؟ گفت : با پاره‌ای نان سخنم تکذیب کنید .

○ ابوالفرج معافی درکتاب جلیس و انیس حکایت کرده است ، روزی

ابواسحاق مزید بنشسته بود . یارانش بنزدش آمدند و گفتند : ای‌ابواسحاق ، آیا شود که امروز ما را به عقیق ، قبا و قبور شهدای احد بری ؟ بینی که امروز ، روزی نیک است . گفت : امروز چهارشنبه است ومن عزلتکده‌ام را ترک نخواهم گفت . گفتند : چرا روز چهارشنبه را ناخوش داری ، درصورتی که باین روز یونس‌بن متی ولادت یافت ؟ گفت : پدر و مادرم فدایش باد . وی که بدهان ماهی رفت . گفتند :اما به‌همین روز رسول خدا (ص) بروز جنگ احزاب پیروزی یافت . گفت اما پس از آن که چشم ها حیران شد و جان ها بـه گلـو رسید (۸۵) .

○ از سروده های ابن معتز :

مگر نه این است که ستاره‌ای را که طلوع کرده است همی‌بینم ؟
طلوع وی عاشقان را سودی است .
چرا که شاید اکنون که بروی زمین چیزی ما را گردهم جمع نسازد ،
نگاه من و او برای دیدن آن ستاره در افق بهم افتد .

○ صفدی گفت : تا روزگار هارون‌الرشید ، مکتب معتزله اندک اندک ظاهر می‌گشت . تا این که درآن روزگـار بشر مریسی درحالی که شافعی پا در زنجیر داشت از او پرسید : ای قرشی پیرامن قرآن چه گوئی ؟ پاسخ داد : مرا می‌گوئی ؟ گفت : بلی . گفت : قرآن مخلوق خداوند است . و رهایش کردند . واین واقعه که در محضر رشید اتفاق افتاد مشهور است . شافعی از آن احساس خطر کرد و دانست که با آشکارا شدن اعتقاد به مخلوقیت قرآن فتنه بالا خواهد گرفت . پس از بغداد به مصر گریخت . هارون‌الرشید خود به مخلوقیت قرآن اعتقاد نداشت و کار بین گرفتن و باز پس زدن بود تا این که مامون به خلافت رسید . و هرچند گاه یک‌بار کسی را برای فراخواندن مردم بدین مساله

(۸۵) ـ اقتباس از آیه‌ی ۱۰ ار سوره‌ی احزاب : واذ زاغت‌الابصار وبلغت‌القلوب الحناجر .

پیشی میداد یا در پی می‌فرستاد . تا این که بسالی که هم درآن سال بمرد ، نیت جزم کرد و بدنبال احمدبن حنبل فرستاد . اما همان هنگام کهاحمد بهراه بود شنید که مامون از میان رفته است . واحمد در رقه محبوس بماند تــا معتصم بیعت ستاند . ووی را به بغداد ، به مجلس مناظره‌ای آوردند که عبدالرحمن بن اسحاق و قاضی احمدبن داود و جز آندو درآن مجلس بودند و با وی سه روز مناظره‌کردند . سرانجام خلیفه فرمان داد که وی را تازیانه زنند . وآن قدرش بزدند که بیهوش افتاد و سپس به منزلش فرستادند و با این همه به مخلوقیت قرآن اذعان نکرد . زندان وی بیست و هشت ماه بطول انجامید . پس از آن وی به نماز جمعه و جماعت همی رفت و فتوا همی داد و سخن همی گفت تا معتصم نیز بمرد و واثق بجای وی بنشست و چنان محنت پیش آورد که آورد ، احمد را گفت با هیچ کس جمع مشو و به شهری که من درآنم مسکن مگزین . و این شد که احمد پنهان شد و برای نماز و جز آن هم بیرون نمی‌شد . تا سرانجام واثق نیز بمرد و متوکل بجای وی نشست . وی اما به احضار احمد فرمان داد ، وی را احترام‌کرد و مالی بسیار بخشید کهوی آن را نپذیرفت و انفاقش کرد . نیز برای اهل و اولاد او ، چهار هزار ماهانه قرار داد که تا زمان مرگ متوکل داده میشد .

در روزگار متوکل اما سنت آشکارا شد و به رفع محنت از مردم به تمام آفاق نامه بنوشتند که محنت بردارند و سنت آشکار کنند و اهل سنت را فراخی دهند . از آن هنگام احمد درمجلس خویش از سنت سخن همی گفت و معتزله تا آخر عمر متوکل رو به قدرت و افزونی بودند تا پس از آن رکود گرفتند و درملت اسلام ، هیچ گروهی بیش از ایشان بدعت ننهاده‌اند .

○ مشاهیر معتزله : از ناموران معتزله می‌توان این کسان را برشمرد : جاحظ، ابوهذیل‌علاف ، ابراهیم‌نظام ، واصل‌بن‌عطا ، احمدبن‌حابط، بشربن‌معتمر، معمربن عباد سلمی ، ابو موسی ملقب به مزداد و راهب معتزله ، ثمامه‌بن اشرس ، هشام بن عمر فوطی ، ابوالحسن بن ابی‌عمر ، خیاط ، استاد کعبی ، ابو علی جبائی استاد شیخ ابوالحسن اشعری و پسرش ابوهاشم عبدالسلام . این کسان،

سران مذهب اعتزال‌اند . وبسیاری از شافعی ها اشعری بوده‌اند و بسیاری از حنفی ها اعتزالی . در مالکی ها غلبه با قدری ها بوده است و در حنبلی ها با حشوی ها . از معتزله ابوالقاسم صاحب اسمٰعیل بن عباد ، زمخشری فراء نحوی و سیرافی را میتوان برشمرد .

○ حکایت شده است که مغنئی نزد یکی از پادشاهان غیرعرب همی خواند . هنگامی که امیر مسرور شد ، غلامش را گفت : قبائی برای این مغنی آور . مغنی اما معنای سخن ندانست ، برخاست و به خلوت رفت . درنبودن وی غلام خلعت بیاورد و وی را نیافت . درهمین هنگام نیز در مجلس هیاهو شد و امیر فرمان داد که حضار براه افتند . مغنی را در سر راه کسی گفت که امیر بهر تو قبائی خلعت دادا و تو نگرفتیش . تا چند روز بعد که وی دوباره به محضر امیر رفت . این شعر به آواز خواند :

اگر بخت بتو رو کند ، هرگز ادرار مکن .

شنوندگان غنای وی را ناخوشایند خواندند و وی گفت : آن روز که بخت به من روکرده بود ، ادرار کردم و از دستم بشد . دیگران قصه به امیر گفتند . وی را خوش آمد و دستور داد خلعتش بدهند .

○ صفدی گفت : از جمله‌ی مناخرانی که مشهور گشته‌اند ، میتوان این کسان را برشمرد ، غسیل‌الملائکه حنظله بن ابی عامر انصاری که به جنگ احد بیرون شد و مقتول گشت و رسول خدا (ص) فرمود : این دوست شماست که فرشتگانش غسل داده‌اند . نیز قتیل الجن سعدبن عباده ، ذوشهادتین خزیمه بن ثابت انصاری در ترافع یهودئی بر دین رسول خدا (ص) شهادت داد ، ذوعینین قتاده بن نعمان که به جنگ احد چشمانش را از دست داد و رسول خدا (ص) چشمانش را بوی بازگرداند ، ذویدین عبیدبن عمرو خزاعی که با دو دوستش کار همی کرد ، و ذوثدیه که بزرگ خوارج بود و بین کشتگان جنگ نهروانش یافتند و یکی از دستانش ناقص گشته چون پستان به نظر می‌آید . نیز ذوثفنات که لقب علی بن حسین (ع) و ابن عبدالله

بن عباس است به سبب پینه‌ای که بر سجده‌گاههایشان ــ از کثرت سجده ــ چون پینه های تن شتران دیده می‌شد ، و ذوسیفین ابو هیثم بن تیهان که به جنگ دو شمشیر می‌بست . نیز ذات نطاقین اسماء دختر ابو بکر صدیق ــ که خدا از ایشان راضی باد ــ که نطاق (۸۶) خویش را به جهت دستمال توشه‌ی پیامبر (ص) و پدرش شب هجرتشان به مدینه ، بردرید . همچنین سیف‌الله ، خالدبن ولید ، مصافح‌الملائکه عمران بن حصین ، ذوعمامه ابو احیحه سعید بن عاص بنی‌امیه .

○ از حدیقه‌ی سنائی :

دیــد وقتــی یکــی پراکنده زنده‌ای زیــر جامه‌ای ژنــده
گفتش‌این‌جامه‌سخت خلقان‌است گفت هست‌آن‌من‌چنین زآن‌است
هست پاک وحلال ورنگین‌روی نه حرام و پلید ورنگین‌روی
چون نجویم حرام وندهم دین جامه لابد نباشدم به‌ازاین

○ کلینی در حدیثی طویل از ابو جعفر (ع) روایت کرده است که سائلی ایشان را پرسید : ای پسر رسول خدا از کجا می‌توان دانست که به هرسالی شب قدری هست ؟ پاسخ داد : چون رمضان رسد ، بهر شب سوره‌ی دفان را یکصدبار برخوان . وچون شب بیست و سوم رسد ، خود ناظر تصدیق چیزی خواهی بود که از آن پرسیدی .

پایان دفتر دوم

(۸۶) نطاق جامه‌ای است چونان دامان اما دولایه که لایه رو تا به زمین می‌رسد .

دفتر سوم

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

○ سرور آدمیان و شفیع روز رستاخیز که درود خداوند بر او و تبارش باد گفت : دنیا خانه‌ی بلاست و منزلگه رنج و روزی اندک . ارواح سعادتمندان از آن دل آکنده و خود از دست بدبختان ، بی‌آنکه ایشان خواهند ، کنده شود . خوشبخت‌ترین مردم دنیا آن کس است‌که از آن نفرت کند و آن کس به هوسش دچار شد ، هلاک شود . خوشا آن کس که به دنیا پرهیز پیشه کند و توبه پیش آورد ، و پیش از آن‌که دنیایش به آخرت اندازد ، و در دل تاریک زمین قرار گیرد و نه‌تواند به حسناتش افزاید نه از بدیهایش بکاهد ، برشهوات خویش پیروز شود ، جائی که از آن‌جا یا به بهشت رود که نعمتش جاودانه بود یا به آتشی افتد که عذابش را پایانی نیست .

○ درحدیث از پیامبر (ص) آمده است که : خداوند فرمود : اگر آن کس که مرا شناسد ، عصیانم کند ، کسی را بروی قدرت دهم که مرا نشناسد .

○ ابو حمزه ثمالی گفت : علی‌بن حسین (ع) را دیدم که نماز میگزارد و

ردایش از شانه‌اش بیفتاده بود و اصلاحش نمی‌کرد نمازش را که تمام کرد ، بوی گفتم . پاسخ داد : وای برتو ، ندانی درمقابل چه مقام ایستاده بودم ؟ نماز بنده زمانی پذیرفته افتد که خود با تمام وجود درآن رو به پروردگار کند. گفتم : فدایت شوم ، بدین‌ترتیب ما هلاک خواهیم شد . فرمود : نه ، چه خداوند کسری های نماز را با نوافل اتمام همی دارد .

○ به خط .... از عنوان بصری که پیری نود و چهار ساله بود ، حکایت شده است که گفت : چند سالی به محضر مالک‌بن انس آمد و شد همی کردم و هنگامی که جعفربن محمد صادق (ع) بیامد ، به محضر ایشان می‌رفتم و دوست می‌داشتم همچنان که از مالک چیزهائی آموخته‌بودم ، از ایشان نیز بیاموزم . روزی اما مرا گفت : من مردی‌ام که درجستجوی من‌اند . شب وروز نیزم دعاهائی است که بایدم خواند . از این رو مرا از دعاهایم بازمدار و همچنان که پیش از این از مالک همی آموختی و نزدش می‌رفتی ، بنزدش رو .

من اندوهگین گشتم و از محضرش بیرون آمدم و بخود گفت : اگر نشانه‌ی صلاحی درمن همی دید ، مرا از رفتن به نزد خود وآموختن از او منع نمی‌کرد. سپس به مسجد رسول (ص) شدم و بر او درود فرستادم . فردای آن روز نیز بدان روضه رفتم و درآن جای دو رکعت نماز بگزاردم و گفتم : الهی از تو همی خواهم که دل جعفر (ع) برمن مایل‌کنی و مرا از دانش او آن قدر نصیب دهی که با آن به راه راست توافتم . سپس اندوهگین به خانه بازگشتم . و ازآن‌جا که دل مرا شیفتگی جعفر بود ، از آمد و شد بنزد مالک نیز خویشتن‌داری کردم و روز ها جز برای انجام نماز واجب از خانه بدر نمی‌شدم . تا سرانجام روزی بردباریم به انتها رسید . لباس برتن و موزه به پاکردم و پس از نماز عصر ، بعزم خانه‌ی جعفر (ع) از خانه بدر شدم . بدرخانه که رسیدم ، اذن خواستم . خادمی بیرون آمد و ازکارم پرسید . گفتمش : میخواهم بدان بزرگوار سلام کنم . گفت : اکنون به نمازگاه خویش است . برابر درخانه بنشستم . اندکی بعد ، خادم بیرون آمد که خداوند برکتت دهد ، برخیز و بدرون آی ، بدرون رفتم و سلامش گفتم . پاسخ داد و گفت : خداوند بیامرزادتت ، بنشین .

بنشستم . وی مدتی سرزیر بینداخته بود . سرانجام سر برکرد و گفت : کنیه‌ات چیست ؟ گفتم : ابو عبدالله . گفت : خداوند این کنیه بهر تو حفظ کناد ، بگو چه میخواهی ؟ در دل گفتم اگر دیدار و سلام وی جز همین دعا را عاید من ندارد ، باز بسی است . دیگر بار سربرداشت و پرسید : بگو چه میخواهی ؟ گفتم : از خداوند خواسته‌ام که دل تو به من مایل سازد و از دانش تو مرا بهره‌ای دهد . و امیدچنان دارم که آنچه از خدای تعالی از توخواسته‌ام ، اجابت دارد .

فرمود : ای ابو عبدالله ، دانش به آموختن نیست . بل دانش نوری است که بدل کسانی افتد که خداوند متعال همی خواهد هدایتشان فرماید . از این‌رو اگر در جستجوی دانشی ، درآغاز ، در درون خود حقیقت بندگی را جستجو کن و دانش را از عمل بطلب و ازخداوند پرس تا ترا بفهماند .

گفتم : بزرگوارا ! گفت برگوی ای ابوعبدالله . گفت : ای‌ابو عبدالله حقیقت بندگی چیست ؟

گفت : سه چیز است ، این‌که آنچه خداوند به وی بخشیده است ، مملوک خود نداند ، چرا که بنده را نرسد که مالک بود . وایشان اموال را اموال خدا همی دانند و آنرا آن‌گونه که خداوند فرمان داده است بکار همی‌برند . دیگر این‌که بنده به تدبیر جهت خویش نپردازد . نیز این که بدان‌چه خداوند بدانها امر و نهی فرموده است پردازد .

حال اگر بنده آنچه خداوند به وی بخشیده مملوک خود نداند ، انفاقش در راههائی که ایزد فرموده است ، بر وی‌آسان شود . واگر تدبیر خویش به دست مدبـر خویش نهد ، مصیبت های دنیا بروی سهل و کوچک گردد و اگر بدانچه خداوند بدانها امر و نهی فرموده است ، پردازد ، به جدل و فخر با مردمان نپردازد . واگر خداوند این سه نعمت نصیب بنده‌ای سازد ، دنیا و ابلیس و مردمان بروی کوچک شوند . دراین صورت نه در دنیا زیادتی و فخر طلبد و نه عزت و علو مردمان را خواهد و نه روزگار خویش باطل گذارد . واین هـا اول‌مرتبه‌ی پرهیزگاری است . چه خداوند فرمود : تلک‌الدار الآخره نجعلها

للذین لایریدون علوا "فی الارض و لافسادا و العاقبه للمتقین " (۸۷) .

گفتم ای ابوعبدالله : مرا سفارشی فرمای . فرمود : ترا به نه چیز سفارش همی‌کنم که سفارش من به پیروانم است و از خداوند همی‌خواهم که ترا به کار برد آنها موفق بدارد ، سه سفارش از آنها در ریاضت نفس است و سه سفارش در بردباری و سه دیگر در دانش . آنها را حفظ کن و از سستی برآنها برحذر بـاش .

عنوان گفت . من بشنیدن آنها دل نهادم و او فرمود : اما آن سه که در ریاضت است ، از خوردن چیزی که اشتهایش نداری بپرهیز چرا که حماقت و نادانی آرد . وجز هنگام گرسنگی مخور وآن‌گاه نیزکه خوری ، حلال خور و نام خدا بر و حدیث پیامبر (ص) به خاطر آور که آدمی هیچ ظرفی را بدتر از شکم خویش نمی‌آکند و آن‌گاه که از آکندنش ناگزیر است ثلثش از آن طعام است و ثلثش از آن نوشیدنی و ثلثش از آن نفس .

اما آن سه که در بردباری است : اگر کسی ترا گوید ، اگر یکی گوئی ده بشنوی ، وی را بگوی : اگر ده گوئی یکی نیز نشنوی . کسی که دشنامت دهد ، پاسخش ده : اگر تو درآنچه گوئی صادقی ، از خداوند بخواه که مرا ببخشاید و اگر دروغگوئی ، از خداوند بخواه که ترا ببخشاید . و آن‌گاه که کسی ترا به دشنام و بد سخنی بترساند ، با نصیحت و دعا پاسخش گوی .

اما آن سه که در دانش است ، آنچه نمیدانی از دانشمندان پرس و از این که به ریا یا جهت آزمودنشان از ایشان چیزی پرسی بپرهیز. نیز از این که بر رای خویش عمل کنی بپرهیز و درهرچه برتو پیش آید ، راه احتیاط در پیش گیر . چنان که از شیر همی گریزی از حکم دادن بین مردمان بپرهیز وگردن خویش پل مردمان مکن . اکنون ای ابو عبدالله برخیز . نصیحتت گفتم . تو نیز دعای مرا تباه مساز . چه من مردی‌ام که بر خویشتن حریصم . سلام برآن کس بود که از راه راست پیروی همی کند .

(۸۷) ــ سوره قصص ، آیه‌ی ۸۳ ، آنک دیار آخرت است که آن را برای آن‌کسان نهاده‌ایم که برزمین عاد و فساد نخواهند . وعاقبت ازآن پرهیزکاران است .

○ درحدیث است که : آدمی چیزی از امور دینش را برای راست کردن کار دنیایش رها نمی‌کند مگر آن که خداوند چیزی بدتر براو همی‌گشاید .

از کمیل‌بن زیاد نقل است که گفت : از امیر مومنان (ع) پرسیدم : ای امیر مومنان . میخواهم نفس مرا به من بازشناسانی . فرمود : کدام نفست را خواهی بتو بشناسانم ؟ گفم : سرورا ! مگر آدمی را بیش از یک نفس است ؟ فرمود : کمیل نفس آدمی چهار است : نامی نباتی ، حسی حیوانی ، ناطق قدسی و کلی الهی . وهریک از این چهار را پنج قوه و دو خاصیت است :
ـ اما نامی نباتی را پنج قوه است ، ماسکه ، جاذبه ، هاضمه ، دافعه ، مربیه و دو خاصیتش زیادت و نقصان است و از کبد سرچشمه همی‌گیرد .
ـ حسی حیوانی را نیز پنج قوه است ، شنوائی ، بینائی ، بویائی ، ذائقه و بساوائی . و دو خاصیتش خرسندی است و خشم و از قلب سرچشمه همی‌گیرد .
ـ ناطق قدسی را هم پنج قوه است ، اندیشه ، بخاطرآوردن ، دانش ، حلم و هشیاری و این نفس از چیزی سرچشمه نگیرد و بیش ازدیگربه‌نفوس فرشتگان شبیه بود و خاصیتهایش عفت و حکمت است .
ـ اما نفس کلی الهی را این پنج قوه است ، بقای درفنا ، نعمت یافتن در سلامت ، عزت یافتن در ذلت و فقر درغنا و صبر در بلا و خواصش رضایت و تسلیم است . مبداء آن از خداوند است و بدو نیز باز می‌گردد . خداوند فرمود : " و نفخت فیه من روحی " و نیز فرمود : " یا ایتهاالنفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه" (۸۸) و خرد دروسط این چهار است .

○ در نهج‌البلاغه آمده است که امیرمومنان (ع) را پرسیدند : قدرچیست ؟ گفت : راهی تاریک است ، مسپاریدش . دوباره‌اش پرسیدند ، گفت : دریائی عظیم است درمغاکش فرونشوید . بار سومش‌پرسیدند ، گفت : رازی خدائی

(۸۸) ـ سوره‌ی الحجر آیه‌ی (۲۹) .

است خود را به رنج گشودنش میفکنید .

○ حکایت :

آن عرابی بشتر قانع و شیر / دریکی بادیه بد مرحله گیر
ناگهان جمعی از ارباب قبول / شب درآن مرحله کردند نزول
خواست مردانه به مهمانیشان / شتری برد به قربانیشان
روز دیگر ره پیشینه سپرد / بهر ایشان شتر دیگر برد
عذر گفتند که باقی است هنوز / چیزی از داده دوشین امروز
گفت حاشاکه زپس‌مانده دوش / دیگ جود آورم امروز به جوش
روز دیگر به‌کرم داری پشت / کرد محکم ، شتری دیگرکشت
بعد ازآن برشتری راکب شد / بهر کاری زمیان غایب شد
قوم چون‌خوان نوالش خوردند / عزم رحلت ز دیارش کردند
دست احسان وکرم بگشادند / بدره زر به عیالش دادند
دور نا گشته هنوز از دیده / میهمانان کرم ورزیده
آمد آن طرفه عرابی از راه / دید آن بدره در آن منزلگاه
گفت‌این‌چیست؟ زبان بگشودند / صورت حال بر او بنمودند
خاست‌نیزه به‌کف‌وبدره‌بدوش / از پی قوم برآورد خروش
کای سفیهان خطا اندیشه / وی لئیمان خساست پیشه
بود مهمانیم از محض کرم / نه چو بیع‌ازپی دینار و درم
داده خویش ز من بستانید / پس رواحل به ره خود رانید
ورنه تا جان بود اندر تنتان / درتن از نیزه کنم روزنتان
داده خویش گرفتند و گذشت / وآن عرابی زقفاشان برگشت .

○ از مثنوی

تو چه دانی قدر آب دیدگان / عاشق نانی تو چون نا دیدگان
گرتو این‌انبان ز نان‌خالی کنی / پر زگوهر های اجلالی کنی
طفل‌جان ازشیر شیطان بازکن / بعد از آنش‌باملک انباز کن

تا توتاریک و ملول وتیره‌ای　　دان که بادیولعین‌همشیره‌ای

○ دو مرد ، شنیدند که کسی کالائی همی فروشد . یکی ازآن دو دیگری را گفت : اگر تو ثلث آنچه با خود داری بمن دهی ومن آن را بر پول خود بیافزایم ، بهای کالا را خواهم داشت .

دومی گفت : اگر تو ربع پول همراهت را برپول من افزائی ، مرا بهای کالا خواهد بود .

راه حل این مساله و نظایرآن این است که مخرج ثلث را در مخرج ربع ضرب کنند و از حاصل آنها یک واحد کسر نمایند باقی بهای کالا است . از حاصل اگر سه کم شود ، باقیمانده پول یکی ازآن دوست واگر چهار کم شود ، پول دیگری است .

○ امیرمومنان (ع) به مردی که از وی موعظت خواسته بود ، گفت : از آن کسان مباش که بدون کردار نیکو ، امید آخرت دادند و با آرزوهای دراز امید توبه در دل می‌پرورانند . آن کسان که پیرامن دنیا سخن زاهدان همی‌گویند و درآن کار مشتاقانش همی‌کنند . اگر از آن بدیشان چیزی بخشند سیرنشوند واگر منعشان کنند ، قانع نگردند . نهی همی‌کنند اما نهی نپذیرند و بدانچه خود بدان عمل نکنند ، دیگران را فرمان دهند . درستکاران را دوست می‌دارند اما کردار ایشان را نمی‌کنند و گناهکاران را ناخوش دارند و خود از آنانند . مرگ را به سبب بسیاری گناه دشمن همی‌دارند . و بدانچه ایشان را از مرگ ناخشنود می‌کند ، استقامت می‌ورزند . اگر بیمار شوند ، پشیمان گردند و هنگام بهبودی بی‌پروا به لهو پردازند .

اگر درآسایش بوند ، به خود مغرور شوند واگر به بلا اندر افتند ، مایوس گردند . آن گاه که بلائی در رسد ، به ناچاری دست به دعا بردارند و اگر آسایشی فراهم شود ، به غرور از منعم اعراض کنند . گمان و تردید برایشان چیره است و آنچه یقینی است برنفسشان چیره نگردد . به گناه دیگری که از گناه ایشان بس کوچک‌تر است ، براو ترسند و بهر خویشتن بیش از لازمه‌ی

کردار خویش آرزومنداند . اگر بی‌نیاز شوند ، گردنکشی کنند و فتنه بپادارند . و اگر تهیدست گردند ، مایوس و خوار شوند . اگر به کار پردازند ، کوتاهی همی کنند و اگر چیزی خواهند مبالغت ورزند . هنگامی که شهوت به ایشان عارض شود ، معصیت را پیش اندازند و توبه را پس . اگر محنتی پیششان‌آید ، از شرایط دین پافرا نهند . عبرتهای زمانه را وصف گویند اما عبرت نگیرند . در موعظت مبالغه ورزند و موعظه نپذیرند . درگفتار راهنمایند و درکردار اندک‌اند . درمورد آنچه فناپذیرد ، با دیگران هم‌چشمی کنند و درآنچه باقی میماند ، آسان‌گیری کنند . غنیمت را غرامت و غرامت را غنیمت دانند . از مرگ بیم دارند اما به چاره نپردازند . گناه دیگری را که بزرگتر از آن را برخویش کوچک شمارند ، بروی بزرگ دانند . وطاعت خویش را که بزرگتر از آن را بردیگری کوچک دانند ، برخود بزرگ شمرند . مردمان را طعنه زنند و برخویشتن عیب پوشی کنند .

لهو با توانگران به نزد ایشان به که‌ذکرباتهیدستان . بسود خود بر دیگری چنان حکم می‌کنند که بسود دیگری برخود چنان حکم نکنند . دیگران را ره می‌نمایند و خویشتن را گمراه می‌سازند . اطاعتشان که کنند ، سرکشی همی کنند .نصیب خویش به تمام گیرند و نصیب دیگران ندهند . وبرمردم به‌چیزی جز خدای ترسند . واز خدای برمردمان نترسند .

جامع نهج‌البلاغه گفت : همین مختصر ، موعظتی گوارا و حکمتی بالغ و بصیرتی بهر بیننده و عبرتی بیننده‌ی متفکر را کافی است .

○ نیز از فرموده های امیر مومنان (ع) است : برادرت را با نیکوکاری به وی سرزنش کن . بدیش را با انعام به وی بازگردان .

○ یونس نحوی‌گفت : ید سه‌گونه است ، ید بیضاء ، ید خضراء و ید سوداء اما ید بیضاء آغاز کردن به کار نیک است . و ید خضراء ، پاداش دادن بهنیکی دیگری و ید سوداء منت نهادن همراه با نیکی کردن است .

○ یکی گفت : دو اسم متضاد به معنائی یگانه دیده می‌شود : فروتنی و شرف . بدکار را با پاداش نیک نیکوکار زجر ده . گناه دوگونه است ، گناه عملی که شده است و گناه رضایت از آن .

کسی که راز خویش پوشانده، اختیار آن در دست دارد . موعظتی که ترا گفته شد ، چیزی از مالت نبرد .

○ اگر مخرج کسرهائی را که درآنها حرف "عین" باشد ، (ربع ، سبع ، تسع ، عشر) در یکدیگر ضرب کنی ، عدد حاصل مخرج مشترک کسرهای نه‌گانه است ، یعنی ۲۵۲۰ .

○ گویند از علی (ع) مخرج مشترک کسرهای نه‌گانه را پرسیدند . فرمود : روزهای سال را در روزهای هفته ضرب کن (۸۹) .

○ مربع هر عدد یک واحد از حاصل ضرب جذر مربع دوعدد بالا و پائین خود بیشتر است (۹۰) .

○ از نهج‌البلاغه : دل را رو کردن وروی گرداندنی است . از این رو هرگاه دل روی کند ، ویرا به نوافل و مستحبات وادار و اگر روی گرداند به اجرای واجبات کفایت کن .

اگر خداوند سبحانه بر معصیت وعید نداده‌بود ، شایسته بود که آدمی شکرانه‌ی نعمت از معصیت دوری کند .

○ از نهج‌البلاغه : به گذشته مرا برادری دینی بود که کوچکی دنیا در

(۸۹) ــ یعنی ۲۵۲۰ ــ ۳۶۰×۷

(۹۰) ــ مانند مربع هشت که ۶۴ است و از حاصل ضرب جذر مربعات دوسویش یعنی ۶۳ ــ ۹×۷ یکی بیش است .

چشمش ، وی را در چشم من بزرگ ساخته بود ، از فرمانروائی شکم بیرون بود و آنچه را که نمی‌یافت ، اشتها نمی‌آورد و آن‌گاه که می‌یافت ، بیش از اندازه نمی‌خورد . کسی را سرزنش نمی‌کرد تا دروجود او برای خویش عذری یابد . از بیماری جز پس از بهبودی شکوه نمی‌کرد . وهرچه میگفت انجام همی داد و آن نمی‌گفت که انجام نمی‌داد . وبا آن‌که بر سخن گفتن چیره بود ، بر شکستن سکوت چیره نبود . بر شنیدن بیش از گفتن حریص بود . وآن زمان که دو امر به خاطرش می‌آمد ، می‌نگریست تا کدام یک از آن دو به هوس نزدیک‌تر است تا از آن دوری کند . این‌گونه خلق وخوی را التزام کنید ، و درآنها با یکدیگر همچشمی ورزید . واگر این نتوانستید ، بدانید که اندک گرفتن از بسیار ، نیک‌تر از رها ساختن بسیار است .

○ از سروده های بشاربن برد :

اگر درهر امری ، دوست خویش سرزنش کنی ، دیگر کسی که سرزنشش نکرده باشی نخواهی یافت .

واگر بارها آب پرخاشاک ننوشی ، تشنه مانی . مگر کدامین کسی را همیشه سرچشمه‌ای گواراست ؟

از این رو یا تنهامان یا بدوست خویش پیوند . چه دوست گاه خطا کند و گاه از خطا دوری ورزد .

○ حکیمی گفت : برای بوزینه‌ی بد نیز به هنگامش برقص پرداز . این عبارت را قصه‌ای مشهور است که در " المخلاه " آن را آورده‌ام .

○ شاعری راست :

بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبــی

نالــه‌ام بشناسی و گوشی به‌فریادم کنــی .

○ درعیون‌الاخبار مذکور است که سه بیت زیر از جمله اشعاری است که

علی‌بن موسی‌الرضا (ع) برمامون فرو خواند :

اگر آن‌کس که به نادانیش دچار شوم ، از من فرودتر بود ، از مقابله با نادانیش خودداری کنم

واگر در خرد چون من بود ، بردباری پیشه کنم تا بزرگوارتر از همگن خویش باشم .

اما اگر در فضل و خرد از او فروتر باشم ، حق تقدم و فضل وی را خواهم شناخت .

○ درکتاب ادب الکاتب آمده است که : طرب آن سبکی است که مرد را هنگام سرور بسیار یا اندوه فراوان دست دهد . و برخلاف آن که مردمان پندارند تنها هنگام شادی پیش نیاید .

نابغه در این معنی گفته است :

مرا پس از سفر ایشان بطرب آمده بینند .به طرب آمده‌ای چون والهی یا دیوانه‌ای .

○ صوفئی را گفتند : خرقه‌ی خویش نفروشی ؟ گفت : اگر صیاد تور خویش بفروشد ، به کدام وسیله به شکار نشیند ؟

○ این که گویند فلان هراز بر تمیز نمی‌دهد بدان معنی است که کسی را که بوی نیکی می‌کند از کسی که بوی بدی روا می‌دارد ، تشخیص نمی‌دهد .

○ درکتاب مستظهری آمده است : هارون‌الرشید ، شبی همراه با عباس ، عزم دیدار فضیل بن عیاض کرد . هنگامی که به درخانه‌ی وی رسیدند ، شنیدندش که می‌خواند : " ام حسب‌الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملواالصالحات سواء محیاهم ومماتهم ساء مایعملون " (۹۱)

(۹۱) ــ سوره جاثیه ، آیه‌ی ۲۰

رشید ، عباس را گفت : اگر چیزی سودمان رساند همین‌بود . آن گاه عباس فضیل را خواند که : امیرالمومنین را اجابت کن . فضیل گفت : امیرالمومنین نزد من به چه کار است ؟ آن گاه در بگشود و چراغ بکشت . هارون گرد خانه می‌گشت تا دستش به دست فضیل خورد . وی گفت : آه چه دست نرمی است اگر از آتش دوزخ نجات یابد . سپس گفت : برای پاسخ به‌روز رستاخیز آماده شو چرا که بایستی با هر مرد وزن مسلمانی به پیشگاه عدل خدا پیش روی . هارون را گریه سخت شد . عباس گفت : ای فضیل ، بس کن که امیر را بکشتی . گفت . ای هامان تو ویارانت وی را بکشتید . رشید گفت : با هامان نامیدن تو ، مرا نیز فرعون شمرد . سپس به وی گفت : این هزار دینار مهریه‌ی مادرم است . دلم می‌خواهد آن را از من بپذیری . گفت نه ، امید که خدا جزائی که به مادرت داد ، ترا نیز نصیب کند . آن را از هر آن کس که ستانده‌ای به وی باز پس ده . پس رشید برخاست و بیرون شد .

○ از سخنان امیر مومنان علی (ع) : هرگاه شکم انباشته از مباح شود ، دل از شناخت صلاح کور گردد . اگر محنتی ترا روی کرد آرام بنشین چه برخاستن تو بهر تدارک آن بر آن فزون است . اگر بینی که خداوند سبحانه ، پی درپی برتو بلا فرو بارد ، بدان که بیدارت ساخته است . اگر خواهی که فرمانت برند ، آن خواه که درتوانائی بود . اگر آنچه خواهی نبود ، آن خواه که هست . اگر زاهدی از مردمان گریخت ، در طلبش برخیز . از دشمنانت رایزنی کن تا میزان دشمنیشان ونیز مقصدشان را از رای ایشان بتوانی دانست .

○ پادشاهی گفت : آن کسان که ما را ولایت دادند ، مالشان بستانیم و آن کسان که با ما دشمنی ورزند ، سرشان برگیریم .

پیرامن شاهان گفته‌اند که ایشان جماعتی‌اند که پاسخ سلام را در سخن بسیار می‌شمارند و بریدن گردن‌ها را به مجازات کوچک می‌دانند .

○ حکیمی فرزند را گفت : ای پسرکم ، دانش را از گفتار مردمان بیاموز چه

ایشان بهترین شنیده ها را نویسند و بهترین نوشته ها را حفظ کنند و بهترین حفظ شده ها را گویند .

○ شاعری راست :
جوان را بینی که فضل دیگری را تا زمانی که زنده است انکار همی کند . اما آن زمان که بمیرد کوشش دارد که نکته‌ای از او را به آب طلا بر نویسد .

○ شاعری ، یکی را هجو چنین گفت :
ما را دوستی است که ریش بلند بی‌فائده‌ای دارد ، ریشش چونان شب‌های زمستانی دراز و سرد و غم آور است .

○ دیگری سرود :
معشوق بدیدار آمد ، دل من نیز بدو مایل بود ، گفتمش بوسه‌ای بخش، گفت : بی‌واهمه بستان .

○ امیر موءمنان علی‌بن ابیطالب (ع) مردی را شنید که پیرامن چیزی که وی را سودی نمیداد سخن همی گفت . فرمود : ای فلان ، با این کار خویش به فرشته‌ی کاتب اعمالت ، نوشته‌ای املا همی کنی .

○ افلاطون گفت : اگر خواهی زندگیت گوارا باد ، از این که مردم بجای آن که گویند بخرد است ، بگویندت دیوانه است ، خشنود شو .

○ ابو حازم به محضر عمربن عبدالعزیز شد . عمر وی‌را گفت : مرا پندی‌ده. گفت : بخسب و پندار مرگ تو بس نزدیک است . آن گاه بنگر در آن دم چه چیزی را دوست همی داری ، آن را هم‌اکنون به اجرا درآور و نیز در آن دم چه چیزی‌را ناخوش داری ، هم‌اکنونش رها کن . بسا که زمان مرگ سخت نزدیک بود .

○ صالح بن بشر زاهد ، بنزد مهدی شد . مهدی ویرا گفت : مرا پندی ده . گفت : آیا پدر و عموی تو پیش از تو در این مجلس ننشسته‌اند ؟ گفت : بلی . گفت : آیا ایشان را کرداری نبود که بدان‌ها امید نجاتشان داری و کرداری که از آنها بدیشان همی ترسی ؟ گفت : بلی . گفت : پس آن کردار که امید نجات ایشان را بدان داری دست یاز و از آن کردار که از آنها بدیشان بیمناکی بپرهیز .

○ عبدالله بن مسلم را به محضر هارون‌الرشید آوردند . هارون را قصدکشتن وی بود . عبدالله وی را گفت : بدان کس سوگند که خواری تو در پیشگاهش از خواری من در مقابل تو بیش است و قدرت او بر کیفر تو از توانائی تو بر کیفر من نیز افزون است ، مرا نخواهی بخشید ؟ هارون وی را ببخشائید .

○ از حافظ .

همتم بدرقه‌ی راه کن ای طایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نو سفرم .

○ آیه‌ی شریفه‌ی : "ولقد زیناالسماءالدنیا بمصابیح" (۹۲) بدان معنی نیست که ستارگان در فلک قمر نشانده شده است . بلکه مفهوم آن است که فلک قمر بدانها آراسته است . و این به سبب شفافیت افلاک است . آیه‌ی دیگر نیز "وجعلناها رجوما " للشیاطین" (۹۳) اقتضا ندارد که ستاره خود منهدم شود چه از این اقتضا کسر شدن ستارگان طی روزگاران لازم می‌آید . بلکه مراد آن است که شهاب‌ها چنان که نور از چراغ گرفته می‌شود ، از ستارگان جدا می‌گردد . نیز هیچ برهانی‌براین که عموم ستارگان در فلک هشتم برنشانده شده است ، اقامه نشده است . و فلک قمر، جز قمر را در خود ندارد . و شود که بیشتر ستارگان رصد نشده در آن برنشانده باشد و شهاب‌ها در آن منهدم می‌گردد .

(۹۲) و (۹۳) ــ سوره ملک آیه‌ی ۵ ، ماآسمان دنیا را به چراغهای رخشان زیور دادیم و به تیر شهابشان شیطانها را راندیم .

○ در کتاب اعلام‌الدین تاءلیف ابو محمد حسن بن ابوالحسن دیلمی از مقداد بن شریح برهانی نقل است از قول پدرش که گفت : به روز جنگ جمل ، مردی علی امیر موءمنان (ع) را گفت : ای امیر موءمنان ، آیا همیگوئی که خداوند یکی است ؟ مردم به وی‌حمله بردند و گفتند : مگر نمی‌بینی که امیر موءمنان چگونه دل مشغول است ؟ اما امیر (ع) فرمود : بگذاریدش . چه آنچه این اعرابی می‌خواهد ، همان را ما از این مردم همی خواهیم . سپس فرمود : ای‌فلان ، این که آدمی‌بگوید خداوند واحد است ، چهارگونه است ، دو گونه‌اش را نبایستی درباره‌ی خداوند به کار برد و دو گونه‌اش بر خداوند ثابت است . اما آن دو گونه‌ای که نبایستی درباره‌ی خداوند بکار برد ، یکی آن است که کسی گوید خدا یکی است و از آن یکی معنای عددیش را مراد کند . و این جایزنیست چرا که چیزی که دومی ندارد درباب اعداد وارد نمی‌شود . ندیده‌ای که اگر کسی گوید خداوند سومین سه است ، کفر گفته ؟

نیز اگر کسی گوید او یکی است و از آن مراد نوع جنس کند ، نیز جایز نیست . چه خداوند اجل از تشبیه است . اما آن دو گونه که جایز است ،همانند آن که کسی گوید خداوند یکی است و از این عبارت مراد کند که یگانه است و شبیهی ندارد ، . نیز آن که کسی گوید : او یکی است و مُرادش آن بود که به معنی یگانه است یعنی در وجود و عقل و وهم متجسم نخواهد گردید .

○ از نوف بکائی نقل است که گفت : شبی امیر موءمنان را دیدم که از بستر بیرون آمده به ستاره‌ها می‌نگرد . مرا گفت : ای نوف ، خفته‌ای یا بیداری ؟ گفتمش بیدارم ای امیر موءمنان . گفت :ای نوف خوشا بحال پرهیزکاران دنیا که به عقبی نظر دارند . اینان کسانی هستند که زمین را فرش خود و خاکش را بستر خود و آبش را بوی خوش خود و قرآن را شعار خویش و دعا را دثار خویش نهاده‌اند . و دنیا را چونان مسیح (ع) به قرض‌الحسنه داده‌اند . ای نوف ، داود پیامبر ، به همین ساعت از شبی برخاست و گفت : در چنین ساعتی بنده ، هر دعا که کند ، مستجاب افتد . مگر آن که ماءمور باج و تعقیب و شحنه بود یا به آلات لهو مشغول .

○ از امیر مؤمنان (ع) : هلاکت خرد ، بیشتر زیر برق طمع پدید آید . چهار چیز از صفات نادان است : این که بر کسی خشمناک شود که خشنودش نساخته است . و با کسی هم‌نشینی کند که او را بخود نردیک نمی‌کند . نزد کسی که بی‌نیازش نمی‌کند ، اظهار فقر کند و پیرامن چیزی که وی را نرسد ، سخن گوید .

○ حکیمی گفت : خردمند را بایسته است که بداند در مردم خیری نیست . و با این همه او از ایشان ناگزیر است . و اگر این دو داند، با ایشان چنان رفتار کند . که شایسته‌ی چنین دانائی است .

○ مردی ، حکیمی را ناسزا گفت . وی خود را به غفلت زد . دوباره گفت : بتو گفتم . حکیم پاسخ داد : و بر تو بخشیدم .

○ زبان عاقل در ورای دل اوست و دل احمق در ورای زبانش .

○ در احیاء از پیامبر (ص) روایت شده است که : ابلیس هیچ روزی رانده شده‌تر ، کوچک‌تر و خشمناک‌تر از روز عرفه نیست . نیز گویند ، گناهانی است که جز ایستادن در عرفه موجب بخشایششان نشود . این معنی را جعفر بن محمد الصادق (ع) از پیامبر خدا (ص) نقل کرده است .

حکیمی گفت . بردباری دو گونه است ، بردباری بر آنچه ناخوش است و بردباری از آنچه خوشایند است . و این یک ، بر آدمی سخت‌تر بود .

○ قطب در شرح شهاب گفته است : روایت شده است که دعای دو کس ناگزیر مستجاب است ، مؤمن بود یا کافر، دعای ستمدیده‌و دعای مضطر . چرا که خداوند فرمود : "امن یجیب المضطر اذا دعاه" (۹۳)

(۹۴) ــ سوره نمل آیه‌ی ۶۲ ، آیا آن کیست که دعای بیچارگان مضطر را به اجابت همی رساند .

○ پیامبر (ص) فرمود : دعای ستمدیده مستجاب است . اگر گفته شود : مگر نه این است که خداوند می‌فرماید : " و ما دعاءالکافرین الا فــی ضلال " (۹۵) چگونه دعای هر ستمدیده‌ای مستجاب است ، گوئیم : آیه به دعای‌کافران در جهنم راجع است . و در آن مقام نه اشک را سودی است نه دعا بخشایش آورد . و خبری که ذکر شد بدین دنیا راجع است .

○ صاحبدلی می‌گفت : مردمان گویند ، چشم بگشائید تا ببینید . و من گویم ، چشم برهم نهید تا ببینید .

○ در کتاب تهافت‌الفلاسفه (۹۶) آمده است که گفتار پیرامن این معاد پنج است و هر یکی را جمعی معتقدند ، اول ــ این که معاد ، جسمانی است و جز بر این بدن واقع نشود . این گفته ، از آن کسانی است که نفس ناطق مجرد را نفی می‌کنند . و اینان بیشتر ، مسلمانانند . دوم ــ این‌که معاد تنها روحانی است . این گفته از آن فلاسفه‌ی الهی است که معتقدند انسان فقط نفسی ناطق است و بدن آلتی بیش نیست که نفس ناطــق آن را بــه کار می‌بــرد و جهت تکامل جوهر خویش بکار می‌گیرد . سوم ــ معاد روحانی و جسمانی با هم . این سخن از آن کسانی از مسلمانان چون امام غزالی و حکیم راغب و بسیاری دیگر از متصوفان است که وجود نفس ناطق مجرد را ثابت می‌دارند . چهارم ــ عدم ثبوت هیچ یک از آن دو که این گفته‌ی دانشمندان پیشین طبیعی است که در دین و فلسفه ، رای و نظرشان مورد اعتنا نیست . پنجم ــ توقف و تردید که از جالینوس منقول است . از وی نقل شده است که هنگام بیماری به مرضی که بدان مرد ، گفت : ندانستم که نفس همان مزاج است که در این صورت هنگام مرگ معدوم میشود و باز گرداندنش ممکن نیست ، یا این که جوهری است که

(۹۵) سوره رعد آیه ۱۵ ، وکافران جز حرمان و ضلالت دعوت نمی‌کنند .

(۹۶) ــ نام کتابی که غزالی در نقض آراء فلاسفه‌ی یونان وکسانی چون فارابی و پور سینا تالیف کرده است .

پس از فساد بدن باقی میماند و معادش ممکن است .

○ صلاح صفدی سرود :
امید چنان داشتم که مرا به وصال بنوازید . اما زهجرتان
آن کشیدم که کسی نکشیده . و نیک میدانستم که دوری شما ،
خون از چشمان من سرازیر خواهد کرد . و دریغا چنین شد .

○ فلسفه واژه‌ای یونانی است به معنای حکمت دوستی . و فیلسوف در اصل
فیلا بمعنی دوستدار و سوفیا بمعنی حکمت است .

○ صاحب بن عباد سرود :
رق‌الزجاج و رقت‌الخمر و تشا کل فتشابه‌االامر
فکانما خمر ولاقدح و کانما قدح و لاخمر

○ همین معنی را عراقی به فارسی نیک برگردانده است :
از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام

○ سروده‌ی یکی دیگر از شاعران نیز قریب به همین معنی است :
چه جامی بود آن که به لطفش نوشیدیم و پنداشتیم که بجای می
در آن هوا ریخته‌اند . شرابی چنان سبک که وزن جام پر و خالی
ما ، یکسان می‌نمود .

○ یکی از شاعران مغرب . این معنی را چنین کامل ساخته است :
جامهائی خالی پیشمان آوردند که بدستمان سنگینی می‌کرد . اما
زمانی که از شرابشان پر ساختیم ، سبکی باده چنانشان سبک ساخت
که ترسیدیم مبادا با یکدیگر به‌سبکی به هوا شوند .

○ امام فخرالدین رازی به مجلس درس بود که ناگاه‌کبوتری که بازی تعقیبش می‌کرد ، به مجلس درآمد ، گوئی به پناه‌آمده است . ابن عنین در این زمینه شعری سرود که ابیات زیر از آنهاست :

کبوتری به نزد سلیمان زمان‌آمد که پرتو مرگ ازبالهای شکارچیش می‌تابید . راستی‌کدام‌کس این‌کبوتر را آموخته بود که خانه‌ی تو پناه هر ترسانی است ؟

تمامی این شعر در تاریخ ذهبی مذکور است .

مامون هنگامی که قاصدی به نزد محبوبی فرستاد ، چنین سرود :

به اشتیاق ، ترا بپیام بردن گسیل‌کردم . وتو بدیدارش‌نائل شدی ومن بتو گمان بد بردم . چشمانت در زیبائی‌های سیمای وی گردید وگوشت نوازش صدایش یافت . چشمان ترا بیش از گذشته زیبا می‌بینم . گمانم از زیبائی دلدار چیزی دزدیده است .

○ سورچرانی پسر را گفت : ای پسرکم ،اگر به مجلسی جایت تنگ بود ، آن را که درکنار توست بگو ، نکند جای شما را تنگ کرده باشیم ؟ واو خواهد جنبید و جای تو باز خواهد شد .

○ شاعری سرود :

تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت

ناله هرچند نشان داد که‌در پیرهـن است

○ روایت شده است که پیامبر خدا (ص) نزد جوانی شد که به حال نزع بود و او را پرسید : خود را چون بینی؟ گفت : به خداوند امیدوارم و از گناهان خویش ترسان . پیامبر فرمود : این بیم وامید ، به چنین وقتی در دل هر بنده گرد شود ، خداوندش امید برآورد و از بیم امنیت خاطر دهد .

دانش موسیقی دانشی است که نغمه وایقاع واحوال آنها و چگونگی تالیف لحن ها و بگرفتن ادوات موسیقی را بدان شناسند و موضوعش صوت ازآن دیدگاه

است که به انتظام خویش در روح اثر می‌نهد. نغمه اما صوتی است که مدتی از زمان طول کشد وچنان که حروف درالفاظ جریان یابد ، لحن نیز درآن جریان یابد . ردیف‌هایش هفده واوتارش هشتاد و چهار است . ایقاع نیز اندازه‌ی زمانی صوت است . این دانش را شرعا مانعی برای آموختن نیست و بسیاری از فقیهان درآن سرآمد بوده‌اند . بلی شرع مطهر ما که بر قاضیانشان درود بادا ، از اعمال آن مانع گشته است . و کتبی‌که دراین زمینه تصنیف‌گشته است ، مفید امور علمی این دانش است نه بیش . وآن‌کس‌که موسیقی علمی را میداند ، نغمه‌ها را بدان‌گونه‌که عموما و از هرآلت اتفاقی شنیده شود مورد بحث واقع میدارد . ونیز عاملان آن ، نغمه‌ها را بدان‌گونه‌که از آلات طبیعی چون گلوی آدمی یا ساخته چون وسائل موسیقی شنیده شود و مورد بحث دارند . جزاین ، آنچه‌که میگویند الحان موسیقی اقتباسی از تناسب برخورد های فلکی است نیز ازجمله‌ی اسرار ایشان است . چه درافلاک نه برخوردی است نه صدا و فروکوبیدنی .

○ از نهج‌البلاغه : بندگان خدا ، پرهیز پیشه کنید و باکارهای خویش برمرگتان پیشی گیرید و آنچه باقی است به بهای آنچه فانی است خریداری کنید . بار بر بارگی نهید چه سفرتان ناگزیر بود ومرگ برسرتان سایه انداخته. ازآن کسان باشید که چون بانگشان زدند ، هشیار گشتند و دانستندکه دنیا خانه‌ی ایشان نشود وآن را تعویض کردند . چه خداوند شما را به عبث خلق نفرموده و بیهوده رهایتان نکند . بین شما و فردوس یا جهنم جز مرگ فاصله‌ای نیست وآن مدت گذشت هرلحظه کوتاه کند و گذشت هرساعت به خرابش دچار کند . وازاین رو بایدش کوتاه دانست . بی‌شک آن غایب‌که هر روز و شبی تازه گامش را تیزکند ، بسرعت باز خواهد آمد و آن رهرو که کامیابی یا ناکامی پیش آرد ، شایسته ساز وبرگ بود . ازاین‌رو آنچه‌فردایتان حفظکند ، امروز از دنیابرگیرید .آن‌بنده‌را توان پرهیزگارشمردکه‌خدای خویش پرستد ، نفس خویش پند دهد و توبه پیش آرد و برشهواتش پیروز شود . چه اجلش پنهان است وآرزویش حیله‌گر و شیطانش برگماشته است تا مرکب معصیت را چنان

آراید که وی برآن برنشیند . وچنانش امید امکان توبه دهد که آدمی آن قدر به توبه تاخیرکند که مرگش در رسد درصورتی‌که بیش از هرچیز از آن غافل بوده است . دریغ برآن غافل‌که گذشت عمرش براو حجت بود و روزگارش ویرا به بدبختی کشاند . ازخداوند همی خواهیم که ما وشما را از آن‌کسان کند که نه از نعمت وی مغرور شوند . ونه از اطاعت پروردگاری چیزی فروگذارند و نه پس از مرگ پشیمانی و اندوه بسراغشان آید .

○ خواجه نظام‌الملک پس ازآن‌که غزالی زهد پیشه کرد و تدریس نظامیه بگذاشت ، بوی نوشت و درآن ویرا خواند تا به بغداد آید و وعده‌ی مناصبی عالیش داد . آنچه میآید ، عین پاسخ غزالی به خواجه است :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم : ولکل وجهه هو مولیها فاسبقوا الخیرات (۹۷)

بدان که مردمان در رو کردن بدانچه شمایش پذیرفته‌اید ، سه طایفه‌اند ، طایفه‌ای عامه‌اند که دامنه‌ی دیدشان تا آنچه که زودتر از دنیا بدست آید ، مقصور است . ورسول خدا (ص) ایشان را از چنین روشی منع کرده و فرمود : زیان هیچ گرگ درنده‌ای درگله‌ی گوسفندی باندازه‌ی زیان مال دوستی و اسراف آدمی به دین وی نبود . طایفه‌ی دیگر خواص‌اند که آخرت را راجح همی‌دانند و آگاه‌اند که آخرت نیک‌تر است و برای آن به دنیا به کردار نیک دست همی یازند . پیامبر خدا (ص) اینان را نیز به تقصیر منسوب دانسته و فرموده است :

دنیا به شایستگان آخرت حرام است و آخرت به شایستگان دنیا نیز حرام .

و این هردو براهل خداوند حرام است . طایفه‌ی سوم خواص ویژه‌اند که دانسته‌اند ، بالای هرچیزی چیز دیگری است و خود ناپایدار است و خردمند ناپایدار را دوست ندارد . ایشان به یقین دریافته‌اند که دنیا و آخرت ، خود مخلوق خداست و مهم‌ترین امور دنیا دو امر میان تهی است ، خوردن و درآمیختن . و حیوانات نیز دراین هر دو امر کم‌ارج با آدمی مشارک‌اند و

(۹۷) ـ سوره‌ی بقره آیه ۱۴۸ ، هرکس را راهی است بسوی حق که بدان راه یابد پس به خیرات شتابید .

از این رو از آن روی گردانده‌انــد و به خالق و مالک و موجد آنها روی کرده‌اند . بدین ترتیب معنی " والله خیروابقی" (۹۸) را نیک دانسته‌اند و معنی "لاالله الاالله" برایشان روشن گشته و نیز این‌که هرکس به جز خداوند روکند ، از شرک خالی نیست . نزد اینان موجودات دوگونه است ، خدا و غیر خدا . و آن دو را کفه های میزان خویش نهاده‌اند و دلشان زبانه‌ی آن میزان است . وهربار که بینند دلهایشان به کفه‌ی خداوند مایل است ، به سنگینی کفه حسنات حکم کنند . وهربار که آنها را به کفه‌ی غیرخداوند مایل بینند ، به سنگینی آن حکم نماینــد . و همچنان که طایفه‌ی اول در قبال طایفه‌ی دوم عامی محسوب‌اند ، طبقه‌ی دوم نیز در قبال طبقه‌ی سوم عامی بحساب آیند . وبدین گونه ، این سه طایفه ، دوطایفه گردند .

اکنون گویم که صدراعظم مرا از مرتبه‌ی بالا به مرتبه‌ی پائین خوانده است درحالی که من او را از مرتبه‌ی پائین به مرتبه‌ی بالا که اعلی‌علیین است خوانم .

و راه خداوندی از بغداد و طوس و هرجای دیگر یکی است و هیچیکشان نزدیک‌تر از دیگری نیست . از خداوند متعال همی خواهم که وی را از خواب غفلت برانگیزد تا پیش از آن‌که کار از دست بشود ، امروز وفردای خویش را نیک نظر کند . والسلام .

○ شریف تبریزی راست :

نه از رحم است اگرتر ساخت جانان چشم فتان را
بــرای کشتن من آب داده تیــغ مــژگـــان را

○ ابو سعید اصفهانی شاعری ظریف طبع بود و گوشی سنگین داشت . و هرگاه کسی او را مخاطب می‌ساخت ، می‌گفت : بلندتر بگوی ، گوش من نیز مانند دل تست . وی از جمله‌ی شاعران صاحب‌بن عباد است و ثعالبی در یتیمه‌الدهر از او ذکری بمیان آورده است . شعرش درنهایت زیبائی بود .

(۹۸) ــ سوره طه آیه‌ی ۷۳ ، و خداوند نیک‌تر و پاینده‌تر است .

○ از ظرایف اعراب ، اصمعی گفت : شنیدم اعرابئی میگفت : خداوندا مادرم را ببخشای .
گفتمش : چرا پدر را دعا نکنی ؟ گفت : پدرم مردی است که برای خود چاره‌ای کند . اما مادرم زنی ضعیف است .

○ حکیمی را گفتند : زچه رو ترک دنیا بگفتی ؟ گفت از آن رو که از نعمت‌های گوارایش محرومم و داده های تیره و مکدرش را نیز نخواهم .

○ عارفی را گفتند : نصیب خویش از دنیا بستان چرا کـه تو ناپایداری . گفت : اینک که ناپایدارم ، بایسته است که نصیب خویش نستانم .

○ خدایش خیر دهاد چه نیکو سرود :
پندار که به هرچه خواهی رسیدی و برزمانه حکومت یافتی
مگر نه این است که زندگی را مرگ درانتهاست و هرچه بدست آید ،
سرانجام از آدمی همی گیرند ؟

○ از سخنان اسکندر : فرمانروائی خرد بر خردمند ، نیرومندتر از سلطه‌ی شمشیر بر احمق است .

○ برمیان بند قابوس وشمگیر پاره‌ی‌کاغذی یافتند که به خط‌خود برآن نوشته بود : اگر مکر ورزی طبیعی آدمیان است ، اطمینان کردن بدیگری عجز است . اگر مرگ ناگزیر فراخواهد رسید ، تکیه کردن بر دنیـا حمق است و اگر قضا حق بود ، دوراندیشی بیهوده است .

○ حکیمی گفت . اگر عزت جوئی ، به طاعت جوی ، و اگر بی‌نیازی خواهی در قناعت خواه ، چه هرکس طاعت خدا کند ، پیروزیش بسیار شود و کسی که قناعت پیشه کند ، فقرش زایل شود .

○ در شرح شهاب راوندی آمده است که : دراخبار آمده است که خفتن در فاصله‌ی طلوع فجر و طلوع خورشید مکروه است . چرا که این وقت از آن بخش روزی مردمان است .

○ حکیمی گفت : دنیا سرای اندوه است . از این رو آن کس که در طلب دنیا شتاب کند ، خویشتن را به رنج اندر انداخته است و آن کس که در طلبش درنگ روا دارد ، یارانش را به رنج افکنده .

○ حکیمی گفت : آن کس که ترا برای کاری دوست بدارد ، هنگامی که انجام شد ، رهایت کند .

نیز حکیمان راست : انس به مجلس خواص شاید نه هر مجلس پرآمد و شد .
نیر از از هم‌ایشان است : انصاف نبود که آدمی از دوستان انصاف طلبد .

○ شاعری سرود :

ای دنیا خواه ، روی دنیایت عاشق ساخته است . اما اگر رو گرداند پشیمان شوی .

○ از وصایای امیرمومنان (ع) به فرزندان : ای فرزندان ، با مردمان چنان معاشرت کنید که اگر از ایشان غایب‌شدید ، مشتاقتان شوند . و اگرتان از دست دادند ، بر شما بگریند . ای فرزندان ، دلهای آدمیان چونان سپاهیانی‌اند پیوسته که بدوستی یکدیگر را بنگرند و بدان با هم نجوا کنند و به بغض نیز هنگام نفرت . از این رو اگر کسی رابی آن که خیری از او به شما رسیده باشد ، دوست داشتید ، بدو امیدوار باشید و اگر کسی را بی آن‌که شری از او به شما رسیده باشد ، دشمن داشتید ، از او برحذر باشید .

○ از کتاب الملل والنحل : ظابطه در تقسیم مردمان آن است که گوئی ، پاره‌ای از مردم نه محسوسات را باور دارند نه معقولات را . اینان

سوفسطائیان‌اند . پاره‌ای دیگر محسوسات را باور دارند ، اما معقولات را نه، اینان طبیعی مشرب‌اند . پاره‌ای اما محسوس و معقول را باور دارند اما حدود و احکام را نمی‌پذیرند . اینان فیلسوفان دهری‌اند . جمعی نیز محسوسات و معقولات و حدود و احکام را باور دارند اما شریعت اسلام را نپذیرند . اینان صابئان‌اند . گروهی دیگر تمامی آنها و شریعت اسلام را نیز پذیرفته‌اند اما شریعت پیامبر ما را (ص) نپذیرفته‌اند . اینان زردشتیان و یهودیان و نصرانیان‌اند . برخی نیز به تمام آنها اعتقاد دارند . ایشان مسلمانان‌اند .

○ شاعر چه نیک سرود :

هرچیز که هست ، آن چنان می‌باید ابروی تو گر راست‌بدی ،کج‌بودی

○ از کتاب عدةالداعی و نجاح الساعی ، ابو عبدالله جعفربن محمد الصادق (ع) مفضل بن صالح را گفت : ای مفضل ، خداوند را بندگانی است که به سر خالص وی بوی پردازند . و او نیز سبحانه ، با نیکوئی خالص خویش بدیشان پردازد . اینان همان کسانی‌اند که روز جزا ، نامه کردارشان ، از کار زشت خالی است و هنگامی که در قبال حضرت حق ایستند ، ایشان را مملو از رازهائی همی کند که ایشان بر او داشته‌اند .

گفتم : سرورا ، چرا چنین است ؟ فرمود به سبب آن که راز میان خود و او را حفظ کرده‌اند .

○ پندارم بابافغانی است که قریب همین مضمون را سروده است :

بیا که در دل تنگ من از خزینه‌ی عشقت

امانتی است کـه روح‌الامین نبوده‌امینش

○ از دیگری است :

عاصی اندر خواب نام توبه نتواند شنید

گر بداند عشقبازیهای عفـوش با گناه

○ اعرابئی را گفتند : فرداست که خداوند به حسابت رسد . گفت : ای فلان ، شادم کردی . چه ، کریم هنگامی که حسابی کشد ، بخشندگی کند .

○ حکایت کرده‌اند که عارفی جامه‌ای بدوخت و درآن نیک مهارت خویش به کار برد . اما هنگامی که آن را بفروخت ، به سبب عیوبی که داشت ، پسش آوردند . عارف بگریست . مشتری گفت : ای فلان ، گریه بگذار ، من بدین جامه راضیم . گفت : گریه‌ام از آن نیست . بل از آن است که در کار این جامه تمامی کوشش و مهارت خویش بکار بردم و بسبب عیوبی که بر من پنهان بود ، مرا پسش دادند . از این رو ترسم از آن است که کار چهل ساله من نیز بهمان سبب ، مرا پس داده شود .

○ عارفی را پرسیدند : صبح چگونه برخاستی ؟ گفت : تاسف خواران بر دیروز ، نفرت داران بر امروز و امیدواران بر فردا .

○ کسی که به تو گمان خیری برد ، با کردار خویش تصدیقش کن .

○ میان دوکاری که لذت یکی از آن دو بگذرد و پی‌آمدهایش ماند ، و کاری که مصارفش بگذرد و اجرش بماند ، تفاوت بسیار است .

○ یحیی بن معاذ در مناجاتش گفت : خداوندا ، دور نیست که امید من به تو با همه گناهکاری ، بر امید من به اعمال نیک خویش غالب شود . چه من درکارهای خویش به خلوص خود معتمد بوده‌ام و با این همه بایستی از آن بترس اندر باشم چه به تباهی معروفم . وهمی بینم که درگناهانم به عفو تو معتمدم و تو که به جود موصوفی چگونه‌ام نبخشائی .

○ از غررالحکم ، از سخنان امیرمومنان (ع) : دوست نیز انسانی است ، و فرقش با تو این که جز تو است . زن سراپا فتنه است . و فتنه‌تر از آن

این که آدمی از او ناگزیر است . شرکت درمال برخورد پدید آورد . اما شرکت در رای به صواب انجامد . آنچه سبب می‌شود که ناتوان به‌خواست خود رسد ، همان است که توانا را از طلب باز می‌دارد .

خدمتکار خویش را اگر نافرمانی خداوندی کرد ، تنبیه کن و اگر نافرمانی تو کند ، بـر او ببخشای . از هرچیزی تازه‌اش را بگزین جز یاران که کهنشان به بود . کار نیک را با فراموش کردنش زنده نگاه دارد . چه منت ، کار نیک را تباه می‌کند .

○ از کتاب ورام : دو فرشته بیکدیگر برخوردند و از کار یکدیگر پرسیدند . اولی گفت : به من دستور داده شد که ماهئی را که یهودئی خواسته است ، بهرش برم . دیگری گفت : من اما مامورم که روغنی را که فلان زاهد آرزو کرده است ، بریزم .

○ دیوجانوس روزی زنی را دید که سیلش می‌برد . گفت : این جا آن جاست که مثل گفته است ، بگذار شر را شرهای دگر بشوید . نیز زنی را دید که آتش حمل می‌کرد . گفت : حامل شرتر از محمول است .

○ نیز زنی را دید که آراسته ، روز عید بیرون گشته است . گفت : این زن برون آمده تا ببینندش نه آن که ببیند . دخترکی را دید که کتاب می آموخت . گفت : زهری است که زهر مینوشاند .

○ یکی از یاران اسکندر گفت ، شبی وی یاران را خواند تا ستارگان را به ایشان نشان دهد و خواص و مسیرشان بنمایاند . همگی را به باغی برد وقدم زنان با دست ستارگان را می‌نمود تا این که به چاهی اندر افتاد . گفت : کسی که به دانش فوقانی پردازد ، به بلای تحتانی گرفتار شود .

○ حسن بصری را گفتند : دنیا را چگونه بینی ؟ گفت توقع بلایش مرا از

شادمانی به فراخیش بازداشته است .

○ از سخنان حسن : ای آدمیزاده ، تو اسیر دنیائی و از لذایذش به چیزی که همی گذرد ، خشنودی ، و از نعمتهایش به آنچه شود و از فرمانروائیش بدانچه تمام گردد .همواره گناه خویش و اموال اهلت افزون همی‌کنی . درصورتی که چون هلاک شوی ، گناهانت را با خود به گور خواهی برد و اموال را بهر نزدیکانت خواهی نهاد .

○ دعبل شاعر را گفتند : تنهائی چیست ؟ گفت : مردمان را نگاه کردن و سپس سرود :

آدمیان چه فراوانند ، نه اما چه اندکند ! خداوند همی‌داند که من ناصوابی نگفته‌ام .
چرا که هنگامی که چشم باز همی کنم ، بر بسیاری همی افتد . اما براستی برآدمئی نیفتد .

○ عمربن عبدالعزیز بدعا همی گفت : خداوندا ، مرا به نیازمندی به خودت بی‌نیازی ده . و به بی‌نیازی از خودت فقیرم مگردان .

○ عمربن عبدالعزیز به عدی بن ارطاه نوشت : از میان بکربن عبدالله و ایاس بن معاویه یک تن را به قضاوت بصره برگمار . هنگامی که عدی ، نامه بدیشان نمود ، آن دو از قبول منصب امتناع کردند . وی اما آن دو را احضار کرد و اصرار فراوان نمود . بکر گفت : بخدائی که جز او پروردگاری نیست ، من قضاوت نیک ندانم و ایاس از من بدان سزاوار تر است . حال اگر من در این گفته صادقم ، که قضاوت نیارم . و اگر کاذبم ، چگونه کاذبی را قضاوت توانی داد ؟ ایاس گفت : این مرد را برلب جهنم آن قدر نگاه داشتید تا کفاره‌ی سوگندی فدیه‌ی خویش کرد . عدی گفت : حال که بدین نکته راه بردی ، به قضاوت شایسته‌تری و وی را منصب قضا داد .

○ ایاس ، به کودکی به شام آمد . خصمی پیر از وی به قاضی شکایت برد . ایاس ، درمحضر قاضی با سخن به وی حمله برد . قاضی گفت : آرام گیر که او شیخی کبیر است . ایاس گفت : حق از او کبیرتر است . قاضی گفت : ساکت شو ! گفت : اگر ساکت شوم چه کس حجت من بنماید ؟ قاضی گفت : نمی‌بینمت که بر حق سخن گوئی ؟ گفت : لااله الاالله . قاضی بنزد عبدالملک شد و آنچه بگذشته بود ، بوی گفت . وی گفت : حاجتش بر آور واز شام بیرونش کن که مردم این سامان فاسد نکند .

○ برای آسان ساختن مصیبت و تخفیف سختی‌ها راههای گوناگونی است : اگر قرین دوراندیشی شوی و عزم کنی ، مصیبت و سختی را ناچیز یابی و تاثیر و زیانشان اندک سازی . نیز از همان راه هاست که : آنچه از فرا رسیدن فنا دانی ، دل را نیز بیاموز و نیز آنچه از بگذشتنی که سرنوشت است . چرا که دنیا را حال یکسان نماند و هیچ مخلوقی را بقائی آشکارا نیست . نیز این که احساس کنی که به هر روز از دنیا پاره‌ای همی گذرد و لختی تا آن که سرانجام تمام بگذرد و تو بر گذشتنش غافل باشی . شاعر گفت :

غمان خویش را فراموش کن چرا که هیچ چیز در دنیا ماندنی نیست که غمان تو ماند .

و شایـــد که خداوند پس از این با نظر بخشایش نیز برتو بنگرد .

نیز این که دانی بسا در چیزی که از مصیبت مانع شود یا حوادث را کافی بود ، چیزی عظیم‌تر از مصیبت و شدیدتر از بلا بود . نیز این که دانی حوادثی که به‌سراغ آدمی همی آید ، از دلایل فضل اوست و محنت‌هایش از نشانه‌های نجابت وی . . . .

○ شاعری گفت :

ترا تا هست ناهموارئی در خود غنیمت دان

درشتیهای دور چرخ را کان هست سوهانش

○ حسن بن علی (ع) را پرسیدند : قدر کدام کس بیش از دیگران است ؟ گفت : آن کس که اعتنا نکند دنیا با کیست .

○ کسی گفت : مرگ ، برصاحبان نعمت ، نعمتشان مکدر کند . از این رو نعمتی را جستجو کن که با وی مرگی نبود .

○ روایت است که هنگامی که ابراهیم (ع) را در منجنیق نهادند تا به آتش اندر فکنند ، جبرئیل بنزد وی آمد و پرسیدش : حاجتی داری ؟ گفت : آری ، اما به تو نه .

○ یکی گفت : تفاوت میان هوی و شهوت با وجود مشارکتشان در علت و معلول و دلالت و مدلول آن است که هوی ویژه‌ی آراء و اعتقادات است . و شهوت ویژه‌ی جذب لذایذ . از این رو شهوت از نتایج هوی است واخص از آن است و هوی گمراه‌کننده‌تر و اعم است .

○ یکی گفت : این دانش کسی را حاصل نشود مگر آن که دکان خویش خراب کند ، یاران خویش بگذارد و از میهن خویش دور شود و آغاز دانش را غنیمت شمرد .

○ سیمیاء برجادوگری غیر حقیقی اطلاق شود و حاصل آن ایجاد نمونه‌هائی خیالی است که وجود ندارد . گاه نیز به ایجاد نمونه ها و تصویرهائی به‌زیبائی و تکوین آنها در جوهر هواست . وسبب سرعت زوال آن نمونه ها و تصویرها ، سرعت دگرگونی جوهر هواست و این که جوهر ، چیزی را که بزمانی دراز نیازمند بود ، نپذیرد .

○ شیخ ، درکتاب شفا ، فضل ششم از مقاله‌ی نهم کتاب حیوان گفته است : زنی چهار سال پس از سنین حمل کودکی زاد که دندانش روئید و بماند .

○ ارسطو گفته است : مدت حمل درتمامی حیوانات قاعده‌ای دارد مگر در آدمی .

○ جالینوس گفت : من در زمینه‌ی مقدار مدت حمل تفحص بسیار کرده‌ام و زنی را یافتم که پس از ۱۸۴ روز از آبستنی بزاد .

○ سمنون محب حکایت کرد که : درهمسایگی ما مردی کنیزکی را سخت دوست همی داشت قضارا زن بیمار شد و مرد بنشست تا چیزی بهر او پزد ، هنگامی که وی با ملعقه‌ای پختنی را هم می‌زد ، کنیزک آهی سر داد . مرد بترسید و ملعقه از دستش بیفتاد و بیخود ، آن پختنی با دست خود همزدن گرفت تا گوشت انگشتانش بریخت و نمی‌دانست . این داستان و امثال آن را در عشق مخلوق توان تصدیق کرد . اما صحت آنها در عشق خالق اولی است . چرا که هم بصیرت باطن از چشم ظاهری بیناتر است و هم جمال حضرت حق پروپیمان‌ترین جمال هاست ، جمالی که خالص و ناب است درحالی که دیگر جمال ها آلوده و ناقص است . عارف رومی را خداوند خیر دهاد که سرود :

هر کسی پیش کلوخی سینه چـاک | کاین‌کلوخ‌از حسن‌گشته جرعه‌ناک
باده دردآلودتـان مجنون کنـد | صـاف اگر باشد نـدانم چون کند

○ صولی حکایت کرد که کسی مرا گفت : وقتی به جهت حج می‌رفتیم . بین راه به جهت نماز از راه کنار گرفتیم . ناگاه غلامی آمد که : آیا از شما کسی اهل بصره است ؟ گفتیم : ما همه از بصره‌ایم . گفت : مولایم بصری و بیمار است ، شما را می‌خواند وی گفت : بنزدش شدیم . کنار چشمه‌ای فرود آمده بود . نزدیک شدن ما را که حس کرد ، سرش را با ناتوانی و زحمت برداشت و ما را نگریست و سپس سرود :

ای دور مانده از سرزمین خویش که برغمان خود همی‌گریی ،
هرگاه زمان سفر می‌شود ، آلام بدنت فزونی همی گیرد .

سپس مدتی مدهوش بیفتاد . تا این که پرنده‌ای بردرختی که وی زیر سایه‌اش پناه گرفته بود ، بنشست و چهچه زدن گرفت . مرد چشم گشود و دمی چند به

صدایش گوش داد و سپس سرود :

گریه‌ی پرنده‌ای نیز که بر شاخه نشسته است ، غم را فزونی همی‌دهد
درد او ومن یکی است ، وهریک از ما بردلارام خویش همی گرید .

سپس نفسی سخت کشید و جان بداد . وی افزود : وی را غسل و کفن کردیم و دفن ساختیم . سپس از آن غلام پرسیدیم که وی که بود . گفت : این مرد عباس بن احنف است . وفاتش به سال ۱۹۳ بود و طبعی لطیف . احساسی دقیق و صورت و منظری زیبا داشت . وسخنانی دلنشین و بدیع .

○ از سید رضی رضی‌الله عنه :

براه این مردمان از غایت خویش دورافتادم اما سرانجام بدین‌که بی‌همدم مانم خرسند شدم .
چه اگر آدمی تهیدست بود ، نزدیکان نیز از او دورند و اگر توانگر بود ، هر دوری نیز نزدیک است .

○ ازسخنان بزرگان است : کسی که رغبتش به تو نمود ، برتست که در آن یاریش کنی . بخشش آدمی را نزد دشمنانش نیز محبوب می‌دارد و بخل وی را مبغوض فرزندانش نیز قرار می‌دهد .

○ از کتاب احیای علوم دین . کتاب نکوهش غرور :

دهم از مهلکات غرور است ، و گروه دیگری چنان به فن فقه مغرورانند که پنداشته‌اند حکم بین بنده‌ی خداوند به فتوا و قضاوت ایشان وابسته است . و از این‌رو در رفع حقوق مردم حیله‌ها به‌کار زده‌اند . این معنی عموم ایشان ، جز زیرکانشان را شامل است . در این جا به پاره‌ای از نمونه‌های کارشان اشاره می‌کنیم . مثلا " گویند زنی که مهر خویش به شوهر خود بخشود ، زوج در مقابل خداوند نیز بری می‌گردد . این معنی مطلقا " خطاست . چه ممکن است شوهر با همسر بدرفتاری کند ، کارها بر وی تنگ گیرد تا آن حد که زن ناگزیر شود در جهت رهائی خویش، مهر را بر وی بخشد . این ابراء به طیب خاطر نیست

در صورتی که خداوند فرموده است : "فان طبن لکم عن شیء نفسا" (۹۹) ، و طیب خاطر زمانی است که شخص به دلخواه خود و نه بسبب ضرورت و اکراهی چیزی را بخشد . و در غیر این صورت ، در حقیقت مصادره‌ای بیش نیست ، چه زن بین دو زیان مخیر می‌شود و آن را که کمتر است می‌پذیرد . بلی قاضی این جهانی ، بر دل آگاهی ندارد و اکراه باطنی که اشخاص بر آن واقف نشوند ، هنگام قضاوت ، اکراه به حساب نمی‌آید . اما زمانی که بزرگترین داور در عرصه‌ی رستاخیز به قضاوت بود ، حکم قاضی این جهانی نه پاداش یابد و نه باعث برائت ذمه‌ی زوج شود . همچنین ستاندن مال از کسی نیز جز به طیب خاطر وی حلال نیست . از این‌رو اگر انسانی در حضور دیگران از کسی مالی خواهد و وی به ندادن آن مال به وی از مردم احساس شرمساری کند ، و در دل بخواهد که کاش آن مال را در نهان از او میخواست تا میتوانست نداد ، و از ندادنش در آن حال از سرزنش مردمان ترسد و نیز رنج دادن مال وی را بیمناک کند و بین این دو امر مردد شود و سرانجام تسلیم مال را بگزیند ، که رنج کمتری است ، این نیز با مصادره فرقی ندارد . چه معنی مصادره آن است که بدن را با زدن چنان رنجور کنند که رنج بدن بر رنج دل از دادن مال فزونی گیرد و شخص رنج کمتر را برگزیند . خواستن چیزی از کسی به جائی که حیا وی را به دادنش مجبور کند ، چون تازیانه زدن بر دل است . و بین زدن ظاهری و باطنی نزد خداوند تعالی تفاوتی نیست . چه باطن نیز نزد او ظاهر است .

همچنین اگر کسی مالی را بدیگری بدهد تا بدان وسیله از شر زبان یا سرزنش وی برهد ، آن مال بر او حرام است . و هر مالی که چنین گرفته شود حرام است . چنان که مثلا" مردی مال موجب زکات را در آخر سال به زن خود بخشد تا زکات اسقاط کند . فقیه در چنین جائی گوید : زکات ساقط گشته . در صورتی که اگر مراد آن باشد که بدان وسیله مطالبه‌ی حکومت یا ماءمور از او ساقط است راست است . اما اگر منظور آن بود که با آن عمل ، به روز رستاخیز

(۹۹) ــ سوره‌ی نساء آیه‌ی ۳ ، پس اگر چیزی ازمهر خود را از روی خشنودی به شما بخشیدند .

نیز مسؤول نبود و مانند کسی بود که مالی‌نداشته است یا چیزی را به نیاز فروخته است ، پیداست که از فقه و معنی زکات چیزی نمی‌داند . چه سر زکات تطهیر قلب از پستی بخل است . چه بخل مهلک است . پیامبر (ص) فرمود : سه چیز هلاک آورد : بخل مسلط بر آدمی ، پیروی از هوی ، و خودپسندی . و اگر بحل آدمی باکار او بر وی جیره شود ، به همان که می‌پندارد مصلحت اوست ، به هلاکت افتد .

○ از گفتار بزرگان : کسی که علیه تو دیگرگون شود ، بسودش دیگرگون مشو . با ستمکار ، اگر دوست گرامی تو نیز باشد ، هم‌نشینی مکن . نیکوئی تو به‌دوستت آن است که در مجلس این و آن احترامش کنی . ساده‌ترین تجارت خریدن است و سخت‌ترینش فروختن .

○ نیازمند نادان است چه می‌پندارد نیازش برنمی‌آید و محزون می‌گردد . و دل هنگامی که اندوهناک شود ، جائی برای اندیشه ندارد . غم،دشمن فهم است و این دو در یک جا نگنجد . چاره همسایه و همنشین بد آن است که فرزندانشان را گرامی داری تا شر پدرانشان از تو دفع شود .

کسی که امیدوار به تو نزدت می‌آید ، مرانش چه دوست نمی‌داری که اگر امیدوار بنزد کسی روی ،براندت . کسی‌که از ستمگری یاری خواهد ، خداوند بحال خود بگذاردش .

○ حکیمی گفت : حکایت نزدیکان شاه، حکایت گروهی است که بر کوهی بالا روند و از آن فرو افتند . در آن میان آن کس که بالاتر رفته باشد ، به هلاکت نزدیک‌تر است .

حکیمی را پرسیدند : چگونه صبح برخاستی ؟ گفت : صبح که برخاستم دنیا غمم و عقبی همم بود .

صوفئی را پرسیدند : پیشه‌ی شما چیست ؟ گفت : خوش‌گمانی به خداوند و بدگمانی به مردم .

○ از سخنان بزرگان : اگر از شیری به سلامت رستی ، در شکارش طمع مکن . بنزد آن کس که دشمنت می‌دارد ، مرو و اگر رفتی سلام گوی .

○ ابن عباس گفت : پس از رسول خدا (ص) از هیچ چیز به اندازه‌ی نامه‌ای که علی‌بن‌ابیطالب (ع) به من نوشت پند نگرفته‌ام : اما بعد آدمی را بدست آمدن چیزی که هنوزش از میان رفتن مقدر نبوده، شاد کند . و از دست رفتن چیزی که نصیبش نیست ، ناخشنودش می‌کند . از این‌رو بدانچه از دنیا بدست آوردی مسرور مشو . و از آنچه از دستش دادی غم مخور و نیز از آن دسته مباش که عقبی را بدون کار نیک خواهند و با طول آرزو ، امید توبه در دل دارنــــد والسلام .

○ حکیمی گفت اگر خواهی وفای کسی را دانی ، بنگر چگونه به برادرانش مشتاق است و به میهنش تا چه شوق دارد و بر گذشته چسان گرید .

○ از سخنان بزرگان : همچنان که مگس‌ها به زخم نشیند و آنرا گزد ، و از جاهای سالم دوری‌کند ، مردمان بدکار نیز عیوب مردمان را پی‌جوئی کنند و پی در پی ذکر کنند و نیکی‌هایشان را فراموش کنند .

○ ارسطو به اسکندر نوشت : رعیت اگر بتواند چیزی گوید ، تواند که اجرایش کند . از این رو کوشش کن تا چیزی نگوید تا از آنچه کند ، در امان مانی .

اسکندر را پرسیدند : چه چیزی از بین آنچه بدست آوردی ترا شادمان‌تر کرد ؟ گفت : قدرتم بر این که نیکی دیگران را بخود ، چند برابر پاسخ گویم .
از سولون پرسیدند : چه چیز بر آدمی سخت‌تر از دیگر چیزهاست ؟ گفت : سخن نگفتن پیرامن چیزهائی که وی را سودی در آن نیست .

○ مردی ، حکیم اسخنیس را دشنام گفت . وی او را پاسخـــی نــگــفــت . پرسیدندش چرا پاسخش نگفتی ، گفت :بــــه جنگــی‌که پیروزمند در آن شرتر از مغلوبش بود ، وارد نشوم .

○ حق سبحانه فرموده است : "و جزاء سیئه سیئـه مثلها" (۱۰۰) .مشهور است که این آیه از باب مشاکله است . اما پاره‌ای از محققین اهل عرفان وی را از آن باب ندانسته گویند : غرض خداوند تعالی آن است که بدی را نیز بایستی با عفو و گذشت پاسخ گفت . اما اگر کسی خواهد از گذشت به کیفر عدول کند، کیفر بدی در حد همان بدی است نه بیش . این سخن از نسیمی روحانی خالی نیست . گوینده شعر نیز بر همین ره رفته است :

بدی را بدی سهل باشد جـزا اگر مردی احسن الـی من اء ساء

○ دیو جانوس حکیم را گفتند : ترا خانه‌ای هست که در آن بیاسائی ؟گفت : به خانه از آن‌رو نیازمندند که در آن آسایند . و هر جا که من در آن آسایـم خانه‌ی من است . مردی ، پرخوری فربه را دید . گفتش : ای فلان، بر تـن تو جامه‌ای است که دندانهایت آن را بافته است .

○ بشار به محضر مهدی خلیفه رفت . دائی وی یزیدبن منصور حمیری نیز آنجا بود . بشار قصیده‌ای در مدح مهدی خواند . هنگامی که قصیده تمام شد، یزید از او پرسید : ای پیر، شغل تو چیست ؟ بشار گفت : مروارید سفته همی کنم . مهدی گفت : با دائی من سرشوخی داری ؟ گفت : ای امیر مؤمنان، آیا پاسخ او که مرا پیری کور می‌بیند که شعر می‌گوید، همان نبود ؟ مهـدی بخندید و وی را جایزه داد .

○ بلیغی گفت : روی خط بر چشم سیاه و تاریک است و بر چشمان دل سپید . خداوند آن کس را که آنچه بین فکهای خویش دارد، نگاه دارد و آنچه در دستان دارد رها کند ، ببخشایاد . بدان منگر که سخن میگوید، بنگر چـه می‌گوید . در یکی از نوشته‌ها آمده است که : زبان آدمی از تمامی اعضای وی ارجمندتر است . و هر صبح زبان از دیگر اعضا همی پرسد : چگونه برخاستید ؟ گویند : اگر تو بگذاری به خیر . خدا را ما را به حال خویش بگذار . ما بوسیله‌ی تو ثواب کنیم یا عقاب بینیم .

(۱۰۰) ــ سوره‌ی شوری آیه‌ی ۳۸ ، وجزای بدی ، به بدی درهمان حد رواست .

○ در تاریخی دیده‌ام که : کثیر عزه را فضی بود و خلفای بنی امیه این همی دانستند ولی به واسطه‌ی میل به هم‌نشینی او، آن را پوشیده همی داشتند .

هم او روزی به نزد عبدالملک‌بن مروان رفت . عبدالملک وی را گفت : ترا به علی‌بن‌ابیطالب (ع) سوگند بگو که آیا عاشق‌تر از خویش دیده‌ای ؟ گفت : ای امیر . اگر به خود نیز مرا سوگند می‌دادی، پاسخ همی دادم . بلی روزی در صحرائی همی رفتم . مردی را دیدم که‌دام نهاده است . گفتمش : زچه این جا نشسته‌ای ؟ گفت : گرسنگی من و کسانم را کشت . از این‌رو دام نهاده‌ام بل چیزی بدست آورم که امروزمان را کفایت کند . گفتم : آیا موافقی با یکدیگر به شکار پردازیم و اگر شکاری بگرفتیم، بخشی از آن بمن دهی ؟گفت : بلی . در همین هنگام ماده آهوئی در دام افتاد . هر دو شتافتیم . مرد خود را بدان رساند و وی را از دام بگشود و رهایش کرد . گفتمش چرا چنین کردی ؟ گفت : از آن جا که به لیلی شبیه بود، دل من بر وی سوخت .

○ در حدیث آمده است که خداوند به پاداش کاری که برای عقبی شود، دنیا را نیز بدهد ولی به پاداش کاری که بهر دنیا شود، عقبی ندهد . خلیل‌بن احمد گفت : دنیا اضدادی است که به یکدیگر پیوندد و پیوسته‌هائی که از یکدیگر بگسلد . عارفی بگفت : سوگند به خدای که این سخن تعریفی جامع و مانع بود .

○ بقراط گفت : کم دادن زیان بخش، بهتر از بیش دادن سودمند است .

○ در تاریخ حکمای شهرزوری آمده است که : مردی را کشتی به دریا در بشکست . و وی به جزیره‌ای فرود آمد در آن جا شکلی هندسی بر زمین ساخت . مردمان جزیره آن بدیدند و وی را بنزد پادشاه بردند . پادشاه وی را گرامی بداشت و نعمت بخشید و به دیگر نقاط کشور نوشت که ای مردم، هنر آموزید که اگر کشتی شما در دریا شکند، نیز هنر همراه شماست .

○ مردی ده هزار درهم به نزد ابراهیم آورد و از او خواست آن را بپذیرد . ابراهیم امتناع کرد . مرد اصرار کرد . وی گفت : ای فلان، اگر خواهی بــا ده هزار درهم نام من از دفتر درویشان زنی ، هرگز چنین نکنم .

○ عمر خیام ، با همه‌ی تبحری که در فنون حکمت داشت، بدخو بود و به آموختن و فایدت رساندن سخت دست خشک بود . گاه در پاسخ سوالی‌که میشد، سخن بدرازا می‌کشانید و با ذکر مقدمات دور و پرداختن به چیزهائی که به پرسش مربوط نمی‌شد، از زود پرداختن به پاسخ شانه خالی می‌کرد . روزی حجةالاسلام غزالی به نزد وی شد .و از او پرسید که :زچه‌روجزئی‌ازاجزای‌فلک با همه‌ی تشابه اجزا فضل قطبیت یافته است ؟ . خیام اما سخن بدرازا کشانید و در آغاز بدین پرداخت که حرکت از کدام مقوله است و به عادت همیشه از ورود به پاسخ شانه خالی کرد و آنقدر سخن را ادامه داد که اذان ظهر بگفتند . غزالی برخاست و گفت : جاءالحق و زهق‌الباطل و برفت .

○ در کتاب ورام روایت شده است که : امیر موءمنان (ع) چوب می‌شکست، آب همی آورد و خانه همی روفت . و فاطمه (ع) آرد همی کرد، خمیر همی ساخت و نان همی پخت .

نیز در کتاب ورام از وصایای پیامبر (ص) به ابوذر نقل است : ای ابوذر، یک نماز در این مسجد، مساوی هزار نماز در دیگر مسجدها جز مسجدالحرام است . و نمازی به مسجدالحرام مساوی یکصد هزار نماز است . اما برتر از این همه، نمازی است که آدمی در خانه خواند، آنجا که کسی جز خدای عز وجل وی را نبیند و از آن نماز تنها اراده‌ی خدا کند .

○ حکیمی گفت : ابناء بشر سخت مسکین‌اند . چه اگر آنقدر که از فقر همی ترسند، از آتش همی ترسیدند، از هردو نجات می‌یافتند . چه اگر آنقدر که مشتاق دنیایند، مشتاق آخرت همی بودند ، هر دو را به دست همی آوردند . و اگر همان قدر که از خلق خدا در ظاهر همی ترسند، از خداوند به باطن همی

ترسیدند ،در هر دو دنیا مسعود همی‌بودند .

○ از سروده‌های خوارزمی :

راستی با این که زمانه قاتل فرزندان خویش است ، مردمان کدام نیکی را از آن چشم دارند ؟ کسی که بروزگار دیر ماند ، مرگ یاران بیند و آن کس که دیر نماند ، خود به مصیبت گرفتار آمده .

○ مادر ربیع بن خیثم که دید فرزند از گریستن و شب‌زنده‌داری چه می‌کشد ، ویرا گفت : فرزند ، ترا چه میشود ؟ نکند کسی را کشته باشی ؟ گفت : بلی مادر . گفت : او کیست تا بنزد کسانش شویم و عفو تو خواهیم . بخدا اگر حال تو دانند ، ترا بخشایند . گفت : مادر ، مقتول نفس من است .

○ از سخنان بزرگان پیرامن اخلاص :

سهل گفت : اخلاص یعنی آن که سکون و حرکات بنده ، تنها در راه خدا بود . دیگری گفت : اخلاص از همه چیز بر نفس سخت تر است . چه در آن ، او را نصیبی نیست . دیگری گفت : اخلاص در عمل آن است که آدمی پاداش کار خویش در هیچ یک از دو جهان نخواهد . محاسبی‌گفت : اخلاص یعنی‌خارج ساختن بندگان از معامله با خداوند . دیگری گفت : انتهای اخلاص دوام مراقبت و نسیان تمام لذت‌هاست . جنید گفت : اخلاص ، صافی کردن عمل از تیرگی‌هاست .

○ یحیی بن معاذ گفت : طاعت خداوندی گنجینه‌ای از گنجینه‌های خداوندی است . کلیدش دعاست و زبانه‌های کلید لقمه‌ی حلال .

○ بشر حافی را پرسیدند : از کجا همی خوری ؟ گفت : از آنجا که شما همی خورید . اما آن کس که خورد و گرید همانند آن کس که خورد و خندد نبود .

○ عارفی گفت : اگر عشق راست بود ، از عاشق و عشقش چیزی نماند .

○ مردی عارفی را دید که سبزی و نمک همی خورد . گفت : ای بنده‌ی خدا ، از دنیا به همین خشنود شدی ؟ گفت : خواهی‌کسی را بتو نمایانم که به‌بدتر از این راضی گشته است ؟ گفت : بلی . گفت آن که بدنیا در مقابل آخرت راضی گشته .

○ دیو جانس، عسسی را دید که دزدی را همی زد . گفت : بنگرید که دزد آشکار دزد پنهان را تاءدیب همی کند .

○ ذوالنون مصری گفت : روزی به صحرای کنعان شدم . هنگامی که به بالای وادی رسیدم ، سایه‌ای دیدم که پیش می‌آمد و می‌گفت : و بدا لهم من‌الله مالم یکونوا یحتسبون (۱۵۱) و می‌گریست . هنگامی که نزدیک شدم ، دیدمشزنی است جبه‌ای بر تن و مشکی بر دست .بی آن که از دیدار من ترسد ، گفت : تو کیستی ؟ گفتم : مردی غریبم . گفت : ای فلان ، مگر با خدا غربتی هست ؟ سخنش مرا به گریه انداخت . گفت : چه چیزی به گریه‌ات انداخت ؟ گفتم : رسیدن دارو به دملی که نیک رسیده است و دارو به هنگام به نجاتش آمد . گفت . اگر راست گوئی ، زچه رو گریستی ؟ گفتم : خداوند بیامرزادت مگـــر صادق نباید گرید ؟ گفت : نه . گفتم : چرا ؟ گفت : زیرا گریه دل را رامش دهد . ذوالنون گفت : بخدا من از گفتار او به حیرت اندر ماندم .

○ حکیمی فرزند را گفت : ای پسرکم ، بگذار دینت برتر از عقلت بود و عملت بیش از سخنت و قدرت بیش از ارزش جامعات .

○ دیگری گفت : در این روزها که چونان پرندگان در گذرند ، توشه‌ی آخرت فراهم کنید .

○ حکیمی گفت : فروتنی تو بر برتری مقامت ، برتر از آن مقام بود .

(۱۵۱) ــ سوره‌ی زمر ، آیه‌ی ۴۷ ازقهر خدا عذابی‌که گمان نمی‌کردند ، برآن ها پدید آمد .

○ حکیمی گفت : کسی که‌قناعت کند، با تهیدستی نیز توانگر است . و اگر قناعت نکند، با توانگری نیز تهیدست است . دیگری گفت : اگر عزت خواهی در طاعت خواه، و اگر بی‌نیازی جوئی در قناعت جوی .

○ ادیبی گفت : قناعت عزت تنگدست است و صدقه ما من توانگر .

○ فراعت رضی از نوشتن شرح کافیه به سال ۶۸۴ اتفاق افتاده است .

○ وفیات :

وفات جوهری بسال ۳۹۲، ابونصر فارابی به سال ۳۳۹، ابن‌عمید وزیـر به سال ۳۶۶، صاحب بن عباد به سال ۳۸۵، ابن سینا به سال ۴۲۸، سید مرتضی‌به سال ۴۳۶، سید رضی به سال ۴۰۶، ابوالعلاء معری به سال ۴۴۹، امام الحرمین به سال ۴۷۷، شیخ ابو حامد غزالی به سال ۵۰۵، برادرش ابوالفتوح به سال ۵۲۰، جارالله زمخشری به سال ۵۳۸، محمد شهرستانی به سال۵۴۸، شیخ مقتول بهسال ۵۸۷، امام رازی به‌سال ۶۰۶، شیخ ابن فارض به سال ۶۳۲، شیخ محیی‌الدین عـــربـــی بـــه سال ۶۳۸ ، ابـــن حـــاجـــب به سال ۶۴۶، ابن بیطار به سال۶۴۶، قاضی بیضاوی به سال ۶۸۵، محقق طوسی به سال ۶۷۲، علامه‌ی شیرازی به سال ۷۱۰، شیخ عبدالرزاق کاشی‌به‌سال ۷۳۵، جاربردی به سال ۶۴۶، محقق تفتازانی به سال ۷۹۲، علامه‌ی‌حلی به‌سال ۷۲۶، میثم بحرانی به سال ۶۷۹، شاطبی‌به سال ۵۹۰، ابن جوزی به سال ۵۹۷، ابوالبقا به سال ۶۱۶، جلال‌الدین قزوینی به سال ۷۳۹، نواوی به سال ۶۷۶، بدیع همدانی به سال ۳۹۸، آمدی به سال ۶۳۱، جعدی به سال ۶۸۷ بوده است .

روان است پیوسته از شهر هستـــی   به ملک عدم از پـــی هـــم قوافـــل

○ از عارف سنائی :

زودبخش سبک ستـــان فلـــک است   پیر با طبع کودکـــان فلـــک است

در سخـــاوت بـــه کودکـــان مانـــد   بـــدهـــد زود و زود بستـــانـــد

در یکی از کتب آسمانی آمده است : کار کسی که خیری را که در او نیست بدو نسبت می‌دهند ، شادمان می‌شود و شری را که در او نیست به وی نسبت می‌دهند خشمناک‌می‌شود . شگفت‌آور است .

○ فرزدق به زیاد اعجم رسید که شعر می‌خواند . گفتش : ای ختنه نشده شعر میخوانی ؟ زیاد گفت : مادرت چه‌زود تراآگهی‌دارد؟ فرزدق گفت : این پاسخ را جواب قانع‌کننده گویند .

حکیمی گفت : کسی که به کودکی جائی که خواهد نشیند ، به بزرگی جائی نشیند که نخواهد . هنگامی که صواب آید ، جواب برود .

○ اشعب طماع را گفتند : پیر گشتی و حدیثی حتی حفظ نکردی ؟ گفت : چرا بخدا کسی همانند من حدیث از عکرمه نشنیده است . گفتندش : بهر ما بگویش . گفت : از عکرمه شنیدم که روایت کرد از ابن عباس و او از رسول خدا (ص) که فرمود : دو صفت است که جز در مؤمن دیده نشود ، یکی از آن دو را عکرمه فراموش کرد به من بگوید . دومی را نیز من فراموش کرده‌ام .

○ کسی که در پی آرزو تازد ، لغزد .

بزرگی گفت : از نشانه‌های اعراض خداوند تعالی از بنده‌ای آن است که وی را به چیزی که دین و دنیایش را سود نرساند مشغول کند .

○ در حدیث آمده است که : آن گاه که دنیا به کسی روکند ، محاسن دیگران را نیز بدو بخشد و آن گاه که روی گرداند محاسن وی را بزداید .

رابعه‌ی عدویه را گفتند : زچه‌رو این همه ترسی ؟ گفت : از زور یاءس از اعمالـــم .

○ صاحب تفسیر کشاف ، صوفیان را ناخوش می‌داشت و در جاهای بسیاری از کشاف ایشان را سخنان درشت گفته است . از جمله در تفسیر " ان کنتـــم

تحبون‌الله" (۱۰۲) گوید : " ... اگر بینی کسی ذکر محبت خدا کند، و هنگام ذکر دست زند ، به طرب آید، نعره کشد و مدهوش افتد، تردید مکن که وی نه خدا همی‌شناسد و نه می‌داند محبت خدا چیست . و دست زدن و نعره و مدهوشیش از آن است که در نفس خبیث خویش تصوری یافته و آن را بنادانی خداوند نامیده است . و در پی آن تصور به دست زدن و شادی و نعره کشیدن و مدهوش شدن پرداخته است . و بسا که چنین کس را هنگام بیهشی مرگ به سراغ آمده است . و نادانان مردم نیز گرد ایشان جمع گردند و بر حال ایشان گریند ."

○ حکیمی فرزندان را گفت ای فرزندان ، با هیچ کس دشمنی مکنید، حتی اگر پندارید به شما زیانی نتواند رساند . و از دوستی با هیچ کس مپرهیزید . حتی اگر پندارید به شما سودی نتوانند رساند . چرا که آگاه نیستید کی از دشمنی دشمن باید ترسید و به دوستی دوست باید امیدوار بود .

○ عباس بن احنف ، با شنیدن شعر نیک ، به طرب همی آمد و از وجد تلوتلو همی خورد .

اسحاق بن ابراهیم موصلی گفت ، وی روزی به نزد ما آمد و منش از ابن دمنته این شعر بخواندم : " ای نسیم نجد ، کی از نجد بگذشتی ؟" پنج بیت شعررا که‌خواندم وی‌به‌طرب‌آمد ، بچپ و راست متمایل شد و تلو تلو خوران خود را به ستونی رساند و گفت : از زیبائی این شعر بایستی سر بدین ستون فرو کوبم . و ما منعش کردیم .

○ هارون‌الرشید که بمرد ، شاعران به شادباش و دلداری هر دو بنزد امین شدند . اولین کس که بین ایشان لب به سخن گشود ابو نواس بود که چنین سرود :

(۱۰۲) ــ سوره آل‌عمران ، آیه‌ی ۳۱ .... اگر خداوند را دوست می‌دارید .

امروز سعد و نحس را توام بینم، مردمان نیز به وحشت و انس با هم‌اند . چشمانمان همی گرید و دهانمان همی خندد . گوئی در سوگواری و عروسی هستیم . دهانمان را بر نشستن امین همی خنداند و چشمانمان‌را در گذشت رشید .

○ از سخنان غزالی پیرامن فرق بین امید و آرزو :
امید را پایه و اساسی است و آرزو را نه . چنان که کسی کشت کند، و بسیار کوشد و خرمن فراهم آورد و سپس گوید امیدوارم که یکصد خروار حاصلم شود . دگری اما کشت نکند و حتی یک‌روز نکوشد و سالی را به غفلت و خواب گذراند . سپس که هنگام خرمن رسد، گوید : امیدوارم که یکصد خروار حاصلم شود . و وی را گویند : این آرزوی بی‌اساس از کجا آورده‌ای ؟

همین گونه بنده نیز اگر در عبادت حق تعالی کوشد و از نافرمانی وی دوری کند و گوید امید که خداوند این اندک از من پذیرد و این قلیل تمام کند و ثواب بسیار دهد ، وی را امیدوار گوئیم .

اما اگر غفلت کند و طاعت ترک گوید و معصیت پیشه کند و رضا یا نارضائی خداوند و وعد و وعید او مبالات‌نکند و سپس گوید : از خداوند خواهم که از آتش نجات یابم و به بهشت روم، این خواهش او را آرزو و خوش بینی از روی خطا و جهل گوئیم .

○ یکی گفت : ابومیسره‌ی عابد را دیدم که استخوان دنده‌هایش از فرط رنج عبادت بیرون زده بود . گفتمش : خداوند ترا بخشاید، رحمت خداوندی همه‌گیر است . وی خشمناک شد و گفت : مگر در من چیزی دیدی که نشانه‌ی یأس از رحمت او باشد ؟ "ان رحمةالله‌قریب من‌المحسنین" (۱۵۳) و بخدا کلام وی مرا بگریه انداخت . عاقل راست که به حال پیمبران و ابدال و اولیاء

(۱۵۳) ــ سوره‌ی اعراف . آیه‌ی ۵۶، بی‌شک رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است .

بنگرد و کوشش ایشان در طاعت و صرف عمرشان به عبادت بیند که شبان و روزان بدان مشغول‌اند . آیا ایشان را به خداوند گمان نیکو نیست ؟ چرا بخدا قسم اینان بیش‌از دیگران به وسعت رحمت خداوندی واقفند و به جود وی گمان نیک برند . لکن دانند که چشم رحمت وی داشتن بی جد و جهد آرزومندی و غرور بود . از این‌رو خویشتن در عبادت و طاعت به رنج اندر افکنند تا آن امید که نیکوترین چیزهاست حاصلشان شود .

○ عارفی می‌گفت : من نیک دانم که طاعتهای من نزد خداوند پذیرفته نبود . گفتندش : چگونه ؟ گفت : زیرا من خود دانم که کار برای آن کـــه پذیرفته افتد چگونه باید بود . و نیز دانم که من چنان نکرده‌ام . این است که دانم طاعاتم پذیرفته نیاید .

○ در کتاب شهاب از پیامبر (ص) نقل است که فرمود : سازگاری و میانه‌روی و خاموشی جزئی از بیست و شش جزء پیامبری است . قطب راوندی در شرح شهاب گوید : اگر پرسند که چرا نبوت را بیست و شش جزء فرمود ، گوئیم : ابن بابویه در کتاب نبوت روایت کرده است که هنگامی که جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و وی را گفت که به مردمان بگوی که من رسول خدا بر شمایم ، وی چهل سال داشت و پس از آن نیز بیست و سه سال زیست . پیش از آن نیز ، سه سال به خود وی خصوصا " وحی همی گردید . پیش از آن نیز احکامی از شریعت را همی گفت که به نکته دانی و تیزگوشی و الهام نیازمند بود . بدین ترتیب مدت نبوت وی ۲۶ سال بود . و در این حدیث به اهمیت آن سه خصلت اشاره فرموده است . گویند مراد پیامبر (ص) ــ و خدا نیک‌تر آگاه است ــ آن که : خداوند این سه خصلت را به سالی به من آموخت و در آن سال جز این سه سفارش، وحی دیگری بر من نازل نشد . از این‌رو این سه گوئی جزء نبوت من است .

○ در حدیث آمده است که زمستان بهار مؤمن است چه شبانش دراز است

که او زنده همی دارد و روزانش کوتاه است که وی روزه همی دارد .

یکی از محدثین در تفسیر این فرموده‌ی پیامبر (ص) : " الشقی من شقی فی بطن امه " .گوید :مراد آن ــ خدا و رسول وی نیک‌تر آگاه‌اند ــ که بدبخت کسی است که در آتش جای دارد . چه هیچ بدبختی از آن عظیم‌تر نیست و در مقابل آن چیزی به حساب نمی‌آید . مراد نیز از بطن ام ، دل جهنم است . چه خداوند فرمود : " فامه هاویه" (۱۰۴)

○ محقق دوانی در شرح هیاکل گوید ، هر حیوانی را نزد مصنف نفس مجردی است چنان که در عقائد پیشینیان چنین بود . پاره‌ای از گذشتگان برای نباتات نیز نفس مجرد را قائل بودند . و این معنی نیز در پاره‌ای از اشارات مصنف به چشم می‌آید . پاره‌ای برای جمادات نیز همین باور را داشته‌اند .

○ قطب راوندی در شرح شهاب گفته است : این فرموده‌ی پیامبر که " انما الاعمال بالنیات " از آن‌رو گفته شد که هنگامی که وی به مدینه هجرت فرمود ، پاره‌ای برای رضای خدا هجرت کردند و پاره‌ای برای اغراض دنیاوی چون کسب و نکاح . و وی را بر این معنی مطلع ساختند و فرمود : الاعمال بالنیات و انما لکل امریٔ مانوی " (۱۰۵) پس هر کس که بهر خدا و رسولش هجرت گزیند هجرتش بسوی آن اوست . و آن کس که بهر بدست آوردن مال دنیا یا زنی که نکاح کند ،هجرت اختیار کرده است ، هجرتش به آنهاست .

○ در کتاب فتوحات مکیه، باب ۶۷ که بابی پیچیده در بیان اسرار نماز است ، چیزی خوانده‌ام که بصراحت دال بر آن است که نور همه‌ی ستارگان از خورشید گرفته می‌شود . همچنین در کتاب هیاکل شیخ سهروردی نیز دلیلی بر

(۱۰۴) ــ سوره‌ی قارعه ، آیه‌ی ۹ ، . . .جایگاهش درقعر جهنم است .

(۱۰۵) ــ صحت اعمال آدمی به صحت نیت وی وابسته است . و مرد را هرآن چه نیت کرده رسد .

همین معنی است .چه گفته است : بی‌شک خورشید است که به تمام اجرام نور می‌بخشد و نوری از چیزی نمی‌گیرد . محقق دوانی در شرح این کلام گوید : این نشان می‌دهد که نور تمامی ستارگان از نور خورشید است چنان که پاره‌ای از حکیمان سترگ نیز چنین معتقد بوده‌اند . مؤلف کشکول گوید : این سخن حق است و مرا در رد مخالفان آن دلایلی است که در گوشه و کنار کشکول آمده است . در مثنوی عارف رومی نیز شعری است که دلیل حقانیت این سخن است .

○ مثنوی :

نور می‌گیرند ایـــن استاره‌هـــا   جمله از خـــورشید و ایـــن دیوارها

○ در نهج‌البلاغه آمده است که علی بن ابیطالب (ع) هنگامی‌که به شام می‌رفت ، جمعی از روستائیان انبار را دید که با دیدن وی پیاده شدند و به خدمتش شتاب کردند . وی پرسید : این کار چه بود ؟ گفتند : عادت ما برای احترام کردن به امیرانمان است . فرمود : به خدا امیران شما از این عادت بهرمند نشوند و شما خود از آن در دنیا به رنج افتید و در آخرت نیز بدبخت شوید . چه زیان بار است رنجی که در پی آن کیفر بود و چه سود آور است آسایشی که با آن ایمنی از آتش بود .

○ از دیوان منسوب به امیر مؤمنان (ع) :

داروی تو بی آن که دانی در تو است ، و بیماریت نیز هرچند انکار کنی در خود تو است تو خود را ذره‌ای کوچک پنداری و جهان بزرگ در تو در پیچیده است و تو همان کتاب مبینی هستی که با حروفش آنچه پنهانی است آشکارا می‌شود .

○ از سخنان بزرگان : کسی که خویشتن را گرامی دارد ، دنیا در چشمش خوار بود . ارسطو ، هنگامی که اسکندر کودک بود ، وی را گفت : هنگامی کـه به شاهی رسیدی ، مرا کجا جای خواهی‌داد ؟ گفت : آن جا که فرمانبری تـــو

ترا جای دهد .

○ سخنی نیکو نیز صدقه است . صدقه به خویشان هم پیوند است و هم صدقه .

○ در حدیث آمده است که : هرگاه هدیه از در وارد شود ، امانت‌داری از روزن بیرون رود .

○ عاقل آن است که پیش از آن که کار از دست شود ، امروز بهر فردا بکوشد .

○ مالک بن دینار ، کلاغی را دید که همراه با کبوتری همی‌پرند . گفتا : شگفت است که از جنس هم نیستند و با هم اتفاق کرده‌اند . کمی بعد آن دو بزمین افتادند و مالک نیک نگریست و هر دو را لنگ یافت و گفت : آن از این‌رو است .

○ حجت‌الاسلام ابوحامد ، محمد غزالی ، مدتی در نشابور شاگردی امام ـ الحرمین کرد و در دانش به جائی رسید که انگشت شماری رسند . غزالی پس ار مرگ امام‌الحرمین ، نشابور را ترک کرد و به بغداد شد . دانش وی اعجاب فضلای عراق را برانگیخت و وی را زبانزد مردم بغداد ساخت . در آن جا تدریس در نظامیه را به عهده‌اش نهادند و بیش از سیصد تن از مدرسان بزرگ و یکصدتن از امیرزادگان در محضر درسش حاضر می‌گشتند . زمانی بعد ، این همه بگذاشت و پرهیز و گوشه‌گیری و عبادت پیشه کرد . مدتی را در دمشق‌بماند و در آن جا احیاءالعلوم را برشته‌ی تحریر آورد . پس از آن به قدس رفت ، و بعد از آن در اسکندریه مقام کرد تا سرانجام به زادگاه اصلی خویش طوس رفت و عزلت گزید و به تصنیف بنشست .

وی منسوب به غزاله از روستاهای طوس است . صالحی حکایت کرده است که غزالی را به صحرا دیدم خرقه‌ای بر دوش و مشکی و چوبدستی به دستی .

گفتمش : ای امام دانش‌آموختن به بغداد نیک‌تر از این نبود ؟ نگاهی به تحقیر به من افکند و گفت : آن هنگام که ماهتاب نیکبختی از فلک مشیت درخشید و آفتاب اصول به مغرب وصل بال بگشود : (شعر)

من اشتیاق لیلی و سعدی را به گوشه‌ای افکندم و بنـــزد همنشین منزلگه آغازین بازگشتم . هرچند که شوقهای بسیار مرا خواندند که : این جا منزلگه دلارام است ، درنگی کن و فرود آی .

پس از آن که غزالی عزلت پیشه کرد ، نظام‌الملک وزیر نامه‌ای بدو نوشت و وی را به بغداد خواند . اما غزالی نپذیرفت و در پاسخ وی نامه‌ای قانع کننده نوشت . (۱۰۶)

○ در یکی از کتب تاریخ آمده است که کسری بر بزرگمهر خشم‌گرفت و وی را در خانه‌ای تاریک به زندان کرد . و فرمود تا به زنجیرش بستند . چند روزی چنان بماند . تا این که کسری کس فرستاد تا حال او جویا شود . فرستاده وی را آرام و قویدل یافت . وی را گفت : تو به این تنگی اندری و چنین فارغت همی‌بینیم . گفت : من معجونی از سه مخلوط فراهم ساخته‌ام و بکارش برده‌ام . آن معجون مرا چنین نگاه داشته است . گفتند : آن مخلوطها بهر ما وصف کن بل هنگام گرفتاری به کارمان آید . گفت : بلی ، مخلوط اول اعتماد به خداوند عز و جل است . مخلوط دوم آن است که هرچه‌مقدر بود ، خواهد بود . سوم آن که بردباری نیک‌ترین چیزی است که گرفتار به کار زند . چهارم آن که اگر بردباری پیشه نکنم ، چکنم ؟ از این‌رو به زاری بر خود بیش از این کار را سخت نکنم . پنجم اما آن که بسا سخت‌تر از این نیز که من در آنم ، بود و شود . و ششم آن که از این ساعت تا ساعت دیگر امید فرجی است . این سخنان بـه کسری باز گفتند : بزرگمهر را آزاد ساخت و گرامی داشت .

(۱۰۶) ــ این نامه را مصنف ، پیشتر آورده است .

○ سقراط را کسی سرزنش کرد که به نسب پست است و بر او به شرف و ریاست نازیدن گرفت . سقراط وی را گفت : بزرگی قوم تو به تو ختم شود . اما بزرگی قوم من از من آغاز گردد . بدین ترتیب . من فخر قوم خویشم و تو عار قوم خـــود .

○ منصور خلیفه، سفیان ثوری را دیدار کرد و وی را گفت : ای ابو عبدالله چه باعث است که بنزد ما نیائی ؟ گفت : خداوند تعالی ما را از شما نهی فرموده است آنجا که فرموده است : " ولاترکنوا الی‌الذین‌ظلموا فتمسکم‌النار" (۱۰۷) روزی‌دیگر، منصور کس به دنبالش فرستاده بود . هنگامی که بنزدش رفت، گفت حاجتی نداری ؟ گفت : برخواهیش‌آورد ؟ گفت : بلی . گفت : تا نزدت نیایم، کس به سراغم مفرست و تا چیزی نخواهم، مرا مده . سپس بازگشت . منصور گفت : ما دانشمندان بسیار را دانه بیفکندیم، برچیدنـــد جز سفیان ثوری .

○ ارسطو گفت : بی‌نیازی در غربت، وطن است و نیاز در میهن نیز غربت . شاعر همین معنی را نیک سروده است :

تهیدستی، در میهن خویش نیز بیگانه است . مال اما در غربت نیز گوئی به میهن خویش است .

○ از ابوطیب متنبی :

پدرم فدای آن محبوب باد که پس از دوستی سالی به هجرش مبتلا گشتم . پس از آن نیز که خداوند وصالی ارزانی داشت، سلامش با وداع همراه گشت .

○ ابو شمقمق شاعری ظریف طبع و نامی بود . زمانی از خجالت ژندگی‌لباس

(۱۰۷) ــ سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۱۳ ، پیش‌تر ، ترجمه‌اش گذشت .

از خانه بیرون نمی‌شد . یکی از یاران که بدی حالش دید ، بهر تسلایش گفت : ابو شمقمق ترا مــژده باد . چه روایت گشته است که بی‌جامگان این‌دنیا ، در آن دنیا پوشیده باشند . گفت : اگرحقا" چنین است ، من بروز رستاخیزبزاز خواهم بود .

○ حکیمی گفت : این که مال خویش پس از مرگ بهر دشمنانم بگذارم ، نیک‌تر از آن است که به زندگانی به دوستان نیازمند شوم . دشمنی که اگرت بیند ، چیزی از تو خواهد ،نیک‌تر از دوستی است که تو به تهیدستی چیزی از او خواهــی .

به دنیا جز پنج چیز ، همه زاید بود : نانی که خوری ، آبی که تشنگیت فرو نشاند ، جامه‌ای که بپوشدت ، خانه‌ای که در آن نشینی و دانشی که آن را به کار بری .

○ شاعری سرود :

بسا نیرومندی که در کوشش خویش بدنیا پیراسته‌ای نیزبود اما روزی بدستش نرسد . و بسا ناتوانی که کوششی نیز چندان نکند و گوئی از دریائی روزی همی‌گیرد . این از آن روست که خداوند را در خلق جهانیان سری است که فاش نگشته .

○ یکی از بزرگان گفت : ما به صحت تشخیص اندازه‌ی چیزی که می‌بینیم ، یقین نداریم . نیز بر تشخیص حجمی که در حقیقت دارد . چه چشم دراین تشخیص قابل تکیه نیست . زیرا رویت‌پذیر ، هرچه نزدیکتر شود ، در حس بینائی عظمت گیرد . و هرچه دورتر شود ، کوچکتر گردد . مطمئن نیز نیستیم که حجم رویت پذیر در حالتی که بین دوری و نزدیکی قرار دارد ، نیز هم‌اندازه‌ی حجم واقعیش باشد . آنچه ما حدس می‌زنیم آن‌که هوای فاصله بین ما و شیٔ موجب بزرگتر دیدن شیٔ می‌گردد و شاید اگر رویت در خلاء انجام شود ، شیٔ کوچکتر به چشم آید .

○ حکیمی را پرسیدند : پرهیزگاری چیست ؟ گفت : آن‌که نبوده را آنقدر نخواهی که بوده را نیز از دست دهی .

درکتاب انیس العقلا آمده است که از عادت پادشاهان ایران آن بود که هرگاه بر دانشمندی خشم همی گرفتند ، ویرا با نادانی به زندان همی افکندند .

○ حکیمی گفت : دولت نادان ، موجب عبرت داناست .

○ خویشاوندی به دوستی بیشتر محتاج است تا دوستی به خویشاوندی . گوهر مردان ، دردگرگونی های روزگار شناخته آید .

○ محمد بن علی باقر (ع) از پدر خویش ، از پدرش ، از نیایش ، از امیر مومنان (ع) روایت کرد : بر روی زمین دو امان از عذاب خداوند سبحانه بود . که یکی از آنها برداشته شد و دیگری از آن شماست ، بدان چنگ زنید . اما امانی که بود و برداشته شد ، رسول خدا (ص) بود . و امان باقی استغفار است . چه خدای عز وجل فرمود : " وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و ما کان‌الله معذبهم وهم‌یستغفرون" (۱۰۸) جامع نهج‌البلاغه در این زمینه گفت : این استخراجی نیک و استنباطی لطیف است .

○ بانوی ایوب (ع) هنگامی که بیماری وی شدت گرفته بود ، وی را گفت : خداوند را نمیخوانی که از این بیماری که برتو دیر ماند ، شفایت بخشد ؟ پاسخ داد : وای برتو . ما هفتاد سال به نعمت اندر بودیم . بگذار دست کم به همان اندازه طاقت سختی آریم . و طولی نکشید که شفا یافت .

○ در تورات آمده است : ای موسی ، کسی که مرادوست دارد ، فراموشم نکند و کسی که امید نیکی من دارد ، درخواستن اصرار کند .

(۱۰۸) ــ سوره‌ی انفال ، آیه‌ی ۳۳، ولی تا تو درمیان ایشانی ، خداوند عذابشان نکند نیز مادامی که از نافرمانی خداوند استغفار کنند .

حکیمی گفت : ادب یکی از دو منصب است . نیز گفت : برتری به عقل و ادب است نه به اصل و نسب . چرا که کسی که بی‌ادبی کند ، نسب خویش ضایع ساخته و کسی که کم خرد بود ، اصل خویش گم کرده . ادب ، زشتی نسب را همی پوشاند و وسیله‌ی هر برتری و شفیع آدمی به هر مذهب است .

○ اعرابئی پسر را گفت : ای فرزند ، ادب رکنی است که خداوند تعالی ، خرد ها را بدان تایید کند و زینتی است که نسب های غیر اصیل را بدان آرایش دهند . خردمند اما هرچند طبعی درست را واجد بود . به ادب نیازمند است تا بدان شکوفان گردد . چنان که زمین هرچند حاصلخیز بود ، از آب که ثمرش دهد ، بی‌نیاز نبود .

○ حکیمی گفت : درخیر اسراف روا نبود ،همچنان که در اسراف خیری نیست .

○ عمربن خطاب به نزد پیامبر (ص) آمد . وی را برحصیری خفته دید چنان که نقش آن برپهلوی وی پدید بود . عمر در این باره با رسول خدا (ص) سخن بگفت . پیامبر فرمود : آهسته‌تر ای عمر ، پنداری پیغمبری نیز چون پادشاهی است ؟

○ درحدیث آمده است که آن گاه که مرد به چهل سالگی رسد و توبه نکند شیطان بر صورتش دست کشد و گوید : پدرم فدای این صورت باد که رستگاریش نیست .

○ لقمان فرزند را گفت : ای فرزند ، خطاهایت را همیشه تا آن زمان که جان دهی پیش چشم داشته باش . اما حسنات را بگذار چه آنها را کسی خواهد شمرد که چیزی فراموش نکند .

○ در این زمینه که آیا دیدن تصویر چیزی در سطحی صیقلی ناشی از انعکاس است یا انطباع اختلاف است . و دلایل هرکدام از طرفین قابل ایراد است . مصنف را در این زمینه که آن تصویر ناشی از انطباع است ، دلیلی است . وآن این که تجربه نشان میدهد که مستوی را درآینه معکوس بینند و معکوس را مستوی . مثلا نوشته و یا نقش مهر در آینه معکوس دیده شود . و این ناشی از انطباع است . چنانکه اگر نوشته‌ای را از کاغذی برکاغذ دیگر منتقل کنیم معکوس شود ، و نیز اگر با مهر چیزی مهر شود ، تصویر معکوس بود . درصورتی که اگر تصویر چیزی در آینه به انعکاس بود ، همانگونه دیده می‌شد . زیرا بنا به اعتقاد کسانی که انعکاس را باور دارند ، دیده شد . در آینه ، خود شیء است . جز آن که بیننده آن را به وهم مقابل خویش بیند .

○ شبلی صوفئی را دید که به حجامتگری می‌گفت : در راه خدا سرمن بتراش. هنگامی که سرش بتراشید ، شبلی چهل دینار وی را داد که این دینارها اجرت خدمت خویش بدین درویش بستان . حجامتگر گفت : من سر وی در راه خدا تراشیدم و پیمان خویش با خدا با چهل دینار همی نشکنم . شبلی دست برسر خویش زد وگفت : همه‌ی بندگان خداوند از تو بهترند حتی این حجامتگر.

○ بویائی آدمی از دیگر حیوانات ضعیف‌تر است و برای شنیدن بو ، محتاج گرم شدن جسم یا خراشیدن آن یا ریز شدن پاره‌ای ازذرات آن است .

در بالای بینی دومنفذ باریک است که از گوشه چشم بدان پیوندد . و بوهای تند از آن دو منفذ به چشم رسد . و این است که چشم از بوی بد زیر بغل یا هنگام بوئیدن پیاز رنج برد . نیز باقیمانده های غلیظ چشم از همین راه با اشک به داخل بینی رود . واگر این دو منفذ به سببی بربسته شود ، اخلاط در چشم زیادت کند و از این رو بیماری‌های مختلفی چشم را حادث شود .

○ بطلمیوس گفت : بیماری تن ، زندان جسم است و غم زندان روح .

○ ابن ابی صادق طبیب ، زیبا روی و پیراسته خلق بود و بخش های حکمت نیک می‌دانست . سلطان وی را بخدمت خود خواند . وی پاسخ داد که بدانچه دارد قانع است و شایسته‌ی خدمت سلطان نیست . و کسی که برخدمت اکراه شود ، خدمتش نفعی نیارد .

○ فیلسوفی گفت : آدمی حد انسانیت را جز با مرگ به کمال نخواهد رسانید .

شاعری سرود :

خداوند مرگ را خیردهاد که با ما از هر مهربانی مهربانتر است .
همی کوشد که ما را از رنج برهاند و نیز ما را به عالمی همی برد که شریف‌تر از این جهان است .

○ واعظی گفت : کوشش بندگان خداوند و صفای حال عارفان زندگانی برابلیس تلخ همی کند . چرا که وی ایشان را درهمان خلعت بیند که روزی از آن او بود و نیازش همان ولایت بیند که زمانی وی داشت . آشکار است که کسی را که از ولایتی بردارند ، با جانشین خویش به حسادت دشمنی کند .

○ عارفی گفت : تاخیر عطای خداوندی با همه‌ی الحاحت در دعا ، مبادا دلزده‌ات کند . چرا که خداوند برعهده دارد آن چه را که خود خواهد ، به هر وقت که پسندد ، به تو ارزانی دارد . نه آن‌که هرچه تو خواهی و هرزمان که خواهی .

○ کسی که فروتنی را برخود ثابت بیند ، براستی خودبین است . چه فروتنی جز از رفعتی نشود . از این رو هرگاه فروتنی را برخود ثابت دیدی . از خود بینانی . فروتن آن نیست که چون فروتنی کند ، خود را برتر از کار خویش داند . بل آن است که آن هنگام خود را فرودتر از کار خود پندارد .

○ اگر خواهی نعمت های خداوند ترا رسد . نیاز خویش بدرگاه او به کمال رسان چرا که : "انماالصدقات للفقراء "

○ ازمناجات حق تعالی به موسی بر پیامبر ما و وی درود بادا : ای موسی آن‌گاه که بینی تهیدستی فرا رویت آید ، بگوی ، خوشا تهیدستی که شعار صالحان است . و آن‌گاه که بینی بی‌نیازی فراآیدت ، بگوی ، گناهی پیش‌آید که کیفرش در پی است .

○ در عبادت خویش به درگاه حضرت حق ، بی‌نیازی حق سبحانه را منگر ، چرا که حق اگر بدان می‌نگریست از تو عبادت نمی‌خواست . بل وی به نیاز تو به عبادت نگریسته است وکمال تو بدان . از این رو تو نیز آنگونه به عبادت خویش بنگر و با تکیه بربی‌نیازی خداوند از آن ، به تصحیح عبادت کوش . و اگر چنین نکنی ، مقام دیگر کرده باشی و نظام تباه ساخته .

○ عارفی گفت : هرآنکه به دیده‌ی خرد بیند ، ناگزیر است که تحقق پیشی وجود بر عدم را باور دارد . چه همه‌ی موجودات براین شاهد است . واگر عدم مطلق بروجود پیشی داشت ، وجود موجود ممکن نمی‌شد . این است که حق اول و آخر وظاهر و باطن است .

○ بی‌تردید لذت عقلی تمام‌تر و بزرگتر از لذائذ حسی است . و نیز با اعمال نیک و اخلاق نیکو برشدن به سوی خداوند و لذت مناجاتش در یافتن ، بالاترین کمال و بزرگترین لذت است . با این همه شگفت است که خداوند تعالی در مقابل طاعتش و آنچه بهر نزدیکی او کنند ، پاداش نهاده است . چه آن کس‌که آدمیان را برهدایت دلیل بود ، و نیز ایشان را برعمل به هدایتی که یافتماند توفیق دهد ، خود شایسته‌ی پاداش است . اما وسعت کرم وی و گشادگی بخشایش وی این هردو را با یکدیگر مقتضی است .

○ خداوند تعالی فرموده است : " هل جزاء الاحسان الا الاحسان " (۱۰۹) بنگر تا چگونه نکوئی کند و جزایش نام دهد و حق آن دقایق بگذار و آن که ترا بدین راهها راند ، سپاسگزاری کن .

○ زهد مردمان عموما ، پرهیز ظاهری از دنیاست . زهد خواص اما آن است که دنیا را چیزی ندانند که در خور پرهیز بود . دراین صورت ، بی‌نیازی و نیاز نزد تو یکی خواهد بود و نیز حال تو در دوگونه تن پوش یا طعام یکسان شود . چنان که امیر مومنان (ع) فرمود : ایمان مرد آن زمان کمال یابد که اعتنا نکند کدامین جامه را پوشیده یا کدامین طعام را خورده است . ودراین معنی نیز اشارتی در قرآن است چنان که خدای تعالی فرماید " : لکی لاتاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم" (۱۱۰) .

○ صالحی گفت : اگر نافرمانی خداوند را ناخوش نمی‌داشتم ، آرزو می‌کردم کاش در دنیا هرکه بود در پوستین من افتد و بدگوئی من کند . چه کدام چیز گواراتر از حسنه‌ای است که آدمی به رستاخیز درنامه‌ی اعمالش بیند که خود آن را به جای نیاورده باشد و نداندش .

○ مومن را زیادتی مصیبت و پی‌درپی آمدن ناگواریها از تسلیم به خداوند و خشنودی او باز ندارد . وی چونان کبوتری است که از لانه‌اش بردارند و باز به لانه‌ی خویش بازگردد .

○ عمرکوتاه‌تر از آن است که آدمی آن را به فرمان کینه گذراند . آن کس که انس به خداوند کند ، از بندگان بگریزد .

(۱۰۹) ــ سوره رحمن آیه‌ی ۶۰ ، آیا پاداش نکوکاری جز نکوکاری است ؟
(۱۱۰) ــ سوره‌ی حدید آیه‌ی ۲۳ ، تا هرگز هرآنچه از دستتان رود دلتنگ نشوید و بدانچه بدستتان رسد ، شادمان نگردید .

○ هارون‌الرشید ، ابن سماک را گفت : مرا پندی ده . گفت : بپرهیز از آن که به فردوسی گام نهی که پهنایش به اندازه‌ی آسمان ها و زمین بودو ترا درآن جای پائی نبود .

○ ابو سلیمان دارانی گفت : اگر خردمند باقی عمر خویش را برآنچه بدون طاعت خدا از عمرش بگذرانده ، نگرید ، روا بود که اندوه ازآن رو وی را کشد . با این همه حال آن کس که باقی عمر را نیز چنان که به نادانی گذرانده است ، بگذراند ، چون است ؟

○ عارفی گفت : نفس آدمی سخت دست خشک و پست و در اوج نادانی و بدفهمی است . این معنی ازآن جا حاصل شود که اگر خواهد نافرمانی خدا کند یا از شهوتی پیروی کند ، و تو حق سبحانه و رسول (ص) و همه‌ی پیغمبران و کتب آسمانی و صالحان را بر او شفیع کنی و حتی مرگ و گور و رستاخیز و فردوس و آتش را بیادش آوری . سر فرود نیاورد وآن شهوت رها نکند . اما اگر گرده‌ی نانی از او دریغ کنی ، رامش گیرد و پس ازآنهمه سرکشی زبونی و نرمی آغازد وآن شهوت بگذارد .

○ شاعر چه نیک سروده است :

به نان سازند مردم رام هر سگ را ولیکن تـــو
اگر خواهی که گردد رام نفس سگ مده نانش

○ بدان که غیبت چون صاعقه‌ای هلاکت بار است . وحال آن کس که بدگوئی مردمان کند ، به حال کسی ماند که منجنیقی ساز کند که حسناتش را به شرق وغرب افکند . حسن را گفتند : ای ابو سعید ، فلان ، غیبت تو گفت . وی طبقی رطب بهرش فرستاد و گفت : شنیدم که حسناتت را به من هدیه کرده‌ای ، خواستم تلافی کنم . بنزد عبدالله بن مبارک سخن از غیبت رفت . گفت اگر غیبت کنم ، غیبت مادر خویش کنم چه وی به‌حسنات من شایسته‌تر از دیگری است .

○ در حدیث آمده است که رسول خدا (ص) فرمود : به کار سخت کوشید و اگر ناتوانی بر شما چیره شد ، از نافرمانی خدا دست بر دارید .

○ محمد بن یعقوب به سند خویش از جعفربن محمد صادق (ع) از پیامبر (ص) نقل کرد که فرمود : برترین مردم کسی است که عاشق عبادت بود ، آن را در صمیم دل دوست بدارد و به جسم خویش بدان پردازد و جزع کند و اعتنا نکند که دنیا بر وی آسان بود یا سخت .

○ عارفی گفت . برادر تو آن کس است که با دیدنت بیش از کلام پندت دهد .

○ از شاعر ناشناس :

از بخت بد است بی سرانجامی من   و از سستی طالع است نا کامی من
هر چند بـه حال خویشتن می‌نگرم   جمع آمده اسباب پریشانـی مـن

شاعری سرود :

فصاد به قصد آن که بردارد خـون   شد تیز که نیشتر زنـد بـر مجنـون
مجنون بگریست گفت از آن می‌ترسم   کاید بـدل خون ، غم لیلی بیرون

○ عارفی را پرسیدند : حالت چون است ؟ گفت : آن که جویم نخواهم و آن چه خواهم نیابم .

○ از دیوان منسوب به امیر مومنان (ع)

شیرینی دنیا زهرآگین است و تو از آن شهدی جز همراه زهر نخواهی نوشید .

خواهی توانگر باش یا نیازمند ، زمانه ، از این هردو گروه خواهد برید .

هنگامی که کاری بپایان رسد ، عیوبش آشکارا شود . از این رو هرگاه گفتند کاری بپایان رسید ، بدان که زوالش فرا رسیده است .

هنگامیکه بلایا آن قدر شد که گوئی دل‌ها همی‌سوزد ، ومصیبت عظیم شد و تعزیت اندک ، آن هنگام فرجی در پیش خواهد بود .

○ عارفی مراد خویش را بگفت مرا وصیتی تمام فرمای . گفت : سفارش خداوند رب‌العالمین را بر تمام پیشینیان و مردم واپسین به تو گویم . آنجا که فرمود : " ولقد وصیناالذین اوتواالکتاب من قبلکم و ایاکم ان‌اتقوا الله" (۱۱۱) چه بی شک خداوند از همه کس به مصلحت بندگان داناتر است و نیز بخشایش و مهر او به بندگان بیش از هرکس دیگر است . از این رو اگر به دنیا خصلتی به صلاح نزدیک‌تر ، و جامع‌تر خیر و گرانبهاتر از این خصلت بودی ، روا بود که خداوند آنرا ذکر همی فرمود و مردمان را بدان سفارش می‌کرد . و از آن جا که تنها بدان کفایت کرد دانسته آمد که تمامی نصایح و رهنمودها و آگاه کردن ها و سداد و خیر درآن جمع است .

○ شاعری سرود :

اگر ارزش نفس خویش ندانستی و آن را خوار شمردی ، دیگران خوارترش شمرند .

هان خویشتن را گرامی دار و اگر جایگاهت تنگ بود ، جایگاهی دیگر بگزین .

اما از خانه‌ی خواری بپرهیز ، چه اگر نیکوکاری نیز در آن خانه کند ، به کار شمرده نشود .

(۱۱۱) ــ سوره نساء ، آیه‌ی ۱۳۱ ، به آنان‌که پیش از شما بهرشان کتاب فرستاده‌ایم سفارش کرده‌ایم و شما را نیز سفارش همی‌کنیم که پرهیزکار باشیم .

○ مامون گفت اگر دنیا خود به توصیف خویش می‌پرداخت ، به قدرت ابونواس در این بیت به توصیف خود توانا نبود ،

○ ابونواس :

هرگاه خردمندی دنیا را آزماید ، آشکارا گردد که دشمنی به جامه‌ی دوست اندر است .

○ عارفی گفت : دنیا را بهر سه چیز خواهند ، بی‌نیازی ، عزت و راحت . آن کس که از دنیا پرهیزد ، عزت یابد و آن کس که قناعت پیشه کند ، بی‌نیاز شود و آن کس که در طلب دنیا کم کوشد ، راحت یابد .

○ حکیمی گفت : ترا دو دشمن است یکی آن کس که برتو ستم کرده است و با ستمش ترا با خود دشمن داشته است . دیگری آن کس که ستمش کردی و بدان دشمن تو گشته است . حال اگر مصیبتی ترا ناگزیر کرد کهاز دشمنانت یاری خواهی ، به آن کس‌که ستمت کرده است ، بیش تکیه کن تا آن‌کس که ستمش کرده‌ای .

○ از سخن حکیمان : بردباری تو بر زیردستان ، عیب خواری تو نزد فراز دستان را پوشاند .

○ حکیمی را مرگ فرا رسید . یکی از یارانش سخت همی گریست . حکیم گفت : ای برادر آرام‌گیر ، چرا که بزودی در مجلسی که ذکر من درآن رود ، خندان دیده شوی .

○ جالینوس گفت : من از آن همی خورم که زنده مانم و دیگران خواهند زنده مانند که خورند .

○ حکیمی گفت : اگر سه چیز نبود ، آدمی بهیچ چیز سر فرود نمی‌آورد :

تهیدستی ، بیماری و مرگ .

○ حکیمی را گفتند : چه کس را سفر درازتر است ؟ گفت : آن کس که در طلب دوستی صالح است .

○ شاعری سرود :

آن چه پیش تو غیر از آن ره نیست　　　غـایت فهـم توست ، الله نیسـت

○ خدا خیردهاد فاضل افضل‌الدین کاشی را که سرود :

گفتم همه ملک حسن سرمایه تـوست　　خورشید فلک چو ذره در سایه‌ی توست
گفتا غلطی ، زما نشان نتوان یافـت　　از ما تو هر آنچه دیده‌ای ،پایه‌ی‌توست

○ بلیغی را پرسیدند ، نیک‌ترین کلام کدام است ؟ گفت : آن‌که لفظش به گوش تو ، زودتر از معنایش به قلبت ، نرسد .

○ از دیوان منسوب به امیر مومنان (ع) :

آن کس کـه اصلـی نیکو ندارد ، سخن نیـک از دهـانـش مشنـو .
آدمی به کردار خویش شبیه است ، از کوزه نیز همان تراود که در اوست .

○ شاعری سرود :

ای عاشق و زاهد از تو در نالـه وآه　　　نزدیک تو و دور تـرا حـال تبـاه
کس نیست که از تو جان تواند بردن　　　آن را به تغافل کشی این را به نگاه

○ ار آنجا که تجانس وشباهت ، از پایه های دوستی ومهربانی است ، بسیاری خرد و فضل بایسته آرد که خردمند و فاضل کم دوست و یار بود . زیرا وی چون خود و شبیه خویش جوید و شبیه وی از خرد و فضل ، کمتر از

اضدادشان یعنی نادانان و کودنان باشند . چرا که گزیده از هرجنسی کم بود و از این روست که صاحبان فضل‌رایاران اندکند و نادانان را یار بسیار است .

○ خدایش خیردهاد که سرود :

پیش‌تر از مرتبه‌ی عاقلـــی غافلئی بود خوش آن غافلـــی

○ از مصنف :

ای بـــرده به چین زلف تاب دل‌من وی کشته به سحر غمزه خواب‌دل‌من

در حواب مده رهم به خاطر کـدمباد بیدار سوی ز اضطـراب دل مـــن

○ ابن مسعود گفت : دو چیز هلاک آورد : یاس و خودبینی .

عارفی گفت : این دو باهم جمع است . چه نیکبختی جز به سعی و طلب نبود و مایوس از فرط یاس نکوشد و خودبین نیز از خودبینی نکوشد .

○ بشربن منصور از عابدان بود . روزی نمازش به درازا کشید و چون به پایان رسید ، مردی را دید که به خشنودی وی را همی نگرد . گفت : آنچه دیدی خرسندت مکند .چرا که ابلیس نیز مدتی دراز با دیگر فرشتگان پرستش پروردگار همی کرد و سپس چنان شد که شد .

○ یکی از صوفیان را پرسیدند : مومن کی بدکار شود ؟ گفت : آن‌گاه که پندارد از نیکوکاران است .

○ شارح‌نهایه گفت : علی‌بن ابیطالب که درود خدا بر او بادا ، را ازمخرج مشترک کسرهای نه‌گانه پرسیدند . فرمود : روزهای هفته را در روزهای سال ضرب کن . حاصل ضرب هفت در ۳۶۰ ، دوهزار و پانصد و بیست شود که مخرج مشترک است . چه نصفش ۱۲۶۰ ، ثلثش ۸۴۰ ، ربعش ۶۳۰ ، خمسش ۵۰۴ ، سدسش ۴۲۰ ، سبعش ۳۶۰ ، ثمنش ۳۱۵ ، تسعش ۲۸۰ و عشرش ۲۵۲ است .

○ شاعری سرود :

ای دل طلب علوم در مدرسه چند تحصیل اصول و حکمت و هندسه چند ؟
هر فکر به جز ذکر خدا وسوسه است شرمی زخدا بدار این وسوسه چند ؟

بهلول و علیان مجنون نزد هارون‌الرشید شدند . وی با آنان سخن گفت و آن دو در پاسخ به غلط اندر بودند . هارون دستور داد شمشیر و نطع بیاوردند . علیان گفت : ما دو دیوانه بودیم ، اکنون سه تن گشتیم .

○ ادیبی سرود :

اگر بادوستی خلف وعده کردی وترا برآن سرزنش مکرد ،
دیگرش هم نشینی مکن ، چرا که دوستیش جز ظاهری نیست .

○ دیوجانس کلبی از حکیمان سترگ یونان مردی پرهیزگار بود ، خواسته گرد نمی کرد و درخانه بسر نمی‌برد . وقتی اسکندر به حضورش خواند . قاصد را گفت : وی را بگو همان که باعث شد تو نزد ما نیائی ، باعث شود که من نیز نزد تو نیایم . ترا بی‌نیازی تو از ما بسبب قدرتت از آمدن بازداشت و مرا نیز، بی‌نیازی از تو به سبب قناعتم ، از آمدن باز می‌دارد .

○ ادیبی گفت : اگر خردمندان انصاف همی دادند ، همی دانستند که قلم معنی پرداز است . همچنان که تالی نسبی او ــ نی ــ نغمه پرداز است . این یک ، بدایع حکمت آرد ، آن یک بدایع نغمات ، وهردو در به طرب آوردن آدمی یکسان‌اند . جزاین‌که آن یک باگوش بازی همی کند و این یکی با مغز .

○ ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز نمی‌ماند .

○ سری سقطی می‌گفت : صوفیان اگر به زمستان خارج شوند ، بهارشان فرا رسد و درختان برگ دهند .

○ روزی شبلی به رمضان ، پشت سرامام نماز همی‌خواند . امام جماعت چنین برخواند : " ولوشئنالنذهبن بالذی‌اوصینا الیک" (۱۱۲) شبلی چنان صیحه زد که مردمان پنداشتند جان بداده است . وشروع به لرزیدن کرد و همی گفت : یاران را چنین خطاب کنید .

○ از کتاب احیاء ، کتاب عزلت : سرور پیامبران متاعی که همی خرید ، به دست خویش حملش می‌فرمود . یکی ازیاران روزی گفت : ای پیامبر خدا ، بمنش ده تا بیاورم . فرمود : صاحب مال به حملش شایسته‌تر است .

○ علی‌بن‌ابیطالب (ع) خرما و نمک درجامه‌ی خویش همی برد و همی گفت : بردن چیزی را که خانواده را نافع بود ، از کمال آدمی نکاهد .

○ حسن‌بن علی (ع) روزی برتهیدستانی چند بگذشت که پاره های نان پیش رو داشتند و همی خوردند . یکی از ایشان گفت : ای پسر پیامبر خدا ، با ما هم غذا نمی‌شوی ؟ وی فرود آمد و با ایشان برکنار راه بنشست و هم‌غذایشان شد و سپس برنشست و گفت : خداوندخودپسندان را دوست ندارد .

○ یکی بنزد عابدی شد و وی را گفت : از این که تنهائی دلتنگ نگردی ؟ گفت : این زمان که تو وارد شدی ، تنها گشتم .

○ حکیمی را گفتند : آیا چیزی ارزنده‌تر از طلا دیده‌ای ؟ گفت : بلی ، قناعت .

○ آن حکیم نیز که گفته است : بی‌نیازیت از چیزی به از بی‌نیازیت با آن چیز است ، به همین معنی نظر داشته است .

(۱۱۲) ــ سوره‌ی بنی‌اسرائیل ، آیه‌ی ۸۶ ، اگربخواهیم ، آنچه را به وحی به‌تو داده‌ایم ، برگیریم .

○ مصنف راست :

ای چرخ که بـا مردم نادان یاری پیوسته بر اهـل فضل غم می‌باری
هر لحظه زتو بردل من بار غم‌است گویـا که از اهل دانشم پنداری

○ یکی از صوفیان شنید که قاری همی خواند : یاایتهاالنفس‌المطمئنه ارجـعـی الـی ربک راضیه مرضیـه . آیه را باردیگر برخواند . سپس فریاد کشید که چقدرتـان گفتم که بازگردید و بازنگشتید . سپس به وجد آمد و فریادی برکشید و جان بداد .

○ درکتاب الملل و النحل ، در ذکر زینون بزرگ آمده است که وی را که پیر گشته بود ، گفتند : چونی ؟ گفت : چنانم که بینی ، ذره ذره همی میرم . پرسیدند : اگر میری ، چه کسی دفنت کند ؟ گفت : آن کس که جیفه‌ی من آزارش دهد .

نیز هم او گفت : محبت مال . پایه‌ی شر است . دنیا اگر عاشق خویش را یابد ، کشد ، واگر گریزان از خویش را ببند ، مجروحش بدارد .

وی را پرسیدند : مردمان این زمان در چه چیز با حیوانات متفاوت‌اند ؟ گفت : در بیشی شرارت .

○ بزرگی گفت : فقری که ترا زستمکاری مانع بود ، از توانگری که به گناهت وادارد ، نیک‌تر است .

○ حجاج اعرابئی را حکمرانی داد . وی دست تبذیر در خراج گشود . حجاج عزلش کرد و هنگامی که به محضر وی آمد ، گفت : ای دشمن خدا . مال خداوند را خوردی . اعرابی گفت . اگر مال خداوند نخورم ، مال چه کس خورم ؟ من از شیطان خواستم ، چیزی مرا دهد ، نپذیرفت .

حجاج بخنده افتاد و وی را بخشید .

○ عربی پرسید : اگر بمیرم ، کجایم برند ؟ گفتند : به نزد خداوند تعالی . گفت : خوش دارم که نزد کسی شوم که جز نیکی از او ندیده‌ام .

○ از ضرب‌المثل‌هائی که بر سر زبان‌هاست : غریب کسی است که دلداری ندارد . قضا که رسد ، چشم کور شود . انسان با قلب و زبان انسان است . آزاده ، زیان نیز اگر بیند ، آزاده است . برده ، اگر نیکبختی نیز بر او روی‌کند ، برده است . اقرار ، ارتکاب گناه را زایل سازد . پاره‌ای سخنان از شمشیربران‌تر است . غضب مانع زیرکی شود . زن چون گل است ، دخل و حرج را نشاید .

اسکندر که بمرد ، در تابوتی از طلایش نهادند و به اسکندریه‌اش بردند . و گروهی از حکیمان بر وی زاری کردند .

ــ بطلمیوس گفت امروز را عبرتی بزرگ است ، شری که دور بود ، پیش آمد و خیری که بود ، روبرگرداند .

ــ میلاتوس گفت جاهل بدنیا آمدیم ، غافل در آن ماندیم و ناخشنود ترکش کنیم .

ــ افلاطون دوم گفت : ای پادشاه سخت کوش ، آنچه گرد کردی خوارت کرد ، و آنچه دوست داشتی از تو روی گرداند . گناهانشان با تو بماند و ثمره‌ی آن دیگری را رسید .

ــ نسطور گفت : دیروز می‌توانستیم شنید و نمی‌توانستیم گفت . امروز اما توانیم گفت ، بنگر آیا توانیم نیز شنید ؟

ــ ثاون گفت : بنگرید که‌رویای خفته چسان بگذشت و سایه‌ی ابرچگونه‌شد ؟

ــ دیگری گفت : اسکندر هیچ سفری را جز این ، بی‌یاران و رهتوشه براد نیفتاد .

ــ دیگری گفت : آنچنان که با سکوتش تا دیبمان کرد ، با سخنش تادیبمان ننمود .

ــ دیگری گفت : دیروز سیمای وی نزد ما چون زندگانی بود وامروزدیدارش دردی است .

حکیمی گفت : شرف فقر و تهیدستی همین بس که کسی برای آن که تهیدست شود ، به نافرمانی خداوند نپردازد . برعکس بیشترین نافرمانی بندگان خدا در راه توانگر شدن است . محمود وراق همین معنی را نیک سروده است :

ای ملامت‌گوی تهیدستی ، دیگرت ملامت کافی نیست ، مگر نبینی که توانگری را عیب بیش است ؟ چرا که تو در راه توانگری نافرمانی خداوند کنی اما در راه تهیدستی وی‌را نافرمانی نکنی .

○ حکیمی گفت : کسی را که دل تنگ شود ، زبان گشاده گردد .

از سخنان بزرگان است : عاقل را شایسته است که خرد خردمندان به خرد خویش افزاید و رای حکیمان به رای خود . چه رای آدمی به تنهائی سود که به خطا بود و خرد تنها نیز شود که گمراه گردد .

○ حسن بصری گفت : ای کسی که در دنیا به جستجوی آنی که نیابی ، خواهی که به عقبی آن یابی که نجسته‌ای ؟

○ از گفتار نمکین اعراب : اعرابئی همراه پیامبر (ص) به غزوه رفت . وی را پرسیدند از این غزوه چه سودی بردی ؟ گفت : نیمه‌ی نماز از ما برگرفتند . امیدوارم که اگر بار دیگر به جنگ رویم نیمه‌ی دیگر نیز برگیرند .

○ از گفتار ابوالفتح بستی : کسی که خلق ناراست خویش راست کند ، حسودان خویش را سرکوب سازد . خوی بزرگان ، بزرگتر خوی‌هاست . از جمله‌ی سعادت تو آن است که حد خویشتن نگهداری . رشوه ریسمان حاجت است . از لذاید خود به ساختن خویش پرداز .

○ از تورات . کسی که به قضای من خشنود و بر بلایم بردبار و بر بخششهایم

شاکر نیست ، بگذار خدائی جز من جوید . آن کس که بر دنیا محزون شود ، گوئی بر من خشم گرفته است . کسی که برای‌توانگری ، به جهت توانائیش تواضع کند ، دو ثلث دین خویش را از دست داده است . ای فرزند آدم ، هیچ روزی نو نشود مگر آن که من روزی تو بفرستم و هیچ شبی نو نگردد مگر آن که تو کار زشتی بر فرشتگان عرضه کنی . نیکی من دائم بر تو فرود می‌آید و بدی تو دائم به پیشگاه من بر شود .

ای فرزند آدم ، بدان اندازه که نیازمند من هستید ، فرمانم برید و بدان اندازه که توانائی آتش دارید ، نافرمانیم کنید . برای دنیا ، باندازه‌ای که در آن خواهید ماند ، بکوشید و برای آخرت نیز بدان اندازه که در آن خواهید ماند توشه برگیرید .

به کشتگاه دنیا تخم نیکی افشانید ، بهر من کوشید و حاصل کارتان پیشاپیش بمن فروشید ، چنان سودتان دهم که هیچ چشمی چنان ندیده است و هیچ گوشی چنان نشنیده و هیچ دلی چنان درنیافته . ای فرزندان آدم ، عشق دنیا از دل بیرون کنید که عشق من و عشق دنیا در هیچ دلی یک جا نگنجد . ای پسر آدم ، به آن چه ترا فرمان داده‌ام ، بکوش و از آنچه برحذرت داشته‌ام ، دوری کن ، بدین گونه زنده‌ی جاویدت خواهم ساخت .

ای پسر آدم ، اگر قساوتی در دل خویش دیدی ، و دردی بر جسمت و نقصانی در مالت و حرمانی در روزیت ، آگاه باش که بدانچه ترا سودی نداشته سخن گفته‌ای . ای پسر آدم ، توشه فراوان برگیر که راه دور است و بار سبک کن که صراط باریک است . عمل خویش با خلوص آمیز که نقد گویت بصیر است . خواب خویش بهر گور بگذار و فخر خویش بهر هنگام ارزیابی‌کارت و لذتهایت را بهر بهشت نه . بهر من باش ، بهرت خواهم بود ، با کوچک شمردن دنیا بمن نزدیک شود ، از آتش دور شوی . آن کس را که در وسط دریا کشتی شکسته است و به تخته‌ای آویخته ، خطر بیش از تو نیست . چه تو بر گناهان خویش یقین داری و در معرض خطر اعمال خویشی .

○ احنف‌بن قیس گفت : شب‌تا به صبح نخفتم بل کلمه‌ای یابم که بدان

پادشاه از خود خشنود کنم بی‌آن که خداوند از خود ناخشنود کنم ،امانیافتمش.

○ حکیمی گفت : خداوند ، منافع‌دنیا و عقبی در یک سرزمین جمع نفرموده است . بل آن ها را متفرق ساخته است .

○

کسی که منزل او کوی یار خواهد بود ،

به جز سفر به جهانش چه کار خواهد بود ؟

○ بطلمیوس گفت : بدان سخنان خطا که نگفته‌ای مسرورتر از آن سخنان صواب باش که گفته‌ای . افلاطون گفت : شادمانیت چون عریانی‌تست . آن را از جز امینان بپوش . نیز از سخنان اوست : ناموس را حفظ کن تا حفظت کند .

ارسطو گفت : کوتاهی سخن ، طی معنی است . وی را گفتند : نیک‌ترین چیزی که آدمی تحمل کند ، چیست ؟ گفت سکوت . نیزسخن هم‌اوست : بی‌نیازیت از چیزی به از بی‌نیازیت با آن است . لئیمان را جسم بردبار است و کریمان را دل .

○ سقراط گفت : تمامی محبت خویش را به‌دوست منمایان . زیرا اگر تغییری درآن بیند ، با تو دشمن شود .

○ در مثل سائر آمده است که : ابن خشاب در غالب علوم ، امام زمانه‌ی خویش بود ... و در حلقه‌ی داستان‌گویان و شعبده‌بازان بسرمی‌ایستاد . و گاه که خواستاران علم به سراغش می‌آمدند ، وی را نمی‌یافتند . براین اوصاف وی را ملامت گفتند که : تو باهمه‌پیشوائی در علوم ، در این‌گونه حلقه‌ها زچه‌رو همی ایستی ؟ گفت : اگر آنچه‌می‌دانم ، دانید ، ملامتم نکنید . چه من از سخنان این جاهلان نکته‌هائی در خطابه یافته‌ام که اگر همی خواستم ، مانندشان را

نمی‌آرستم آورد . من از این‌رو در حلقه‌ی ایشان همی‌ایستم که سخنانشان‌بشنوم .

○ حکیمی را پرسیدند : برادر دوست‌داشتنی‌تر است یا دوست ؟ گفت : من برادری را دوست همی دارم که دوست بود .

○ عارفی گفت : شیطان به پدر و مادر تو سوگند خورد که ناصح ایشان است و دیدی که با آن دو چه کرد ؟ تو اما ، شیطان که به گمراهی تو سوگند خورده است چنان که خداوند به حکایت از سخن او فرمود : "فبعزتک لاغوینهم اجمعین" (۱۱۳) پنداری با تو چه کند ؟ پس دامن پرهیز از مکر و کیدو خدعه‌ی وی بر کمر استوار کن .

○ بزرگی گفت : پدر ارباب است و برادر دام ، عمو چون غم است و دائی وبال ، فرزند اندوه است و خویشاوندان چون عقرب و از این‌رو مرد به دوستش ماند .

○ در یکی از تاریخ‌های مورد اعتماد دیده‌ام که : عبداللەبن طاهر ، برای واثق خلیفه، مقداری خربزه از مرو به بغداد فرستاد . به ری اما ، آن‌ها را پاکیزه ساختند و تباه شده‌هایشان را به دور انداختند . مردم ری دانه‌های آن تباه شده‌ها بگرفتند و کشت کردند . اصل خربزه‌ی لذیذ ایشان از آن‌جاست . و هر سال پانصدهزار درهم خرج کشت آن کنند .

○ منتصر گفت : لذت عفو بیش از لذت انتقام است . چه عفو را سپاس درپی‌است و لذت انتقام را پشیمانی .

○ اعرابئی حج بگذارد و چنان که مردم استغفار همی‌کردند ، استغفار

(۱۱۳) ــ سوره‌ٔ ص آیه‌ی ۸۳، به عزت تو که تمامی ایشان را گمراه سازم .

نمـی‌کرد . از او سبب پرسیدند : گفت : همچنان که با آنچه از عفو و رحمت خداوند دانم ، استغفار نکردنم سستی است ، استغفارم با اصراری که بگنـــاه دارم ، پستی به شمار آید .

○ عارفی فریاد و ضجه‌ی دعای مردمان در موقف حج بشنید . گفت : برآن شدم که سوگند خورم که خداوند ایشان را آمرزیده است . اما بخاطرآوردم که خود نیز بین ایشانم و نیارستم گفت .

○ مسیحیان اتفاق دارند که خداوند تعالی در ذات خویش یگانه است و مرادشان از اقانیم اتحاد صفات و ذات است که از آن‌ها به اب و ابن‌و روح‌القدس تعبیر همی کنند . و مرادشان از "اب" ذات همراه با وجود است ، و از "ابن" ذات همراه با علم که بدان کلمه نیز گویند . و مرادشان از روح‌القدس ذات‌همراه با حیات است . ایشان متفق‌اند که مسیح فرزند مریم است و مصلوب افتاد . و انجیل که در دست ایشان است سیرت عیسی (ع) است که چهارکس از یارانش — متی ، لوقا ، ماریوس و یوحنا — آن را گرد کرده‌اند . معنای واژه‌ی انجیل مژده است . ایشان را کتابهائی است که بزرگانشان بنوشته‌اند و در زمینه‌ی احکام عبادات و معاملات به‌آن‌رجوع همی‌کنند . و نماز به‌آهنگ مزامیر کنند . از بین ایشان سه‌گروه‌نیک مسهود است : اول ملکانیان — که گویند جزئی از عالم لاهوت در عالم ناسوت فرود آمد و در جسم مسیح یگانه گشت . و علم را پیش از این آمیختن "ابن" نام نهند . ایشان به صراحت به تثلیت معتقداند و مراد آیه‌ی شریفه‌ی "لقد کفرالذین قالوا ان‌الله ثالث ثلثه" (۱۱۴) هم ایشان است .

ایشان همی‌گویند که قتل و صلب بر جزء ناسوتی مسیح واقع گشته نه جزء لاهوتیش .

دوم — یعقوبیان : گفته‌اند که کلمه به صورت خون و گوشت درآمده صورت

(۱۱۴) — سوره‌ی مائده ، آیه‌ی ۷۲ ، آن کسان که سه خداوند قائل گشتند ، کفر ورزیدند .

مسیح را یافته است که هم او خداست . و مراد آیه‌ی شریفه‌ی "لقد کفرالذین قالوا ان‌الله هوالمسیح‌بن مریم" هم ایشان است .

سوم ـ نسطوریان : که گفته‌اند عالم لاهوت بر علم‌ناسوت‌چنان‌که آفتاب بر بلوری تابد ، تافته است و قتل و صلب مسیح بر جزء ناسوتی او واقع شده نه جزء لاهوتیش . و مرادشان از ناسوت جسد است و از لاهوت روح .

○ بایزید بسطامی گفت : تمامی اسباب دنیاوی جمع کردم ، به ریسمان قناعتشان بر بستم و در کفه‌ی مجنیق صدق نهادم‌و همه‌را به بحر یاءس فکندم و رامش یافتم .

○ بسا که حسن خلق‌و کرم به سبب عوارض و پیشامدها به بدخوئی و بی‌شرمی بدل شود . چنان که آن پیشامدها ، نرمی را خشونت و آسان‌گیری را سختی و گشادگی را عبوسی کند . این عوارض و پیشامدها را از روی استقرا می‌توان در هفت چیز خلاصه کرد :

اول ـ حکمروائی که در اخلاق و رفتار آدمی دگرگونی فراهم آورد و وی را به خطای پوشیده وادارد و این یا از پستی بود یا از کوتاه نظری .

دوم ـ معزولی از مقام .

سوم ـ توانگری که فرومایه را طغیان دهد و راهش را زیان‌بارتر کند . شاعری در این معنی گوید :

توانگری خلق و خوئی پست از تو آشکارا ساخت که پیشتر زیر پوشش فقر مستور بود .

چهارم تهیدستی که شخص را گاه جهت گریز از خواری سرکشی دهد یا بر توانگری از دست شده فسوس خوارش کند . از همین‌روست که صاحب شریعت که درود بر او بادا فرمود : نزدیک است که فقر به کفر انجامد . پاره‌ای از تهیدستان اما ، تهیدستی را به آرزومندی تعدیل کنند . شاعری سروده است :

هنگامی که آرزوئی کرده‌ام ، شب را شادمان بگذرانیده‌ام ، آری آرزومندی سرمایه مفلسان است .

پنجم ــ غمانی که خرد را مبهوت کند و دل را مشغول چنان که نه توان صبرش بود نه یارای تحملش . ادیبی گفت : غم بیمارئی انباشته در دلی اندوهگین است .

ششم ــ بیماری که چنان که جسم با آن دگرگون شود ، طبع را نیز دگرگونی دهد . و از این رو خلق و خوی با آن به اعتدال نماند و تحمل خویش از دست دهد .

هفتم ــ بالارفتن بسال و فرارسیدن پیری . که در این صورت نیز همچنان که جسم آدمی از تحمل بارهای سنگینی که می‌برد ، ناتوان همی‌گردد ، طبع وی نیز از تحمل نامهربانی‌ها و درد ناسازگاری‌ها درمی‌ماند .

○ یکی از بلیغان ، نامه‌ای شیوا به منصور خلیفه نوشت و در آن از بدی حال خویش و فزونی نانخواران و دست تنگیش نالید . منصور در پاسخش نوشت : بلاغت و توانگری اگر یک‌جا جمع شود ، سرکشی آرد . امیرالمومنین ، از آن‌جا که ترا سرکش نخواهد ، یکی از آن دو را بهر تو کافی همی‌داند .

○ هنگامی که اسکندر سرزمین فارس را بگرفت ، ارسطو را نوشت که تمامی مردمان شرق و غرب فرمانبردار خویش کردم . ترسم از آن است که پس از من اما قصد سرزمین من کنند و قوم من را ایذا روادارند . از این‌رو بر آن شدم که تمام فرزندان باقی‌مانده‌ی پادشاهان بقتل رسانم و ایشان را به پدران خویش ملحق دارم تا مردم را سرمایه‌ای از این رهگذر نماند که بر او گرد شوند . ارسطو در پاسخ نوشت : اگر شاهزادگان را بکشی ، کار مملکت به دست فرومایگان افتد و ایشان اگر حکومت یابند ، سرکشی کنند و ستم روا دارند . نظرم آن است که هریک از شاهزادگان را حکومت ناحیه‌ای بخشی تا هریک در مقابل دیگری ایستد و به یکدیگر مشغول شوند و فراغت نیابند . اسکندر ، سرزمین‌های مفتوح بدین سبب بین سرکردگان طوایف بخش کرد .

○ پاسخگوراست که هنگام پاسخ هر سوءال ، تنها دنبال مصلحت پرسشگر بود

و چیزی که وی را مناسب‌تر است . و نیز این که وی را به کاری رهنمائی کند که رستگاری وی در آن بود . و گاه که مطلوب وی به حالش مناسب نبود ، وی را به روشی مناسب و شیوه‌ای در خور پاسخ مخالف دهد چنان که طبع وی به جنبش درآورد و گوش وی به خود مشغول دارد . چنان که اگر کسی که وی را سودا غالب است از طبیب خواهد که اجازت دهد پنیر خورد ، وی را گوید که آب پنیر خور . یا اگر کسی که صفرایش غالب است ، میل عسل کند ، گویدش با اندکی سرکه تناول کند .

○ ...

های و هوئی کن در این بستان که برخواهد پرید
مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی

○ شیخ نظامی راست :

خرامیدن لاجوردی سپهر — همی گرد برگشتن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازیگری است — سراپرده‌ای این چنین سرسری است
در این پرده یک رشته بیکار نیست — سر رشته بر کس پدیدار نیست
نه زین رشته سر میتوان یافتن — نه سر رشته را میتوان یافتن

○ اعرابئی به پرده‌ی کعبه درآویخته بود که : خداوندا ، گروهی که با زبانشان به تو ایمان آوردند تا خونشان محفوظ ماند ، آنچه خواستند ، به‌دست آوردند . و ما اما با دلهامان به تو ایمان آورده‌ایم که ما را از عذاب خویش پناه دهی ، پس ما را نیز به آرزویمان برسان .

○ زاهدی گفت : اگر به روز رستاخیز بین بهشت و دوزخ مخیرم کنند ، از شرم دخول به فردوس، دوزخ را بگزینم . این سخن به گوش جنید رسید ، بگفت : بنده را کجا اختیار رسد ؟

○ حکیمی گفت : مال را از آن‌رو مال گویند که مردمان را از طاعت خداوند عزوجل به دیگرسو میل دهد .

○ معاویه مردی را پرسید : رهبر قوم تو کیست ؟ گفت : من . گفت : اگر تو چنان بودی ، گفتن نیارستی .

○ مردمان به نزد معاویه از یزید فرزندش ــ که لعنت خدا بر او باد ــ هنگامی که بهرش بیعت ستانده بود ، سخن گفتند . احنف آن میان ساکت بود . معاویه گفت : ای ابوبحر ، سخن بگو . گفت : اگر راست گویم از تو بیمناکم . و اگر دروغ گویم از خداوند بیمناکم .

○ واعظی خلیفه‌ای را گفت : اگر ترا از نوشیدن آب منع کنند و سخت تشنه گردی ، جرعه‌ای آب به چند خریداری ؟ گفت : به نیم ملک خویش . گفت :اگر بول کردن نتوانی ، توانستن آن را به چند خریداری ؟ گفت به نیم دیگر ملکم . گفت : پس حکومتی که به بهای جرعه آبی و بولی ارزد ، مفریبدت .

○ از سخنان بزرگان : دنیا به تو چیزی ندهد که مسرورت سازد ، بل از آن دهد که بفریبدت . یحیی‌بن‌معاذ گفت ؛ دنیا باده‌ی شیطانهاست . هرکس از آن نوشد ، زمانی بخود آید که پشیمان و ناکام و زیان دیده بین مردگان بود .

○ هنگامی که هارون‌الرشید ، در راه سفر حج ، به کوفه رسید ، مردمان برای دیدن وی که بر هودجی بلند نشسته بود ، بیرون شدند . بهلول از آن میان فریاد زد : هارون ! خلیفه پرسید : کیست که با ما گستاخی همی کند ؟ گفتند : بهلول است . هارون پرده‌ی هودج به یکسو زد . بهلول گفت :ای‌امیرالمومنین . به اسناد ، ما را از قدامه‌بن عبدالله عامری روایت کرده‌اند که گفت : رسول خدا (ص)را دیدم که رمی‌جمره می‌کرد و وی را حاشیه‌ای نبود که کسی را بزنند و برانند و دور کنند . از این‌رو ، فروتنی تو در این سفر نیک‌تر از تکبرت‌بود .

هارون چنان گریست که آب دیده‌اش بر زمین ریخت و گفت : ای بهلول ، همچنین برگوی . گفت : آن مرد که خداوندش مال و جمال و قدرت دهد و وی آن مال انفاق کند و آن جمال را به عفت نگاه دارد ، و در آن قدرت داد ورزد ، در دیوان خداوندی نامش جزء ابرار نوشته آید . رشید گفت : نیکو گفتی . و فرمان داد وی را جایزه‌ای دهند . بهلول گفت : مرا بدان نیازی نیست . آن را بدان‌کس ده که از او ستانده‌ای . هارون گفت : پس برایت مقرری بنهم که کارت راست دارد ؟ بهلول به آسمان نگاه کرد و گفت : ای امیرالمومنین ، من و تو هر دو نانخوار خداوندیم . محال است که ترا به یاد آرد و مرا نیارد .

○ روایت شده است که اعرابئی را دیدند که حلقه‌ی در کعبه بگرفته و گوید : بنده‌ی تو بر درگاه تو ایستاده است ، روزگارش بگذشته ، گناهانش مانده ، شهواتش بگسسته ، و پیامدهای آن شهوات باقی‌مانده . از او خشنود شو یا عفوش کن . چه گاه شود که سروری بی‌آن که از برده‌اش راضی بود ، وی را عفو کند .

○ در کتاب ارشادالقاصد الی اسنی‌المقاصد آمده است : در حرمت جادوگری جای سخنی نیست . اما سخن بر سر حرمت مجرد علم‌جادوست . ظاهر آن‌است که مباح است . پاره‌ای اما برآنند که مجرد آن علم را دانستن واجب کفائی است . چه ممکن است جادوگری به ادعای نبوت برخیزد . و رواست که درامت کسی بود که کار وی آشکارا سازد . نیز میدانیم که در کار جادوگری اموری است که آدمیان را همی‌کشد و بدان‌رو جادوگر شایسته‌ی قصاص شود .

○ موسی ــ که بر پیامبر ما و او درود بادا ــ گفت : سفر را مذمت مکنید ، چه من به سفر چیزهائی حاصل کردم که هیچ کس آن را حاصل نکرده است . مراد آن حضرت آن بود که خداوند ، وی را در سفر به پیامبری مبعوث فرمود و شرف همسخنی خویش داد .

○ در حدیث است : مردی که قدر خویش داند ، هلاک نگردد .

○ حکیمی گفت : کسی که عیب‌های نهانی مردمان دنبال کند ، از مهربانی ایشان محروم ماند .

○ از سخنان بزرگان : از بسیاری سخن پرهیز چه عیوب پوشیده‌ی تو آشکارا سازد و دشمنی خفته‌ی تو نزد این و آن بیدار سازد . کسی که در سخن افراط کند ، لغزد و کسی که مردان را خوار شمرد ، خوار گردد .
ــ خرد مرد را از کم‌سخنی وی می‌توان دریافت و فضل وی را از بیشی تحملش .

○ . . .

خود را بر آتش گر زند بهر تو کس پروا مکن
قربان تمکینت شوم می‌بین و سر بالا مکن

○ از جامی :

والی مصر ولایت ذوالنون آن به اسرار حقیقت مشحون
گفت در مکه مجاور بودم در حرم حاضر و ناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم چه جوان ، سوخته جانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال کردم از وی ز سر مهر سؤال
که مگر عاشقی ای‌شیفته مرد؟ که بدین گونه شدی لاغر و زرد ؟
گفت :آری ، به سرم‌شورکسی‌است کش چو من عاشق‌رنجوربسی‌است
گفتمش: یار به تو نزدیک است ؟ یاچو شب روزت‌از اوتاریک‌است ؟
گفت : درخانه‌ی اویم همه عمر خاک کاشانه اویم همه عمر
گفتمش: یکدل و یکدوست به تو؟ یا ستمکار و جفاجوست به تو؟
گفت : هستیم به هرشام و سحر به هم آمیخته چون شیر وشکر
گفتمش : یار توی ای فرزانه با تو همواره بود همخانه
سازگار تو بود در همه کار بر مراد تو بود کارگزار
لاغر و زرد شده بهرچه‌ای ؟ سر به سر درد شده بهرچه‌ای؟

گفت : رورو که عجب بی‌خبری! به کزین گونه سخن در گذری
محنت قرب ز بعد افزون است جگر از هیبت قربم خون است .
هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال
آتش قرب دل وجان سوزد . شمع امید روان سوزد .

○ آن گاه که هارون‌الرشید جعفر برمکی را برداربکرد ، فرمان داد تا چندی همچنانش به‌دار بگذارند . و از آن‌رو که مردمانش شبانه فرود نیاورند ، کسانی را به پاسداریش گماشت . تا این که بشنید روزی ، کسی ، خطاب به جسد بردار وی شعر زیر را خواند ، و ناگزیر فرمان داد فرودش آوردند :

اینک جعفر است که بر چوبه‌ی دار ، وزش بادهای پرغبار زیبائی‌هایش را زایل ساخته . سوگند به خدا که اگر بیم سخن‌چینان نبودی و چشمانی که به جاسوسی بهر خلیفه نمی‌خوابد ، گرد چوبه‌دارت طواف همی‌گردیم و همچنان که مردمان حجرالاسود را بوسند ، و دست کشند ، بر چوبه‌دارت بوسه همی‌زدیم .

○ کلینی از امام صادق (ع) روایت کرد که فرمود : تا آن‌زمان که به دنیا پرهیز پیشه نکنید ، شیرینی جرعه‌ی ایمانتان حرام است . هم او از پیامبر (ص) نقل کرده است . تا زمانی که مرد به خورش دنیائی بی‌اعتنائی نکند ، شیرینی ایمان را درنیابد .

○ . . .
پیش عفوش قلت تقصیر ما تقصیر ماست

عفو بی‌اندازه می‌خواهد گناه بی‌حساب

○ در تفسیر نیشابوری ، پیرامن آیه‌ی : "یا ایهاالانسان‌ماغرک‌بربک‌الکریم "؟ از قول موءلف کتاب آمده است که : در آغاز جوانی ، چونان خفته‌ای دیدم که

قیامت فرا رسیده است . همان زمان بر دلم گذشت کهاگر خداوند تعالی مرا پرسد که : " یا ایهاالانسان ماغرک بربکالکریم"؟ پاسخ چه گویم ؟ سپس خداوند در همان رؤیا الهامم کرد که گویم : خداوندا کرم تو مغرورم ساخت . بعدها همین معنی را در تفسیری دیدم .

شیخ طبرسی در تفسیرش بنام مجمع‌البیان، پس از نقل قول ابوبکر وراق در این‌باره که اگر پرسندت‌که : ماغرک بربکالکریم، بایستی گوئی : مرا کرم تو مغرور ساخت، گوید : خداوند از این‌رو صفت کریم را در این‌جا مذکور فرموده است و دیگر اوصاف را جانشین آن نساخته که، پاسخ هنگام پرسش تلقین‌مخاطب شود .

آشکار است که مراد فاضل محقق نظام‌الدین، از "تفسیری" که اشاره کرد، همین تفسیر است . چه تفسیر اخیر، پیش‌از زمان وی تصنیف گشته است . و او چنان که اهل تتبع آگاهند، از این تفسیر بسیاری را نقل کرده است . و خدا بهتر داند .

○ از کتاب تحصین و صفات‌العارفین : ابن‌مسعود گفت، رسول خدا که بروی و تبارش درود بادا فرمود : زمانی رسد که دین آدمی را در اختیارش ننهند مگر آن که چون روباه و بچگانش از کوهی به دیگر کوه و از لانه‌ای به دیگر لانـــه بگریزد . پرسیدند : کی‌چنین شود ؟ . فرمود : زمانی که روزی را جز به معصیت خداوندی نتوان بدست آورد . آن‌گاه بی‌همسری رواج یابد . گفتند : ای‌پیامبر خدا، مگر تو خود ما را به زناشوئی فرمان نداده‌ای ؟ گفت : بلی اما در آن روزگار، هلاک آدمی به دست پدر و مادرش است و اگر نباشد، به دست همسر و کودکش و اگر همسر و کودکی وی را نبود، هلاکش به دست خویشان و همسایگان اوست . گفتند : چگونه ای پیامبر خدا ؟ گفت : وی را بر تنگی معیشت سرزنش کنند و به کارهائی که توانش را ندارد آنقدر تکلیف‌کنند که‌به‌هلاکت اندر افتد .

○ سحابی‌راست :

منمای بدین خلق مجازی خود را مشهور مکن به نکته ســازی خــود را

خود میدانی که اهل مجلس کوراند ای شمع چــه هرزه میگدازی خود را؟

○ هم‌اوراست :

با مردم چشم خود خطابت باید با کس نه سوءال و نه جوابت بایـــد
چشمی‌داری و عالمی در نظر است دیگر چه معلم ، چه کتابت بایـــد

○ عارفی گفت : خداوند تعالی گنجینه‌های همت خویش را در دسترس آرزومندانش نهاده‌است . اما کلید آن گنجینه‌ها صدق نیت خواستار آن است .

○ ابن درید به خط خویش در دفترش نوشته است : گنجینه‌های آن کس که خزائنش در دسترس آرزومندان است و کلید آن را صحت خواست ایشان نهاده است ، مرا کافی است .

حکیمی گفت : کسی که به پست‌ترین چیز راضی شود ، از دنیا راضی گردد . کسی که خصومتی را رها کند ، بر آن افسوس‌نخورد . بر طول زمان دوستی تکیه مکن و هر زمان که شود ، عهد دوستی نو کن . چرا که دوستی طولانی اگر نــو نگردد ، کهنگی و ژندگی گیرد . خردمند خودکامه را رایزنی نکند . عزت هم‌نشینی در کم‌گوئی است و زود برخاستن . آب‌رو را بهائی نیست .

○ گاه شود که نادانی سخن صاحبدلان را در مبالغه و تاکید نیت بشنود و داند که عمل بدون نیت را حاصلی نیست ـ چنان که سرور آدمیان فرمود : انماالاعمال بالنیات و نیةالمومن خیــــر مـــــن عـملـــــه وآن نادان پندارد که اگر مثلا " هنگام تسبیح یا تدریس گوید بقصد قربت تسبیح و تدریس‌همی‌کنم ، و این واژه‌ها در ذهنش حضور یابد ، کافی است . در صورتی که کار وی به حرکت درآوردن زبانی یا حدیث نفسی یا اندیشه‌ای با انتقال از خاطری بــه دیگر خاطر است و این همه نیت نبود . چه نیت برانگیخته گشتن دل و انعطاف و میل و توجه آن به عملی است که از آن زود یا دیر هدفی را مراد دارد . و آن انگیختگی و انعطاف اگر حاصل نبود ، اختراع و اکتسابش به مجرد اراده‌ی متخیل نشود . و چنان گفتاری بدون چنین اوصافی چونان گفته‌ی پسری ماند

که بگوید : گرسنه‌ام و میل غذا دارم . و بر آن باشد که با این گفتار، حالت گرسنگی در وی حاصل آید . یا به گفته‌ی فارغ دلی ماند که گوید فلان را عاشقم و وی را دوست همی‌دارم و بزرگ همی‌دانم . در حقیقت هیچ راهی برای توجه و میل دل به چیزی جز از طریق اکتساب اسبابش وجود ندارد . و نفس به حقیقت زمانی بهر کاری انگیخته می‌شود و میل آن همی‌کند که از آن راه غرضی مناسب و ملایم خویش را ــ به حسب اعتقاد خود ــ پاسخ گوید . از این‌رو آن‌گاه که شهوت نکاح غالب شود و نفس مشتاق آن گردد، نتوان گفت که آمیزش به قصد تولید مثل است . بل در آن صورت آمیزش جز به‌نیت قضای شهوت نبود . حتی اگر فاعل نیز بزبان گوید که عمل به سنت همی‌کنم و به قصد قربت اراده‌ی تولید مثل دارم . و این واژه‌ها در خاطر وی حاضر نیز گردد . می‌افزایم که از همین‌جا راز فرموده‌ی پیامبر (ص) آشکار می‌شود که فرمود : نیه‌المومن خیر من عمله .عاقل را اشارتی کافی است پس بنگر و خداوند توفیق‌راقرین همی‌کند .

○ حکیمی گفت : آسان‌ترین کار آغاز دشمنی است و سخت‌ترین کار پایان بخشیدن بدان . هرگاه همنشین تو، از کسی نزد تو به بدی یاد کند، بدان که تو دومین آن کس خواهی بود . از کسی که ترا بیش از مرتبه‌ات بالا برد، برحذر باش . هرگاه وکیل خویش را مظنون گشتی، زبان درکش و برآنچه در دست او داری وثیقه گیر . هم‌نشینی آن‌کس که دعوی سروری نکند و در خور سروری باشد، گرامی‌ترین همنشینی‌هاست .

محمدبن مکی گفت : ... وهم‌نشینی‌آن‌کس‌که دعوی سروری کند و در خور سروری نباشد، بدترین همنشینی‌هاست . ترک مدارا گوشه‌ای از جنون است . آن کس را که پیش از آن که ترا شناسد، در حقت کوتاهی کند، سرزنش مکن . آن که گفتارش را نپذیرند، سوگندش را باورمکن . کسی را که بسیارسوگندخورد، تصدیق مکن . جفای نزدیکان دردآورتر از ضرب بیگانگان است . مهربانی رشوه‌ی کسی است که رشوه‌اش نبود . بر مرد بخشنده‌ای که تهیدست شود، هیچ‌چیز گران‌تر از سرزنش کسی نیست که پیشتر مدحش می‌گفته و یا وی بدونیکی می‌کرده است . خواری آن است که مال غیر را که تصرفش همراه خطر بود،

خواهد . کسی که با دشمن مدارا کند، دوستان از او ترسند . کسی که بین دو کس را برهم زند، هلاکش بدست یکی از آن دوست . مصیبت و نیاز هرگاه دست به دست هم دهد، گسستگی نگیرد . سخن‌چین، سخن را از دهان تو بیرون کشد . رشوه‌ی پنهانی، جادوگری است .کسی که با فروتر از خود ستیزد، هیبت خود کاهد، کسی که با زبردست خود ستیزد، مغلوب شود و آن کس که با همگی خود ستیزد، پشیمان شود .

○ مردی ماءمون را ندا داد که : ای عبدالله، ای عبدالله . ماءمون خشمناک شد و گفت : مرا با اسمم همی‌خوانی ؟ مرد گفت : ما خداوند را نیز به اسمش همی‌خوانیم . ماءمون ساکت شد، ویرا عفو کرد و انعام بخشید .

○ محقق گرامی سید شریف در شرح مواقف پیرامن علم گوید : جفر و جامعه نام دو کتاب از علی ــ که خدایش گرامی‌دارد ــ است و آن بزرگوار در آن دو کتاب، حوادث دنیا را تا انقراض عالم به روش دانش حروف برنوشته است . و فرزندان نامور وی آن دو کتاب را می‌شناختند و بر مبنای آنها حکم همی‌کردند . و در نامه‌ی قبول ولایت‌عهدی علی‌بن موسی‌الرضا (ع) به ماءمون نوشته است : تو آن حقوق از ما بشناختی که پدرانت نشناختند . و من ولایت عهدی تو را پذیرفتم هر چند جفروجامعه نشان همی‌دهند که فرجامی ندارد . بزرگان اهل مغرب را نیز از علم حروف نصیبی بود که آن‌را به اهل بیت نسبت همی‌دادند . و من به شام شعری دیدم که در آن به رمز، به پادشاهان مصر اشارت‌گشته بود و شنیدم که آن نیز از آن دو کتاب مستخرج است .

○ از گفتار بزرگان : مبتلا گشتن به مجنونی تمام، آسان‌تر از نیمه مجنون است . دشمنی دانا، کم‌زیان‌تر از دوستی نادان است .

○ حکیمی را گفتند : چه کس از دیگران بدحال‌تر بود ؟ گفت : آن کس که دامنه‌ی آرزو وسیع و همت بلند اما توانائی اندک است .

○ ابوحازم گفت : ما نمی‌خواهیم پیش از توبه بمیریم و تا زمانی که نمیریم نیز توبه نکنیم .

○ زاهدی مردی را دید که بر در سلطانی ایستاده است و بر پیشانیش جای سجده‌ای هویدا است . گفت : درهمی بر پیشانی داری و این‌جا ایستاده‌ای ؟ زاهدی دیگر که بشنید ، گفت : ای‌فلان ، این نقش به جای خویش نیست .

○ تورات را پنج سفر است : سفر اول آغاز خلقت و تاریخ را از زمان آدم تا یوسف (ع) در خود دارد . سفر دوم ویژه‌ی بخدمت گرفتن بنی‌اسرائیل از سوی مصریان است و ظهور موسی (ع) تا هلاک فرعون و پیشوائی هارون و فرود آمدن ده فرمان و شنیدن کلام خدا از سوی آن مردم . سفر سوم ویژه‌ی آموزش مراسم قربانی‌است . در سفر چهارم شمار اقوام و تقسیم زمین بین ایشان و احوال رسولانی که موسی (ع) به شام فرستاد و نیز خبر من و سلوی‌آمده است . در سفر پنجم نیز احکام و وفات هارون و جانشینی یوشع (ع) آمده‌است .

ربانی‌ها و قرائان از بین یهودیان نبوت دیگر پیغمبران غیر از موسی (ع) و هارون و یوشع را باور دارند و نوزده کتاب از ایشان نقل کرده و بدان پنج سفر تورات افزوده‌اند و کتاب ایشان با آن زیادت به چهار بخش است :

بخش اول : تورات‌است چنان که گفتیم . بخش‌دوم چهار سفر است که آن را اول گویند و آغازش از یوشع است (ع) پیرامن زوال "من" و جنگ وی با دیگر سرزمینها و فتح آنها و تقسیم آن‌ها به قرعه . دومش موسوم به سفر حکام است که در آن اخباری از قضات بنی‌اسرائیل است .

سومش به سموئیل و نبوت او و پادشاهی طالوت و کشته شدن جالوت‌بدست داود اختصاص دارد . چهارمش سفر پادشاهان است‌که اخبار سلطنت داود و سلیمان و جز آن‌ها را در بر دارد و حماسه‌هائی چند و آمدن بخت‌النصر و ویرانی بیت‌المقدس .

بخش سوم را که اخیر نامند وخود چهار سفر است : اولش از آن شعیاست و در آن سرزنش بنی‌اسرائیل و بیم دادن به حوادث آینده و مژده به بردباران

آمده است . دومش از آن ارمیا (ع) ست که در آن خرابی بیت‌المقدس و فرود مردمان به مصر آمده است . سومش از آن حزقیال است که در آن احکام طبیعت و افلاک برمز و نیز اخبار یاءجوج و ماءجوج آمده است . و چهارم قسمتش که خود دوازده سفر است عبارت است از : بیم‌دادن بر زلزله‌ها و ملخ و جز آن‌ها و اشارتی به موعود و رستاخیز و پیامبری یونس (ع) و بلع وی بوسیله‌ی ماهی و توبه‌ی او و پیامبری زکریا (ع) و بشارت آوردن خضر (ع) .

بخش چهارم از آن کتاب که خود یازده سفر است . به تاریخ نسب اسباط و جز آن‌ها اختصاص دارد . دومش یکصدو پنجاه مزمار داود است که همگی این مزامیر دعا و درخواست است . سومش داستان ایوب‌است که مشحون از مباحثات کلامی است . و چهارمش آثار حکمی سلیمان (ع) پنجم آن خبر احبار یهود است . و ششم آن سرودهای عبری سلیمان (ع) در مخاطبت نفس و عقل است . هفتمش جامع حکمت سلیمان (ع) نامیده می‌شود که مشتمل بر تحریض به لذات عقلی باقی و تحقیر لذائذ فانی جسمانی و بزرگداشت خداوند و بیم اوست . هشتمش ندبه‌ی ارمیا (ع) نامیده میشود که خود شامل پنج مقالت است به حروف معجم حاوی ندبه بر بیت‌المقدس . نهمش درباره‌ی پادشاهی اردشیر است و دهمش از آن دانیال است شامل بر تفسیر خواب و چگونگی بعث و نشور . یازدهمین از آن عزیز (ع) است که شامل اوصاف بازگشت قوم بنی‌اسرائیل از بابل به بیت‌المقدس و بنای آن است .

○ از سبحةالابرار :

خسروی عاقبت اندیشی کرد ... روی در قبله‌ی درویشی کرد
با بزرگی که در آن کشور بود ... بر سر اهل صفا سرور بود .
نوبتی چند به هم بنشستند ... عقد پیری و مریدی بستند
برد صد تحفه‌ی خدمت بر پیر ... هیچ از او پیر نشد تحفه‌پذیر
روزی از بالش زین مسند ساخت ... قاصد صید سوی صحرا تاخت
باز را دیده‌ی بینا بگشود ... کله از سر ، گره از پا بگشاد
کرد آن باز رها کرده ز قید ... متعاقب دو سه مرغابی صید

صید را از خم فتراک آویخت
جانب پیر جنیبت انگیخت

بندگی کرد که ای خاص خدای
پاک لقمه‌است بر این روزه‌گشای

هست از این طعم در این‌منزلگاه
پنجه‌ی کسب خلایق کوتاه

پیر خندید که ای پاک نهاد
نامت از لوح بقا پاک مباد

جره بازت که شکاری فکن است
جیره از جوجه‌ی هر پیرزن است

رخشت این ره که بپایان بردست
جو، ز توزیع‌گدایان‌خورده‌است.

نیروی بازوی صید اندازت
باشد از دست ستم‌پردازت

چشمه کز سنگ تراود پاک است
تیره از رهگذر گلخاکست

هرکه آلوده به گل رهگذرش
کی ز گل پاک بود آبخورش

○ نیز از هم آن است :

چارده ساله بتی بر لب بام
چون مه چارده در حسن تمام

بر سر سر وکله گوشه شکست
بر گل از سنبل تر سلسله بست

داد هنگامه‌ی معشوقی ساز
شیوه‌ی جلوه‌گری کرد آغاز

آن فروزان چو مه در برو بوم
بر در وبامش اسیران چو نجوم

ناگهان پشت خمی همچو هلال
دامن از خون چو شفق مالامال

کرد در قبله‌ی او روی امید
ساخت فرش ره او موی سفید

گوهر اشک به مژگان میسفت
و ز دو دیده گوهرافشان میگفت

کی پری باهمه فرزانگیم
نام رفت از تو به دیوانگیم

لاله‌سان سوختهی دام توام
سبزه‌وش پی سپر باغ توام

نظر لطف به عالم بگشای
زنگ اندوه زجانم بزدای

نوجوان حال کهن پیر چو دید
بوی صدق از نفس او نشنید

گفت کای پیر پراکنده نظر
رو بگردان به قفا بازنگر

که درآن منظره گلرخساری است
کمجهان از رخ او گلزاری است

او چو خورشیدفلک،من ماهم
من کمین بنده‌ی او ، او شاهم

عشقبازان چو جمالش نگرند
من که باشم که مرا نام برند.

پیر بیچاره چو آن سو نگریست
تا ببیند که درآن منظره کیست

زد جوان دست و فکند از بامش
داد چون سایه به خاک آرامش

کآنکه با ما ره سودا سپرد نیست لائق که دگر جا نگرد
هست آئین دوبینی زهوس قبله‌ی عشق یکی باشد و بـــس

○ بدان که انس و خوف و شوق از آثار محبت است . جز آن که این آثار برحسب نظرگاه عاشق و غلبه‌ی حالی که در اوست، تفاوت پذیرد . حال اگر عاشق خواهد که از ورای حجاب غیب منتهای جمال را دریابد و خود به کوتاه دستی خود بر فهم کنه جلال شاعر گردد، دل وی در این دم انگیخته‌ی طلب گردد و درتپد و این حالت را قرین امر غایب شوق گویند .

حال اگر عاشق را سرور قرب دست دهد و نیز شادمانی از حضوری کـه در نتیجه‌ی کشف او را دست داده است، و نظرگاهش تنها بر دیدار جمال حاضر مکشوف‌مقصور بود و بدانچه دستش از آن کوتاه است التفات نکند، دل ازآنچه ملاحظه کرده است، سخت شادمان گردد و آن شادمانی را انس گویند . حال اگر دیده‌ی عاشق بر صفات عز و استغنا و بی‌التفاتی مقصور بود و نیز بر خطر امکان زوال و بعد، دل از این دانائی بدرد آید و آن حال را خوف گویند واین حالت خود تابع آن ملاحظات است .

○ در نهج‌البلاغه آمده است که علی‌بن ابیطالب (ع) به کسی که در محضرش استغفار کرد، گفت : مادرت به عزایت نشیند، آیا دانی که معنی استغفـــار چیست ؟ استغفار را مرتبه‌ی علیین است و بر شش معنی واقع همی‌گردد : اول آن پشیمانی است بر بگذشته و دوم : تصمیم بر این که آدمی بگذشته بازنیاورد . سوم : آن که حقوق مردم بدیشان واپس دهد تا فارغ و بی‌پی‌آمد به حضرت‌باری شود . چهارم : آن که حق هر تکلیفی را که پیش از آن تباه ساخته، بجای آرد و بگذارد . پنجم : آن که گوشتی که از حرام برتن دارد، با اندوه چنان آب کند که پوستش بر استخوان چسبد تا دوباره‌بینشان گوشت نو آید . و ششم : آن که جسم خویش را چنان که شیرینی گناه چشانده است، مزه‌ی درد طاعت چشاند . درآن صورت توان گفت : استغفرالله . . .

○ عبداللەبن مبارک راهبی را گفت: عبد شما کدامین روز است ؟ گفت : روزی که در آن معصیت خداوندی نکنیم ، عبد ماست .

○ زاهدی به روز عید با ظاهری ژنده بیرون آمد . گفتندش که چنین روز عیدی با چنین حالی بیرون آیی در حالی که مردمان بدین روز جامه‌ی نو پوشند ؟ گفت : هیچ چیز به اندازه‌ی طاعت خداوندی بهر وی زینت به حساب نیاید .

—

شب درار و دل جمع و پاسبان در خواب
چه سجده‌ها که برآن خاک در توان کردن

○ . . .

زاهد بکند گنه که قهاری تو | ما غرق گناهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت | آیا به کدام نام خوش داری تو ؟

—

رندان گاهی ملک جهان می‌بازند | گاهی به نگاهی دل و جان می‌بازند .
این طور قماردانه چند ست و نه چون | هر طور برآید آن چنان می‌بازند .

○ بزرگی گفت : امید ، دوستی مونس است . اگر فرجامیش نیز نبود ، ترا سرگرم بداشته است .

○ در یکی از کتب آسمانی آمده است : ای آدمیزاده ، اگر تمامی دنیا ترا بود . ترا بیش از روزی از آن نصیب نبود . حال اگر من قوت تو از آن دهم و حسابش را بر غیر تو نهم ، به تو نیکی کرده‌ام یا نه ؟

○ در تفسیری پیرامن آیه‌ی : " انه کان للاٌ وابین غفورا " آمده است که اواب کسی است که پس از توبه بار دگر گناه کند و بعد توبه آرد .

○ ابن مسعود گفت : بهشت را هشت در است که همگی باز و بسته شود الا در توبه که فرشته‌ای بر آن ایستاده است که هرگز بسته نشود .

○ سفیان‌بن عیینه گفت : ابراهیم‌بن ادهم را در کوههای شام دیدم . گفتمش : ابراهیم ، خراسان را چرا ترک گفته‌ای ؟ گفت از آن‌رو که زندگی تنها در این‌جا گواراست که دین خویش بردارم و از کوهی بدیگر کوه با آن بگریزم .

○ مردی به نزد مالک دینار آمد و وی را دید که بنشسته و سگی سر بر زانوی وی‌نهاده است . مرد خواست سگ را براند . مالک گفت : بگذارش که ترا زیان و رنجی نرساند . و از هم‌نشین بد نیز نیک‌تر بود .

○ کسی را گفتند چه باعث شد که از مردمان عزلت کنی ؟ گفت : بیم داشتم که پنهان از من دین من بستانند و من ندانم . این اشاره به‌آن است که طبع آدمی‌پنهان از وی صفات بد را از همنشینان بد همی‌گیرد .

○ از سرودهای ابواسحاق :

اگر دو مرد را به صناعتی واحد دیدی و خواستی بدانـــی کدامشان را مهارت بیش است ، جز به روزی ایشان که بر آن‌ها گشاده همی‌گردد ، منگر .
آنجا که نادانی است ، روزی فراوان است و هر جا که فضلی است ، تنگدستی در کار است .

○ جامی‌راست :

مطلوب جامی از طلبم گفته ای که چیست؟
مطلوب او همیـــن که دهد جان در این طلب

○ اسطرخس صامت را پرسیدند : چرا سکوت پیشه کرده‌ای ؟ گفت : از آن‌رو

که هرگز بر سکوت پشیمان نگشتم و بسا که از سخن‌گفتن پشیمان گشته‌ام .

○ حارث‌بن عبدالله سخت گشاده دست بو . وی را گفتند که در فکر فرزند خود باش . گفت : از خدا شرمم آید که بر فرزند خود به جز او تکیه کنم .

○ بزرگمهر گفت : مهم‌ترین عیب دنیا آن است که آنچه آدمی در خور آن است ،به اندازه، به وی ندهد ، یا کم‌تر دهد یا بیشتر . سروده‌ی خاقانی قریب همین مضمون است :

هـــر مائده که دست‌ساز فلـــک اســت
یا بی نمـــک اســت یا ســراســر نمـک اســت

—

مائیم و پیر میکده و ذکر خیر او امید ما به اوست ، که داریم غیر او؟

○ در کتاب رجاء من‌الاحیاء آمده است که ابراهیم گفت : شبی به طواف خویشتن را تنها دیدم و شبی بس تــاریک بود . گفتم : خداوندا مــرا از گنــاه نگاه دار تا هرگزت نافرمانی نکنم . ناگاه هاتفی گفت : ای ابراهیم، تو نگاهداری خواهی و دیگران نیز . اگر همه از گناه نگاه داریم به کدام کس تفضل کنیم و کدام کس را بخشیم. من (مصنف) می‌گویم که خیام این شعر از اوبگرفته است :

آباد خرابات زمی‌خوردن مــاست خون دوهـــزار توبــه در گردن‌ماست
گر من نکنم گناه، رحمت کـــه کنــد آرایش رحمت از گنـه‌کـردن مـاست

—

تو مگــو ما را بدان شه‌بـــار نیســت با کریمــان کارهـــا دشوار نیست

○ حوضی است که سه فواره دارد که یکی از دو فواره آن را در یک چهارم روز پر می‌کند و فواره‌ی دومی در یک ششم روز و سومی در یک هفتم . و حوض را فاضلابی است که در یک هشتم روز حوض را تخلیه می‌کند . تعیین کنید،

که با باز بودن هرسه فواره و فاضلاب حوض در چه زمان پر شود ؟
راه حل آن است که بدانیم هر سه فواره در یک روز چند برابر حوض را پر کنند . که رویهم هفده حوض را پر کنند . فاضلاب نیز در یک روز هشت برابر حوض را خالی می‌کند . بنا بر این با کسر کردن این از آن حاصل نه می‌ماند . یعنی در یک روز حوض نه‌بار پر می‌شود . پس در یک نهم روز پر خواهد شد .

○ از سولون حکیم پرسیدند : چه چیز بر آدمی سخت‌تر از دیگر چیزهاست؟ گفت : معرفت عیب خویش و سخن نگفتن در چیزهائی که وی را سودی نداشته باشد .

○ دیوجانس حکیم را کسی بر نسبش طعنه زد . حکیم گفت : در چشم تو نسب من عیب من است . اما نزد من تو عیب نسب خویش باشی .

○ بزرگمهر گفت : کسی که وی را دوستی نبود که امور خویش به وی راجع دارد و نفس و مال خود را هنگام شدت بذل او کند ، خویشتن را در زمره‌ی زندگان مشمرد .

○ حکیمی گفت : تلخی زندگی را جز با شیرینی وجود یاران قابل اعتماد تحمل نتوان کرد .

○ گفته‌اند : دیدار یاران غم را تسلی بود و فراقشان دل را زخم زند .

○ یکی‌گفت : عشیره‌ی توکسی‌است که با تو نیک معاشرت کند و عمویت کسی است که ترا در عموم خویش نهد و خویشاوندت کسی است که سود خویش به‌تو رساند .

○ ابن سکین گفت : بلندی و بزرگی مرتبت آدمی از اجداد اوست . وزمانی

گویند فلان شریف و بزرگوار است که نیاکانش از صاحبان‌مجد و شاٴن باشند . اما حسب‌وکرم ویژه‌ی خود شخص است . و بسا که شخصی با حسب و کرم بود و نیاکانی شریف را واجد نبود .

○ عارفی گفت : معصیتی که تواش ناخوش داری، نیک‌تر از حسنه‌ای‌است که ترا تکبر دهد .

○ از سخنان امیر موٴمنان (ع) : کسی که بی‌نیازی را به غیر مال و کثرت را به غیر طایفه خواهد ، از خواری معصیت به عزت طاعت خداوندبازگشته‌است .
کسی که مابین خود و خداوند را اصلاح سازد ، خداوند بین او بندگان را به اصلاح آورد .

○ ابو اسحاق صابی ، ابراهیم بن هلال ، یگانه‌ی زمان خویش در بلاغت و وحید عصر خود در نگارش است که در خدمت خلفاء و کارهای بزرگ و دیوان رسائل نود سال عمر بکرد . وی تلخ و شیرین روزگار بس چشید و خیر و شرش بسیار دید . شاعران عراق بسیارش مدح بگفتند و نامش به آفاق مشهور شد . خلفاء ، با حیله‌های بسیار خواستند که وی اسلام آورد اما نیاورد . حتی پادشاه بختیار وی را وزارت به شرط اسلام بخشید با این‌همه، به نیکوترین وجه با مسلمانان معاشرت می‌کرد و در روزه داشتن ماه مبارک یاریشان می‌داد . قرآن را نیز حفظ همی‌دانست . . . وی در آخر روزگار ، معزول شد و به زندان افتاد .

○ ابوسعید ابوالخیرراست :

ما با می و مستی سر تقوی داریم　　دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
کی دینی و دین هر دو بهم‌جمع شوند　　این است که ما نه دین نه دنیا داریم

○ در ملل و نحل آمده است که سقراط حکیم ، شاگرد فیثاغورث بود و به پرهیز و ریاضت و پیراستن اخلاق و دوری از دنیا مشغول همی‌بود . از مردمان

دوری گزیده ودرغاری مکان کرده بود و روء سای قوم خویش را از شرک و پرستش بتان منع همی‌کرد . و این شد که مردمان پست بر وی شوریدند و شاه به قتل وی ناگزیر شد و وی را سم خوراند .

○ سقراط همی‌گفت : ویژه‌ترین صفتی که بتوان از اوصاف باریتعالی برشمرد ، آن که وی حی و قیوم است . چه دانش و قدرت وجود و حکمت ، همگی در واژه‌ی حی همی‌گنجد و زندگانی جامع همه‌ی این اوصاف است . نیز بقا و جاودانگی و دوام در واژه‌ی قیوم گنجد و این صفت جامع همه‌ی آن‌ها بود .

وی بر آن بود که ارواح انسانی ، قبلِ از وجود بدن ایشان موجود است و برای تکامل بدن ، بدان می‌پیوندد و زمانی که جسم تباهی می‌پذیرد ، دوباره روح به کلیت خویش باز می‌گردد .

○ از علی بن ابی‌رافع روایت شده است که گفت : بر بیت‌المال ، نزد علی‌بن ابیطالب (ع) کارگزار و نویسنده بودم . و آن گاه ، به بیت‌المال گردن‌بند مرواریدی بود که در جنگ بصره عاید گشته بود . دختر وی کس به نزد من فرستاد و گفت : مرا خبر رسید که در بیت‌المال امیر موءمنان (ع) گردن‌بند مرواریدی است که دراختیار توست . و من دوست همی‌دارم که آن را عاریه‌ام دهی تا بروز عید قربان بدان زینت یابم . من کس بنزدش فرستادم که ای دختر امیر موءمنان ، مشروط بدان‌که عاریتت بدان شرط بود که عین گردنبند پس از سه روز پس آوری و ضامن فقدانش باشی . پاسخ داد : بلی‌عاریه‌ای که پس از سه روز عین پس داده شود و ضامن فقدان عینش باشم . من آن را بدو دادم . امیر موءمنان (ع) آن گردنبند را بر گردن وی بدید و بشناخت و پرسید : این گردنبند از کجا آوردی ؟ پاسخ داد : آن را از ابن ابی‌رافع گنجینه‌بان امیر موءمنان عاریه کرده‌ام که روز عید بدان زینت گیرم و باز پس دهم . امیرموءمنان کس به دنبال من فرستاد . هنگامی که رفتم فرمود : ای پسر ابی‌رافع آیا بــه مسلمانان خیانت همی‌کنی ؟ گفتم : از خیانت به مسلمانان به خداوند پناه همی‌برم . فرمود : پس چگونه گردن‌بند موجود در بیت‌المال را بدون اذن من

و رضایت مسلمانان به دختر من عاریه داده‌ای ؟ گفتم : ای امیر مؤمنان، او دختر تو است و از من خواست آن را به وی عاریه دهم تا خود را با آن بیاراید. و من آن را بدان شرط که عین را بازپس دهد و ضامن فقدانش نیز بود، بوی داده‌ام . فرمود : هم امروز آن را بازپس گیر و از تکرار چنین کار بپرهیز که مجازاتت خواهم کرد . سپس فرمود : وای بر دختر من اگر گردن‌بند را جز به همان شروط ستانده بود . در غیر آن صورت اولین زن هاشمی بود که به سرقت دستش همی بریدند . سخن وی به گوش دختر رسید . گفت : ای امیر، من دختر توام و پاره‌ای از تن تو . چه کسی سزاوارتر از من به استفاده از آن است ؟ فرمود : ای دختر ابن ابیطالب، از حق پا فرا مبر . مگر تمام زنان مهاجر و انصار در این عید، به چنین گردنبندی خویشتن را آراسته‌اند ؟

من آن گاه گردنبند بستدم و به جای خویش نهادم .

○ از مثنوی معنوی :

ای عــزیــز مصــر در پیـمان درست   یوسف مظلوم در زندان تو اسـت
در خــلاص او یــکی خوابــی ببین   زود فالله یحـب‌المحســـنیـــن

—

جبری است که اختیار می‌زاید از او   ور عکس کنی قضیه‌ی شاید از او
چه جبر و چه‌اختیار، مختاریکی است   لیکن هردو اختیار می‌آید از او

○ پیامبر (ص) فرمود : ای‌مردم بدانید که این دنیا سرائی ناراست است نه خانه‌ای به استواء . خانه‌ی اندوه است نه شادی . کسی که آن را بشناخت، از نعمتی شادمان نشود و به مصیبتی اندوهگین نگردد . هان بدانید که خداوند دنیا را منزلگه آزمون و آخرت را منزلگه فرجامین نهاد . وآزمون دنیا را سبب ثواب عقبی نهاد و ثواب عقبی را پاداش بلایای دنیا . پس بستاند تا عطا کند و بیازماید تا پاداش دهد . دنیا زودبگذر و زود دیگرگون‌شدنی‌است. شیرینی شیرخوارگیش را بسبب تلخی از شیرگرفتنش پرهیز کنید . از لذایذ حالش به سبب غمان آینده‌اش دوری کنید . مکوشید خانه‌ای را که خداوند خواهد خراب

کند ، آبادان شود و چون از شما خواسته است که از آن ببرید ، مپیوندیدش که در معرض عقوبت وی قرار گیرید .

○ ابن عباس گفت : پیامبر را (ص) شنیدم که می‌فرمود : ای مردم ، گسترش آرزوها بر فرود آمدن اجل مقدم بود و روز بازگشت جـــای عـرضــه‌ی کردارهاست . در آن روز آن کس که به کارهای نیک اندوخته‌ی خود شاد است ، غنیمت کرده و آن کس که بر کارهای نیک از دست شده مأیوس است ، پشیمانی بـــرد .

ای مردم ، آز ، تهیدستی است و یاس از دنیا بی‌نیازی و خرسندی به آنچه که هست ، رامش است . نیز گوشه‌گیری عبادت و کار گنجینه است . دنیا چون کانی ماند که آنچه در آن است همانند چیزی است که از آن برگرفته شده است . و تمامی چیزهایش به نابودی و زوال نزدیک است . از این‌رو اکنون که مهلت نفسی چند باقی است ، آن را دریابید و اخلاص کنید چرا که زمانی‌که راه نفستان گیرند ، پشیمانی سودی ندهد .

○ جمال عارفان ، شیخ محی‌الدین عربی ، در جزء سوم کتاب فتوحات مکیه گفته است : علما را اتفاق است که پاها از اعضائی است که‌محل وضو است . اما در نحوه‌ی طهارت آن‌ها به‌وضو اختلاف است که آیا بایستی آن‌ها را شست یا مسح کشید یا این که هر دواختیاری است . مذهب ما اختیار بین آن دو است با اولویت جمع آن دو کار . چه گویند : مسح پا مطابق ظاهر قرآن است وغسل آن سنت .

○ زیتون (؟) حکیم مردی را دید که بر ساحل دریائی سخت مهموم و محزون بود و بر دنیا تأسف همی‌خورد . وی‌را گفت : ای جوان ، اگر در اوج بی‌نیازی به دریائی بودی و کشتی‌ات بشکسته بود و نزدیک بود که هلاک شوی ، آیا آرزومند نبودی که هرچه داری از دست رود و نجات یابی ؟ گفت : بلی . گفت : حال اگر بر تمام دنیا سلطنت داشتی و اطرافیانت را همگی عزم قتل

تو بود ، آرزومند نبودی که با از دست رفتن تمام آنچه داری ، از ایشان خلاصی یابی ؟ . گفت : بلی . گفت : تو هم‌اکنون آن ثروتمندی و هم اکنون آن سلطان .مرد از سخنان او رامش یافت .

○ حکیمی گفت : مرگ چونان تیری است که به قصد تو آید و عمر تو فاصله‌ی مسیر آن است .

○ واعظی گفت : در این‌روزگار که چونان پرندگان همی‌گذرد ، بهر آخرتتان کاری سازید . نیز شب و روز بر شما عمل همی‌کنند ، شما نیز بر آنها عمل کنید .

○ در تفسیر نیشابوری ، در تفسیر آیه‌ی "و هوالذی یقبل‌التوبه من‌عباده" چنین آمده است : گفته‌اند علامت قبول توبه ، دوری یاران بد وهم‌نشینان سوء است . نیز دوری از جائی که در آن جا به گناه و خطا دست‌زده است . و این که آن یاران و هم‌نشینان و کارها را با یاران و هم‌نشینان و کارهای نیک بدل سازد . سپس پشیمانی بسیار کند و بر آنچه بگذرانده و روزهائی که تباه داشته است بگرید و حسرت افراط کاری و اهمال دمی رها نکند و خویشتن را در خور هر گونه عذاب و خشم داند .

پایان جلد سوم

دفتر چهارم

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

○ سرور پیامبران ، شریف‌ترین اولین و آخرین ، که درود خدا بر او و تبارش باد ، در یکی از خطبه‌های خویش ــ آن گاه که بر ناقه‌ی غضباء بود ــ فرمود : ای مردم ، گوئی که مرگ بر غیر ما مکتوب افتاده است و حق بر جز ما واجب گشته ! و آن کسان که جنازه‌ی ایشان تشییع کرده‌ایم ، بزودی نزد ما باز خواهند گشت . آنان‌را به گور همی‌سپاریم ، و میراثشان چنان همی‌خوریم که گوئی جاودانانیم . گوئی پند دهندگان را از یاد برده‌ایم و از هر بلا به پناه اندریم . خوشا حال آن کس که آنچه براه حلال بدست آورده ، انفاق کند و با اهل دانش و حکمت هم‌نشین شود و از اهل ذلت و مسکنت ببرد . خوشا حال آن کس نفس‌خوار ،خلق خوش و سریرت نیک کند و بدی خویش از مردمان به دور دارد . خوشا آن که‌زیادت مال خویش‌بخش کند ، و زیادت سخن نگهدارد و سنت ویرا کافی بود و بدعت وی را نفریبد .

○ اعرابئی از خالدبن عبیدالله مالی‌خواست و بس اصرار کرد . خالد

سرانجام گفت : وی را بدره‌ای دهیدکه بر شرمگاه مادرش آویزد . اعرابی گفت : دیگری نیز دهید که بر ست وی آویزم تا عور نبود . خالد بخندید و فرمود بدره‌ی دیگرش نیز دادند .

○ یکی از خلفا گفت : من فلان کس را مبغوض همی‌دارم او را اما گناهی‌نیست یکی از مجلسیان گفت : آیا در او خیری هست که خلیفه آن‌را دوست بدارد ؟ گفت : بلی . گفت : به وی انعام‌فرمای ، بزودی از خواص خواهد شد .

○ سپاهئی را از نسبش پرسیدند . گفت : من‌پسر خواهر فلانی‌ام . اعرابئی این بشنید و گفت . مردمان در طول ذکر نسب همی‌کنند . این‌یک در عرض ذکر نسب همی‌کند .

○ یکی زاهدی را ثنا گفت . زاهد گفت : ای فلان . اگر از من آن میدانستی که خود از خویش دانم ، مرا ناخوش همی‌داشتی .

○ حاجب‌بن زراره به نزد انوشیروان گسیل شد و اجازه‌ی ورود خواست . انوشیروان پرده‌دار را گفت : بپرسش که کیست ؟ بپرسید ، گفت : بگو مردی از اعرابم . هنگامی که به محضر انوشیروان رسید ، وی از او پرسید : کیستی ؟ گفت : من سرور اعرابم . گفت : مگر تو نگفتی که یکی از آنانی ؟ گفت : بلی چنان بودم . اما هنگامی که پادشاه مرا با خطاب خویش اکرام‌داشت ، سرور ایشان گشتم .

○ معاویه در خطبه‌ای شگفت‌آور پرسید : ای مردم ، آیا به دنیا خللی بینید ؟ یکی از میان مردم گفت : بلی ، دنیا چونان غربال پرخلل است . گفت : خللش چیست ؟ گفت : این که تو بدان شیفته‌ای و ثنایش گوئی .

○ حکیمی گفت کسی را که بینی غیبت مردم کند ، بکوش تا نشناسدت .

چه بدبخت‌ترین مردم آشنایان چنان کسان‌اند .

○ دنیا گِرد گَرد است . و مدارش سه چیز بیش نیست : درهم ، دینار و نان .

○ زنی به مردی که وی را نکوئی کرده بود ، چنین دعا کرد : خداوند تمام دشمنانت را جز نفست خوار کناد ، و نعمتش را بر تو هبه نهاد نه عاریت . ترا از سرکشی بی‌نیازی و خواری تهیدستی محفوظ بدارد ، و ترا برای آنچه خلق فرموده است فارغ نهاد و به آنچه برعهده‌ی توست مشغول مداراد .

○ یهودئی مسلمانی را دید که به ماه رمضان بریان‌همی‌خورد ، و با او به خوردن پرداخت . مسلمان گفت : ای فلان ، گوشتی که‌مسلمانش ذبح کرده باشد ،بهریهودی حلال نبود . گفت : من بین یهودیان همچون توام بین مسلمانان .

○ سالم‌بن قتیبه اجازت خواست که دست مهدی خلیفه را بوسد . خلیفه گفت : من دست خویش از مردمان حفظ همی‌کنم و ترا از دست خویش .

○ مردی دیگری را به خانه خواند که بیا و نان و نمکی خوریم . مردپنداشت که نان ونمک کنایه از طعامی گواراست که وی بدو وعده همی دهد . با اوبراه افتاد . صاحب خانه اما به نان و نمک چیزی نیفزود . هنگامی که آن دو مشغول خوردن بودند ، مسکینی بردرخانه بایستاد .صاحب‌خانه‌جوابش‌کرد ،نرفت . سرانجام صاحب خانه گفت : برو وگرنه بیایم وسرت برشکنم . میهمان گفت : ای فلان ، براه خویش رو چه اگر توراستگوئی وی را در وعده‌اش در وعید نیر همی دانستی ، متعرض وی نمیگشتی .

○ فرزدق ، سلیمان بن عبدالملک را قصیده‌ای به مدح بگفت و درآن سرود :
و آن‌زنان شب را درکنار من به روز آوردند و من مهر از در بسته

بگرفتم .

سلیمان گفت فرزدق وای برتو ، نزد من به زنا اقرار کردی و باید حد ب زنم . گفت : کتاب آسمانی حد از من برداشته است . گفت : چسان . گفت : فرموده است : والشعراء یتبعهم الغاوون تا جائی که می‌فرماید انهم یقولون مالایفعلون . سلیمان بخندید و وی را بخشود .

○ پادشاه هند ، نامه‌ای بلند هارون‌الرشید را فرستاد و درآن وی را تهدید بسیار کرد . هارون در پاسخ نوشت : جواب آن است که ببینی نه آنچه خوانی

○ لادری . . .

سربرآور که وقت بیگه شد | تو به خوابی و کاروان بگذشت

○ قاسم بیک حالتی :

دلدار اگر به دام خویشم فکند | وزتو نمکی بر دل ریشم فکند
ترسم به غلط ربوده باشد دل را | بیندکه همان دل‌است ، پیشم‌فکند

—

بر روی دلم‌نواخت یک‌زمزمه عشق | زان زمزمه‌ام زپای‌تاسرهمه عشق
حقا که به عهدها نیایم بیرون | از عهده‌ی حق‌گزاری یکدمه عشق

—

ای تازه گل به ناز پرورده من | وی آفت‌جان ترانه پرورده من
خواهم که ترا خدای رحمی بدهد | تا بگذری از گناه ناکرده‌ی من

—

زاهد بودم ترانه‌گویم کردی | سرگشته‌ی بزم وباده‌جویم‌کردی
سجاده نشین با وقاری بودم | بازیچه‌ی کودکان کویم کردی

—

درکوی خودت‌مسکن وماوی دادی | در بزم وصال خود مرا جا دادی
القصه به صدکرشمه وناز مرا | عاشق کردی و سر به‌صحرا دادی

○ سعدی :

حدیث‌عقل درایام پادشاهی عشق　　　چنان شده‌است که فرمان حاکم‌معزول

○ هشام یکی از زاهدان شام را گفت : مرا پندی ده . وی خواند : ویل للمطففین تا آخر آیات . سپس گفت : این از آن کسی بود که پیمانه وکیل کم‌تر دهد . بنگر که حال آن کس که تمام پیمانه وکیل برد ، چون است؟ هشام بسیار گریست .

○ محمدبن شبیب ، غلام نظام گفت : روزی به بصره به خانه‌ی امیری شدم . افسار از خر خویش بازکردم . کودکی وی را بگرفت و به بازی مشغول شد . گفتمش : رهایش کن . گفت : من برای تو نگاهش می‌دارم . گفتم : نمی‌خواهم نگاهش داری . گفت . از دستت می‌رود . گفتم : برود ، اهمیتی ندارد . گفت : اگر از دست رفتنش ترا مهم نیست ، آن را به من ببخش . ومرا دیگر پاسخی نبود .

○ از سخنان بزرگان : کریم دلی شجاع دارد . بخیل اما سیمائی شجاع را واجد است . در طلب مفقود آن قدر مباش که موجود را از دست دهی .

○ عاشقی را گفتند : اگر ترا دعا مستجاب همی شد ، چه دعا همی کردی ؟ گفت : همی خواستم که عشق من و معشوق یکسان شود تا به پنهان و آشکارا یکدل باشیم .

○ پادشاهی کس به طلب اقلیدس حکیم فرستاد . وی از رفتن خودداری کرد و وی را نوشت : آنچه تو را ازآمدن به نزد ما مانع می‌شود ، ما را نیزازآمدن نزد تو منع همی کند .

یکی یوسف (ع) را گفت که : ترا دوست همی دارم . گفت : مگر من جز به سبب محبت به بلا اندرافتادم ؟ پدر مرا دوست داشت و بدان سبب

به چاه اندر افتادم . و بانوی عزیز مصر مرا دوست داشت و بدان سبب هفت سال در زندان ماندم .

○ حکیمی گفت : سه تن را خوار مشمار ، پادشاه ، دانا و دوست را . چه کسی که سلطان را خوار شمارد ، دنیا را از دست دهد . کسی که دانا را خوار شمارد ، دین را ز دست دهد و کسی که دوست را خوار شمارد ،مردانگی‌رااز دست دهد .

○ از مولف :

در بزم توای شمع‌منم‌زار واسیر — در کشتن من‌هیچ‌نداری تقصیر
با غیرسخن‌کنی‌که از رشک بسوز — سویم نکنی نگه‌که از غصه بمیــر

—

رویت‌که زباده‌لاله‌می‌روید از او — وزتاب شراب‌ژاله‌می‌روید از او
دستی که پیاله‌ای زدست توگرفت — گرخاک شود ، پیاله‌می‌رویدازاو

—

جانی‌دگرنماندکه سوزم زدیدنت — رخساره درنقاب زبهرچه میکنی؟

—

بی‌حجابانه درآآزدرکاشانه‌ی ما — که‌کسی نیست بجز دردتودرخانه‌ی ما

○ درکتابی به خطی قدیم دیدم که : عشق رازی روحانی است که از عالم غیب به دل فرود همی آید . و از آن رو آن را هوی گفته‌اند . وعشق را از آن رو حب نامیده‌اند که برحبه‌ی دل که منبع زندگانی است فرود آید . و آن‌گاه با زندگانی به جمیع اعضای بدن جاری شود و در هریک از اجزاء صورت محبوب ثابت بدارد . چنان که حکایت شده است که زمانی که دست وپای حلاج ببریدند ، هرجا که خونش همی چکید ، الله ، الله نقش همی زد . و خود در این‌باره همی خواند :

هیچ عضو ومفصلی از من نگسست مگر آن‌که ذکری از شما درآن بود .

○ جامی نیز قریب به همین مضمون را سروده است :

شنیدستم که روزی‌کرد لیلـــی — به قصد فصـــد سوی نیش میلی

چو زدلیلی‌به‌حی‌نیش‌از پی خون — به هامون رفت‌خون ازدست‌مجنون

نیز همین‌گونه از زلیخا حکایت شده است که روزی فصد کرد . وهر قطره‌ی خونش که بزمین چکید نام یوسف نقش کرد . صاحب کشاف در این‌باره گفت : از این به شگفت میای . چه عجایب دریای عشق بسیار است .

○ جنید مردی را دید که لبانش همی‌جنبید . گفت : ای فلان ، به چه مشغولی ؟ گفت : به‌ذکر خداوند . گفت : تو از مذکور به ذکر مشغولی .

○ زنی بادیه‌نشین درموقف بایستاد و گفت : خداوندا ، راه برآن‌کس که تواش راهنما نیستی چه تنگ است ونیز برآن‌کس تومونسش نیستی چه ترسناک .

○ ابن عباس از پیامبر خدا (ص) روایت کرد که فرمود : آن کس که عاشق بود ، و عشق کتمان کند و عفاف ورزد ، خدایش آمرزد و به فردوس فرستد .

○ یک چشمی را سنگی به چشم سالم برآمد . دست برچشم نهاد و گفت : شکر ، یکباره شب کردیم .

○ از سلامان وابسال جامی :

کرد پیری عمر او هشتاد سال — ازحکیمی‌حال‌ضعف خود سئوال

گفت دندانم زخوردن گشته‌ست — ناید ازوی‌شغل خاییدن درست

منتی باشد ز توبرجان من — گربری این‌سستی ازدندان من

گفت با او پیر دانشور حکیـــم — کای دلت‌از محنت پیری دونیم

چاره ضعفت پس هشتاد سال — جزجوانی نیست‌وین‌باشد محال

رشته‌ی دندان تو گردد قوی — گرازاین‌هشتاد ، چل‌واپس روی

لیک چون‌واپس‌شدن مقدورنیست — گربه این‌سستی‌بسازی‌دور نیست

چون اجل‌ازتن‌جدایی بخشدت | از همه سستی رهائی بخشدت

—

بود که‌بیندورحمی نماید ای‌همدم | زگریه پاک مکن چشم خونفشان‌مرا

○ از سبحةالابرار :

ای به پهلوی تودل درپرده | سر از این پرده برون ناورده
یکدم ازپرده‌ی‌غفلت به‌درآی | باشد این راز شود پرده‌گشای
نیست این پیکر مخروطی دل | بلکه هست این قفس طوطی‌دل
گرتو طوطی زقفس نشناسی | بخدا ناس نئی نسناسی
دل شه‌خرگهی‌است‌این خرگاه | نام خرگه ننهد کس بر شاه
شه دگرباشد و خرگاه دگر | ترک خرگه‌کن و برشاه نگر
غنچه‌ی دل چو شگفتن گیرد | در وی آفاق نهفتن گیرد
عالم و عالمیان در وی گم | همچو یک قطره‌ی نم در قلزم
تن‌به‌جان زندموجان‌زنده‌به دل | نیست هرجانور ارزنده به دل
زنده بودن‌به‌دل‌ازمحرمی است | این هنر خاصیت آدمی است
این‌که درپهلوی چپ می‌بینی | به اگر پهلو از او در چینی
راستی جوی که در پهلویش | دل وجان زنده شود از بویش
دل شود زنده زبی خویشتنی | نه زپر مکری و بسیار فنی
به اگر حاصل خود را سوزی | که‌به تحصیل چراغ افروزی
به چراغی چه شوی روی براه | که کند دودویت خانه سیاه

ابوالعینا گفت : پسر کوچک عبدالرحمن بن خاقان مرا سخت شرمسار کرد . چه به وی گفتم : دوست می‌داشتم که فرزندی چون‌توداشته باشم . گفت : این امر به دست خود تو است . گفتم : چگونه ؟ گفت : پدر من نزد زن خویش بر ، تا پسری چون من بهرت بزاید .

○ در یکی از تاریخ های مورد اعتماد دیدم که معن‌بن زائده به شکار بود و

تشنه شد . غلامانش را آب همراه نبود . درآن اثنا دو دوشیزه که هریک مشکی آب به گردن آویخته بود ، براو گذشتند . وی ازآن دوآب بستد و بنوشید . سپس غلامان را گفت : آیا وجهی با شما هست ؟ گفتند : نه ، چیزی همراه نداریم . معن ، به هریک ازآن دو ده تیر بداد که پیکانشان از زر بود . یکی از از آن دو به دیگری گفت : وای برتو ، این رفتار جز از معن‌بن‌زائده نبود . بگذار هریک از ما در وصف او شعری گوئیم . یکی چنین سرود :

برتیر خویش پیکان طلا برنشانده است و از فرط کرم آن را به دشمن همی اندازد .

تیری که بیماران را درمان بهاست و مردگان را بهای کفن .

○ دیگری سروده :

رزمنده‌ای که دست ودل بازیش از خویشان و دشمنان بیشی‌گرفته است .

پیکان تیرش ازآن رو از طلا ساخته شده است که رزم وی را از بخشش باز ندارد .

○ حکیمی را پرسیدند : آیا شود که مردی نود وپنج ساله صاحب فرزندی شود ؟

گفت : بلي بدان شرط که بین همسایگانش مرد بیست وپنج ساله‌ای بود .

○ از نظامی :

کسی کو آدمی را کرد بنیاد — کجا گنجد به وهم آدمی زاد .
نه دانا زان خبر دارد نه اوباش — که فکر هر روان آمد چو خفاش
تو شوخي بین که ادراک اندرین راه — نظر می‌افکند با چشم کوتاه

○ از مطلع‌الانوار :

حرف الهی چو برآرد علم — زهره قلم را که نگردد قلم
معرفت ار جوید از این پرده یار — شحنه‌ی غیرت کندش سنگسار

ورکند اندیشه برین دو ستیز — دست سیاست زندش تیغ تیز
حرف کمالش ز خط کبریا — مهر زده بر دهن انبیاء
با صفتش پرده نشیننده‌تر — کورتر آن چشم که بیننده‌تر

○ از مثنوی :

گفت لیلی را خلیفه کان توئی — کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی — گفت : خامش ، چون تومجنون نیستی

○ همین معنی را حسن دهلوی در یکی از غزلیاتش آورده است :

مرد نئی گر همه دل خون نئی — لاف محبت چه زنی چون نئی
با تو چه ضایع کنم افسون عشق — مرده دلی قابل افسون نئی
بلهوسی گفت به لیلی به طنز — رو که چنین قابل و موزون نئی
لیلی از این حال بخندید و گفت — با تو چه گویم که تو مجنون نئی
ای "حسن" احوال تو دیگر شده‌است — آنچه تو اول بدی اکنون نئی

○ شاعری پارسی‌راست :

آن ها که ربوده‌ی الستند — از عهد الست باز مستند
تا شربت بیخودی چشیدند — از بیم و امید باز رستند
چالاکی شدند پس بیک گام — از از جوی حدوث باز جستند
اندر طلب مقام اصلی — دل در ازل و ابد نبستند
خانی ز خود و به دوست باقی — این طرفه که نیستند و هستند
این طایفه‌اند اهل توحید — باقی همه خویشتن پرستند.

○ از نظامی :

اگر بودی فلک را اختیاری — گرفتی یک زمان جا و قراری
ز ما صدبار سرگردان‌تر است او — ز ما در کار خود حیران‌تر است او

○ از پورسینا :

یک یک هنرم بین و گنه ده،ده بخش جرم من خسته جسته لله بخش
از باد فنا آتش کین بر مفروز ما را به سر خاک رسوا لله بخش

○ سبب این که آخرین روزهای سردی هوا را ایام عجوز نام نهاده‌اند این که گویند : پیرزنی عرب کاهن بود و بهر قوم خویش پیش‌بینی کرد که سرمائی سخت خواهد آمد . ایشان اما اعتنائی نکردند تا این که سرما رسیدو زراعت ایشان تباه کرد . از آن‌رو، آن روزها را ایام عجوز یا بردالعجوز گویند .

جارالله در کتاب ربیع‌الابرار گوید : این وجه تسمیه شاید از آن‌رو بود که سرمای آن روزها آخرین سرماست. نیز گفته‌اند : پیر زالی از فرزندان خواست که شوهرش دهند . ایشان با او شرط کردند که تا هفت شب در هوای سرد خارج سر کند تا شویش دهند . پیر زن چنان کرد و بمرد . (و از آن‌رو آن سرما را بردالجوز گفته‌اند) .

○ در کتاب ربیع‌الابرار پیرامن شگفتی‌های بغداد آمده است که این شهر سرزمین خلیفگان است . اما هیچ خلیفه‌ای در آن‌جا زندگی را بدرود نگفته .

○ سنگین دلی نزد کسی نشسته بود و برنمی‌خاست . هنگامی که شب فراز آمد و هوا تاریک‌شد، صاحب خانه چراغ نیاورد . مرد پرسید : چراغ کجاست؟ مرد گفت : خداوند تعالی فرموده است : " هنگامی که تاریک شود برخیزند . " . . . مرد برخاست و برفت .

○ یکی از زنان پیامبر (ص) گفت : گوسفندی کشتیم و تمامی گوشتش را جز کتف صدقه بدادیم . من پیامبر را گفتم : چیزی جز کتفش نماند . فرمود : همه‌اش جز کتف باقی بماند .

○ مردی ابودرداء را پرسید : چرا از مرگ بیمناکیم؟ گفت : از آن‌رو که

آخرت خویش ویران ساخته‌اید و دنیایتان را آبادان ساخته‌اید . از این‌رو خوش ندارید که از جائی آبادان به جائی ویران شوید .

○ حسن بصری به مردی که در تشییع جنازه‌ای بود ، گفت : چه بینی آیا این بگذشته را اگر به دنیا بازگشت بودی ، به کار نیک دست زدی ؟ گفت : بلی . گفت : او اگر چنان نباشد ، تو چنان باش .

○ راغب در محاضرات گفت : امام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) با ماءمون بود . هنگامی‌که وقت نماز شد ، خادمان آب و لگن بهرّ ماءمون آوردند . امام (ع) فرمود : کاش این کار را خود انجام همی دادی . چه خداوند تعالی فرموده است "کسی که آرزوی لقای خداوند دارد ، باید کار نیک کند و در عبادت پروردگار ، دیگری را شریکِ خویش نگیرد .

○ در محاضرات آمده‌است که : زنی زیباروی از زنان بادیه که شوئی زشت‌روی داشت در آینه نگریست و شوی را گفت : من امید دارم که با یکدیگر به بهشت خواهیم رفت . مرد گفت : زچه روی ؟ گفت : از آن جهت که من به تو مبتلا گشتم و صبر پیشه کردم . خداوند مرا نیز به تو ارزانی داشت و تو بدین نعمت شکرگزاری . و چنان که دانی شکرگزار و صابر هر دو به فردوس روند .

○ ازجامی ، از یوسف و زلیخا :

چو از مژگان فشانی قطره‌ی آب — چو آتش افکند در جان من تاب
ز معجزهای حسن توست دانم — که از آب افکنی آتش به جانم

○ شیخ محی‌الدین عربی در باب هشتم فتوحات مکیه گوید : از جمله‌ی جهان‌ها عالمی است که اگر عارف بنگرد ، آن را چون صورت‌های ما بیند و خود را در آن یابد .

عبدالله‌بن عباس نیز در آنچه از او از حدیث کعبه نقل گشته است ،

به همین معنی اشاره کرده است ، که آن خانه ، یکی از چهارده‌گانه است و در هر یک از زمین‌های هفتگانه ، خلقی همانند ما چنان باشند که بین ایشان ابن‌عباسی چون من نیز بود .

این روایت را اهل کشف راست شمارند و هرچه در آن‌جا زنده و گویا بود ، باقی بود و تبدیل نپذیرد . و آن‌گاه که عارفان بدانجا پای نهند ، با جسمشان وارد نشوند بل با روح خویش آنجا شوند . ایشان اجسام خویش در این زمین بگذارند و از آن مجرد شوند . در آن شهرهای بی‌شمار بود که پاره‌ای از آن‌ها را شهرهای نور گویند که جز گزیدگان از عرفا کسی بدان‌ها وارد نشود . و هر یک از احادیث و آیاتی که نزد ما ، خرد از ظاهرشان سربرمی‌تابد ، در آن‌جا با همان ظاهر دیده همی‌شود . سخن شیخ در این‌جا پایان می‌گیرد . این‌عالم همان است که حکیمان اشراق آن را اقلیم هشتم از عالم مثال و اشباح گویند .

تفتازانی در شرح مقاصد گوید : امر معاد جسمانی بر این‌گفته استوار است . چه جسم مثالی که نفس در آن متصرف است ، حکم بدن حسی را دارد . یعنی تمام حواس ظاهر و باطن را داراست و از لذایذ و آلام جسمانی لذت همی‌برد و متاءلم همی‌گردد .

مصنف گوید : آنچه با همین مساله مناسب است ، روایت شیخ ابو جعفر طوسی در اواخر جلد اول تهذیب‌الاحکام از امام صادق جعفربن محمداست (ص) که به یونس‌بن‌ظبیان فرمود : ای یونس ، مردم پیرامن ارواح موءمنان چه گویند ؟ پاسخ داد : مردم می‌گویند ارواح موءمنان در چینه‌دان مرغی سبز رنـــــگ در قندیل‌های زیر عرش است . ابو عبدالله فرمود : سبحان‌الله ، خداوند موءمنان را گرامی‌تر از آن دارد که ارواحشان را در چینه‌دان مرغی سبزرنگ نهد . ای یونس ، زمانی که خداوند ارواح موءمنان را ستاند ، آن‌ها را در قالبی چون قالب این دنیایشان چنان نهد که بخورند و بنوشند و اگر کسی بنزدشان آید ، ایشان را با همان صورتی که به دنیا داشتماند بازشناسد .

پس از این حدیث ، از ابو بصیر روایت شده است که گفت : از ابوعبدالله پیرامن ارواح موءمنان پرسیدم . فرمود : ایشان در فردوس چنان به صورت جسمانی خویش باشند که اگرشان بینی ، بشناسی .

○ . . .

فریاد که هر طایر فرخنده که دیدم صیاد ز مرغان دگر بسته‌ترش داشت .

○ از محتشم :

دارد ز خدا خواهش جنات نعیم زاهد به ثواب و من به امید عظیم
من.دست تهی می‌روم او تحفه‌بدست تا زین دو کدام خوش کند طبع سلیم

○ در یکی از تاریخ‌ها دیده‌ام زمانی که فضل بن سهل ــ چنان که در کتابها آمده است ــ در حمام سرخس کشته شد ، ماٴمون کس به نزد مادرش فرستاد تا از ماترک وی آنچه همانند جواهر گرانبها و اموال نفیس در خور خلیفه است ، بهر او بفرستد . آن زن ، ویرا سبدی دربسته و مهر گشته به مهر فضل بفرستاد . ماٴمون آن را بگشود و دید در آن نامه‌ای بد خط فضل است که بر آن بنوشته : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . این حکمی است که خداوند بر فضل بن سهل کرده است ، حکم این که ۴۸ سال بزید و سپس میان آب و آتشی کشته آید .

○ زمانی که ابراهیم بن مهدی خلافت یافت ، معتصم ، فرزند خویش واثق را بنزدش آورد و گفت : این بنده‌ی تو هارون است . زمانی نیز که معتصم به خلافت رسید ، ابراهیم دست فرزند خویش گرفت و بنزد وی‌رفت و گفت : این بنده‌ی تو هبه‌الله است . تاریخ نویسان گفته‌اند که این هر دو واقعه در خانه‌ی واحدی اتفاق افتاد .

○ از محمد بن عبدالعزیز روایت است که گفت : ابو عبدالله جعفربن محمد صادق (ع) فرمود : ای عبدالعزیز ، ایمان را چنان نردبامی ده پله است که یکی یکی از آن فرازشوند . از این‌رو آن کس که بر مرتبه‌ی اول است مبادا که به دومی گوید که ترا چیزی حاصل نیست . و همین‌گونه تا مرتبه‌ی دهم . آن کس را که بر این مراتب پائین‌تر از توست میفکن، چه بالاتر از توات بیفکند . نیز زمانی که کسی را از خود پائین بینی ، به مهربانی بالایش‌آور و بروی بیش

از آنچه تواند تحمل مکن که طاقت نیارد و بشکند . چههر کس موٴمنی را بشکند ، باید که درمانش سازد . از آن نردبام ، مقداد درپایه‌ی هشتم و ابوذر در پایه‌ی نهم و سلمان بر دهمین پله است .

○ عارفی گفت : دوست درستکار، بر تو از نفس تو نیک‌تر است . چه نفس تو ، ترا به بدی خواند و یار درستکار ترا جز بهنیکی‌نخواند .

○ امیر موٴمنان علی (ع) را روزی که بر قاطری به جنگ بود ، گفتند : کاش اسبی را بر همی‌نشستی . فرمود : من از کسی که حمله آرد ، نگریزم و بر آن کس که گریزد حمله نبرم . از این‌رو ، همین قاطر کفایتم می‌کند .

○ از سخنان حکیمانه هند : آن‌گاه که دشمنت به تو نیازمند شود ، دوست دارد که زنده مانی و زمانی که دوست تو از تو بی‌نیاز شود ، مرگت را کوچک انگارد .

○ از سخنان بزرگان : آن دوستی که طمع گرهش زند ، پاٴ سش ببرد .

○ حجاج پیری بادیه نشین را پرسید : اشتهایت چگونه است ؟گفت : اگر خورم سنگین شوم و اگر نخورم‌ضعف گیردم . گفت : با همسرت چونی ؟ گفت : اگر تمکینم کند ، نتوانم و اگر نکند ، حریص شوم . گفت چگونه خسبی ؟ گفت : آنجا که همه بیدارند خسبم و در فراش بیدار مانم . گفت : نشست و برخاستت چون است ؟ گفت : زمانی که بنشینم ، زمین از من گریزد و زمانی که برخیزم ، ملازمه‌ام کند . پرسید : راه چگونه روی ؟ گفت : موئی پایم را گیرد و پشکلی مرا لغزاند .

○ ابوعیناٴ را پرسیدند : در چه حالی ؟ گفت : در آن دردم که مردم آرزومند آن هستند ، یعنی پیری .

○ وزیری وصیت کرد که بر کفنش این جمله نویسند : خداوندا گمان نیک مرا بر خویش تحقق بخش .

○ عمیدالملک وزیر آلب‌ارسلان ، پیرامن غلامی ترک که بالای سرش ایستاده و همی‌خواست سرش از تن جدا کند سرود :

مرا دل به عشق اوست و او را دل مشغول بازی خویش است . خدایش محفوظ داراد ، به خودخواهیش چسان شیفته‌ام. اگر خداوند خیر و صلاح عاشق او را خواهد ، نرمی گونه‌اش را با سختی دلش جای‌بجا کند .

○ هارون بن ابوالفرج منجم یا هارون بن علی منجم‌راست :

خداوند آن شبان و روزان را که بگذشتند و دیگر نیایند ، سیراب کناد . آن زمان را که عیشمان نامکدر و یاران نزدیک و روزگاران همه بهار بود . آن روزها که من ملامتگران را یاغی و سراپا به فرمان هوی همی بودم .

○ عرفی راست :

جام یاقوت‌وشراب‌لعل‌خاصان‌رارسد بینوایان‌را نظر بررحمت‌عام‌است‌وبس

○ از لسانی :

منزل‌مقصود دوراست‌ای‌رفیق‌راه‌وصل باش‌تا مسکین‌لسانی‌خاری از پا برکشد

○ سید شریف در حاشیه‌ی شرح تجرید گوید : اگر پرسی ، راجع بدین کس چه گوئی که وجود را با بودنش عین واجب داند و غیر قابل تجزیه‌وانقسامش بیند . نیز گوید که وجود بر همه‌ی موجودات گسترده است و در آن‌ها ظاهر گشته و هیچ موجودی از وجود خالی نیست . بل اشیاء عین وجود و حقیقت آن است ، اما با قیدها و امتیازات

و تشخصات اعتباری از یکدیگر ممتاز است، چنان که دریائی است که ظهورش ظهور امواج بسیار است با آن که چیزی جز حقیقت بحر در آن میان نیست ؟
گویم : این مقداری ورای قدر خرد است . و خرد را جز با مجاهده وکشف در آن راهی نیست و مناظره‌ی عقلی بدان نرسد . چه هرچیز بدانچه که بهر اوست میسر شود .

○ . . . .

تو در چهل سالگی نیز چونان بیست سالگانی، برگو بدانم
رستگاری کی خواهد بود ؟

○ حافظ :

ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند — کان کس که گفت قصه‌ی ماهم زماشنید

○ در توحید . . .

دست او طوق گردن جانست — سر برآورده از گریبانست
به تو نزدیک تر ز حبل ورید — تو در افتاده در ضلال بعید
چند گردی بگرد هر سر کوی — درد خود را دوا هم از خود جوی
لانهنگی است کاینات آشام — عرش تا فرش در کشیده به کام
هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ — از من و ما نه بوی ماند و نه رنگ
نقطه‌ای زین دوایر پرکار — نیست بیرون ز دور این پرکار
چه مرکب دراین فضا چه بسیط — هست حکم فنا به جمله محیط
بلکه مقراض قهرمان حق است — قاطع وصل کلما حق است
هندوی نفس راست غل دو شاخ — تنگ کرده برو جهان فراخ

○ باقی سخن در توحید :

میبرد تا به خدمت ذوالمن — کشکشانش دو شاخه در گردن
دو نهال است رسته از بیخ — میوه‌شان نفس و طبع را توبیخ

کرسی لا مثلثی است صغیر | اندرو مضمحل جهان کبیر
هرکه رو از وجود محدث تافت | ره به کنجی از آن مثلث یافت
عقل داند ز تنگی هر کنج | که در او نیست ما و من را گنج
بو حنیفه چه در معنی سفت | نوعی از باده را مثلث گفت
هست بر رای او بشرح هدی | آن مثلث مباح و پاک ولی
این مثلث به کیش اهل فلاح | واجب و مفترض بود نه مباح
زان مثلث هر آن که زد جامی | شد ز مستی زبون هر خامی
زین مثلث هر آن که یک جرعه | خورد بختش بنام زد قرعه
جرعه‌ی راحتش به جام افتاد | قرعه‌ی دولتش به نام افتاد
دارد از لافروغ نور قدم | گرچه لا داشت تیرگی عدم
چون کند لا بساط کثرت طی | دهه الا ز جام وحدت می

○ نظامی‌راست :

تو پنداری که عالم جز همین نیست | زمین و آسمانی غیر از این نیست
چوآن کرمی که در گندم نهان است | زمین و آسمان او همان است

○ قیصری در شرح‌فصوص‌الحکم گفت : آنچه که متاءخران پیرامن معنی نطق گویند ، بلا دلیل است ، ایشان گویند مراد از قوه‌ی نطق ادراک کلیات است نه سخن گفتن . زیرا سخن گفتن در صورتی که موافق زبان مردمی نبود ، سخن‌گو را سودی ندهد . نیز موقوف بر آن همی‌گردد که نفس ناطقه ویژه‌ی انسان تنها بود . این سخن بلا دلیل‌است و قائل آن را آگاهی از این که حیوانات را ادراک کلیات نبود نیست . جهل به چیزی نیز که وجود آن را نفی نمی‌کند ، و امعان نظری در شگفتی‌هائی که از حیوانات سر می‌زند ، باعث‌می‌آید که بپذیریم که حیوانات را نیز قدرت ادراک کلیات است . (پایان کلام قیصری) پوشیده نماند که حاصل سخن قیصری آن است که متقدمان از نطق معنای لغوی آن را اراده می‌کرده‌اند . شیخ‌الرئیس ابو علی سینا نیز در آغاز کتاب دانش‌ـ نامه‌ی علائی به همین معنی اشاره می‌کند .

○ فاضل میبدی در شرح دیوان گفته است : صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم به منزل شهود و موطن وجود نمی‌نهد . و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی‌یابد ، آئینه‌ی موجود حقیقی هم‌رنگ عدم نمی‌گیرد و ذات هیچ چیز را معدوم نمی‌توان ساخت . مثلاً " چوب را گر بر آتش بسوزی ذات او معدوم نشود . بلکه صورت مبدل گردد و به هیاٴت خاکستر ظهور کند .

○ ارسطو نیز در کتاب خود موسوم به اثولوجیاگفته‌است‌که در ورای این جهان آسمان و زمین و دریا و حیوانات و نباتات و انسان‌هائی آسمانی وجود دارد . و هر کس که در آن جهان است آسمانی است ، در آن‌جا چیزی زمینی وجود ندارد . و روحانیانی که در آن جهان‌اند ، با رامشی که در آن‌جاست خوکرده‌اند و هیچ یک از دیگری نفرت ندارد و هیچ کدام با همدم خود تضادی ندارد . و زیانش نمی‌رساند . بل بدو آرام همی‌گیرد .

○ پاره‌ای از حکیمان گویند : فلزات چکش‌خوار ، انواع مختلفی است که تحت یک جنس‌قرار می‌گیرد و بدل شدن نوعی به نوع دیگر محال است . اصحاب کیمیا اما و پاره‌ای از حکیمان برآنند که اقسام مذکور فلزات اصناف گوناگون یک نوع است . و طلا همچون انسان سالم می‌ماند و باقی فلزات چون انسان‌های بیمار و دوای همه‌ی آن‌ها اکسیر است .

○ نزد فضیل بن عیاض سخن از زهد رفت . وی گفت : زهد ، دو سخن است که در کتاب خدا آمده است : بر آن چه از دست شده است ماٴیوس نباشید . و بدانچه که بدستتان رسیده است ، مسرور نگردید .

○ یکی از کریمان گفت : هرگز حاجتمندی را ناکام رد نکردم مگر آن که عزت را در قفای وی خواندم و ذلت را در پیشانی خویش .

○ اعرابئی از گروهی چیزی خواست . گفتند : تو کیستی ؟ گفت : سوٴ

اکتساب مرا از انتساب باز نگهداشته است .

○ حکیمی گفت : مردمان بروزگار بگذشته عمل همی‌کردند و سخن نمی‌گفتند . بعدها می‌گفتند و عمل نمی‌کردند . امروز اما نه می‌گویند و نه عمل می‌کنند .

○ از سخنان حکیمان : کسی که از خواری دریوزگی نترسد ، از خواری‌ردنیز باکش نبود .

○ خلیفه‌ای را کنیزکی بود که غلامی را دوست همی‌داشت و خویشتن بـــه دجله افکند و غلام نیز در پی او خود را بیفکند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و به بحر رحمت و غفران پیوستند . این حکایت را جامی به‌نظم درآورده است :

نوبهاران خلیفـــه در بغـــداد بزم عشرت به طرف‌دجله‌نهاد
داشت در پرده شاهدی نوخیز در ترنم ز پسته شکر ریز
چون گرفتی چو زهره‌در برچنگ چنگ زهره فتادی از آهنگ
با غلام خلیفه کز خوبـــی بود مهر سپهر محبـــوبـــی
داشت چندان تعـــلق خاطر که نبودی به حال خود ناظـــر
هر دو مفتون یکدگر بودند بلکه مجنون یکدگر بودند .
بودشان صدنگاهبان بر سر مانع وصلشـــان ز یکـــدیگـــر
طاقت ماه پردگی شد طاق زآتش اشتیاق و داغ فراق
از پس پرده خوش نوائی ساخت چنگ را بر همان نوا بنواخت
کرد قولی به عشقبازی ساز پس بر آن قول برکشید آواز
کآخر ای چرخ بیوفائی چند روح کاهی و عمر سائـــی چند
هرگز از مهر تو نگشتم گرم شـــرم می‌آیدم ز کار تو شـــرم
به که یکدم به خویش پردازم چاره‌ی کار خویشـــتن سازم
بود در پرده دلبری دیـــگر همچو او پرده‌ساز و رامشگـــر
گفت هرسو کسان به غمازی چاره‌ی خود چگونه می‌ســـازی
پرده از پیش چاک زد که چنین شد چو ماهی‌و ماه دجله نشین

همچومه‌خویش رادرآب‌انداخت همچوماهی به‌غوطه‌خواری‌ساخت
بود استاده آن غلام آن جا جانی از هجر تلخکام آن جا
خویشتن را چو وی درآب‌افکند کرد ساعد به گردنش پیوند
دست در گردن هم آورده رخ نهفته هر دو در پرده
هر دو رستند از منی و توئی دست شستند از غبار دوئی
جامی آئین عاشقی این است مهر این است و مابقی‌کین‌است
گر، به دریای عشق داری روی همچو اینان ز خویش‌دست‌بشوی

○ از اشعار ابن رومی :
روزگار را همی‌بینیم که هر پستی را والا کند و هر شریفی را فرود آرد . همانند دریا که مروارید در آن غرق شود و جیفه بر فراز آبهایش غوطه خورد . نیز چونان ترازو که هر سنگینی را پائین آرد . و هر سبکی را فراز برد .

○ مردی از بیماری شکوه می‌کرد . عارفی گفتش : از کسی که‌ترا مرحمت خواهد کرد به کسی شکایت بری که مرحمتت‌نکند ؟

○ امام حسن بن علی (ع) معلولی را دید و فرمود : خداوند ترا نیل داده است ، از این‌رو سپاسش بگذار و ترا ذکر کرده است ، پس ذکرش گوی .

○ ابن‌عباس گفت : گروهی به نزد پیامبر (ص) آمدند و گفتند : فلان تمام عمر را روزه دارد و شب بیدار می‌ماند و ذکر بسیار همی‌گوید . پیامبر پرسید : کدامیک از شما خوردنی و آشامیدنی او را برعهده دارید ؟ گفتند : ما همگی . فرمود : از این‌رو شما همه از او نیک‌ترید .

○ یکی از معتمدان حکایت کرد : در یکی از سفرهای خویش به قبیله‌ی بنی‌عذره رسیدم . به یکی از خانه‌های آن قبیله فرود آمدم . در آن‌جا دخترکی

را دیدم کمال را زینت جمال خویش ساخته است و از زیبائی و سخن‌گوئی وی حیرت کردم . تا روزی از خانه بدر شدم ودر قبیله به گردش پرداختم . جوانی زیباروی را دیدم که عاشقی از سیمایش هویدا بود . باریک‌تر از ماه یکشبه بود و از شاخه‌ای باریک، لاغرتر . آتش زیر دیگی برمی‌افروخت و گریان اشعاری همی‌خواند که از آن‌ها این ابیات را به خاطر دارم :

مرا نه از تو صبری است و نه راهی به سوی تو است ، نه گریزیم از توست نه گریزگاهی .

هزاران درد دیگرم هست که راهشان شناسم . اما بیدل کجا توانم رفت ؟

کاش مرا دو دل همی‌بود که به یکی‌از آن دو همی‌زیستم . اما در عشق تو یک دل‌ام و برنج اندرم .

از آن جوان و حالش پرسیدم : گفتندم که عاشق دخترکی است که تو میهمان خانه‌ی ایشانی و سال‌هاست از او به حجاب اندراست .

وی گفت : به خانه بازگشتم و آنچه دیده‌بودم ، بدان دخترک بازبگفتم . گفت : وی پسر عم من است . گفتم ای فلان ، میهمان را حرمتی است . ترا به خداوند سوگند همی‌دهم کامروز او را به نگاهی از خود بنوازی . وی گفت : به سود اوست که مرا نبیند . من اما پنداشتم که او از فرط خویشتن‌داری چنین همی‌گوید . از این‌رو همچنان وی‌را سوگند بدادم تا وی ناخواسته آثار پذیرفتن بروز داد . و آن‌گاه که پذیرفت ، گفتمش : پدر و مادرم فدایت باد ، آیا هم‌اکنون وعده‌ات را به انجام رسانی ؟ گفت : برخیز و رو . من نیز پشت سرت آیم . من به شتاب به نزد جوان رفتم و گفتم : مژده‌ات باد که آن کس که خواهی هم‌اکنون بسویت آید . در آن بین که ما به سخن مشغول بودیم ، دخترک از خانه بیرون شد و دامن‌کشان همی‌آمد و باد غبار گامهایش را هر سوی پراکند چنان که وی را نیز از دیده پنهان می‌کرد .

به جوان گفتم : آنک اوست که همی‌آید . مرد نگاهی به سوی آن گردوغبار انداخت . فریادی بکشید و بیهوش برو اندر آتش افتاد . و تا توانستم از آتش بیرونش آورم آتش بر سینه و صورتش رسیده بود . دخترک درحالی که این شعر

همی‌خواند ، بازگشت :

آن که را طاقت دیدار غبار کفش مانیست ، چگونه طاقت دیدار زیبائی ماست ؟

○ مصنف گوید ، این قصه به داستان موسی – برپیامبرماواو درود بادا – می‌ماند : "بکوه بنگر ، هر زمان در جای خود آرام گرفت ، بزودی مرا خواهی دید . و زمانی که خداوند بر کوه تجلی کرد ، ریز ریزش ساخت و موسی بانگ بزد و بی‌هوش افتاد . (۱۱۵)

○ عارفی را پرسیدند : آیا بلائی را شناسی که بر مبتلایش رحم نکننـد و نعمتی را که منعمش را حسادت نورزند ؟ گفت : بلی ، فقر چنین است .

گویند ، عارفی هنگامی که سخن مشهور را شنید که : دو نعمت است که ناشناخته مانده است : سلامتی و ایمنی . گفت : این دو را سومی نیز هست که سپاسش نیز ندارند . چه مردمان سلامتی و ایمنی را گاه سپاس همی‌دارند . گفتند : آن سوم چیست ؟ گفت : فقر . چه فقر نیز نعمتی است که بر تمام منعمانش پوشیده است جز آن کسان که خداوند ایشان را نگاه داشته‌است .

○ وقت در اصطلاح صوفیه زمان حال است و صوفی حال خویش وصف آن همی‌کند . یعنی اگر خود مسرور بود ، وقت ، را وقت سرور شمرد . و اگر محزون بود ، وقت حزنش شناسد . به همین ترتیب هنگامی که گویند : صوفی ابن‌الوقت است ، بدان معنی است که در هر زمان جز به اقتضای آن عمل نکند و وی را پروای گذشته و آینده نبود .

○ رومی گوید :

باشد ابن‌الوقت ، صوفی ، ای رفیق   نیست فردا گفتن از شرط طریق

(۱۱۵) – سورهٔ بقره ، آیه ۵۷ .

○ از شاعری ناشناخته :

آن را که دل از عشق مشوش باشد   هر قصه که گوید همه دلکش باشد .
تو قصه‌ی عاشقان همی کم شنوی   بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد .

○ از سخنان بزرگان : سخن که تکرار شود ، رونقش برود .

○ عارفی گفت : عرفا را در ورای هر واژه نکته‌ای و ضمن هر قصه ، بهره‌ای و در هر اشاره مژده‌ای و در هر حکایت ، کنایتی است . و از این‌روست که بینی در بین سخنانشان حکایات گوناگون گویند تا هر یک از شنوندگان نصیب خود برحسب استعداد خود از آن گیرد . چه "مردمان آبشخور خویش دانسته‌اند" و ازاین‌روست که آمده است : "قرآن را ظاهری است و باطنی . و آن باطن را هفت باطن بود" از این‌رو مپندار که مراد از داستان‌ها و حکایاتی که در قرآن آمده است ، محض قصه و داستان است . چه سخن پروردگار از این برتر است .

○ زنی بادیه‌نشین را گفتند : از کجا معاش خویش آرید ؟ گفت : اگر از جائی که همی‌دانیم ، معاش نخوریم ، زنده نمانیم .

○ اعرابئی نماز خویش بر خود تخفیف داد . ملامتش کردند . گفت : خامش که حریف بخشنده است .

○ ابن سماک صوفئی را گفت : اگر جامه‌ای که برتن دارید ، موافق سریرت شماست ، دوست همی‌دارم که مردمان برآن آگه شوند و اگر نیست ، وای بر شما که هلاک شدید .

○ شاهزاده‌ای معلم فرزند خویش را گفت : قبل از کتابت وی را شناآموز . چه کسی را یابد که به جایش بنویسد اما کسی را نیابد که به‌جایش شنا کند .

○ زنی بادیه‌نشین را پرسیدند : خواری چیست ؟ گفت این که بزرگواری بر در فرومایه‌ای ایستد و اجازت نیز نیابد . پرسیدند : شرف چیست ؟ گفت : کمند منت بر گردن مردان افکندن .

○ ایاس قاضی را گفتند : تنها عیب تو آن است که در قضاوت تعجیل همی‌کنی و در آن ژرفانگری نکنی . ایاس دست خویش برافراشت و گفت : چند انگشت دارد ؟ گفتند : پنج . گفت : زچه‌رو تعجیل‌کردید و نگفتید یک ، دو ، سه ، چهار یا پنج ؟ گفتند : آنچه را دانیم نشماریم . گفت : من‌نیز آنچه حکمش روشن بود ، به تاءخیر نیندازم .

○ مردی اعمش را گفت : تو درهم دوست همی‌داری . گفت : بلی از آن‌رو که بی‌نیازی از سوءال از چون ترا دوست همی‌دارم .

○ عالمی را پیرامن این آیه پرسیدند که : " اماالسائل فلاتنهر" . گفت : مراد طالب علم است .

○ نظامی راست :

ز یک جوی اگر روضه‌ای آب خورد — بروید از او سنبل و خار و ورد
نه این یک بود سرخ و آن یک سیاه — از این سان بود فیض الطاف شاه
ز عشقی که شدی عاشق خسته زرد — بود روی معشوق از آن همچو ورد
بلی ، آن زمین تابه ایوان عرش — مقیمان کرسی ، نزیلان فرش
ز یک می همه مست گشتند لیک — بود در میان فرق‌ها نیک نیک
ز مهری که شد زعفران زرد او — بود سرخی لاله و ورد از او
به قدر ظروف و اوانی خویش — برند آب از این بحر ذاخر ، نه بیش

○ از اهلی :

رفت آن که چشم راحت خوش می غنـود ما را
عشق آمد و برآورد از سینـــه دود ما را

امروز کو که بیند سر مست و بت پرستیـــــم
آن کو به نیـک نامی دی می‌ستـــود ما را
معکن نگشت ما را توبه ز خـــوبرویـــان
گیتـــی به محنت و غم چند آزمـــود ما را

○ نیز از اوست :

گذشت یار تغـــافل کنـــان ز ما اهـــلی
چه بی زبان شده‌ای ، نامراد آهـــی کـــن

○ شیخ ادری (؟) :

دی زلف عبیر بیز عنبر ســـایـــت
از طرف بناگوش سمن سیمایـــت
افتاده به پای تو به زاری مـــی گفت
سرتا پایم فدای سرتاپایـــت

○ از مثنوی :

گفـــت پیغمبـــر که معـــراج مـــرا
نیســـت بر معراج یونس اجتبا
آن من برچرخ وآن‌او به شیب
زان که قرب حق برون است ازحسیب
قرب نی بالا نه پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است .

○ از حافظ :

از سادگی و سلیمی و مسکینی
وز سرکشی و تکبر و خودبینی
در آتش اگر نشانیم ، بنشینم
بر دیده اگر نشانمت ننشینی

○ ضمیری‌راست :

در وعـــده‌گاه وصـــل تو دل را قرار نیســـت
تمکیـــن صبـــر و حـــوصـــله‌ی انتظـــار نیست
صد زخـــم بر تنم بود از ضرب تیـــغ عشق
اما یکی ز معجـــــز عشق آشـــکار نیســـت

گوئی، از این شعر سعدی ماءخوذ است که:

کشته بینندم و قاتل نشناسند که کیست
کاین خدنگ از نظر خلـــق نهان می آید.

—

مستغرق فراقم و جویای وصل یار کشتی‌شکسته‌چشم‌امیدش‌به‌ساحل است

○ زمانی که حطیئه در شرف نزع بود، وی‌را گفتند: اندکی از مال خود به مساکین وصیت کن. گفت: وصیتشان می‌کنم که بر گدائی مداومت کنند چه این تجارت کسادی نپذیرد. گفتند: ما را وصیتی کن. گفت: گفته‌اند هرگز کریم بر خر نمیرد. از این‌رو مرا بر خری برنشانید شاید نمیرم. سپس چنین سرود:

هر تازه‌ای را لذتی است. اما من‌مرگ را تازه‌ای خالی از لذت دیدم. سپس پرسیدندش که شاعرترین اعراب کیست؟ به خود اشاره کرد و گریست. گفتندش: از مرگ همی‌نالی؟ گفت: نه، اما وای بر شاعر از راویان بدشعر وی.

○ حکیمی گفت: اگر خواهی دانائی را عذاب دهی، جاهلی قرین او کن.

زاهدی نزد بازرگانی شد تا جامه‌ای بخرد. یکی از حاضران بازرگان را گفت: او فلان زاهد است، به وی ارزان‌تر ده. زاهد خشمناک شد و براه افتاد و گفت: آمده‌ایم با درهم خویش جامه خریم نه با زهد خود.

○ از سخنان حکیمان: دوست خویشاوند روح است و اقرباء خویشاوندجسم.

○ زاهد چوپانی را دیدند که گرگ بین گوسفندانش است اما آن‌هـــا را نمی‌درد. گفتند: از کی گرگان با گوسفندان تو صلح اختیار کرده‌اند؟ گفت: از آن‌زمان که چوپانشان با خدای خویش صلح کرده است.

○ در ربیع‌الابرار مذکور است که : معتصم هشتمین خلیفه‌ی عباسی بود . دوران خلافتش نیز هشت سال و هشت ماه به طول انجامید . وی را هشت پسر و هشت دختر بود . هشت قلعه را برگشود و هشت کاخ برپای داشت و هشت‌هزار دینار و هشت هزار درهم برجای نهاد .

○ اعمش به هم‌نشین خود گفت : بزغاله‌ای فربه و نانی گوارا و سرکه‌ای تند میل داری ؟ گفت بلی . اعمش اما نانی خشک با اندکی سرکه بیرون آورد که بخورند . مرد گفت : پس بزغاله و نانها چه شد ؟ گفت : نگفتم آن‌ها را دارم . گفتم میل داری یا نه؟

○ مردی فیلسوفی را گفت : فلان ، دی‌باز،تراچنین و چنان بگفت .فیلسوف گفت : آنچه او از گفتن به حضور من شرمسار بود ، تو پیش رویم بگفتی .

○ یکی از وزرا گفت : یکی از دلایل راستی طبع آدم میل به سه چیز است : زیتون ، خربزه و بادمجان . اگر شخصی یکی از این سه را دوست نداشته باشد ، ثلث آدمیتش از دست رفته است .

○ اعرابئی را شتر گم شد . سوگندان خورد که اگر یافته آید ، به یک درهمش بفروش رساند . قضا را شتر یافته شد . و اعرابی را دل طاقت نمی‌آورد که بدان قیمتش بفروشد . این شد که گربه‌ای را بگرفت و به گردن شتر آویخت . و منادی همی‌کرد که : شتر یک‌درهم ، گربه پانصد درهم ، با یکدیگر همی‌فروشم .اعرابئی دگر از آن‌جا بگذشت . گفت : اگر آن گردنبند نبودی ، شتر چه ارزان بودی ؟

○ . . .

گفتم چگونه می‌کشی و زنده مـی‌کنی؟   از یک جواب کشت و جواب دگر نداد

○ . . .

زیـر بار هجـر بیمـــار است دل   وین تغافل‌های تو سربـاری است

○ زاهدی گفت : اگر شب نمی‌بود ، دل نمی‌خواست در دنیا مانم .

○ ابن مسعود می‌گفت : دنیا تمامی اندوه است . آنچه از آن شادی است ، سود آدمی است .

مردی دیگری را گفت : اگر شب هنگام شبحی دیدی ، پیش‌رو و مترس . چه او نیز همچنان که تو بیمناکی ، بیمناک است . مرد گفت : ترسم از آن است که وی‌نیز این سخن شنیده باشد .

○ از امام زین‌العابدین (ع) نقل است که : دنیا خوابی است و عقبی‌بیداری و ما در این میانه اضغاثی بیش نیستیم .

○ جارالله زمخشری در ربیع‌الابرار گفت : هارون‌الرشیدبارها امام‌کاظم (ع) را گفت : حدود فدک را برگوی تا آن را بتو دهیم . و ایشان امتناع می‌کرد . تا روزی اصرار از حد گذراند . امام فرمود : آن را با حدودش خواهیم گرفت . پرسید : حدودش کدام است ؟ پاسخ داد : اگر مرزهایش به تو گویم آن را به‌ما ندهی . گفت : به نیـای تو سوگند همی‌خورم که بدهم . گفت : حد اولش عدن است . ـ رنگ هارون تغییر کرد ـ و گفت : ادامه ده . گفت : مرز دومش سمرقند است . رشید روی درهم کشید و گفت : ادامه ده . گفت : مرز سومش افریقاست . رنگ رشید به سیاهی گرایید و گفت : ادامه ده . گفت : مرز چهارمش‌کرانه‌ی دریاست تا ارمنیه . رشید گفت : با این ترتیب چیزی بهر ما نماند . جارالله می‌گوید : از آن پس رشید عزم کشتن وی کرد .

○ حکیمی ، زیبا صورتی بد خلق و خوی را دید . گفت : خانه اما زیباست ولی ساکنش زشت است .

○ یکی‌از نیاکان را پرسیدند : اگر خداوند رحیم است ، بندگان را چگونه کیفر فرماید ؟ گفت : رحمت وی بر حکمتش فزونی نگیرد .

○ یکی‌از زاهدان خواست زن خویش طلاق گوید . گفتندش : عیبش برگوی. گفت : آیا کسی عیب زن خویش کند ؟ هنگامی که طلاقش بگفت و زن با دیگری تزویج کرد ، گفتندش عیب او اکنون گوی . گفت : اکنون او زن دیگری است ، ما را با یکدیگر کاری نیست .

○ خیاطی ابن مبارک را گفت : من جامه‌ی شاهان همی‌دوزم . آیا بیمناک نیستی که از یاران ستمگران به شمار آیم ؟ پاسخ داد : یاران ستمگران کسانی‌اند که نخ و سوزن به تو همی‌فروشند . تو خود اما از ستمگران به نفس خویشی .

○ دو کس به محضر مأمون ترافع همی‌کردند . یکی از آن دو صدای خویش بلندتر کرد . مأمون گفت : ای‌فلان ، حق با کسی است که دلایلش محکم‌تر است نه آن که صدایش شدیدتر .

○ در ربیع‌الابرار ــ باب بیست و چهارم ــ مذکور است که : اشخاص متلون را بوقلمون صفت گویند . و بوقلمون پارچه‌ای ابریشمین است رنگارنگ که به روم و مصر بافته آید .

○ مردی به دیگری گفت : ای پسر بدکاره ! وی پاسخ داد : ای پسر عفیفه ، دروغ گوی تا دروغ گویم .

شعر زیر قریب به همین مضمون است :

دی در حق ما یکی بدی گفت   دل را ز غمش نمی خراشیم
ما نیز نکوئیش بگوئیم   تا هر دو دروغ گفته باشیم .

○ نیز

" نظام "بی‌نظام‌ار کافرم‌خواند   چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود   مکافات دروغی جز دروغی

○ خلیفه‌ای‌از کودکی عادت خاک خوردن داشت . روزی به طبیب خویش گفت : چه چیزی از خاک خوردن مانع شود ؟ گفت : اراده‌ی مردان .
گفت : راست‌گفتی و از آن پس دیگر چنان نکرد .

○ جالینوس را پرسیدند راجع به بلغم چه گوئی ؟ گفت : رهروی است که هر درش که بربندی دری دگر بهر خود گشاید .
پرسیدند : سودا چیست ؟ گفت : چون زمین است که اگر جنبد ، هرچه برآن است نیز جنبد .
پرسیدند : صفرا چیست ؟ گفت : سگی زخم خورده در باغی است .
گفتند : خون چیست ؟ گفت : بنده‌ی آدمی است و در دست تو است . اما گاه شود که برده سرور خویش را به قتل رساند .

○ طبیبی را پرسیدند : فلان چیز لذیذ است ، چرا از آن نخوری ؟ گفت : آنچه دوست میدارم رها کرده‌ام تا بدانچه به درمان دوست ندارم ، نیازمند نشوم .

○ مردی زمینی را فروخت و با بهایش اسبی خرید . حکیمی وی را گفت : ای فلان ، دانی چه کردی ؟ چیزی که سرگینش می‌دادی ، ترا جو می‌داد ، بفروختی و چیزی خریدی که جوش دهی ، سرگینت دهد .

○ مردی حلوا فروشی را گفت که یک رطل حلوایم به نسیه ده . حلوا فروش گفت : بچش ، حلوای نیکی است . گفت : من به قضای رمضان سال پیش روزه دارم . حلوا فروش گفت : پناه به خدا اگر با چون تو معامله کنم‌تو قرض خدا را سالی به دیگر سال عقب اندازی ، با من چه خواهی کرد ؟

○ صوفیان همی‌گویند که : جنیان ، ارواحی‌اند که در جرمی لطیف‌جادارند . جرمی که بیشترینش آتش و هواست . چنان که در بدن آدمی غلبه با آب و خاک

است . جنیان می‌توانند به صور گوناگونی درآیند و یا از صورتی بدر شوند و بدیگر صورت گردند . نیز توانند کارهائی کنند که از قدرت آدمیان خارج است . خوراک ایشان هوای آمیخته به بوی طعام است . پیامبر (ص) استنجا بااستخوان را منع فرموده و گفته است : که استخوان توشه‌ی برادران جن شماست .

شیخ عارف محیی‌الدین عربی در فتوحات گوید : یکی از مکاشفان مرا گفت که جنیان را دیده است که بر استخوانی فرود می‌آمده‌اند و آن را بـــو می‌کرده‌اند و باز می‌گشته‌اند .

شیخ مقتول در حکمه‌الاشراق گوید : اهل دربند از شهرهای شروان و مردم میانه‌ی آذربایجان بسیار جنیان را همی‌دیده‌اند . . .

○ اهلی :

رقیب گفت بدین در چه میکنی شب و روز
چه میکنم ؟ دل گم گشته باز می‌جویـــــم .

○ حافظ راست :

دلم از صومـعه و صحبت شیخ است ملـــول
یار ترســـا بچـه و خانــه‌ی خمــار کجاست ؟

○ از مصنف :

جـــاء البریـــد مبشـــرا	من بعـــد ما طـال المـــدی
ای قاصـــد جـانـان تـــرا	صـــدجان و دل بادا فـــدا
بالله خبـــر نـــی بمـــا	قد قـال جیـــران الـحـمی
حرف دروغـــی از لـــب	جـــانـــان بگـــو بهـر خدا
یا ایهـــاالســاقـــی ادر	کـــاس المـــدام خـــانـهـا
مـفتـــاح ابواب النهـــی	مشـــکوة انـــوار الهـدی
قد ذاب قـــلبـــی یـا بنـی	شـــوقا " الـــی اهـل الحمی
خوش آن که از یک جرعه مـی	ســـازی مرا از مـن جـدا

هـــذا الربيـــع اذاتـــی | یا شـــیخ قل حتـــی متی
منـــع مـــن مـحنـــت زده | زان بـــادهٔی محنـــت زدا
قم یا غـــلام و قـــل لنا | الـــدیـــر ایـــن طریقـــه؟
فالقلـــب ضیـــع رشـــده | و مـــن المدارس ما اهتـــدی
قل للبهـــائی الممتـــحـــن | داو الفـــواد مـــن المـــحن
بمـــدامة انـــوارهـــا | تجلو عن‌القلب الصدی(۱۱۶)

○ خدایش خیر دهاد که سرود :

از هستی خویش تا تو غافل نشـوی | هرگز به مـراد خویـش واصل نشوی
از بحر ظهور تا به ساحـل نشـوی | در مذهب اهل عشـق کامل نشوی

○ از معتمدی شنیدم که وزیر علی‌بن عیسی اربلی صاحب کشف‌الغمه روزی با فر و شکوه و حشم همی‌رفت . و مردانش، کسان را از جلوی وی همی‌راندند . زنی از دیگری‌پرسید : این مرد کیست ؟ گفت : کسی است که خداوند وی را از خدمت خویش رانده است و به خدمت دورترین مخلوق خویش واداشته است . وزیر آن سخن بشنید و زهد پیشه کرد . این معنی را جامی در سبحةالابرار آورده است :

(۱۱۶) ــ معانی ابیات عربی به‌ترتیب عبارت است از : قاصد ، پس از مدت ها بیامد ومژده‌ای داد ــ خدا را ، مرا برگوی که همسایگان سرمنزل دوست چه گفتند ؟ ــ ساقیا پیمانه می را به‌گردش درآور ــ چه می کلید درهای خرد است و مشکوه انوار هدایت ــ ای فرزندان ، دل من از فرط شوق ساکنان سرمنزل دوست آب شد ــ اینک بهاران است ، ای شیخ برگو بدانم تاکی ــ ای جوان برخیز و ما را گوی که ره دیر ازکدامین سو است ؟ ــ دل خویشتن از دست داده به مدارس هدایت نیافت ــ بهائی برنج اندر افتاده را برگوی که دل را از بیماری غم درمان کن ــ ، به مئی که انوارش زنگار از دل همی زداید .

می شد اندر حشم و حشمت و جاه — پادشه وار وزیری در راه
گرد او حلقه مرجع کمران — موکبش ناظم عالی گهران
دیدن حشمت او باده اثر — چشم نظارگیان مست نظر
هرکه آن دولت و حشمت نگریست — بانک برداشت که‌این کیست،‌این کیست ؟
بود چابک زنی آن جا حاضر — گفت : تاچند که این کیست آخر؟
رانده‌ای از حرم قرب خدای — کرده در کوکبه‌ی دوران جای
خورده از شعبده‌ی دهر فریب — مبتلا گشته به این زینت و زیب
زیر این دایره‌ی پر خم و پیچ — مانده ای از همه محروم به هیچ
آمد آن زمزمه در گوش وزیر — داشت در سینه دلی پند پذیر
در هدف کارگر آمد تیرش — صید شد کوه سپر نخجیرش
همه اسباب وزارت بگذاشت — به حرم راه زیارت برداشت
بود تا بود در آن پاک حریم — همچو پاکان بدل پاک مقیم
ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد — ناگهان بر دل آگاه رسد
صاحب جذبه ز خود باز رهد — وز بد و نیک ز خود باز رهد
جای در کعبه‌ی امید کند — روی در قبله‌ی جاوید کند

○ اعرابئی گوشت همی‌خورد و سه فرزندش در اطرافش نشسته بودند . سرانجام از خوراک وی جز استخوانی کم گوشت باقی نماند . وی فرزندان را گفت : هر کس که خوردنش را نیک‌تر وصف کند ، از آن او باشد . اولی گفت : چنانش بخورم که کسی نداند استخوان از سال پیش است یا امسال . گفت نیک گفتی . دومی گفت . چنانش بخورم که ذره‌ای در آن باقی نماند . گفت : نیک گفتی . سومی اما گفت : من‌استخوان آن را خورش کنم . پدر گفت : تو بردارش .

○ خلیفه‌ای را گفتند : چرا غلامان خویش را نمی‌آزاری ؟ گفت : ایشان امنای ما بر ما هستند . اگر بترسانیمشان ، چگونه از ایشان ایمن باشیم ؟

○ ابوتمام، سخن به تعقید همی‌گفت . گفتندش چرا چیزی نمی‌گوئی که فهم شود ؟ گفت : چرا چیزی را که گفته میشود نباید فهم کنیم ؟

○ ماٴمون عتابی را گفت : مروت چیست ؟ گفت : ترک لذت . دوباره پرسید : لذت چیست ؟ گفت : ترک مروت .

○ مردی را پرسیدند در عشق فلان زن تا کجا رسیدی ؟ گفت سوگند که ماه را در خانه‌ی‌او پر نورتر از ماه در خانه‌ی دیگری بینم .

وزیری گفت : هرگاه کسی در محضرم بنشست ، با توجه به دگرگونی زمانه و تغییرپذیری ایام و دست بدست گشتن مشاغل ، پنداشتم که من در محضر او بنشسته‌ام .

○ مادر اسکندر چنین دعایش کرد : خداوند ترا سعادتی دهد که خردمندان به خدمتت خیزند . و خردی ترا ندهد که سعادتمندان به خدمتت گیرند .

○ بایزید بسطامی گفت : زاهد آن نیست که مالک چیزی نبود . زاهد آن است که چیزی مالک او نبود .

○ ابن سماک واعظ گفت : ای فرزند آدم ، تو از زمانی که هستی یافته‌ای ، به زندان اندری ، آن گاه که در پشت پدری یا رحم مادری یا گاهواره‌ای یا مکتبی بزندان اندری . پس از آن نیز بزندان کوشش بهر عیال اندری و بعد نیز به‌گور اندر زندانی هستی . پس بهر خویش آن خواه که پس از مرگ زندانی نباشی .

○ ارسطو گفت : خردمند با خردمند دیگر موافقت کند . جاهل اما نه با خردمند موافقت کند و نه با جاهل دیگر . همچنان که خط مستقیم بر خط مستقیم دیگر ، منطبق شود . اما خط کج با خط مستقیم یا خط کج دیگر منطبق نگردد .

○ فضیل را میشی بود . یک بار از علوفه‌ی امیرزاده‌ای اندکی بخورد . فضیل از آن پس شیر آن را ننوشید .

○ سلطان محمود ، کس به نزد خلیفه، القادر بالله بفرستاد و وی را تهدید کرد که بغداد را خراب کنم و خاک آن بر پشت فیلان به غزنه برم . خلیفه نامه‌ای در پاسخ فرستاد که بر آن نوشته بود "الم" و جز آن چیزی‌دگر ننگاشته بود . محمود معنی آن ندانست و دانشمندانش نیز در حل رمز متحیر ماندند . تمامی‌سوره‌های قرآن را که در آغازش حروف ا ، ل و م بود گرد کردند و مراد حاصلشان نشد . بین نویسندگان اما جوانی بود که بدو اعتنائی نمی‌کردند . وی‌گفت : اگر سلطان اذن دهد ، این رمز حل کنم . اجازت داد . وی گفت : مگر پادشاه وی را با اعزام فیل تهدید نکرده‌است ؟ گفت : بلی . گفت : وی بنوشته است "الم تر کیف فعل ربک باصحاب‌الفیل" (۱۱۷) سلطان سخن وی را نیک یافت و وی را به خود نزدیک ساخت و جایزه داد .

○ اعراب صدمین سال تاریخ را "حمار" گویند . مروان حمار را نیز از آن‌رو به حمار ملقب کرده‌اند که به صدمین سال در راءس دولت بنی‌امیه بود .

○ در کتاب جلاءالارواح مذکور است که : هارون‌الرشید از موسی‌بن جعفر (ع) پرسید : چگونه گویند که شما به رسول خدا نزدیکتر از مائید ؟ فرمود : اگر رسول خدا (ص) بدین جهان آید و دختر ترا کدخدائی کند ، به او دهیش ؟ گفت : سبحان‌الله، من بدین کار بر عربان و عجمان افتخار کنم . فرمود : ولی او دختر من کدخدائی نکند و منش نیز ندهم .

در روایت دیگر آمده است که امام وی‌را چنین پاسخ داد که : آیا رواست که رسول خدا به حرم تو درآید و زنان تو بی‌حجاب باشند ؟ رشید گفت : نه.

(۱۱۷) — سوره‌ی ۱۰۵ آیه‌ی ۱ ، آیا ندیدی پروردگار تو با اصحاب پیل چه کرد ؟

فرمود : اما وی به حرم من درآید و زنان من چنان باشند . رشید گفت : راست گفتی .

○ نظامی‌راست :

از آن اندیشه‌کن‌کاین‌جان بدبخت بزندان فراموشان کشد رخت
کسی کو از تو بسیار آورد یاد همی گوید که مسکین آدمیزاد .

○ لاادری . . .

هرچه مفهوم عقل و ادراک است ساحت قدس او از آن پاک است
بوریاباف اگرچه بشکافد مو به صنعت ، حریر کی بافد؟

○ حافظ راست :

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است
کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

○ از کتاب سلامان وابسال :

چشم عقل و علم کور از شهوت است دیو پیش دیده حور از شهوت است
راه شهوت پر گل و لای بلاست هر که افتاد اند رآن گل برنخاست
از می شهوت چو یک جرعه چشی در مذاق تو نشیند زان خوشی
آن خوشی در بینیت گردد مهار در کشاکش داردت لیل و نهار
چاره نبود اهل شهوت راز زن صحبت زن هست بیخ عمر کن
بر درخوان عطای ذوالمنن نیست کافر نعمتی بدتر ز زن
گر دهی صد سال زن را سیم و زر پای تا سر گیری او را در گهر

هم به وقت چاشت هم هنگام شام خوانش آرائی به گوناگون طعام
چون شود تشنه ز جام گوهری آبش از سرچشمه‌ی خضر آوری
میوه خواهد چون ز تو همچون شهان ناریزد آری و سیب اصفهان
چون فتد در داوری در تاب و پیچ جمله اینها پیش او هیچ است هیچ
گویدت کای جان‌گداز عمر کاه هیچ خیراز تو ندیدم هیچ گاه
در جهان از زن وفاداری که دید؟ غیر مکاری و عیاری که دید؟
سال‌ها دست‌اندر آغوشت کند چون بتابی رو فراموشت کند.
گر تو پیری یار دیگر بایدش همدم دیگر قوی‌تر بایدش
چون جوانی آید او را در نظر جای تو خواهد که او بندد کمر.

○ نیز از همان کتاب :

بود همچون بوم زاغی روز کور جا گرفته بر لب دریای شور
بود از دریای شور آبشخورش دادی‌آن شو را به طعم شکرش
از قضا مرغی حواصل نام او حوصله سرچشمه‌ی انعام او
سایه‌ی دولت به فرق او فکند نامدش شورابه‌ی دریا پسند
گفت پیش آ ای ز شوری در گله کآب شیرینت دهم از حوصله
گفت ترسم آب شیرین چون چشم طعم آب شور گردد ناخوشم
طبع من ز آبشخور دریای شور زآب شیرین مانم و گردم نفور
در میان هردو مانم تشنه لب بر لب دریا نشسته روز وشب
به که هم سازم به آب شور خویش تا نیاید رنج بی‌آبیم پیش

"در عزلت"

ای چو گلت جیب به چنگ خسان دامن صحبت بکش از ناکسان
گرچه ز آغاز گشادت دهند عاقبت‌الامر به بادت دهند
گر بود اندر بن غاریت جای حلقه‌ی مارت شده زنجیر پای
به که به هر حلقه نهی پای خویش محفل هر سفله کنی جای خویش
ور شده‌ای در کمر کوه و سنگ کرده میان منطقه دم پلنگ

به که دورنگان منــــافق سیر پیش تو بندند به خـــدمت کمر
اول فطـــــرت که پدید آمـــدی از همه کس فرد و وحید آمدی
عاقبت کار کز این جا روی از همه شک نیست که تنـها روی
این همه بند وگـره از بهر کیست وین همه آمیزش و پیونـــد چیست؟
هر که به مشغولیت اندر ره است غول ره تســت ، خدا آگه اســـت
پای وفا در ره غـــولان مدار روی به بیغولهٔ تنهــائی آر
ور نبـــود از دل ســـودائیت طاقت بیـــغولهٔ تنهائیـــت
خیز وقدم نه به ره رفتگـــان رو سوی آرامگـــه خفتگـــان
یاد کن از عهد فـــراموششـــان نکته شنـــو از لـــب خاموششان
پر شده‌شان بین ز غبـــار استخوان کحل بصیرت کن از آن سرمـــه‌دان
منزلشان بین به ته سنـــگ تنـــگ کـــوب سر افعی غفلت به سنـــگ

○ از امیر خسرو :

ز پیری ســـــت خیز ســـال فرسود چو طفلان زود خشم و دیر خشنود
بود از پوست رگ چون چنگ بســته دهن بی‌آب و دندان زنـــگ بسته
ز پر گفتن لعاب از لب روانـــش مگس ریـــده فراوان در دهانش
سری چون پوستین کهنـــه پشمین رخی چون فوطـه پیچیده پرچین
دوساق و پشت پاهای فســـرده چو غوک خشـــک پیش مار مرده
کلاه کافری بر ســـر چو دیگـــی ز دقیانوس مانـــده مرده ریگی
ملک را بود زنـــگی پاسبـــانی ترش رخساره‌ای، کج مج زبانـــی
چو دیو دوزخ از عفریـــت روئی چو زاغ کهنـــه از بسیـــار گوئی
شکم چون دیگدان آتـــش اندود دهن چون وامداری دیـــر خشنود.
خصومت پیشه‌ای ، ابلیـــس خوئی عوامی مشـــت خواری ، جنگجوئی
کنه در سبلتش بیضه نهـــاده به موی سبلتش رشگ اوفتـــاده

○ از مولف :

عید و هرکس را ز یار خویش چشم عیدی است
چشم ما پر ز اشک‌حسرت ،دل پر از نومیدی‌است

○ از خسرو دهلوی :

بـه غبـار ، گرد روی تو خطـی نوشته دیدم

که به حسن از آنچه‌بوده‌ی ، شده‌ای هزار چندان

○ ظریفی گفت : هنگامی‌که‌روزرستاخیز، اعمال مرد بازاری را به ترازو کشند، خواهد گفت : اعمال مرا بدان کفه گذارید ، ترازو میزان نیست .

○ در محاضرات آمده است : که ماءمون ناشناس همی‌گذشت . کناسی را دید که می‌گفت : ماءمون از زمانی که برادرش را کشت ، از چشم من افتاد . ماءمون بدره‌ای بهرش فرستاد و گفت : اگر صواب بینی‌که از من خشنود شوی، خشنود شو .

○ حسن‌بصری را گفتند : نماز نمی‌خوانی ؟ بازاریان نمازشان را بخواندند . گفت : بازاریان هرگاه کارشان سود دهد ، نماز به تاءخیر اندازند و هر وقت کسادی حاصل شود ، در آن تعجیل کنند .

○ از امثال عربی که در باره‌ی حیوانات آمده است :

ماکیانی کبوتری را سرزنش کرد که ماکیان پرزادوولد است امـا ، کبوتـر هر سال جز دو جوجه ننهد . کبوتر گفت : تو به دانه‌ی جوجه‌هایت نمی‌پردازی و بهر آن‌ها از راه دور خوردنی نمی‌آوری . چه جوجه‌های تو همین که از تخـم بیرون شدند ، دانه برمی‌چینند . اگر تو نیز چون ما بودی، بجای دو جوجه در سال ، یک جوجه می‌نهادی .

○ ... یکی در روزگار کودکی ، پرهیزگارتر ازایام پیری بود . و خود این معنی را در شعری گنجانید :

آن گاه که کودک بودم ، هوای نفس را اطاعت نکردم ، اما

زمانی که شبان و روزان پیرم کرد ، برعکس پیرو هوی گشتم .

گوئی که پیر بدنیا آمده‌ام و اندک‌اندک به‌کودکی‌بازمی‌گردم .

○ در مروج‌الذهب آمده است که : زمانی از ابوالحسن علی‌بن محمدالهادی (ع) نزد متوکل سخن چینی کردند و گفتند : در منزل خویش سلاح و نامه‌ها و چیزهای دیگری از مردمان‌شیعه‌ی قم دارد و وی را قصد فرمانروائی است . وی جمعی از غلامان ترک را گسیل داشت . ایشان شب هنگام هجوم بردند اما در خانه‌ی‌وی چیزی‌نیافتند و وی را دیدند در اطاقی تنهاست و قرآن همی‌خواند . پشمینه‌ای برتن داشت ، بر سنگ و شن نشسته بود ، بر سر نیز سربندی پشمینه داشت و به درگاه خداوند آیاتی در بیم و امید همی‌خواند .ویرا همانگونه به نزد متوکل‌بردند که در مجلس شرب بنشسته بود و جام باده به دست داشت .

متوکل وی را تعظیم بسیار کرد و در کنار خویش بنشاند و جام خویش بدو داد . امام گفت : به خداوند سوگند هرگز گوشت و خون من بدان نیامیخته است ، از این‌رو مرا از آن معذور دار .

متوکل چنان کرد . سپس گفت : مرا چیزی‌برخوان . امام تلاوت کرد : "کم‌ترکوا من‌جنات و عیون" (۱۱۸) . متوکل گفت : مرا شعری برخوان که تحسین کنم . فرمود : من شعر چندان به یاد ندارم . متوکل گفت : ناگزیر باید چنین کرد . امام برخواند :

برقله‌های کوه شدند تا ایشان را حراست کند ، اما مردان برآنان پیروزی یافتند و قله‌ها سودشان نبخشید . از ستیغ کوهها فرود آمدند و به حفره‌ها مقام کردند ، چه بدفرجام فرودی ! پس‌از مرگشان منادئی ندا در داد که، آن تاج‌ها و دستبندها و حله‌ها چه شد ؟ (تا آخر اشعار)

تمام حاضران بر امام بیمناک شدند که مبادا از متوکل بر او آزاری رسد . اما متوکل زمانی سخت بگریست چنان که محاسنش را آب دیده تر کرد . حضار

(۱۱۸) ـ سوره‌ی دخان آیه‌ی ۲۵ ، چه بسیار باغها و سرچشمه ها که رها کردند . . . .

نیز بگریستند . سپس فرمان داد شراب برداشتند و سپس پرسید : ای ابوالحسن ترا وامی هست ؟ فرمود : بلی چهار هزار دینار . فرمان داد آن را پردازند و هم در آن ساعت به تکریم وی را به خانه رسانند .

○ دانشمندی گفت : به سالی ، حج همی گذاردم . هنگام طواف اعرابئی را دیدم که پوستی بر خود آویخته بود و میگفت : خداوندا تو خالق منی ، آیا از این که عریان به مناجات تو بزرگوار آیم شرم نکنی ؟ دانشمند گفت : سال دیگر نیز به حج رفتم و وی را در لباسی نیکو با خدم و حشم دیدم . گفتمش تو همان نیستی که سال پیش چنان همی‌خواندی ؟ گفت : بلی ، در کار کریمی حیله به کار زدم ، به‌کار آمد .

○ ابو حرث را پاپوئی ضعیف بود . وی را پرسیدند که آیا پیش آمده است که یابویت بر دیگر چهارپایان پیش افتد ؟ گفت : بلی ، یک‌بار . با قافله‌ای بودیم و به رهگذری تنگ رسیدیم . من در آخر هم رفتم . و زمانی‌که‌بازگشتیم ، پیش از همه بودم .

○ در تعبیر خواب کلینی آمده است که : مردی بنزد امام صادق (ع) آمد و گفت : به خواب دیدم در بوستانم درخت انگوری است که بار خربزه بگرفته است . فرمود : زن خویش حفظ کن تا از جز تو بار برندارد .

مردی دگر بنزد ایشان آمد و گفت : به سفر بودم . به خواب دیدم که دو قوچ به شرمگاهی همسرم شاخ همی‌زنند ، عزم کرده‌ام طلاقش دهم . چه فرمائی ؟ فرمود : نگاهش دار ، چه زمانی که شنیده است همی‌آیی ، موی شرمگاهی خویش با مقراض سترده .

○ در ربیع‌الابرار آمده است که : ابلیس گفت : خداوندا ، بندگان تو ، ترا دوست همی‌دارند و عصیانت همی‌کنند . اما مرا دشمن همی‌دارند ولی اطاعتم همی‌کنند . جوابش آمد که : ما اطاعت ایشان از تو را به دشمنیشان با تو

بخشیدیم .و هرچند که با همه‌ی عشق اطاعتمان نکنند ، ایمانشان را پذیرفتیم .

○ یحیی‌بن خالد غالبا " در خانه‌ای کوچک و تنگ همی‌نشست ،عیبش‌کردند . گفت : این‌خانه، خرد را بیش جمعیت دهد و اندیشه را بیش ضبط بخشد .

○ ابوالفرج اصفهانی ، علی‌بن‌حسین ، صاحب کتاب اغانی ، روزی بر در شاهزاده‌ای با تحفه‌ای برفت . اما حاجبش اذن ورود نداد . وی سرود :

زمانی در در بارگاهتان بایستادم و تحفه‌ایم در آستین بود ، حاجب اما اذنم نداد . اگر روزی که هدیه‌تان دهند ، چنین هستید ، روزی که باید عطا کنید ، چونید ؟

ابوالفرج به سال ۳۵۶ در روزگار خلافت‌المطیع‌بالله از میان رفت . وی کتاب اغانی را در ۵۰ سال گرد کرده است .

○ در کتاب جلاءالقلوب آمده است که حسن‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) حسن بصری را دید که نزدیک حجرالاسود ، بهر مردم سخن همی‌گفت : فرمود : ای حسن از مرگ بر خود خشنودی ؟ گفت : نه . فرمود : از اعمال خویش بروز جزا ؟ گفت : نه ؟ فرمود : آیا جز این جهان ، جائی برای کار نیک و بد هست؟ گفت : نه . فرمود : آیا بهر زمین پناهگاهی جز این خانه هست ؟ گفت : نه. فرمود : زچه‌رو مردم را با سخن از طواف باز می‌داری؟ . راوی گفت : از آن‌پس حسن دیگر سخن نگفت .

○ ابوحیان نحوی، مردی دانشمند بود و کتاب‌هائی پرفایده تصنیف کرده بود که به آخر عمر ، آن‌ها را بسوزاند . ملامتش کردند . گفت : دانش یا آشکار است یا پنهان . دانش پنهانی را کس ندیدم که بدان تحلی یابد و دانش‌آشکار را ندیدم که کس رغبت کند .

○ اعرابئی ، مادر خویش با مردی دید ، مادر را بکشت . وی را گفتند :

چرا مادر را ننهادی و مرد را نکشتی ؟ گفت : از آن که در آن صورت هر روز بایدم مردی را کشت .

○ گروهی نزد ابن شبرمه بر درختانی چند خرما ، گواهی دادند . از ایشان پرسید :تعدادشان چند است ؟ گفتند : ندانیم . شهادت ایشان نپذیرفت . یکی از ایشان گفت : چه زمان در این مسجد بگذرانده‌ای ؟ گفت : سی سال . پرسید : مسجد را چند ستون‌است ؟ ابن شبرمه شرمسار شد و شهادت ایشان پذیرفت .

مرد دیگر نزدش شهادتی بداد و او نپذیرفت . مرد گفت : شنیده‌ام کنیزکی بهر تو آواز خوانده‌است و تو گفته‌ای : احسنت . حال برگو بدانم هنگامی که آغاز خواندن کرد چنان گفتی یا در پایانش . گفت : در پایانش . گفت : پس سکوتش را تحسین کرده‌ای ؟ .ابن شبرمه، شهادتش بپذیرفت .

○ مردی دیگری‌را پرسید : آیا مومنی ؟ گفت : اگر غرضت این آیه است که: "آمنا بالله و ما انزل علینا " بلی ، اما اگر این آیه را مراد داری "انماالموءمنون الذین اذا ذکرالله و جلت قلوبهم " نیک ندانم .

○ متوکل خلیفه گنجشکی را هدف تیر نهاد ، و خطا کرد . ابن حمدون وزیر وی گفت : نیک کردی سرور من . گفت : مرا ریشخند همی‌کنی ، چگونه نیکی کردم ؟ گفت : به گنجشک نیکی کردی .

○ گدائی همی‌رفت و کودکش در پیشروان بود . کودک صدای زنی بشنید که درپی جنازه‌ای همی‌گفت : ای مرد ترا به جائی برند که نه درآن عطائی بود نه فراشی ، نه چاشتی و نه شامی . کودک گفت : پدر، جنازه را به خانه‌ی ما همی‌برند .

○ ابوالعینا روزی از کودکی پرسید : در کدام باب نحوی ؟ گفت : در باب

فاعل و مفعول . گفت : بدین‌گونه درباب ابوین خویشتنی .

کنیزکی وی را گفت ، انگشتری خویش به من ده تا هماره به خاطرت آرم . گفت : مرا بهر این که آن را به تو ندادم به خاطر دار .

○ جامی‌راست :

ای در اسباب جهان پای تو بند — مانده از راه بدین سلسله چند
بگسل از پای خود این سلسله را — باشد از پی برسی قافله را
قافله پی به مسبب برده — تو در اسباب قدم افشرده
عنکبوت ار نئی از طبع دنی — تار اسباب به هم چند تنی
تا کند روز جهان افروزی — هیچ روزی نبود بی روزی
یاد میکن که چسان مادر تو — بود عمری صدف گوهر تو
داشت بی خواست مهیا خورشت — داد از خون جگر پرورشت
از شکم ، جا به کنارش کردی — شیر صافیش ز پستان خوردی
چون توانا شدی از قوه‌ی شیر — گشتی از کاسه وخوان قوت‌پذیر
خوردی از مائده‌ی بهروزی — سال‌ها بی غم روزی ، روزی
غم روزیت چو در جان آویخت — آبت از دیده و از دل خون ریخت
دست تا چون به میان آوردی — کار خود را به زبان آوردی

زنده دلی از صف افسردگان — رفت به همسایگی مردگان
حرف فنا خوانده ز هر لوح خاک — روح بقا جست ز هر روح پاک
کارشناسی پی تفتیش حال — کرد از او بر سر راهی سوءال
کاین همه از زنده رمیدن چراست؟ — رخت سوی مرده کشیدن چراست؟
گفت بلندان به مغاک اندرند — پاک نهادان ته خاک اندرند
مرده دلانند بروی زمین — بهر چه با مرده شوم همنشین
همدمی‌مرده دهد مردگی — صحبت افسرده دل افسردگی
زیر گل آنان که پراکنده‌اند — گرچه به تن مرده به دل زنده‌اند

مرده‌دلی بود مرا پیش از این بسته‌ی هرچون وچرا پیش از این
زنده شدم از نظر پاکشان آب حیات است مرا خاکشان

○ در توحید :

ذکر، گنج است، گنج‌پنهان به جهد کن ، داد ذکر پنهان ده
به زبان گنگ شو، به لب خاموش نیست محرم بدین معامله گوش
به دل وجان نهفته‌گوی که دیو نبرد پی بدان به حیله و ریو
هیچ کس مطلع مساز بدان تا نیفتد ز عجب رخنه درآن
گر تاءمل کنی در این کلمه بنگری حال حرفهاش همه
بی‌گمان دائمت بآن گروی که یکی نیست زان میان شنوی
وین اشارت بدان بود که مدام بایدش در حریم سر مقام
این سبق پیشه‌کن چه روز و چه‌شب بی فغان زبان وجنبش لب

○ در اشارات سخنان خوش زیر، اشعاری به سر وحدت و ظهورش در مظاهر کثرت با تقدیس آن از آلودگی است :

نیست در لاالـه‌الاالله در حقیقت به جز سه حرف اله
جمله اجزای این خجسته کلام شد ز تکرار این حروف تمام
گر بجوئی در این کلام شگرف غیر از این حرف‌ها نیابی حرف
این سه حرفند کاختلاف جهات کرده آن را به صورت کلمات
کلماتی که گشت از آن حاصل زان میان شد، مرکب کامل
پس دراین جمله لفظها مپیچ غیر از اسم اله نبود هیچ
همچنین معنیش که اصل اصول اوست در اصطلاح اهل وصول
در همه بطن های امکانی چه مجرد، چه جسم و جسمانی
سریان دارد و ظهور اما سریانی برون ز گردش ما
زاختلاف تنوعات و شؤون می‌نماید جمال گوناگون
می‌کند در همه مراتب سیر مختفی در حجاب صورت غیر
بلکه محو است صورت اغیار لیس فی‌الدار غیره دیار

○ علیه، دخت مهدی، خواهر هارون‌الرشید زنی زیبا و نکته سنج بود . و شاعرترین زنان و ماهرترین ایشان در موسیقی و ساخت آهنگ بود . نیز عفیف و نیکو دین بود . آن چنان که آواز نمی‌خواند، و جز به روزهائی که از نماز خواندن معذور بود، شراب نمی‌آشامید . زمانی‌که پاک می‌گشت اما هماره نماز همی‌خواند و قرآن تلاوت می‌کرد . از سخنان اوست که : خداوند هیچ چیز را حرام منمود مگر آن که به جایش حلالی قرار داد . از این‌رو گناهکار عصیان خویش چگونه حجت آرد ؟ وی یکی از غلامان رشید را، طلا نام ، دوست همی ـ داشت . و داستان آن دو مشهور است .

○ از مولانا جامی :

صلای باده زد پیر خرابات | بیا ساقی که فی‌التأخیر آفات
سلوک راه عشق از خود رهائی است | نه قطع منزل و طی مقامات
جهان مرآت حسن شاهد ما است | فشاهد وجهه فی کل مرآت
مزن بیهوده لاف عشق جامی | فان العاشقین لهم علامات

○ حافظ راست :

خواهم اندر عقبش رفت به یاران عزیز
شخصم ار باز نیاید ، خبرم باز آید

○ نیز هم او راست :

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوه‌ی رندان بلا کش باشد

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
چه گوش کرد که باده‌زبان خموش آمد
چه جای صحبت نامحرم‌است‌مجلس انس
سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

ز خانقــاه بــه میخــانه می‌رود حــافــظ
مگــر ز مستی زهــد و ریــا به‌هوش آمـــد

○زاهدی برخانه‌ای بگذشت که ابو نواس درآن بود . ووی را شنید که همی خواند :

بی‌تردید توبه‌ی من ، بزهکاری مرا زایل سازد . ای آن‌که شایسته‌ی عفوی ، عفوم کن .

زاهد دستان خویش به آسمان برد و گفت : خداوندا ، توبه کرد و به سوی تو بازگشت ، توبه‌اش بپذیر . اما ابو نواس پس ازآن چنین خواند :

خداوندا برآنچه جوانی مخمور که هنگام هشیاری نیز خردش نیست ، همی گوید ، مگیر .

زاهد دستان خود به آسمان برد و گفت : خداوندا ، هدایتش فرما !

○طغرل بن ارسلان‌بن طغرل‌بن سلطان ملکشاه ، زیبا صورت و لطیف سیما ، خوش عمل بود و به فارسی و عربی شعر نیک همی سرود . شعر زیر از اوست :

دیروز چنــان وصال جــان افروزی   امروز چنین فــراق عالم ســوزی
افسوس کــه در دفتر عمــرم ایام   آن را روزی نویسد این را روزی

○در شرح دیوان آمده است : " چنانچه تن را صحت و غذا هست ، روح را هم هست . " الا من اتی‌الله به قلب سلیم " (۱۱۹) و فی‌قلوبهم مرض اشاره به آنست چنانکه هرمرض جسمانی را سببی وداروئی هست که خاصه‌ی اوست که غیر طبیب حاذق آن‌را نشناسد ، مرض روحانی را هم سببی و دوائی است ، که غیرانبیا و اولیاء آن را ندانند . اگر کسی را سودا غالب باشد و به معالجات صفراویه اشتغال نماید ، هلاک گردد . و همچنین هرمرض روحانی را دوائی

۱۱۹ ــ آیه‌ی ۸۹ سوره‌ی شعراء ، مگر آن‌که با دلی سلیم به محضر خداوند آید .

است که از آن تجاوز نتوان کرد . "رب تال للقرآن و القرآن یلعنه" (۱۲۰)

شعر :

طاعت ناقص من موجب غفران نشود

راضیم گر مدد علت عصیان نشود

از حضرت رسالت پناه (ص) تفسیر " وبدالهم من‌الله مالم یکونو ایحتسبون " (۱۲۱) پرسیدند . فرمود : وهي اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی‌کفه السیئات (اعمالی است که نیک می‌پنداشتندشان و آن‌ها را درکفه‌ی بدی ها یافتند) و چنانچه نبض وقاروره دلالت براحوال بدن دارند ، واقعه دلالت براحوال نفس دارد ، و لهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض کنند . و حضرت رسالت پناه (ص) بسیاربه اصحاب خود فرمود : هل‌رای احد منکم من رویا ؟" (آیا کسی از شما رویائی دیده است ؟) (۱۲۲) .

○ از مثنوی معنوی :

مرحبا ای عشق خوش سودای ما — ای طبیب جمله علتهای ما

ای دوای نخوت و ناموس ما — ای تو افلاطون و جالینوس ما

....

○ هرآنچه دورکند مر تو را ز دوست بد است

بهر چه روی نهی بی وی‌ارنکوست ،بد است

فراق یاراگراندکاست ، اندک نیست

درون دیده اگر نیم تار موست ، بد است

۱۲۰ ــ بسا قرآن خوانی که قرآن لعنتش همی کند .

۱۲۱ ــ آیه‌ی ۴۷ سوره‌ٔ زمر ، ایشان را از سوی خداوند چیزهائی که نمی‌پنداشتند پدید آمد .

۱۲۲ ــ بخش بین گیومه ، در اصل به پارسی و عینا " بر همین سیاق است .

○ درنکوهش کسی که اوقات خویش را به مطالعه‌ی کتب پردازد واز مبداء غافل ماند :

خـدمت مولوی چه صبح وچه‌شام کـرده انـدر کتابخانه مقـام
متعلق دلش بـه هـر ورقـی در خیالش زهـر ورق سبقـی
نه شبش را فروغـی از مصبـاح نه دلش را گشادی از مفتـاح
نـه بجـانش طوالـع انـوار تافتـه از مطالـع اسـرار
کـرده کشاف بـر دلش مستور نور کشف و شهود و ذوق حضـور
از مقـاصد ندیـده کسب نجات بی خبـر از مواقف عرصـات
از هـدایت فتـاده در خـذلان وز بدایت نهـایتش حـرمـان
بی فروغ وصـول ، تیـره و تـار از فروغ و اصول کـرده شعـار
گـرد خانـه کتـاب های سـره از خری همچو خشت کرده خره
سوی هر خشت از او چو روکرده در فیضـی بـه رخ بـرآورده
قصـر شرع نبـی و حکـم نبـی جـز به آن خشتها نکرده بنـی
زان به مجلس زبان‌چه بگشایـد سخنش جملـه قالبـی آمـد
صـد مجلـد کتـاب بگشـاده در عـذاب مخلـد افتـاده
سر بـر اندیشه هـای گونـاگون لب پـر افسانه دل پر از افسون
این بـود سیرت خـواص انـام چون بود حال عام کالانعـام
عـام را خـود ز شام تا به سحر نیست جز خواب و خورد کار دگر
صلـح و جنگش بـرای این باشد نام و ننگش بـرای این بـاشد
سخن از دخل وخرج خواند وبس شهوت بطن و فرج رانـد و بس
همتش نگـذرد ز فرج و گلـو داند از امر ، فانکحوا وکلوا

○ از کتاب قوت‌القلوب : از امیر مومنان علی (ع) روایت شده است که خداوند ، فقر را پاداش‌های نیک و نیز عذاب‌هائی قرار داده است . اما آن فقر که پاداش نیکو دارد ، نشانه‌اش حسن خلق ، شکایت نکردن و شکرگزاری خداوند برفقری است که داده . اما آن فقر که عذابی درپی دارد ، نشانه‌اش بدخلقی ، نافرمانی خداوند ، بسیاری شکوه و خشم برقضای خداوندی است .

این همان نوع فقری است که پیامبر (ص) از آن استعاذه کرده است .

○ شیخ عبدالرزاق در شرح منازل السائرین گفت : عشق پاک نیرومند سببی در تلطیف باطن و آمادگی آدمی برای عشق حقیقی است . چه غمان را به غمی واحد بدل همی‌کند و تفرقه‌ی خاطر را منقطع می‌دارد و خدمت محبوب را لذت می‌بخشد و رنج و تعب درفرمانبرداری وی و امتثال امرش را آسان همی‌کند . برخلاف عشق ناشی از پیروزی شهوت حاصل می‌آید . چه این عشق وسوسه‌ای ناشی از پیروزی اندیشه زیبا شمردن برخی چهره ها است و پرستش نفس با سعی در بدست آوردن لذایذ : مدح و ذم عشق صوری درکلام برخی از عرفا و حکیمان برهمین دوگونه عشق مبتنی است .

○ همسر مردی آزاده وی را گفت : آیا نبینی که زمانی ترا گشادگی حاصل است ، یاران ملازمت گردند و زمان دست تنگی رهایت کنند ؟ گفت : این از بزرگواری ایشان است . چه زمانی به نزد ما همی آیند که می‌توانیم به ایشان احسان کنیم . وزمانی که نمی‌توانیم چنین کنیم ، ترکمان همی‌گویند .

○ حکایت شده است که یکی از حکمای اسلام برآن شدکه بین کلام فلاسفه و سخنان انبیاء وفق دهد . وی با آن‌که درمواردی موفق شد ، درپاره‌ای موارد ناگزیر از تکلفاتی دور و تاویلاتی در سخن انبیاء شد تا موفقیت‌حاصل‌آید . صواب آن است‌که سخن انبیاء را که برگرفته‌از وحی‌الهی است ، میزان گزینند و به تایید آن به سخن فلاسفه التفات نکنند .

○ ابو محمدبن یحیی ، معلم مامون ، گفت : روزی ناگزیر از بیمارئی که دچارش بودم ، نشسته نماز خواندم . قضا را مامون خطائی کرد . برخاستم تا تنبیهش کنم . وی گفت : شیخا ، خداوند را نشسته اطاعت همی‌کنی اما برخاسته عصیان روا می‌داری ؟

پاره‌ای‌از اهل کلام ، با شنیدن این سخن گفته‌اند ، این سخن مناسب

حدیث مشهور است که : روزی برسد که در قعر جهنم هم شاهی سبز شود .

○ شیخ مقتول سهروردی در تلویحات‌گوید : انسان تا زمانی که ملکه‌ی خلع بدن حاصلش نشود ، حکیم به حساب نیاید . ودراین معنی نباید به‌فیلسوف نمایان خطاکار مادی التفات کرد . چه کار سترگ‌تر از آن است که آن‌ها گویند .

○ صاحب مفاحص گوید : تعبیر از مبداء فیاض ، تعالی‌شانه ، به وحدت رواست چه دربرگیرنده‌تر از وجود است . پاره‌ای از عارفان ازآن به نقطه تعبیر می‌کنند و شیخ (ابن) عربی از آن به عشق تعبیر می‌کند . ومردم را در عشق به وی مذاهبی گوناگون است . خدایش خیردهاد که چه نیک سرود :

حسن تو واحد اما کلام ما گوناگون است . هرچند این هم زیبائی ترا اشاره همی کند .

شعر :

هزاران چاره ضایع گشت و یک دردم نشد ساکن

کنون درد دگر از پهلوی هرچاره‌ای دارم .

○ (سراینده‌اش را ندانم :)

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی — یک ذره از آنچه‌هستی‌افزون نشوی

یک لمعه زروی لیلیت بنمایم — عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی

○ از سخنان بزرگان : اگر سنگین‌دلی داند که سنگین دل است ، دیگر سنگین دل نبود .

○ در ربیع‌الابرار آمده است : استخوان جمجمه سری یافته شد که دندانهایش این جا و آن جا افتاده بود . وزن هریک از دندان‌هایش چهار رطل بود .

○ حائک ، اعمش را گفت : نظرت راجع به نماز با اقتدا به حائک چیست؟

گفت : بی‌وضو باکی ندارد . گفت : شهادتش را چه میگوئی ؟ گفت : همراه با شهادت دو عدل پذیرفته است .

○ اعرابئی را پرسیدند که خورش را چه می‌نامید ؟ گفت : داغ . گفتند اگر سرد شود چه گوئید ؟ گفت : مهلت نمی‌دهیم سرد شود .

○ کسری انوشیروان به دادگری بنشسته بود . مردی کوتاه قد پیش آمد و گفت : مرا ستم کرده‌اند .

انوشروان به‌وی التفات نکرد . بزرگمهر گفت : انصاف وی نیز بده . کسری گفت : به کوتاه قدکسی نتواند ستم کند . مرد گفت : خداوند کار پادشاه اصلاح بدارد ، آنکس که به من ستم کرد ، ازمن کوتاه قدتر است .

○ جاحظ چنان زشت بود که شاعری دربارهاش سرود :

اگر خوک باردیگر مسخ شود ، زشت‌تر از جاحظ نتواند شدن .

روزی وی به شاگردانش گفت : هیچ‌کس به‌اندازه‌ی زنی مرا شرمسار نکرد که روزی به نزد طلاسازی مرا برد و گفت : چون این بساز . من حیران سخن وی ماندم . هنگامی که وی برفت ، از طلا ساز پرسیدم چه میخواست ؟ گفت : از من خواست که برایش صورت جنی را سازم . گفتم : نمیدانم چگونه بسازم . رفت و ترا با خود آورد .

○ اعرابئی را ولایت یمن دادند . یهودیان را جمع کرد وگفت : راجع به عیسی (ع) چه گوئید ؟ گفتند : ویرا به صلیب آویختیم و بکشتیم . گفت : از زندان نرهید مگر آن‌که دیه‌اش دهید .

○ از لطایف اعراب : اعرابئی به دیگری گفت : مرا بیست درهم وام ده و نیز یک ماه مهلت . گفت: بیست درهم را ندارم ، اما به جای یک ماه یک سالت مهلت دهم .

○ اصمعی حکایت کرد که : روزی به قبیله‌ای رسیدم . و پاره‌ای گوشت قورمه بدیدم که به ریسمانی کشیده بودند . به خوردنشان مشغول شدم . زمانی که از خوردنشان فراغت یافتم ، زن صاحب چادر بیرون آمد و گفت : آنچه به ریسمان بود چه شد ؟ گفتم : آنها را خوردم . گفت : خوراکی نبود . من زنی‌ام که دخترکان را ختنه همی کنم . وهربار که کسی را ختنه کنم ، آنچه را قطع کنم بدان ریسمان کشم .

○ حجاج قتل مردی را عزم کرد . مرد بگریخت و مخفی شد . پس از آن ، بعد از روزی چند به نزد وی باز گشت و گفت : (ای امیرگردنم را بر زن (۱۲۳)) . حجاج گفت چه شد که بیامدی ؟ گفت : خداوند کار امیر اصلاح کناد ، هرشب به رویا همی بینم که تو مرا کشته‌ای . از این رو خواستم کشتن یک‌بار بود ، نه بیش . حجاج وی را عفو کرد و جایزه بخشید .

○ عبدالاعلی سلمی ، ریاکار بود . روزی گفت : مردم می‌پندارند که من ریاکارم . درحالی که دیروز روزه داشتم و امروز نیز روزه دارم و هنوز به کسی نگفته‌ام .

○ اعرابئی نماز خویش طولانی کرد . حاضران مدحش بگفتند . زمانی که نماز تمام کرد ، گفت : نیز روزه هم هستم .

○ سقراط را همی بردند تا بقتل رسانند . همسرش به گریه افتاد . سقراط پرسیدش : زچه رو همی‌گریی ؟ گفت : از آن‌که ترابه‌مظلومی‌به قتل رسانند ؟ گفت : مگر دوست می‌داشتی من به ظالمی کشته شوم ؟

○ از ناشناخته :

۱۲۳ ــ عبارت خالی از سهو نبود ، به شرح داخل پرانتز صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد.

هردم ز جهـان عشق سنگی بر شیشه‌ی نام وننگم آید
چون اندیشم زهستی‌ی تو ازهستی‌ی خویش ننگم آیـد

○ ضمیری راست :
شادم که داد وعده به فردای‌محشرم کآنـروز هیچ وعده‌به‌فردا نمی رسـد

○ درکتاب روضه از حضرت صادق (ع) نقل گشته است : خداوند کسی را که دوست پدر خویش حفظ کند ، حفظ همی سازد . نیز ازآن حضرت روایت شده است که : هرگاه دعاکنی ، پندار که خواسته ات بردر سرای حاضر است .

○ درتاریخی چنین خوانده‌ام : از سخنان امیرمومنان (ع) پیرامن زوال حکومت بنی‌عباس : حکومت بنی‌عباس ، آسائی خالی از سختی است . از این رو اگر ترک و دیلم و هند گرد شوند تا ملک از ایشان زایل سازند ، نتوانند . تا آن که غلامانشان از میانشان برخیزند .... و سلطانی از شاهان ترک ، با صدائی پرهیبت برایشان مستولی شود . از آغاز کشورشان روسوی ایشان کند و هیچ شهری را نگذارد مگر بگشاید . وهیچ پرچمی نبیند مگر فرود آورد .... وی همواره چنین کند تا پیروزی یابد و سپس به حق پیروزی خویش به یکی از عترت من واگذارد که حق گوید و به حق عمل کند .

صاحب آن تاریخ گوید : وی ازآن سلطان ، هولاکوخان را مراد داشت که از خراسان آمد . چه آغاز حکومت بنی‌عباس از خراسان است . زیرا اول‌بار ، به کوشش ابو مسلم ، درخراسان با ایشان بیعت شد . وحکایت کشته شدن المعتصم بالله عباسی بدست هولاکوخان ، سخت مشهور است . ومنظور از این که پیروزی را به یکی از عترت من واگذارد ، مراد مهدی موعود (ص) است که خروجش چنان است که در خبرآمده است .

دربهجةالحدائق آمده است که کوفه حله و مشهد از قتل و غارت زمان هولاکوخان درامان‌ماند . چه زمانی که هولاکو وارد بغداد شد ، پدر من و سیدبن طاوس وابن عزفقیه پیش‌تر بدو نامه نوشته بودند و امان خواسته

بودند . وی پس از فتح ایشان را طلب کرد . همگی جز پدر من ترسیدند . پدر اما بنزد وی رفت . وی از او پرسید : چگونه پیش از پیروزی مرا نامه بنوشتی؟ گفت : ازآن رو که امیرمومنان (ع) ، خبرآمدن ترا بگفته بود و خبر بهر وی خواند .

○ امیرخسرو دهلوی راست :

افغان برآمد از هر طرف — کان مه خرامان در رسد
کآواز بلبل خوش بود — چون گل به بستان در رسد
امروز میرم پیش تو — تا شرمسار من شوی
ورنه چه منت جان من — فردا چو فرمان در رسد
آمد خیالت نیمه شب — جان دادم و گشتم خجل
خجلت رسد درویش را — ناگه چو مهمان در رسد
شب ها من زار زبون — باشم ز هجران بی سکون
هستم میان خاک و خون — تا شب به پایان در رسد

○ فکاری از سومین بیت شعر فوق تاثر گرفته و برسروده است :

بعد از عمری که میهمان آمده‌ای — من‌بی‌خبر وتوناگهان آمده‌ای
درخورد تونیست نیم‌جانی‌که‌مراست — اما چه کنم که بی‌گمان آمده‌ای

○ ابوقیس کنیزکی را دوست همی‌داشت . کنیزک اما دوست همی داشت که از او دوری کند و عذابش دهد . وآن‌قدر چنین‌کرد که مرگ وی نزدیک شد . زمانی که احتضارش فرا رسید ، کنیزک را آگهی دادند . دلش به رحم آمد و به بالینش آمد . هنگامی که برسید ، پرسید :

حالت چون است ؟ مرد که سخن وی بشنید ، سرود :

آن زمان که مرا همدم مرگ دید ، مایلم شد ، اما مرا آن زمان کار دگری بود .

وی که آمد ، مرگ بین ما فاصله بود . زمانی که وصل خویش بخشید ، وصلش مرا سودی نمی‌داد .

سپس سربر پای وی بگذاشت و بمرد ، خداوند رحمتش کناد .

○ شیخ ابوطالب مکی درفوت‌القلوب گوید : افلاک به نفس آدمیان همی‌گردد همین معنی را نیز از شیخ محی‌الدین عربی نقل کرده‌اند .

○ سراینده‌اش شناخته نیست :

هرکس که به‌دورفلک حادثه زای یک دم بمراد دل‌نشست‌ازسروپای
رقاص ز بهر نظارگیان دستش بگرفت‌وگفت بالا بنمای

○ از مثنوی

این قضا راگونه‌گون تصریف‌هاست چشم‌بندش‌یفعل‌الله مایشااست
گر شود ذرات عالم پیچ پیچ باقضای آسمان هیچاند، هیچ
چون قضابیرون‌کند از چرخ، سر عاقلان گردند جمله کور و کر
قبه‌ای برخاستی گر از حباب آخر این خیمه است‌بس‌واهی‌طناب
این جهان واهل‌آن بی‌حاصل‌اند هر دو اندر بی‌وفائی یکدل‌اند
زاده‌ی دنیا چو دنیا بی‌وفاست گرچه روآرد‌به‌توآن‌رو قفا است
نفس‌بدعهداست ،زان‌روکشتنی‌است او دنی وقبله‌گاه او دنی است
نفس ها رالایق است این انجمن مرده را درخور بود گور وکفن
نفس اگرچه‌زیرک‌است‌وخرده دان قبله‌اش دنیاست اورامرده دان
این هنرهای دقیق وقال وقیل قوم فرعون‌اند، اجل‌چون‌آب‌نیل
سحر های ساحران آن جمله‌را مرگ چوبی‌دان‌کمآن شد اژدها
جادوئی ها را همه یک لقمه‌کرد یک‌جهان‌پرشب‌بد ،آن‌راروزخورد .
نورازآن خوردن‌نشد افزون وبیش بل‌همان‌نوراست‌کان‌بوده است‌پیش
هست افزونی او را بی دلیل کو بودحادث به علت‌ها علیل
چون زایجاد جهان افزون نشد آنچه اول او نبود اکنون‌نشد

○ در انس به کتاب :

انیس کنج تنهائی کتاب است | فروغ صبح دانائی کتاب است
بود بی‌مزد ومنت اوستادی | زدانش بخشدت هردم گشادی
ندیمی ، مغزداری، پوست‌پوشی | بـه سر کار گویـای خمـوشی
درونش همچو غنچه از ورق پر | به قیمت هرورق زان یک طبق‌زر
عماری کرده از رنگ ادیم است | دوصدگل پیرهن‌دروی مقیم است
همه مشکین عذاران توی برتوی | زبس رقت نهاده روی‌بر روی
زیک‌زنگی همه همروی وهم پشت | گرایشان را زندکس‌برلب انگشت
گهـی اسرار قـرآن باز گویند | گـه از قول پیمبر راز گوینـد
گهـی باشند چون صافی درونان | به انـواز حقایق رهنمونـــان
گهـی آرنـد در طی عبـــارت | به حکمت های یونانی اشارت
گهیت از رفتگان تاریخ خوانند | گـه از آینده اخبارت رسانند
گهـی ریزندت ازدریای اشعار | به جیب عقـل گوهرهـای اسرار
به هریک زین‌مقاصدچون‌نهی گوش | مکن از مقصد اصلی فرامـوش

○ شیخ درکتاب نجات گفت : فلک حیوانی است که مطیع خداوند است .

محققی گفت : هنگامی که چیزهائی چون مگس وسوسک زنده است ، چه چیز مانع آن است که‌گوئیم خورشید و ماه زنده است . یکی از عرفا در وصف افلاک چه نیک گفته است :

صوفیان کبود پوش همـــه | از غم دوست در خروش همه
آتش انـدر دل وهوا در جان | کرده برخاک آب دیده روان

○ حافظ راست :

سحرم هاتف میخانه به دولت‌خواهی | گفت بازآی‌که دیرینه‌ی این درگاهی
همچو جم جرعه‌ی‌می‌خورکه زسر ملکوت | پرتو جام جهان بین دهدت‌آگاهی
بردر میکده رندان قلندر باشند | که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت‌زیرسروبرتارک‌هفت‌اختر پای | دست قدرت نگرومنصب‌صاحب‌جاهی

قطع این مرحله بی همرهی خضرمکن　ظلمات است بترس ازخطر گمراهی

نیز از اوست :

طفل هستی عشق‌اند آدمی و پری　ارادتــی بنما تا سعادتی ببری
می صبوح و شکرخواب صبحدم تاچند　به‌آه نیم‌شبی‌کوش‌وگریه‌ی سحری
بکوش خواجه وازعشق بی‌نصیب مباش　که بنده را نخردکس‌به‌عیب بی‌هنری
ز هجر و وصل تودرحیرتم چه‌چاره‌کنم　نه در برابر چشمی نه‌غایب از نظری

هم او راست :

عمر بگذشت به‌بی‌حاصلی وبلهوسی　ای پسر جام میم ده‌که به‌پیری برسی
چه‌شکرهاست دراین شهرکه‌قانع شده‌اند　شاهبازان طریقت به شکار مگسی
دوش‌درخیل‌غلامان درش می‌رفتــم　گفت :ای بیدل بیچاره‌تویارچه‌کسی ؟
بال بگشا و صفیرازشجرطوبی زن　حیف باشد چو تومرغی‌که اسیرقفسی
کاروان‌رفت‌وتودرخواب‌وکمینگه‌درپیش　وه که بس بیخبراز غلغل بانگ جرسی

○ از مولانا جامی :

شیرخدا شاه ولایت علــی　صیقلی شرک خفی و جلــی
روز احد چون‌صف هیجاگرفت　تیر مخالف به تنش جاگرفت
غنچه پیکان به‌گل اونهفت　صد گل محنت زگل‌او شکفت
روی عبادت سوی محــراب کرد　پشت به درد سر اصحاب کرد
خنجــر المــاس چو بنداختند　چاک به تن‌چون‌گلش انداختند
غرقه به خون غنچه زنگارگون　آمد ازآن‌گلشن احسان برون
گل گل خونش به مصلــی‌چکید　گشت چو فارغ زنماز آن بدید
این همه‌گل چیست ته‌پای من　ساخته گلــزار مصلای مــن
صورت حالش چو نمودند باز　گفت که سوگند بدانای راز
کــز الم تیــغ ندارم خبــر　گرچه زمن نیست خبردار تــر
طایرمن سدره‌نشین‌شد چه باک　گرشودم تن چو قفس چاک‌چاک
جامی ازآلایش‌تن پاک شو　در قدم پاک روان خــاک شو
شاید ازآن‌خاک به‌گردی رسی　گرد شکافی و به مردی رسی

○ شیخ مقتول ابوالفتح شهاب‌الدین یحیی خواهرزاده‌ی شهاب‌الدین سهروردی ، جهانگرد و ریاضت‌کش بود . وی قصد حلب کرد و ملک طاهر وی را سخت گرامی بداشت . از این‌رو فقهای حلب به وی حسد بردند و فتوای قتلش بدادند . و به سال ۵۸۶ کشته شد .

○ یکی از اهالی کوفه از والی آن سامان شکوه به ماءمون برد . وی‌گفت : من عادل‌تر و راست‌تر از وی میان والیان خود سراغ‌ندارم . مرد گفت : اگر چنین است ، شهرها را یکایک از او نصیب ده تا سهم همگان از او برابر بود . در این صورت ، نصیب ما از او بیش از سه سال نخواهد بود . ماءمون بخندید و آن والی را عزل کرد .

○ حکیمی‌گفت : اگر ترا حکمروائی جائی دادند ، از این که در حکمروائی از خویشاوندانت یاری خواهی برحذر باش . چه اگر چنان کنی ، بتو آن رسد که به عثمان بن عفان رسید . حقوق خویشاوندان خود بمال‌ده نه‌به حکمروائی .

○ در این که آیا تغییر خلق خوی آدمی ممکن است یا نه ، اختلاف نظر است . غزالی در احیاء و محقق طوسی در اخلاق گفته‌اند که ممکن است . و نظر ایشان را این فرموده‌ی پیامبر (ص) تاءیید همی‌کند که فرمود : خلق و خوی خویش نیکو سازید اما پاره‌ای از بزرگان را عقیده بر آن است که دگرگونی خلق و خوی ممکن نشود . شاعری به همین سبب سروده است :

هر بیمارئی را داروئی است که با آن به شود . حماقت اما مداواگر خویش را خسته کند .

و در دیوان منسوب به امیر موءمنان (ع) آمده است :

هر زخمی را داروئی است . جز بدخلقی که آن را درمانی نبود .

راغب در ذریعه در این باره گوید : کسی که گفته است دگرگونی خلق و خوی ممکن نبود ، قوه را به اعتبار آن مراد داشته است و این سخنی درست‌است .

چه محال است که آدمی از دانه سیب حاصل آید . اما آن کس این دگرگونی را شدنی دانسته است ، فعلیت یافتن قوه را مراد داشته است و فساد آن را به اهمالش . چه شود که دانه با تفقد نخل شود یا مهمل رها شود و گندد . از این‌رو ، اختلاف این دو دسته ، برحسب اختلاف دیدگاهشان است .

○ منصور ، خلیفه ، مردی را بر خراسان ولایت داد که نرمش بسیار داشت . روزی زنی به دادخواهی نزدش آمد و خیری از وی ندید . گفت : دانی امیر المؤمنین ازچه‌رو ترا ولایت داده است ؟ گفت : نه . گفت : از آن‌رو که بنگرد آیا امور خراسان بی‌والی گذرد یا نه ؟

○ منصور خلیفه عباسی به لشکریان خود گفت : آن کس که گفت ، سگ خویش گرسنه بدار تا فرمانت برد ، راست گفته است . سپاهیان گفتند : بلی ، اما شود که دیگری گرده‌ی نانی بوی نمایاند و سگ ترا بگذارد و از پی او رود .

○ گفته‌اند عبدالملک قبل از خلافت ، دائما" به مسجدالحرام بود و نماز و قرائت مواظبت همی کرد . چندان که وی‌را کبوتر حرم نام نهاده بودند . زمانی که خبر خلافت بوی رسید ، قرآن در دامن داشت . آن را بگذاشت و گفت : اینک زمان جدائی من و تو است .

○ بشرحافی را گفتند : ما را وصیتی کن . گفت : در خانه مانید . چه ترک حکمروائی ، حکمرانی است .

○ امیر مو منان (ع) فرزندش محمدبن حنفیه را به جنگ‌ها پیش همی‌فرستاد و با حسن و حسین (ع) چنان نمی‌کرد و می‌فرمود : او فرزند من است و این دو فرزندان پیامبراند (ص) .

محمدبن حنفیه را اما گفتند ، چگونه پدر ترا به جنگ همی‌فرستد و ایشان را نه ؟ گفت . من دست راست اویم و آن‌دو چشمانش . و وی با دست راست

خویش از چشمانش حراست همی کند .

○ از مثنوی :

ظاهرت چون گور کافر پر خلل / واندرون قهر خدا عز وجل

از برون طعنه زنی بر بایزید / وز درونت ننگ میدارد یزید

هرچه‌داری در دل از مکر و رموز / پیش ما یلدا بود مانند روز

گر بپوشیمش ز بنده پروری / تو چرا رسوائی از حد می‌بری

○ لاادری :

خون ریز بود همیشه در کشورما / جان عود بود همیشه در مجمر ما

داری سر ما وگرنه دور از بر ما / ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

○ در مناجات :

بدردی که زخمش پدیدار نیست / بزخمی که با مرهمش کار نیست

به شرمی که در روی زیبا بود / به صبری که در ناشکیبا بود

به عزلت نشینان صحرای درد / به ناخن کبودان شبهای سرد

ندانم دراین دیر مینو سرشت / مسلم چرا شد بقا در بهشت

از این خوبتر خود نشاید دگر / تو گوئی که از خوبتر، خوبتر.

○ لاادری :

نحوئی گفت در میان عوام / "کان" که ناقص است و گاهی تام

تام از اسم بهره‌ور باشد / لیک همواره بی‌خبر باشد

و آنکه ناقص بود، خبرداراست / خبرش همچو اسم ناچار است

عامئی بانک برکشید که هی / مولوی قفل منعکس تا کی

بی‌خبر را به عکس خوانی تام / با خبر را به نقص رانی نام

تام آن کس بود که با خبر است / ناقص آن کز خبر نه بهره‌ور است

خبر آمد دلیل آگاهی / جهل برهان و نقص و گمراهی

پیش ارباب دانش و عـرفـان — کی بود این تمام و آن نقصان
لب گشاد و در حقیقت سفت — گفت خوش نکته‌ای که نحوی گفت
کامل و تام باشد آن الحـق — که دراسم حق است مستغرق
ساخت حق ز اسم خویش بهره‌ورش — نیست ز احوال ما سوی خبرش
وانکه ناقص فتاد ز اسم خدا — نکندش بی‌خبر ز غیر سوی
نشود محو اسم حق اثرش — باشداز اسم غیر حق خبرش
هرکسی زان کلام آمد پیش — معنئی خواسته مناسب خویش
این خلافی که میشود مفهوم — هست ناشی زاختلاف فهوم

○ حافظ راست :

ای دل به کوی عشق گذاری نمیکنی — اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
میدان به کام خاطر و گوئی نمیزنی — باز ظفر به دست و شکاری نمیکنی
این خون که موج میزند اندر جگر چرا — در کار رنگ و بوی نگاری نمیکنی
گردیگران به‌عیش وطرب‌خرم‌اندو شاد — ای دل تواین معامله باری نمیکنی
مشکین‌ازآن نشد دم‌خلقت‌که‌چون صبا — بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی

○ علامه، در کتاب تحفه به اصرار گوید که فلک زهره بالای فلک شمس است. و سرور، غیاث‌الدین جمشید کاشی در رساله‌ای بنام سلم‌السماوات به پاسخ‌گوئی او پرداخته است.

○ شعر :

دل نهادیم به بیداد، عطای‌توکجاست — ما خود از جور نبالیم ،وفای‌توکجاست

○ سعدی‌راست :

آن‌که‌برگشت‌وجفاکردوبه‌هیچم‌بفروخت — به همه عالمش از من نتوانند خرید

○ شیخ ابوالحسن خرقانی به زبان پهلوی سروده است :

تا گبر نشی با تو بتی یار نبو ور گبر شی از بهر بتی عار نبو
آن راکه میان بسته به زنار نبو او را به میان عاشقان کار نبو

○ رباعی :

من بودم دوش و آن بت بنده نواز از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

—

آن‌دل‌که‌تودیده‌ای‌زغم‌خون‌شدورفت وزدیده‌ی‌خون‌گرفته بیرون شدو رفت
روزی به هوای عشق سیری می‌کرد لیلی صفتی بدید، مجنون شد ورفت

○ شیخ ابوسعید راست :

گویند به حشر گفتگو خواهد بود وآن یار عزیز تندخو خواهد بود
از خیر محض جز نکوئی‌ناید خوش باش‌که عاقبت نکو خواهدبود .

○ عارفی گفت : اگر دل، شربت عشق دنیا بنوشید، فزونی موعظت ویرا سودی نبخشد . چنان که جسد نیز اگر بیماری در آن استوار شد، بیشی دارویش مفید نیفتد .

○ در کافی از امام صادق (ع) نقل گشته است که : هر قدر که ایمان بنده افزایش یابد، تنگی روزیش بیش شود .

در همین زمینه نیز فرموده است :اگر الحال موءمنان بر طلب روزی از خداوند نمی‌برد، ایشان را به تنگی بیشتری از حال کنونشان در همی انداخت .

نیز فرموده است : از اولاد آدم، موءمنی نبود جزآن که تهیدست بود و کافری نبود مگر آن که توانگر بود . تا آن که ابراهیم بیامد و بگفت : "ربنا لاتحملنا فتنةللذین کفروا ." (۱۲۴) . و خداوند، بین هر دو دسته اموال و

(۱۲۴) ــ سوره‌ی ممتحنه آیه‌ی ۵، پروردگارا، ما را مایه‌ی امتحان کافــران قرار مده .

نیاز را یکسان نهاد .

○ بزرگی عارفی را عیادت کرد ، و وی را به بیماریهائی بسیار و دردهای سخت دچار دید . برای آرامش وی گفت : ای‌فلان ، کسی که بر بلا بردباری نکند ، در دعوی محبت راستگو نیست . عارف گفت نه چنین است . بل آن کس که از بلا لذت نبرد ، در دعوی محبت راستگو نیست .

○ عارفی را ملکی بود خواست بفروشد و بهایش صدقه دهد . یکی از یارانش گفت : کاش بهر عیالت ذخیره کنی ؟ گفت : آن را بهر خویشتن نزد خداوند ذخیره نهم . و خداوند آن را بهر عیالم ذخیره کند .

○ اولیای خداوند چهاراند : رهرو محض، مجذوب محض، رهرو مجذوب ـ که سلوکش بر جذبه‌اش مقدم بود ـ و مجذوب رهرو که برعکس وی بود .

○ عابدی چهل سال روزه می‌داشت و کسی از خویشان یا بیگانگان بدان آگاهی نمی‌یافت . چه غذایش را بر میگرفت و در راه صدقه‌اش می‌داد . اهل خانه‌اش می‌پنداشتند به بازار غذا خورده است و اهل بازار همی‌پنداشتند بـه خانه غذا خورده است .

○ تصوف دست یازیدن به فقر و تهیدستی و حقیقت پذیرفتن به بذل و ایثار کردن و ترک اختیار و تعرض گفتن است .

○ گفتند ، بی‌زنی را هزاران غم است . گفتم : در تزویج نیز همچنان .

○ در کافی از امام صادق (ع) نقل است که پیامبر (ص) فـــرمـــود : ای تهیدستان ، جانهای خویش پاک کنید و به دل از خداوند خشنود شوید تا خداوند عز و جل تهیدستی شما را ثواب دهد . و اگر چنان نکنید ،تهیدستیتان

را ثوابی نیست .

○ از مثنوی معنوی :

آهوئی را کرد صیادی شکار اندر آخور کردش آن بی‌زینهار
در میان آخور پر از خران حبس آهو کرد چون استمگران
آهو از وحشت بهر سو می‌گریخت او به پیش آن خران شب کاه ریخت
از مجاعت وزاشتها هرگاو و خر کاه می‌خوردند همچون نیشکر
گاه آهو می رمید از سو به سو گه ز دود و گرد که می تافت رو
هر کرا با ضد وی بگذاشتند آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند
زین بدن اندر عذابی سر بسر مرغ روحت بسته باجنس دگر
روح باز است و طبایع زاغها دارد از زاغان تن او داغها
او بمانده در میانشان خوار وزار همچو بوبکری میان سبزوار
حد ندارد این سخن و آهوی ما می‌گریزد اندر آخور جا بجا
آن خرک از طعمه و خوردن بماند پس برسم دعوت آهو را بخواند
سر بجنبانید سیرم ای فلان اشتهایم نیست هستم ناتوان
گفت می‌دانم که نازی میکنی یا زناموس احترازی می کنی
گفت آهو با خر این طعمه‌ی تو است زانکه اجزای تو زین زنده‌ی تو است
من الیف مرغزاری بوده‌ام در ظلال و روضه‌ها آسوده‌ام
گر قضا انداخت ما را در عذاب کی رود آن خوی و طبع مستطاب
گر گدا گشتم گدارو کی شوم گر لباسم کهنه گردد من نوم
گفت‌خر: آری‌همی زن لاف لاف در غریبی خوش بود گفتن گزاف
گفت نافم بس گواهی می دهد منتی بر عود وعنبر می‌نهد
لیک آن را بشنود صاحب مشام بر خر سنگین‌پرست آمد حرام
بهر این گفت آن رسول مستجیب انماالاسلام فی‌الدنیا غریب
زآنکه خویشانش همه از وی رمند گرچه با ذاتش ملایک همدم‌اند
پنج وقت آمد نماز ای رهنمون عاشقان ، هم فی صلواة دائمون
نی به پنج آرام گیرد آن خمار کاندراین سرهاست نی پانصدهزار

نیست زرغبا" میان عاشقان سخت مستسقی است جان عاشقان

○ از حضرت صادق (ع) نقل است که : زندانی آن کس است که دنیایش از آخرت محبوس کرده باشد .

○ از امام صادق (ع) نقل است که فرمود : موسی (ع) خضر (ع) را گفت : مرا وصیتی کن . گفت : آن را پیوسته دار که با آن هیچت زیان نرساند و با جز آن هیچت سود ندهد . (منقول از کافی است) .

○ از کمال‌الدین اسماعیل (۱۲۵) :

شنیده‌ام که در این طارم‌زراندوداست خطی که عاقبت کار جمله محموداست
ز تاب قهر میندیش و ناامید مباش که‌زیرسایه‌ی‌جوداست‌هرچه‌موجوداست
مرا زحال قیامت شد این قدر معلوم که‌لطف‌دوست‌همه‌آن‌کند‌که‌بهبوداست
مگر که هم کرم او کند تدارک ما وگرنه کیست‌که اودامنی‌نیالوده‌است
حذر کن از نفس گرم آذری زنهار که آه سوخته مقبول حضرت جود است

—

داد از ستم نرگس دایم‌مستش وز لطف پریشان‌بلند وپستش
میترسم‌ازآن‌که‌همچنان‌درعرصات خون‌ریزدوهیچ‌کس‌نگیرد دستش

○ مولانا موءمن‌حسین یزدی‌راست :

بخشای برآن‌که‌بخت‌یارش نبود جزخوردن‌اندوه توکارش نبود
درعشق‌توحالتیش‌باشدکه‌درآن هم‌باتو و هم‌بی‌تو قرارش نبود

○ از وصیت پیامبر (ص) به ابوذر : ای ابوذر ! بامداد که شود ، با خود از

(۱۲۵) در کشکول پیراسته‌ی آقای سید ابوالقاسم آیت‌الهی آمده است که این اشعار از شیخ آذری است .

دوشینه سخن مگوی و چون شب‌شود ، با خود از صبح بگذشته مگوی . سلامتت را پیش از بیماری مغتنم دان و زندگانیت را پیش از مرگ . چه نمیدانی فردا نامت چه خواهد بود .

ای ابوذر ! بر عمر خویش حریص‌تر از درهم‌و دینار باش . کسی که دانش را از آن جوید که مردمانش روی آورند ، نسیم فردوس را درنیابد . ای ابوذر ، به خردی گناه منگر ، بل بنگر که نافرمانی چه کس همی کنی . آنچه را که به تو مربوط نمی‌شود رها کن و از سخن گفتن پیرامن آنچه سودت ندهد دوری کن . زبان خویش همچون مال خویش نگاه دار . ای ابوذر ، اگر اجل و مسیرش بینی ، آرزو و غرورش را دشمن خواهی داشت .

○ ملا محمد صوفی راست :

می‌بارم اشک سرخ بر چهره‌ی زرد   باشد که دلت‌نرم شود زین غم ودرد
حال من دل خسته چه پرسی که مرا   پولاد به آب نرم مـــی‌باید کرد

○ سلطان مصطفی :

دادمام‌جان کەبدست‌آمده‌دامان‌غمش   نوبت تو است دلاجان‌تو و جان غمش

هرچه‌باداباد حرفی چند میگویم‌بەاو   کار خود در عاشقی این باریکسرمیکنم

○ فغانی راست :

مجلس عیش است کوته کن فغانی درد دل
این حرارت جای دیگر کن که ما خـــود آتشیم

○ ولی‌دشت بیاضی :

در بزم تو دل بار غم عیش کشید   یک جرعه ز کام دوستکامی نچشید
با دشمنیت چه دوستی‌ها که نکرد   وز دوستیت چه دشمنی‌ها که ندید

○ هم ازاوست :

ای دل چو آشنای غمی ترک او مکن — هر روز باکسی نتوان آشنا شـدن

○ از بهاءالدین ولد ، فرزند عارف رومی :

آن دل که من آن‌خویش پنداشتمش — هرگز بر هیچ دوست نگذاشتمش
بگذاشت مرا بی‌کس و آمد بر تو — نیکو دارش که من نکو داشتمش

○ انوری در تسلیت بیکی از شاهان هم‌عصر خویش که به پیری بینائی از دست داده بود ، سروده است :

شاهابه دیده‌ای که دلم را خدای داد — در دیده‌ی تو معنی نیکو بدیده‌ام
چون کردگار ذات شریفت بیافرید — گفت ای کسی‌که بردوجهانت گزیده‌ام
راضی نیم به آن که به غیری نظرکنی — زیرا که از برای خودت پروریده‌ام
چشم جهانیان ز پی دیدن جهان — وآن تو بهر دیدن خویش آفریده‌ام
تکحیل آن ز هیچ‌کس اندرجهان‌مدان — کان‌کحل‌غیرت‌است که‌من درکشیده‌ام

○ از ضمیری :

چومی‌بینم‌کسی کزکوی‌اودلشادمی‌آید — فریبی‌کز وی‌اول‌خورده‌بودم‌یادمی‌آید

○ عبید زاکانی راست :

گرم اقبال روزی یـار گـردد — غنوده بخت من بیـدار گـردد
برآن‌درگاه خواهم داد از این دل — مسلمانان مرا فریاد از این دل
دلی دارم که از جان برگـرفته — امید از کفر و ایمان بـر گـرفتـه
دلی ، شوریده شکلی ، بی‌قراری — دلـی دیـوانه و آشـفته کاری
دلی کو از خدا شرمی ندارد — ز روی خـلق آزرمـی ندارد.
به خون آغشته‌ای ، سودا مزاجی — کهن بیمار عشـق بی علاجـی
مشقت‌خانه‌ی عشق آشیانـی — محبـت نامه‌ی بی دودمـانی
سیه‌روی پریشـان روزگاری — چو زلـف دلبران آشفتـه‌کاری

همیشه در بلای عشـــق مفتون — ســراپای وجودش قطـــره‌ی خون
درون خویش دایم ریـش خواهد — بلا هرچند بینـــد بیـش خواهد
ز دست این دل دیـــوانه خستم — درون سینـــه دشمن می پرســـتم

○ هنگامی که ام‌علقمه خارجیه را اسیر کردند ، بنزد حجاجش آوردند . پیش از آن بین او و حجاج جنگ‌هائی شدید رخ داده بود . حجاج وی را گفت : ای دشمن خدای ، مردمان را با شمشیر خویش به رنج اندر انداختی .وی که سر پائین افکنده بود . گفت : وای بر تو ، آیا بر چون منی همی غرّی ؟ ترس من از خداوند ، ترا در چشمان من از مگسی ناچیزتر بداشته است . حجاج گفت : سر بالا کن و مرا بنگر . گفت : خوش نمی‌دارم کسی را بنگرم که خـــدایـش نمی‌نگرد . حجاج گفت : ای مردم شام ، در ریختن خونش چه گوئید ؟ همگی گفتند . حلال است ای امیر ، ویرا بکش . وی گفت : وای بر تو ، هم‌نشینان برادرت فرعون نیک‌تر از هم‌نشینان تو بودند . چه فرعون درباره‌ی موسی و هارون از ایشان نظر خواست و آنان گفتند : کار آن‌رو به تاءخیر انداز . امـــا این فاسقان به قتل من اشارت کردند . حجاج فرمان داد وی را بکشتند .

○ شفیق بلخی مردی راپرسید : تهیدستانتان چه می‌کنند ؟ گفت : اگر یابند ، خورند ، و اگر نیابند ، بردباری کنند . شفیق گفت : همه‌ی سگان بلخ نیز چنین کنند . مرد گفت : شما چگونه‌اید ؟ شفیق گفت : اگر یابیم ، ایثار کنیم و اگر نیابیم شکر بگزاریم .

○ عربی با معاویه هم‌غذا بود . معاویه موئی در لقمه‌ی وی دید و گفت : آن مو را از لقمه‌ات برگیر . مرد گفت : چنان در من همی‌نگریستی که موئی بینی ؟ بخدا سوگند ، از این پس با تو هم‌غذا نشوم .

○ مردی دیگر با معاویه هم‌غذا بود . و بزغاله‌ای پخته را که بر سفره بود ، سخت همی‌درید و بشدت همی‌خورد . معاویه گفت : تو براین بزغاله خشمگینی ،

گوئی مادرش شاخت زده است. مرد گفت : تو هم بر او دل همی‌سوزانی . گوئی مادرش شیرت داده است .

○ مردی از حسن پیرامن همسر دادن دخترش پرسید . وی گفت : او را به مردی پرهیزگار ده که اگر دوستش بدارد، گرامیش دارد، و اگر وی را دوست ندارد، بدو ستم نکند .

○ راغب در محاضرات گوید : اعشی، شاعر، دائم‌الخمر بود . ازشعراوست :

وكأس شربت على لذه　　　واخرى تداويت منها بها (۱۲۶)

○ گویند اعشی در خانه‌ی میفروشی فارسی زبان بمرد . از او که پرسیدند چرا مرد، گفت : "منهابها بکشتش" .

○ حکیمی گفت :خیر مرد در نیمه‌ی دوم عمر اوست که طی آن نادانیش‌برود، کارش فزونی یابد و خاطرش جمعیت گیرد . و شرزن در نیمه‌ی دوم عمر اوست که طی آن بدخلقی یابد، زبانش تیز شود، و نازا گردد .

○ شهرزوری گفت : شوخی هیبت مرد را برد چنان که آتش چوب را .

○ در مذمت زنان و تعلق بدیشان و تحذیر از مکر ایشان، از خردنامه اسکندری :

حذر کن ز آسیب جادو زنان　　　به دستان سرانداز پا افکنان
بروی زمین دام مردان مرد　　　بساط وفا ومروت نورد

(۱۲۶) ــ جامی را برای لذت سرکشیده‌ام و دومی را از آن‌رو که باآن، آثار جام اول را مداوا کنم ــ درسخن می‌فروش نیز اشاره‌ای به (منها بها)ی آخر بیت است .

از ایشان در درج حکمت بلند / وز ایشان نگون قدر هر سربلند
از ایشان خردمند را پایه پست / وز ایشان سپاه خرد را شکست
دهد طعم شهد و شکر زهرشان / مخور زهر را چون شکر بهرشان
بیا ای چو عیسی تجرد نهاد / ترازین تجرد تمرد مباد.
چو عیسی عنان از تعلق بتافت / سوی آسمان از تجرد شتافت
تعلق به زن دست وپا بستن است / تجرد از آن بند وارستن است
کسی راکه بند است بر دست و پای / چه امکان که آسان بجنبد ز جای
ز شهوت اگر مرد دیوانه نیست / ز رسم و ره عقل بیگانه نیست
چرا بند بر دست و پا می‌نهد / دل و دین به باد هوا می دهد
پدرزن که دختر به چشمش نکوست / دل و دیده‌اش هر دو روشن بدوست
بود بر دلش دختر آن‌سان گران / که صد کوه اندوه بر دیگران
کند سیم و زر وام بهر جهیز / که سویش شود رغبت شوی تیز
دوصد حیله در خاطر آویزدش / که تا از دل آن بار برخیزدش
که ناگه سلیمی ز تدبیر پاک / نهد پا در آن تنگنای هلاک
ز جان پدر گیرد آن بار را / کند طوق جان غل ادبار را
یکی شاد کانش ز گردن فتاد / یکی خوش که آن را به گردن نهاد
خرد نام آن کس نه بخرد نهد / که این بار بیهوده بر خود نهد
مکن زن وگر زن کنی زینهار / زنی کن بری از همه عیب و عار
چو در گرانمایه روشن گهر / صدف وار بر تیرگان بسته در
جمال وی از چشم بیگانه دور / ز نزدیکی آشنایان نفور

○ . . .

ژاله از نرگس‌فروبارید و گل‌را آب‌داد / وز تگرگ‌روح پرورمالش عناب داد

○ شیخ آذری راست :

خوش آن کو جز می‌و ساغر نداند / درین میخانه بام از در نداند
کسی شوق از شراب عشق دریافت / که سر از پا و پا از سر نداند

دلم بالای او را سرو از آن گفت کز آن تشبیه بالاتر نداند

○ هم از اوست :

در کوی وفا اگر دری یافتمی یا خود به عدم رهگذری یافتمی
بگریختمی هزار منزل ز وجود گر سوی عدم راهبری یافتمی

○ کسی به عیادت بیماری رفت و بسیار بنشست . از بیمار پرسید : از چه شکایت‌داری ؟ گفت : از بسیار نشستن تو .

○ مردی را شتری اجرب بود . پرسیدندش که مداوایش نکنی ؟ گفت : مارا پیری صالح در خانه است که به دعایش اتکّال کنیم . گفتند : چنین باد ، اما با دعای وی‌اندکی قطران همراه کن .

○ به اصفهان ، مردی سردرد گرفته بود . فلفل و قرنفل ضماد سرخویش کرد . طبیبی چون شنید ، بگفت : سری را که خواهند در تنور نهند چنین کنند .

○ در یکی از تواریخ آمده است : که اعرابئی به یکی از روزهای گرم تابستان به تب دچار شد . ظهر هنگام به وادی اندر آمد ، عریان شد و بدن‌را اندکی روغن مالید و سپس زیر نور خورشید خود را به ریگهای سوزان مالیدن گرفت و همی‌گفت : ای تب ، خواهی دانست که چه بلائی بر سرت آمده و به دست چه کسی افتاده‌ای .شاهزادگان و توانگران را بگذشته‌ای و بسراغ من آمده‌ای ؟ وی آن‌قدر بدان حالت ، بر آن ریگهای سوزان غلت خورد ، که عرق کرد و تبش برفت . وی بروز دیگر کسی را شنید که میگفت : امیر ، دیروز به تب دچار شده است .اعرابئی گفت بخدا سوگند ، آن تب را من بسراغ وی فرستاده‌ام . این بگفت و پا به فرار نهاد .

○ حکیمی گفت : زمانی که خداوندخواهد که نعمتش را از بنده‌ای گیرد ،

اول چیزی که از او زایل سازد ، خرد اوست .

○ مأمون احمدبن ابوخالد را گفت : میخواهم ترا وزارت دهم . گفت : اگر امیر مصلحت بیند ، مرا معاف دارد و میان من و مقام مرتبه‌ای نهد که دوست بدان امیدوار بود (که من بدان رسم) و دشمن از آن ترسان بود . چه پس از بالاترین جایگاهها ، آفت‌ها یکایک در رسد .

○ در یکی از ادعیه آمده است : از همسایه‌ی بد به خداوند پناه برم که چشمش نگران ماست و دلش مراقب ما ، اگر نکوئیی در اعمال ما بیند ، کتمان کند و اگر زشتئی بیند ، اشتهار دهد .

○ مردی‌عارفی را گفت : مرا سفارش کن . گفت : از خداوند چنان شرم کن که از یکی از خویشان خود .

○ در حدیث آمده است که : وای بر آن کس که سخن گوید تا این و آن را بخنداند ، وای بر او ، وای بر او .

○ لاادری :

ما را هنــوز حوصله‌ی لطف یار نیست آن به که ناله‌در دل او کم اثر کنـــد

○ "سوف" در زبان یونانیان به معنی دانش است و "اسطا" به معنی خطا . از این‌رو "سوفسطا" به معنی دانش خطا است . و "فیلا" به معنی دوستدار است و فیلسوف به معنی دوستدار علم است . پس عربان این دو واژه بگرفته‌اند و از آن‌ها سفسطهو فلسفه را ساخته‌اند و نیز منسوب بدان‌ها را سوفسطائی و فلسفی گویند .

○ بزرگمهر را پرسیدند : سعادت چیست ؟ گفت : این که مرد را تنها یک

پسر بود . گفتند : در آن صورت از مرگ وی ترسد . گفت : شما مرا از بدبختی نپرسیدید ، بل از خوشوقتی پرسیدید .

○ یکی از بزرگان را گفتند : فلان بر تو همی خندد . گفت : "ان‌الذین اجرموا ، کانوا من‌الذین آمنوا یضحکون"

○ از سخنان بزرگان : کسی از مردمان شرمساری برد و در خلوت از خویشتن نبرد ، وی را نزد خود قدری نبود .

○ ...

به جز سبحه ناسوده انگشت او — نخاریده جز ناخنش پشت او
ز گلگونه‌ی عصمتش سرخ روی — رخش از خوی شرم گلگونه شوی
ز تاب کفش رشته خیط شعاع — ز آواز چرخش فلک در سماع
نگشته به پیوند کس سرنگون — نرفته چو سوزن درون و برون
چنین زن نیابی به جز در خیال — وگر زان که یابی به فرض محال
غنیمت شمر دامن پاک او — که از خون صد مرد به خاک او

خو کرده‌ای به وعده خلافی زبس‌که من — از دیدنت ز وعده فراموش کرده‌ام

○ فاضل میبدی در شرح دیوان ، هنگام شرح این گفته‌ی امیر مؤمنان (ع) :
فان یکن لهم فی‌اصلهم شرف — یفاخرون به فالطین والماء
گفته است :

در حدیث قدسی است که: خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً و این صورت از قدرت فاعل مختار عجیب نیست . ما می‌بینیم که بعضی حیوانات ازگل متکون میشوند بی‌توالد . اگر آدم نیز از این قبیل باشد ممکن است. و انکار این معنی به مجرد آن که خلاف عادت است نتوان کرد . چه خلاف عادت بسیار واقع می‌شود و این فقیر از جمعی مقبول‌الروایه شنیده است که دیدیم که

طفلی در یزد متولد شد . و بر طبق "یکلم‌الناس فی‌المهد" انواع سخنان می‌گفت ، و قرآن و اشعار می‌خواند . و از احوال‌خفیه خبر می‌داد . و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت ، و پدرم علیه‌الرحمه او را دیده بود . و دور نیست که حدیث قدسی اشاره باشد به آنچه در کتب طبی‌مستور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است به تقریب . و از سی روز کمتر و از چهل‌وپنج روز که عدد آدم است زیاده نمی‌باشد . و مراد ازیدین اسماء متقابله است مثل حنار و نافع و خافض و رافع بنا براین حق‌تعالی با ابلیس بر سبیل تعبیر فرموده که : "ما منعک ان تسجد لما خلقت به یدی"چه ابلیس را جامعیت نیست واعلا بودن او کنایه از این معنی است . (۱۲۷)

○ از رویدادهائی که بین حسن صباح و وزیر خوشوقت نظام‌الملک اتفاق افتاد ، آن که : سلطان ملکشاه فرمان داد مقداری مر مر از حلب به اصفهان آورند . یکی‌از اهل بازار عسکر شتران دو مرد عرب را برای حمل پانصد رطل مرمر یاد شده به کرایه بگرفت . یکی از آن دو عرب را چهار شتر بود و دیگری را شش شتر . هر یک نیز پانصد رطل مر مر بهر خود همی‌آورد . ایشان این بارها را بین ده شتر تقسیم کردند . زمانی که ایشان به اصفهان رسیدند ، سلطان ملکشاه دستور داد به آن دو هزار دینار دهند . این وجه راخواجه نظام‌الملک تقسیم کرد و صاحب شش شتر را ششصد دینار داد و صاحب چهار شتر راچهارصد دینار . حسن صباح، در محضر سلطان ، به تقسیم او ایراد کرد و گفت : تو مال سلطان را به غیر مستحقش داده‌ای . چه در این تقسیم به صاحب شش شتر جور کرده‌ای زیرا حق وی هشتصد دینار بود . و حق آن دیگری‌دویست دینار . سپس سبب این معنی را در لغزی گنجاند و بگفت . سلطان وی را گفت : چیزی گوی که من آن را فهم توانم کرد . حسن گفت : شتران ، ده بوده و بار یک‌هزار و پانصد رطل که پانصد رطل از آن هر یک از مالکان شتران بوده است و پانصد رطل از آن سلطان . صاحب شتران چهارگانه خمس پانصد رطل را حمل کرده و

(۱۲۷)ــ این مطلب نیز در متن اصلی با همین سیاق بزبان فارسی است .

مستحق خمس هزار دینار بوده است و صاحب شتران شش‌گانه چهار خمس را حمل کرده و سزاوار دریافت چهارخمس هزار دینار بوده است . وزیر نظام‌الملک گوید : زمانی که درستی گفتار حسن بر سلطان آشکار شد ، به من گشاده‌روئی و بشاشت کرد . اما من نیک دانستم که این معنی بر خاطرش اثر نهاده است .

○ قاضی میر حسین (در ترجمه‌ی یکی از سروده‌های امیر موءمنان (ع) :

در طینـــت آدمی خـدا حرص نهاد زآن است کفش بسته درآن‌وقت که‌زاد
وآنگاه که مرد پنجه‌اش یافت گشاد یعنی که مرا نیست به کف غیر از باد

○ حکماء اشراق برآنند که حرکت افلاک ناشی از طربی است به سبب ورود لمعات برق‌های قدسی و درخشش‌های انس . و حرکت دورانی آن‌ها به منزله‌ی رقص است از شدت طرب و این حرکت معدل فیض‌هائی است که به اشراق همی‌برد و هر اشراقی را طرب تازه‌ای است .

○ حکیمی را پرسیدند : با آن که هفتاد ساله‌ای ، مال گرد همی آوری؟گفت : گر مرد بمیرد و مالی بهر دشمن نهد ، بهتر از آن است که به زندگی خویش نیازمند دوست خویش شود . یکی از شعرای ایرانی در این زمینه گوید :

مال گرد آر در نشیمن خاک تا در این کهنه خاکدان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند به که محتاج دوســتان باشــی

○ از سخنان بزرگان : اگر ثروتمند باشی ، هرجا ، ماءوای تو است ، اما آن‌گاه که تهیدست شوی ، خویشاوندانت انکارت کنند .

○ افلاطون را گفتند : چرا علم و مال با یکدیگر گرد نشود . گفت : برای عزت کمال .

○ سقراط تهیدست بود . پادشاهی وی را گفت : چقدر تهیدستی ؟ گفت :

شاها ، اگر راحت فقر بدانی ، دلسوزیت بر خویش مانع شود که دل بر من سوزانی .

○ تمامی مال علی‌بن جهیم را بستده بودند . کسی در این معنی وی‌را پرسید . گفت : دوستر دارم که نعمتم از دست رود و خود مانم و خود از دست نروم و مالم بماند .

○ حکیمی گفت : با توانگرتر از خویش هم‌نشینی مکن . چه اگر در خرج با وی همگامی کنی ، زیان بینی و اگر وی بیش از تو خرج کند ، خوارت کند . این معنی از یکی از گفته‌های امام صادق (ع) به یکی از یارانش ماءخوذ است .

○ حاتم‌که بمرد ، برادرش همی‌خواست که چون او شود . مادر وی را گفت : خویش را بیش رنج مده ، به جایگاه او نخواهی رسید . گفت : چه چیز مانعم شود ، به ویژه که وی برادر من بود گفت : هر بار که من او را شیر می‌خواستم داد ، شیر نمی‌خورد تا شیرخواره‌ی‌دیگری آرم تا با وی شریک شود و از پستان دیگرم شیر خورد . اما زمانی که ترا شیر همی‌دادم ، اگر شیرخواره‌ای همی‌آمد ، آن قدر می‌گریستی تا برود .

○ منصور گفت : مردمان همی‌گویند من بخیلم . ولی بخیل نیستم . اما از آن‌جا که دیده‌ام مردمان بنده‌ی مال‌اند ، مال گرد همی‌کنم تا بنده‌ی من باشند .

○ والثی ، دست شستن خویش را پس از صرف غذا ، طول همی‌داد و می‌گفت : باید مدت دست شستن نصف مدت غذا خوردن بود .

○ نظام گفت : چیزی‌که نشان همی‌دهد که طلا و نقره حقیر است ، آن که جز نزد فرومایگان گرد نشود . زیرا هر چیز به شبیه خویش گراید .

○ از سخنان بزرگان : فرصت را غنیمت شمرید چه چون ابر همی‌گذرد .

○ راغب در محاضرات گفت : امام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) بدان هنگام که به خراسان شد ، تمامی اموال خویش، به روز عرفه، به این و آن بخشید . فضل‌بن سهل گفت : این چه زیانی است . فرمود : زیان نه ، غنیمت است .

○ نیز در محاضرات آمده است‌که جعفربن محمدالصادق (ع) را گفتند : منصور از زمانی که به خلافت رسید ، جز جامه‌ی خشن نپوشید و از فرط بخل جز خوراک ساده نخورد . فرمود : خدای را سپاس که وی را از چیزی که به سبب آن دینش را رها کرده است ، محروم داشته است .

○ حکیمان برآنند که وجود عالم براین نظام که هست ، خیر محض است و ایجادش کمال تمام . و واجب‌الوجود ، عز وجل مبداء فیض بخش و بخشنده‌ی مطلق است . و خیر محض و کمال تامی که ذکر شد ، همواره با اوست . چه جدائی خیر محض و کمال تام از وی نقص به‌شمار آید و او منزه او نقص است . این همان چیزی است که به قدم عالم از آن تعبیر می‌کنند . متکلمین می‌گویند که از او رواست ایجاد عالم یا ترکش . چه ایجاد لازمه‌ی ذات وی نیست و این همان معنی قدرت و اختیار نزد متکلمان است . اما این که حضرت باری‌تعالی قادر است بدان معنی کهاگر خواهد کند . و اگر نخواهد نکند ، مورد اتفاق‌حکماء و متکلمین است . و خردمندان را در این زمینه خلافی نیست . جز آن که حکیمان برآنند که مشیت فعلی که فیض وجود بود ، لازمه‌ی ذات اوست چنان که علم ودیگر صفات کمالی نیز چنین است . و انعکاک این صفات از آن حضرت محال است . و حضرتش در ازل‌اراده کرده و بانجام رسانده است . و شرطیه‌ی اولی ، صدقش واجب است . اما دومی ممتنع‌الصدق است و هر یک از آن دو شرط در حق حضرت باری‌صادق است . و از آن‌جا که متکلمان حدوث عالم را ثابت کرده‌اند ، آشکار است که خداوند تعالی ایجاد عالم را از ازل اراده نکرده است و ایجاد یا عدم ایجاد آن درست بوده است و انعکاک محال نیست .

اما این که ذات‌وی لازمه‌ی کمال بود، ممنوع است اما کمال وی بدان گونه ویژه است که قائم مقام غیر شدنش ممنوع است . چه انفراد وی به وجود چنان که حدیث گوید "کان‌الله و لم‌یکن‌معه شیء" کمال است و عالم ارواح بسی شریف‌تر از عالم اشباح است . جز این که حکمت اقتضای ایجاد این عالم جسمانی را در برهه‌ای داشته است که آن اقتضا ناشی از سری پنهانی است که بسیار از خردها را بدان راه نیست. و بسیاری از فهم‌ها را اطلاع از آن ممکن نیست . مگر آن که خداوند سبحانه بصیرت شخص بگشاید و مشکات هدایت در باطن وی روشن بدارد . و این قلیل بل اندک‌تر از قلیل است . و این جامه بر قامت هر صاحب قامتی راست نیاید و نتایجی است‌که مقدماتش بر هر صاحب حدّی فراهم نیـایـــد .

○ جامی :

در ازل خاک وجود هر کسی چون بیختنـــد
حصه‌ی ما بی کســـان با درد و غـم آمیختند

○ شگفت‌آور است که صاعقه طلا ونقره را درکیسه ذوب همی‌کند بی‌آن‌که کیسه را به سوزاند . محقق شریف در شرح مواقف گوید : خبری متواتر ما را رسید براین که به شیراز ، صاعقه‌ای برگنبد شیخ کبیر ابوعبدالله‌الخفیف فرود آمد ، که قندیل‌های آن مقام ذوب‌کرد اما چیزی را نسوزاند . این ازآن روست که آتش صاعقه، به سبب لطافتش از اجسام متخلل‌نفوذ همی‌کند و چنان سریع است که درآن ها درنگ نکند اما از اجسام غیرمتخلل درزمانی بیشتر نفوذ کند و از این‌رو مقداری قابل توجه درآن بماند و ذوبش کند .

○ درقران ، در دو مقام فاعل به معنی مفعول آمده است یکی : درآیه‌ی " لا عاصم‌الیوم من‌امرالله" یعنی لامعصوم . دوم درآیه‌ی " من ماء دافق" . نیز اسم مفعول در سه جا به معنی فاعل آمده است : یک ، این آیه " حجاباً مستورا" یعنی ساتراً . دو ، " وکان وعده مأتیا " یعنی آیتاً . وسوم " جزاء

موفورا " یعنی وافراً (۱۲۸) .

○ درمحاضرات از امام جعفر صادق (ع) نقل است که می‌فرمود : مردمان را سرزنش مکن ، چه بی دوست‌خواهی ماند .

○ ابن رومی گوید :

دشمنان از دوستان حاصل آیند ، از این‌رو بسیار دوست مگیر .
چه بیشتر بیماری ها که بینی ، ازکثرت خوردن و نوشیدن بود .

○ یکی از صوفیه را پرسیدند : تصوف چیست ؟ گفت : اعراض از اغراض .

یحیی بن معاذ را پرسیدند : کدام محبت حقیقی است ؟ گفت : آن که با احسان افزون نشود و با جفا اندک نگردد .

○ اعرابئی ابن عباس را پرسید : به روز رستاخیز چه کس به حساب‌ها رسد ؟ گفت : خداوند تعالی . اعرابی گفت : بدین‌گونه ، به خدا سوگند که نجات یابیم . پرسیدند : چگونه ؟ گفت : ازآن رو که بخشنده هرگز در محاسبه دقت نورزد .

○ عارفی را پرسیدند : فرق میان عشق و هوس چیست ؟ گفت : هوس در دل حلول کند . اما دل درعشق حلول همی کند .

○ مساله : توحید با ثنویت (با همین املاء) مخالف است . واین‌که در

(۱۲۸) — به ترتیب سوره‌ی هود آیه‌ی ۴۳ ، هیچ درپناهی امروز از امر خدا نیست . سوره‌ی طارق آیه‌ی ۶ ، ازآبی جهنده . سوره‌ی بنی‌اسرائیل ،آیه‌ی ۴۵ ، دو رو مستور ماند . سوره‌ی مریم آیه‌ی ۶۲ ، وعده او به انجام می رسد .

پاره‌ای از کتب اهل کلام است که توحید مخالف "وثنیت" است ، خطا است . چه معتقدان و ثنیت به وجود دو خداوند واجب‌الوجود قائل نیستند و چنین چیزی را در بت‌های خود باور ندارند ، هرچند که به پاره‌ای از آن‌ها الهه خطاب کنند . چه ایشان بت ها را به عنوان تمثال پیغمبران و فرشتگان و ستارگان همی‌گیرند و گویند : ما را توانائی پرسش واجب‌الوجود تعالی و تقدس نیست . این ها را همی پرستیم تا نزد وی شفاعت ما کنند . در صورتی‌که اهی ثنویت به وجود دو خداوند واجب‌الوجود اعتقاد دارند ، که یکی ازآن ها فاعل خیر است ودیگری فاعل شر . پاره‌ای نیز فاعل خیر را نور همی دانند و فاعل شر را ظلمت که ایشان مانویانند . وپاره‌ای فاعل خیر را یزدان دانند و فاعل شر را اهرمن .

○ ....

از قد بلند یار و زلف پستش وز کافری دوچشم بی می مستش
روزی به کلیسیای گبرم بینی ناقوس به دستی و به دستی دستش

—

رفتی وزدیده خواب شد بیگانه وز صبر دل خراب شد بیگانه
دور از تو چنان شبی به روزآوردم کاندر نظر آفتاب شد بیگانه

○ مردی زاهدی را پرسید : تقوی را بهرمن وصف کن . گفت : اگر به سرزمینی پرخار گام نهی چگونه رفتار کنی ؟ گفت : پرهیز و حذر کنم . گفت : در دنیا نیز چنین کن ، تقوی همین است .

○ مالک بن دینار راهبی را گفت : پندم ده . گفت : اگر توانی بین خود و مردمان دیواری سازی ، چنان کن .

○ یکی از بزرگان می‌گفت : خداوندا مرا از دوستان محفوظ بدار . پرسیدندش که سبب چیست ؟

گفت : من خویش را از دشمن بپایم ، اما از دوست پائیدن نتوانم .

○ لاادری :

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت　　واندر قفس جهان هم‌آواز نیافت
در زلف سیاه ماهروئی گم شد　　تاریک شبی بود ، کش‌باز نیافت

با هرکه نشستی ونشدجمع دلت　　وزتـو نرهید صحبت آب و گلت
زنهار زصحبتش‌گریزان مـی‌باش　　ورنه نکند روح عزیزان بهلت

○ درکشاف آمده است که ابراهیم ادهم را گفتند : زچه‌رو خداوند را همی خوانیم و اجابت نکند ؟ گفت : ازآن‌رو که خواندتان ، واجابت نکردید . سپس برخواند : " والله یدعو الی دارالسلام و یستجیب‌الذین آمنوا وعملو الصالحات " . (۱۲۹)

○ ترمذی روزهائی چند به محضر مأمون نمی‌آمد . مامون از سبب غیابش پرسید . گفت گوشم اندکی سنگین گشته وترسم ازآن است با پرسش های مکرر ترا خسته سازم . گفت : اکنون هم‌نشینی تو نیک گردید . چه هرچه را خواستیم به تو خواهیم گفت و هرچرا نخواستیم پنهان خواهیم کرد . بدین‌گونه تو غایبی حاضری .

○ پیری گفت : همی ترسیدم که اگر پیر شوم ، زنان ازمن دوری کنند . زمانی اما که پیرگشتم ، من بیش از آنچه که آنان ازمن پرهیز کنند ، از ایشان پرهیز همی کنم .

(۱۲۹) ـ سوره‌ی یونس آیه‌ی ۲۵ ، خداوند همه را به سرمنزل سلامت می‌خواند و سوره‌ی شوری آیه ۲ ، خداوند دعای کسانی را که ایمان آورده‌اند و کار نیک کرده‌اند ، مستجاب کند .

○. از کمال اسماعیل :

در صحبت دوست جان نگنجد — شادی و غم جهان نگنجد
ما خانه‌خراب گشتگان را — در دل غم خانمان نگنجد
ای خواجه تو مرد خود فروشی — رخت تو دراین دکان نگنجد
یا دوست گزین کمال یا جان — در خانه دو میهمان نگنجد

○ ضمیری :

شادمان گشتم که یک دم شد سبک از یاد عشق
گـر کسی ناگـاه آهی از دل محزون کشـد

○ میرزا قلی :

رفت دل از پی دلـــدار و مپرسید از مــن
که دگر ما و تــرا وعده‌ی دیدار کجاست؟
ای خوش آن طالب دیـــدار که در راه طلـــب
شوق درگـــوش دلش گفت که دلدار کجاست

○ سقراط حکیم را روایت کرده‌اند که کسی پرسیدش ، سبب زیادتی سرور تو و اندکی غمانت چیست ؟ گفت : از آن است که چیزی گرد نمی‌کنم که از میان رفتنش دلتنگم کند .

○ اهلی هروی راست :

خیال روی تو درخاطراست‌خلقی‌را — کسی ملاحظه‌ی خاطر کدام کنـــد
نه آشنا و نه بیگانه‌ای نمیـــدانم — که اختلاط چنین راکسی چه‌نام کند

○ اسماعیل میرزا :

شرح غم عشق را بیان دگراست — داغ دل‌خسته‌رانشان دگراست
تو فهم سخن نمی کنی معذوری — افسانه‌ی عشق را زبان دگراست

○ از امیر خسرو دهلوی :

جـوان و پیر که در بند مال و فرزندنـد
نه عاقل‌اند که طفلان نـاخردمندنـد

خوش‌آن‌کسان که‌گذشتند‌پاک چون‌خورشید
که سایه‌ای به‌سراین جهان نیفکندند

بـه خانه‌ای که ره جان نمیتوان بستـن
چه ابله‌اند کسانی که دل همی بندند

به سبزه‌زار فلک طرفـه باغبـانننـــد
که هر نهال که کشتند باز برکندنـد

جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان
که میبرنـد زآنان که باز پیونـدنـد

بقا که نیست درو حاصل همه هیچ است
چو بنگـری همه عالم به‌هیچ خرسندند

بساز تـوشه زبهـر مسافـران وجـود
کـه میهمان عزیزند و روزگـی چندند

وگر تو آدمئی در سگان بـه طنـز مبیـن
که بهتـر از من و تو بنده‌ی خداوندند

مجوی دنیی اگر اهـل همتـی خسـرو
که از همای به مردار میـل نپسندند

○ از وصیت پیامبر (ص) به ابن مسعود : زمانی که نور به دل افتد ، وسعت گیرد و گشوده گردد . کسی گفت : ای پیامبر خدا ، آیا این معنی را علامتی است ؟ فرمود : بلی دوری گزیدن از سرای فریب و بازگشتن به سوی سرای جاوید و آمادگی مرگ پیش از آن که در سد . ای پسر مسعود ، آن کس را که اشتیاق فردوس است ، به کار نیک مجذوب است وآن‌که از آتش ترسد ، شهوات را رها کند . وکسی که مرگ را چشم انتظار بود ، به فرمانبرداری خداوند رغبت کند و آن کس که در دنیا پرهیز پیشه کند ، مصیبت بروی سبک جلوه کند . این پسر

مسعود ، خداوند زمانی موسی را به هم‌سخنی برگزید که از فرط لاغری ، سبزی گیاهی که بخورده بود ، در شکمش دیده همی شد .

○ ولی :

ازآن زحال من اگر نئی که هیچ کهـــــم
حجـاب عشق به اظهـار مدعا نگذاشت

○ نیز هم او راست :

بس که در صید دل من برده شوخی ها به کار
جستهام از دام و پنـدارد گرفتـارم هنوز

○ نیـز :

چو ناثیـری ندارد جز فراموشی بـرش قاصد
بنـام غیرگوید کاش پیغامی که‌من دادم

○ لاادری .....

آن دوست‌که عهددوستداری بشکست
میرفت و منش‌گرفته دامن در دست
می‌گفت که بعد از این بخوابـم‌بینی
پنداشت که بعدازاو مرا خوابی هست

○ ضمیری :

دیشب من‌ودل به‌قول‌آن‌عهد شکن
در کـوچه‌ی انتظار کردیـم وطـن
چون مرغ‌سحرآیه‌ی نومیدی خواند
شرمنده شدم من از دل و دل از من

○ از مولف :

دلا باز این همه افسردگی چیست؟
به عهد گل چنین پژمردگی‌چیست؟
اگر آزرده‌ای از توبـه‌ی دوش
دگر بتوان شکست آزردگی چیست؟
شنیدم گرم داری حلقـه‌ی دوش
بهائی، باز این افسردگی چیست؟

○ نیز مولف راست :

ببــازار محشر من و شرمســاری کــه بسیار بسیار کــاسد قماشــم
بهــائــی بهای یکی مــوی جانان دوکون ار ستانــم بهائی نباشــم

○ آذری :

حلالت باد هر عشرت که کردی آذری در عشق
که‌خوش‌مردانه‌رفتی‌جان‌من عاشق‌چنین باشد

گر زبیرحمی‌مرا ازشهربیرون می‌کنی دل‌که‌درکوی‌تومیماند به‌آن چون‌میکنی ؟

○ عارفی گفت : کسی که حق را به سنگینی همی شنود ، برای عمل بدان بسی سنگین تر بود .

○ مالک‌بن‌دینار گفت : به کوهی در ، جوانی زرد سیما ، لاغراندام و مرتعش دیدم که آرام نمی‌گرفت ، گوئی که هردم‌وی‌رانیشتر همی زنند . وگونه‌اش از آب دیده تر بود . به وی گفتم : کیستی؟ گفت : بنده‌ای هستم از مولی گریخته. گفتم : بازگردوعذرخواه. گفت : عذر نیازمند حجت است ، مرا حجتی نیست ، چگونه بازگردم وعذرخواهم؟ گفتم : دیگری را به شفاعت برگیر. گفت : هر شفیعی از او ترسد . گفتم : مولای دیگر برگزین . گفت : هیهات ، که جز او مولایی یابم . چه وی خالق زمینها و آسمان است . گفتمش ای جوان ، کار آسان‌تر از آن است که تواش پنداری . گفت : این سخن مغروران است . گیرم وی بگذرد ، و ببخشاید اخلاص و صفا کجا رفته است؟

○ نادانی فقیهی را پرسید : زمانی که بهر غسل وارد رودخانه شوم ، کدام جانب نهر اگر ایستم نیک‌تر است؟ فقیه که مردی ظریف بود ، پاسخ داد : آن جانب که جامعات را نهاده‌ای ، تا دزدش نبرد .

قریب به همین حکایت ، حکایت زیر است : مردی عامی شعبی را پرسید که اگر کسی پیش از آن که بهر عیال خویش حلوا خرد ، نماز عید خواند ، چه کفارتی باید دهد؟ گفت : باید دو درهم صدقه دهد . زمانی که وی رفت ، از

شعبی سبب گفتارش را پرسیدند . گفت : بد نبود که دل مسکینان بدرهم این احمق شاد شود .

○ شیخ ابوسعید ابوالخیر :

ای نه‌دله‌ی ده‌دله هردمیله کن صراف وجودباش‌وخود را چله کن
یک صبح به اخلاص بیا در برما گرکام‌تو برنیایدآن‌گه گله کن
اول که مرا عشق نگارم بربود همسایه من زناله‌ی من نغنود
واکنون‌کم‌شدناله‌چودردم بفزود آتش چوهمه گرفت‌کم گردد دود

○ نیز هم از اوست :

سررشته حیات گسست و یقین نشد کاین تار و پودکسوت‌ما ازچه‌رشته‌اند

○ نیز او راست :

دردا که نرست اندراین باغ یک لاله که نیست بردلش داغ

○ آذری :

نوبهاران به که عزم عشرت‌آبادی‌کنیم بگذریم‌ازبوستان ازدوستان‌یادی‌کنیم
بلبلان ازبوی‌نوروزی به‌فریادآمدند کم‌نئیم ازبلبلی مانیزفریادی کنیم
خیمه سلطان‌گل‌برسبزه وصحرازدند خیزتاآن‌جا رویم‌ازدست‌دل‌دادی‌کنیم
دهربنیاد جوانی‌میکند ،ساقی‌کجاست موسم‌عیش‌است تاما نیزبنیادی‌کنیم
آذری‌چون‌آب درزنجیربودن تابکی چون صبایک‌رمهوای‌سروآزادی کنیم

○ نیز او راست :

تاگفت‌بلی ، دل به‌بلای‌تو درافتاد هرگز زبلای تونرست‌این‌چه‌بلا بود ؟
میل ازطرف ما مشماریدکه درکاه هرمیل که بود ازطرف کاهربا بود

○ امیر مغیث نحوی :

من ناله‌ی آتشین نمیـــدانستم
من جان ودل حزین نمیدانستم
نه نام بمن‌گذاشتی نه نشان
ای عشق ترا چنین نمیـدانستم

○ کمال اسماعیل دروصف یکی از یهودیان :

ای روی تو همچون کف پیغمبر تو
پیغمبــر ما به حق شود رهبر تو
ترسم که تو دین موسوی مگذاری
من دین محمــدی نهم بر سر تو

○ شیخ زاده لاهیجی :

دل‌کیست‌که گویم‌ازبرای غم توست
بیگانه‌ی خویش وآشنای غم توست
لطفی است که‌میکند غمت با دل من
ورنه دل تنگ من‌چه جای غم توست

○ پیامبر (ص) را پرسیدند اولیاء خداوند که "لاخوف علیهم و لایحزنون" کیانند ؟ فرمود : آن کسانی که زمانی که دیگران به ظاهر دنیا نگرند ، به باطنش نگرند . و زمانی که دیگران به نعمتهای زودگذرش همت کنند ، به آنچه بعدها حاصل شود همت کنند . چیزی که ترسند ایشان را به دنیا به هلاک افکند ، خود بکشند ، و آنچه دانند به دنیا ایشان‌را ترک گوید ، ترک گویند . هیچ عارضـی دنیائی برایشان‌پیش نیاید مگر آن را رد کنند و از علو آن هیچ مکری ایشان را نفریبد مگر آن که بگذارندش . دنیا در چشمشان ژنده و کهنه است ، به تازه کردنش نکوشند . خانه‌هایشان خراب کند ، ایشان آبادانش نکنند . و در دل ایشان بمرده است و زنده‌اش مدارند . بل دنیا را خراب کنند و با آن آخرت خویش آبادان کنند . آن را بفروشند و به بهایش چیزی خرند که باقی میماند . زمانی که بدنیا نگرند ، گوئی به مصروعی نظر همی کنند که مثله گشته است و در آن جز منادیانی به امید نبینند و یا ترسان‌هائی که حذر نکنند .

○ یکی از شاهان ایران به عزم شکار بیرون شد . براه خویش اما مردی یک چشم دید . این معنی به فال بد گرفت و فرمان داد بزدندش و بزندانش بیفکندند . قضا را پادشاه، آن روز شکاری بسیار بگرفت . زمانی که بازگشت

فرمان داد مرد یک چشم را آزاد کنند . آن مرد گفت : آیا پادشاه اجازه‌ی سخن همی‌دهد ؟ گفت : بگوی . گفت : مرا بدیدی، و بزدیم و بزندانم افکندی . ترا بدیدم، شکار بکردی و سالم بازگشتی . حال کدام یک از ما دو نفر بر دیگری شوم بوده است ؟ پادشاه بخندید و فرمان داد جایزه‌اش دهند .

○ مردی ابن‌سیرین را گفت : به خواب دیدم که خاتمی بدست دارم و با آن دهان مردان و شرمگاهی زنان را مهر همی‌کنم . پرسید : آیا مؤذن نیستی؟ گفت : بلی . گفت : مگر قبل از طلوع فجر اذان نمی‌گوئی و مردمان با شنیدن صدایت دست از مبطلات روزه نمی‌کشند ؟

○ قرشی در شرح تشریح قانون، در مبحث تشریح پستان گوید : ما را همسایه‌ای بود که زنش با داشتن طفلی شیرخوار بمرد . و نمی‌یارست بهر وی زنی شیرده گیرد . و گاه پستان خویش به دهان کودک می‌گذاشت . اندک اندک شیر در پستان آن مرد پدید آمد و زمانی که می‌دوشیدش، شیر بسیار خارج می‌شد . در همان کتاب آمده است که یکی از بزرگان دمشق را ماده قاطری بود که کره‌خری را که مادرش مرده بود، شیر می‌داد . و زمانی که وی بر قاطر برمی‌نشست اگر کره خر را همراه می‌برد، از مردمان شرمساری می‌برد، و اگر همراهش نمی‌برد، شیر از پستان ماده قاطر سرازیر می‌شد و روی زمین می‌ریخت . آن بزرگ مرد ، مدتی سواری قاطر را به شرمساری از مردم کنار نهاد .

○ یکی از طبیبان بر آن است که مو و ناخن میت پس از مرگ نیز رشد می‌کند . علامه در شرح قانون گفته است : بی‌تردید مو و ناخن پس از مرگ نسبت به زمان موت طویل‌تر می‌شود . جمعی برآنند که این دو پس از موت رشد نمی‌کنند اما چون گوشت زیر و اطرافشان تحلیل می‌رود، بەنظر درازتر می‌رسد . گروهی می‌گویند که این دو پس از موت رشد می‌کنند زیرا که این دو از زیادتی ابخره است و چون در جسد میت تا مدتی پس‌از مرگ ابخره‌ی بد بو وجود دارد ، این‌دو رشد می‌کند .

○ امام صادق (ع) را پرسیدند زچه‌رو خطبه‌ها و رسائل و اشعار، آدمی را زود ملول همی‌کند اما قرآن هرچه اعاده شود، ملولی نیاورد ؟ پاسخ داد : زیرا نیازی که بآن‌ها هست، زودگذر است اما قرآن به هروقت و زمان بر اهل آن زمان حجت است و ازاین‌رو همیشه، با طراوت است .

○ در تاریخی آمده است که عبدالله‌بن مبارک در یکی از کوچه‌های شام همی‌رفت و مستی را دید که همی‌خواند :

عشق خوارم ساخت . خوارم از آن‌رو که به معشوق راهیم نیست .

عبدالله کاغذی از آستین بدر آورد و این شعر را بنوشت . وی را گفتند شعری را که از مستی شنیده‌ای همی‌نویسی ؟ گفت : مگر این مثل را نشنیده‌اید که : بسا گوهری که در زباله‌دانی بود .

○ زاهدی در اطاقی خفته بود . مستی از زیر آن بنا بگذشت که شعری را خارج از وزن همی‌خواند . زاهد سر بیرون کرد و گفت : ای فلان ، حرام نوشیده‌ای، خفته‌ای را بیدار ساخته‌ای، شعر نیز غلط همی‌خوانی، صحیح این شعر چنان است .

○ در عیون اخبارالرضا آمده است که امام رضا (ع) را پرسیدند: زچه‌رو شب‌زنده‌داران مؤمن خوش سیماتر از دیگرانند ؟ فرمود : ازآن‌رو که با خداوند خلوت همی‌کنند و خداوند نور خود برایشان همی‌افکند .

○ در کتاب معیشت آمده است که ابوعمر شیبانی، امام صادق (ع) را دید که به دستی ماله‌ای دارد و جامه‌ای درشت برتن، دیواری را تعمیر همی‌کرد و عرق همی‌ریخت . ابو عمر گفت ، گفتم : فدایت شوم، بدهید یاریتان کنم . فرمود : دوست می‌دارم که مرد در طلب معیشت از گرمای آفتاب آزار بیند .

○ ....

هرچند وقت کشـــته شـــدن دست وپا زدم
یک بار دامن تـــو نیامـــد به چنـــگ مـــن

○ قاضی احمد فکاری :

کدام روز بیک‌جا قـــرار داشـــت دلـــــم
همیشـــه این دل بی‌خانمان هوائی بود

○ ولی :

در محشر اگر لطف توخیزد به شفاعت بسیار بگردند و گنه‌کار نیابند.

○ سعدی راست :

سعدی تو کیستی که‌دم از عشق می‌زنی دعوی بندگی کن و اقرار چاکری

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم‌کن اگر ترا دست‌رس است
گفتم‌که :الف ،گفت :دگر ،گفتم :هیچ درخانه‌اگرکس است ،یک‌حرف‌بس‌است

○ محتشم :

شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ ترا که دانم آشتئی در قفـاست جنگ ترا
کرشمه‌های تو از بس که‌هست ناز‌آئین نه آشتی تو داند کسی نه جنـگ ترا

○ در کشف‌الغمه از امام صادق (ع) نقل است که فرمود : عزت، همواره ناآرام بود تا به‌خانه‌ای رسد که ساکنانش از آنچه در دست مردمان است، مأیوس بوند، همانجا مقام کند. در همان کتاب از ایشان روایت شده است که :قرآن ظاهری نیک دارد و باطنی ژرفا . نیز در همان کتاب از ایشان روایت شده است که : خوشوقت کسی است که در نفس خویش خلوتی یابد که بدان مشغول شود .

○ عارفی گفت : با نفس خویش در خانه‌ی فکرت خلوت کن و ویرا از آنچه بدان مشغول است سرزنش کن و بیازار . اگر پذیرفت که هیچ و گرنه وی را به اردوگاه مردگان بر و اگر به صلاح نیامد ، با تازیانه‌ی گرسنگیش برزن .

○ از کلام ایشان است : اگر ابرهای غفلت از چشم‌های اهل یقین کنار رود ، هلال هدایت بر بالهای بیداری پدیدارشان‌گردد و عزم کنند که نسبت به هواها روزه و امساک پیش‌گیرند .

○ حکیمی گفت : بی‌نیازی تو از چیزی به تا بی‌نیازیت با آن .

عارف معنوی ، خسرو دهلوی پیرامن همین معنی سروده است :

خسروان را همه اسباب فراغت دادند وزهمه خسرو بیچاره فراغت دارد .

○ سعدی شیرازی :

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم وعابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش‌برون می‌برد زموج وین سعی میکند که بگیرد غریق را

○ منسوب به شیخ‌الرئیس :

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد نشاط وعیش به باغ بقا توانی کرد
وگر به آب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد .
ولیک این عمل رهروان چالاک است تو نازنین جهانی ، کجا توانی کرد .

○ منصور ، مردی را که سخن‌چینیش را کرده بودند ، که ودایعی از بنی‌امیه نزد اوست ، از کوفه احضار کرد . زمانی که حاضر شد ، گفت : ودیعه‌های بنی‌امیه را بیرون آور . گفت : تو وارث آن قومی یا وصی ایشان . گفت : ایشان به مسلمانان خیانت کردند و من عهده‌دار امور ایشانم . مرد گفت : دلیل آور که این اموال ناشی از آن خیانت‌هاست ، ایشان اموالی هم داشته‌اند . منصور دمی سر زیر انداخت و سپس گفت : رهایش کنید . مرد گفت : به خدا سوگند ،ایشان

را مالی نزد من نیست . اما دیدم که استدلال راه خلاص زودتر پیش‌آرد . آن سخن‌چین نیز بنده‌ی فراری من است . منصور سخن‌چین را تهدید کرد . وی به بردگی اعتراف کرد . آن مرد گفت حال که اعتراف کرد ، وی را نسبت به کاری که کرده است ، بخشودم .

○ پیامبر (ص) فرمود : اگر دانش به ثریا بود ، مردانی از فارس به چنگش آرند .

○ سنین عمر برخی از پیامبران ، برمبنای پاره‌ای کتب قابل اعتماد ، به سال شمسی به قرار زیر است :

آدم ۹۳۰، حوا ۹۳۷، شیث ۷۱۲ ادریس که به آسمان شد ۳۵۰، نوح ۹۵۰، هود ۸۰۰، صالح ۱۳۶، ابراهیم (ع) ۱۷۵، اسماعیل (ع) ۱۳۷، اسحاق (ع) ۱۸۰، یعقوب (ع) ۱۴۷، یوسف (ع) ۱۱۰، موسی (ع) ۱۲۰، هارون (ع) ۱۱۷، سلیمان (ع) ۵۲، داود ۱۰۰، زکریا ۹۷، عیسی که به آسمان بر شد ، عمرش ۳۳ سال بود .

○ اعرابئی زمانی که دیگران سخن همی‌گفتند ، بسیار سکوت می‌کرد . وی را گفتند : چرا با مردمان در سخن شرکت نکنی ؟ گفت از آن‌رو که لذت گوش آدمی از آن اوست . اما لذت زبانش از آن دیگران .

○ شیر فروشی آب با شیر همی‌آمیخت و می‌فروخت . تا این که سیل گله‌ی وی بربود و نالداش برشد . عارفی وی را گفت : آن قطره‌های آب گرد شد و سیل گردید .

○ مراتب ریاضت چهار است که هیچ یکش را پیش از گذراندن قبلی نباید وارد شد :

یک : پیراستن ظاهر با بکاربستن شرایع نبوی و قواعد الهی .

دو : پیراستن باطن از عادات ناخوشایند و دورساختن آثار دل مشغولی از عوالم علوی .

سه : آنچه پس از پیوستن به عالم غیب حاصل می‌آید و روح را به صور قدسی ناآمیخته با آلودگی‌های شک و وهم زینت همی‌دهد .

چهار : آنچه پس از ملکه‌گشتن پیوستگی حاصل می‌آید و شخص را به ملاحظه‌ی جمال و جلال و دل‌بریدن از جز کمال متعال وامی‌دارد .

○ اهلی شیرازی :

هرکه را حسنی بود آیینه دار روی اوست
هرکه دارد داغ عشقی از سگان کوی اوست

فتنه‌ی پیران نه تنها شد که طفل مکتبی
چون الف گوید مرادش قامت دلجوی اوست

گاه گاه از شرم مردم چشم می‌پوشم ولی
چون‌نظردرخودکنم ، بینم که چشم‌سوی‌اوست

عشق خود یاری دهد یعنی که کار کوه کن
قوت بازوی عشق است آن نه از بازوی اوست

مست آن چشم‌اند اهلی ، نوغزالان جهان
وه که هرجا هست صیادی سگ آهوی اوست

○ سعدی :

بیا تا جان شیرین بر تو ریزم
که بخل و دوستی باهم نباشد

بر خاک ما چو می‌گذری ، سرگران مرو
دنبال‌بین‌که‌دیده‌ی‌جان‌درقفای‌تواست

○ از سخنان بزرگان : آدمیزاده، بر ممنوع حریص است .

○ شیخ آذری :

ای بروی تو هرکه‌را نظری‌است خاک پای تو هرکجا که‌سری‌است
گر زند دم زخاک پای تو باد نشنوی قول‌آن که دربدری‌است
دل که‌درروی حدیث غیر گذشت جان‌من‌نیست‌دل‌که‌رهگذری‌است
از سر کوچه‌ی بلا بگـــذر که‌ازآن‌سوبه‌کوی‌عشق‌دری است
آذری عشق کی‌توان آموخت گرچه‌نزدیک‌عاشقان‌سیری است

○ سید حسن غزنوی :

سیرم ز حیات محنت آکنده‌ی خویش زین روزی ریزه‌ی پراکنده‌ی خویش
صاحب نظری کو که بدو بنمـــایم صد گریه‌ی زار زیر هر خنده‌ی خویش

○ ابن‌وردی در هزل :

خفته بودم ، ابلیس حیله‌گرانه به رویایم آمد و گفت : نظرت راجع به گیاهی گزیده چیست ؟ گفتم ، نیازیم نیست . گفت : شراب طلائی رنگ را چه می‌گوئی ؟ گفتم : نخواهم ، گفت : زیبا صنمی نیکوروی را ؟ گفتم : نخواهم . گفت : وسیله‌ی طربی ؟ گفتم : نخواهم . گفت : برخیز ، تکه چوبی بیش نیستی .

○ شفیق بلخی ، در آغاز کار بس توانگر بود و سود را سفر تجارتی بسیار همی‌کرد . سالی به سرزمین ترکان که بت‌پرست بودند ، برفت . آن‌جا بزرگ ایشان را گفت : راهی که شما همی‌روید باطل است . جد مخلوق را خالقی است که هیچ چیز چون او نیست و بسیاردان و بسیار شنوا است و همه‌چیز را خود روزی‌رسان است . وی پاسخ داد که : سخن تو با عملت موافق نیست . شفیق گفت : جگونه ؟ گفت : تو می‌گوئی پروردگاری روزی‌رسان داری و تا این‌جا در طلب روزی رنج سفر بر خویش هموار کرده‌ای ؟ شفیق چو این بشنید ، بازگشت و آنچه داشت صدقه داد و هم‌نشینی زاهدان و عالمان پیشه کرد تا بمرد .

○ از مولانا نظام :

خیز وکام‌دل از این منزل ویران‌مطلب — غنچه‌ی‌عافیت ازگلشن‌دوران مطلب
باش قانع به نشان قدم ناقه‌ی صبر — خاک‌خور، خاک‌دراین‌راموزکس‌نان‌مطلب
پرده‌های دل سودا زده‌ی خونین را — با سرخار کن و لاله‌ی نعمان مطلب
دل‌پریشان‌مکن‌ازژنده‌ی‌صدپاره‌ی‌خویش — سر برون آر ز دامان وگریبان مطلب

—

گردن چرا نهیم جفای زمانه‌را — زحمت‌چرا کشیم‌به‌هرکارمختصر
دریاو کوه را بگذاریم‌وبگذریم — سیمرغ‌وار بحرگذاریم‌وخشک‌وتر
یا بر مراد برسرگردون‌نهیم‌پای — یامردوار برسرهمت‌کنیم سر.

○ یکی از بزرگان نیمروز، زنی خورشید نام را دوست همی‌داشت. کسی را به دنبال وی بفرستاد. زن در پاسخ این شعر از خسرو بنوشت :

آفتاب نیمروزی و به خدمت کردنت — میرسدخورشیداگردرنیمه‌شب‌میخوانیش

○ در مذمت زنان، از عارف سامی شیخ نظامی :

زن گرنه‌یکی هزار باشد — در عهد، کم استوار باشد
چون نقش وفا وعهد بستند — بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی — تا جز تو نیافت مهربانی
زن رست‌نیاردآن‌چه بازد — جز زرق نسازد آنچه سازد
بسیار جفای زن کشیدند — در هیچ زنی وفا ندیدند
زن چیست؟ فسانه‌گاه نیرنگ — در ظاهر صلح و در نهان جنگ
در دشمنی آفت جهان است. — چون دوست شودبلای‌جان‌است
زن میل به مرد بیش دارد — لیکن سر کار خویش دارد

○ احمد بن محمد معروف به ابن‌را زمانی که شاعری شعری زشت بهر او می‌گفت ، دو غلام را می‌گفت به مسجدش برند و آن قدرش در آن‌جا نگاه دارید تا یکصد رکعت نماز خواند .

○ ادیبی گفت : شاعر چون صراف است ، هر دو می‌کوشند که آن چه سکه‌ی قلب در کیسه دارند ، ترویج دهند .

○ هارون‌الرشید ، نزدیکی صبح ، همخوابه‌ی خویش را همی گفت : برخیز تا نفس مردمان هوا را نیالوده است ، نفسی چند از هوای زندگی‌بخش کشیم .

○ خواجه حبیب‌الله ساوجی هروی وزیر را غلامی بود نفس نام که سرور ما نرگسی وی را دوست همی‌داشت . تا زمانی وی بیمار شد و خواجه ، غلام را بهر عیادتش بفرستاد و این بیت حافظ برایش بنوشت :

مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید   که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید .

نرگس در پاسخش بنوشت :

تومسیح و یافت‌پرسش زتو جان‌ناتوانم   ز فراق‌مرده‌بودم ،نفس تو داد جانم .

○ در کتاب کافی از امام باقر (ع) نقل است که به یاران می‌گفت : یأس از دستمایه‌های مردمان ، عزت مؤمن در دین‌است .

○ هاله و رنگین کمان ، و ستارگان دنباله‌دار و دیگر حوادث جوی همچون سرخی آسمان یا شکستن ستارگان ، بر حوادث این جهان دلالت می‌کند . اتصالات فلکی را نیز چنین دلالتی است . و حکماء را در این زمینه‌ها کتاب‌هائی است . مؤلف گوید : من در مورد این فن کتابی سترگ نوشته‌ی یکی از حکماء اسلام دیده‌ام که احکام بسیاری در این زمینه‌ها در آن آمده بود . حتی احکام گردبادها و تولد موجودات شگفت‌آور چون انسانی با دو سر و غیر آن‌ها در آن آمده است . نمیدانم شاید پاره‌ای از آن‌ها را در دفاتر کشکول آورده باشم .

○ سقراط را پرسیدند : حکمت چه زمان در تو مؤثر افتاد ؟ گفت : زمانی که نفس خویش تحقیر کردم .

○ بزرگی گفت : اگر خواهی حقارت دنیا دریابی ، بنگر تا با چه‌کسان است .

○ پیرامن نوربخشی ستارگان ،سه نظریه وجود دارد :

یک : این که همه‌ی ستارگان خود نورانی است جز ماه که از خورشید کسب نور می‌کند .

دو : این که تنها ستاره‌ی نورانی آفتاب است و باقی همه از آن نـــور می‌گیرند .

سه : این که ثوابت همه‌خود نورانی است و جز خورشید ، باقی سیارگان از آن نور همی‌گیرد .

○ از کتاب خسرو شیرین که پر از گهرهای گرانبهاست :

ز مغروری کلاه ازسر شود دور — مبادا کس به زور خویش مغرور
بسا دهقان که صد خرمن بکارد — ز صد خرمن یکی را برندارد
تحمل را به خود کن رهنمونی — نه چندانی که بار آرد زبونی
گراز هر باد چون برگی بلرزی — اگر کوهی‌شوی ، کاهی نیرزی
اگرچه سیل بس باجوش باشد — چو در دریا رسد خاموش باشد
چو خواهد بود وقت کارسازی — هم از اول نماید بخت باری
بود سرمست را خوابی کفایت — گل غم دیده را آبی کفایت
به ترک خواب‌می‌باید شبی‌گفت — که زیر خاک می‌باید بسی خفت
گلی اول برآرد طرف جویش — فزون باشد ز صد گلزار بویش
کبوتر بچه چون آید بپرواز — ز چنگ شه فند درچنگل باز

○ از مخزن‌الاسرار نظامی در بیان شرف علم و عقل :

دل به هنرده نه به‌دعوی‌پرست — صید هنر باش به هرجاکه هست
هرکه‌در او جوهر دانائی است — در همه کاریش توانائی است
دشـــمن دانا که غم جان بود — بهترازآن‌دوست‌که نادان بود
می‌که حلال آمده در هرمقام — دشمنی عقل تو کردش حرام

از پی صاحب خبران است کار　　بیخبران را چه غم از روزگار

○ نیز از کتاب اسکندرنامه :

چه نیکو متاعی است کارآگهی　　وزین نقد عالم مبادا تهی
جهان آن کسی را بود درجهان　　که هست آگه از کار کارآگهان

○ نیز از کتاب خسرو شیرین :

به دانش کوش تا دنیات بخشند　　تو اسما خوان که تا معنات بخشند
قلم برکش به حرفی کان هوائی است　　علم برکش به علمی کان خدائی است
سخن کان از دماغ هوشمند است　　گر از تحت‌الثری آید، بلند است

○ نیز از کتاب هفت پیکر :

قدر اهل هنر کسی داند　　که هنر نامه‌ها بسی خواند
آن که دانش نباشدش روزی　　ننگش آید ز دانش آموزی
خرد است آن که زو رسد یاری　　همه‌داری اگر خرد داری
هر که را در خرد ندارد یاد　　آدمی صورتی است دیو نهاد
آدمی بر پی علف خواری است　　از پی زیرکی و هشیاری است
ای بساتیز طبع کامل هوش　　که شد از کاهلی سفال فروش

○ از آن‌جا که خداوند تعالی، انسان را به کرامت خود ممتاز ساخت و وی را از بین تمام موجودات به جانشینی خود برگزید، چنان که فرمود : "انی جاعل فی‌الارض خلیفة" (۱۳۰) بر ایشان واجب آمد که به اخلاق وی متخلق شوند و به اوصاف وی متصف گردند . زیرا حکیم هرگز سفیه را جانشین خود نکند و دانا هرگز نادان را نایب خویش نمی‌نهد . به همین سبب پیامبر (ص) فرمود : به اخلاق الهی متخلق گردید .

(۱۳۰) ــ سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۰ ، من در زمین خلیفه‌ای خواهم گماشت .

○ لاادری :

زمانه داشت زه من کینه‌ی کهن دردل　　چو مبتلای توام دید ، مهربان گردید

سهل است از رقیب تنزل اگر کنی　　هرچند دشمن است ، ببین در پناه کیست

○ از کتاب احیاء از جابر ــ که خدایش خشنود باد ــ نقل است که : رسول خدا (ص) به خانه‌ی فاطمه (ع) درآمد و وی با آسیا گندم آرد همی‌کرد و جامه‌ای از پوست شتر برتن داشت . پیامبر وی را نگریست و گریست و گفت : ای فاطمه، تلخی دنیا را در جهت نعمت آخرش بجش . همان زمان این آیه نازل شد که : " ولسوف یعطیک ربک فترضی " (۱۳۱) .

○ در همان کتاب از عایشه نقل است که گفت : پیش آمد که چهل شبانه‌روز ، در خانه‌ی پیامبر (ص) آتش و چراغی روشن نشد . پرسیدند : چگونه پس زندگی می‌کردید ؟ گفت با آب و خرما .

○ از عارف سامی ، شیخ نظامی :

جهان غم نیرزد به شادی گرای　　نه از بهر غم کرده‌اند این سرای

جهان از پی شادی و دلخوشی است　　نه از بهر بیداد و محنت کشی است

نباید به خودبر، ستم داشتن　　نباید به خود درد و غم داشتن

اگر ترسی از رهزن و باجخواه　　که غارت کند آنچه بیند به راه

به درویش ده آنچه داری نخست　　که بنگاه درویش را کس نجست

بیا تانشینیم و شادی کنیم　　دمی در جهان کیقبادی کنیم

یک امشب ز دولت ستانیم داد　　زدی‌و ز فردا نیاریم یاد

دمی راکه سرمایه‌ی زندگی است　　به تلخی سپردن نه فرخندگی است

(۱۳۱) ـ سوره‌ی الضحی ، آیه‌ی ۵ پروردگار تو بزودی چنان به تو عطا کند که راضی شوی .

○ سعدی‌راست :

مشو در حساب جهان سخت گیر — که هر سختگیری بود سخت‌میر
به آسان گذاری دمی بی‌شمار — که آسان زید مرد آسان‌گذار
ز خاک آفریدت خداوند پاک — پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
زخاک آفریدت ، چو آتش مباش — حریص و جهان‌سوز وسرکش‌مباش
چو گردن کشید آتش هولناک — به بیچارگی تن بینداخت خاک
چو آن سرفرازی نمود این کمی — از آن دیو کردند از این آدمی
فرو تر شود هوشمندگزین — نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

○ مولوی‌معنوی :

هزار شب ز برای هوای خود خفتی — یکی شبی چه شود از برای یار مخسب
شبی که مرگ بیاید ، به عنف درکوبد — بحق تلخی‌آن‌شب که ره سپار ،مخسب

○ گزیده‌ای از سخنان یکی از ناموران : ای فلان ، دنیا بهر گذشتن خلق شد نه بهر ذخیره کردن . نیز برای عبور پدید آمدند نه‌آبادان کردن . پیش روی تو احوالی شگفت‌آور است ، برگو بدانم چه تدبیرهای صوابی بهر آن‌حوادث آماده ساخته‌ای ؟ . اگر خواهی به بزرگان در رسی ، از عادت به‌آسایش دوری کن و با اهل دین همنشینی ورز و به اوصاف اخلاقشان متخلق شود . تا کی ای بیچاره از دست رفتن غنایم را ناآگاهی و دل در شهوات بهایم داری ؟ اگر در قصد خویش راستگوئی ، برخیز و دست به کار زن و راه ایشان صعب مپندار چرا که یاور تو تواناست . و از او که بدیشان بخشیده است ،بخواه که سرور ایشان سرور تو نیز هست .

○ صوفئی به بغداد رسید . شنید بازارئی فریاد می‌دارد : ده "خیار" یک درهم . صوفی سیلی بروی خویش زد که اگر خیار چنین است ، کار اشرار چون است ؟

○ در کشف‌الغمه از محمدبن علی‌الباقر (ع) نقل است که روزی یاران را پرسید : آیا کسی از شما دست در آستین دوست خویش کند که نیاز خویش به دیناری چند برآورد ؟ گفتند : نه . فرمود : پس با یکدیگر به برادری نرسیده‌اید .

○ در همان کتاب آمده است که از وی پرسیدند : چه کسی از مردمان را ، مرتبه‌ی بالاتری است ؟ فرمود : آن کس که دنیا را در خورد خویش نبیند .

○ از وصایای پیامبر (ص) به امیر مؤمنان علی (ع) : ای علی بدترین مردمان کسی است که آخرت خویش به دنیا بفروشد و بدتر از او آن کس که آخرت خویش به دنیای دیگری فروشد . ای علی ، به روز رستاخیز همه‌ی پیشینیان و متأخران گویند کاش به دنیا جز روزی خویش حاصل نکرده بودیم .

○ اعرابئی پرسیدند : چه کس نزد شما سرور است ؟ گفت : آن کس که خردش بر هوسش چیره بود ، خشنودیش بر خشمش فزون باشد ، آزارش به قبیله‌اش نرسد و بردباری و بخشش های ایشان همه را دربر گیرد .

○ انوشیروان بریکی از امیرانش خشم گرفت . گفتند ، عطای خود از او قطع فرمای . گفت : از مقام خویش عزل شود . ولی از عطای ما بدو چیزی کسر نشود . چه شاهان اطرافیان خویش را بدوری تنبیه کنند نه به محرومی .

○ الراضی بالله (خلیفه) می‌گفت : کسی که عزتی را به باطل خواهد ، خداوند ذلتی را به حق نصیبش کند .

نصربن سیار گفت : هر چیز در آغاز کوچک است و سپس گران گردد . مصیبت اما در آغاز گران است و سپس اندک گردد .

○ از کتاب خسرو و شیرین نظامی :

جهان آن به که دانا تلخ گیـــرد | که شیـــرین زندگانی تلخ میـرد
کسی‌کز زندگی با درد وداغ است | به وقت مرگ خندان چون چراغ است
زمانه خود جز این کاری نداند | که اندوهی دهد، جانی ستاند
کفی گل در همه‌ی روی زمین نیست | که در وی خون چندین آدمی نیست
دو کس را روزگار آزار داد است | یکی کو مرد ودیگر کو نزاده است
در این سنگ و دراین گل مرد فرهنگ | نه گل بر گل نهد نی سنگ بر سنگ
منه دل بر جهان که این مرد ناکس | جوانمردی نخواهد کرد با کس
مباش ایمن که این دریای پر جوش | نکرده است آدمی‌خوردن فراموش
چه خوش باغی است باغ زندگانـی | گر ایمن بودی از باد خزانی
خوش است این کهنه دیر پر فسانه | اگـر مردن نبودی در میـانه
از این سرد آمد این کاخ دلاویز | که چون جا گرم کردی، گویدت خیز
اگر صدسال مانی وریکی روز | بباید رفت از این کاخ دل افروز
زن و فرزند و مال و دولت و زور | همه هستند همره تا لب گـور
روند این همرهان غمناک باتو | نیاید هیچ‌کس در خـاک باتو
به مرگ و زندگی در خواب و مستی | توئی باخویشتن هرجا که هستی
چه بخشد مرد را این سفله ایام | که یک یک باز نستاند سرانجام
شنیدستم‌که افلاطون شب و روز | به گریه داشتی چشم جهان سـوز
بپرسیدند از او کاین گریه از چیست | بگفتا چشـم کس بیهوده نگریست
از آن گریم که جسم و جان دمساز | بهم خو کرده‌اند از دیرگـه باز
جدا خواهند شد از آشـنائی | همی گـریم از آن روز جـدائی

○ وزیر عون‌الدین گفت بین من و پیری ظاهرالصلاح، به بغداد دوستی بود. زمانی که در احتضار بود، به نزدش رفتم. مرا سیصد دینار بداد وگفت: خرج وفات من کن و به مقبره‌ای معروف دفنم بنما و آنچه که ماند به مستحقانی که شناسی بخش. زمانی که بمرد، دفنش ساختم و بازگشتم. بر سر پل قضارا اسبی به من زد و دستمال پول از دستم به دجله افتاد. فریاد زدم، لاحول ولا قوة الا بالله. مردی سبب پرسید: گفتم که حال چون است. مرد جامه بدر

کرد و به همانجا که دستمال افتاده بود، به آب زد . غوطه خورد و در حالی که دستمال را بدهان داشت بالا آمد . دستمال را که به من داد، پنج دینارش از همان مال بدادم . نزدیک بود از شادی پردرآورد . و سوگندان‌خورد که قوت خویش نداشته است و پدرش را لعنت کردن گفت . منعش کردم . گفت : با این که میدانست بی‌چیزم ، مرا از مالش که بسیار بود منع کرد وتا امروز که‌بمرد ،ار من دوری نمود . و من از بیماریش نیز آگاه نبودم . گفتم : پدرت کیست ؟ گفت : فلان پسر فلان . و نام همان پیر را برزبان آورد که هم آن زمان از دفنش باز می‌گشتم . سخت به شگفت آمدم و خواستم بر مدعای خویش شاهدی آورد . جمعی بسیار شهادت دادند که وی پسر اوست . من نیز دینارها به وی دادم و گفتم از آن تست .

○ حکیمی گفت : حد مروت آن است که کاری را که آشکار شدنش شرمسارت می‌کند ، به نهان نکنی . دیگری گفت : مروت ترک لذائذ است . چنان که لذت نیز ترک مروت گفتن است .

○ قضا وجود همه‌ی موجودات در لوح محفوظ است بنحو اجمال و قدر تفصیل آن اجمال است با ایجاد یکایک مواد خارجی آن وجود به زمانی که دانش ازلی آن را مصلحت همی بیند .

○ چیزهائی که بر روی آب می‌ماند ، چیزهائی است که اگر باندازه‌ی حجم آن چیز از آب برگیری ، سنگین‌تر از آن جسم بود . در صورتی که اگر وزن جسم از وزن آب مأ خوذ مساوی آن سنگین‌تر بود ، در آب فرو رود . درصورت برابری وزن جسم و آب نیز چنین شود .

○ . . .

آنچه بر صفحه‌ی گل بود و زبان‌بلبل یک سخن بود چو در هردوتاءمل‌کردم

رفتی و زدیده خواب شد بیگانه وز صبر دل خراب شد بیگانـــه
دوراز تو چنان شبی به روز آوردم کاندر نظر آفتاب شـــد بیگانـــه

○ امپدوکل حکیم ، حکمت‌را ازداودد و سپس از لقمان آموخت . ارسطو نیز حکمت رااز امپدوکل آموخت .

○ محمدبن حسین‌راغولی از افاضل دانشمندان بود و کتابی در تفسیر و حدیث در چهارصد مجلد بنوشت که آن را قیدالاءوابد نامید . و به سال ۵۵۹ بمرد .

○ کنیه‌ی پاره‌ای از حیوانات و چیزها :

شیر	ابوالحرث	کفتار	ام عامر
روباه	ابوالحصین	پلنگ	ابوعون
گرگ	ابوجعده	سگ	ابوناصح
قاطر	ابوالاثقال	الاغ	ابوزیاد
خروس	ابویقظان	گربه	ام‌خداش
مرغابی	ام‌حفصه	موش	ام‌فاسد
سوسک	ام‌سالم	دینار	ابوالفضل
درهم	ابوکبر_ ابوصالح		_ ابوالحُسْن
نمک	ابوصابر	نان	ابوجابر
برنج	ابولوءلوءة	گوشت	ابوحضیب
گردو	ابومقاتل	پنیر	ابومسافر
تخم‌مرغ	ابوالاصفر	شیر	ابوالابیض
ترید	ابوراجع	هلیم	ام‌جابر
چوبک	ابوالنقاء	آب	ابوحیان

○ صوفئی گفت : برترین حجاب میان بنده و پروردگار، اشتغال آدمی به

تدبیر نفس خویش است و تکیه کردن بر عاجزی چون خود .

○ ابان‌بن عبدالحمیدبن‌لاحق بصری شاعری خوش طبع بود و برای یحیی‌بن خالدبن برمک کتاب کلیله‌ودمنه‌را در چهارده هزار بیت در سه ماه سرود . یحیی به تعداد ابیاتش به وی دینار بخشید و فضل نیز پنجهزار دینارش داد .

و همچنین رودکی در سال ۳۲۰ واند کلیله‌ودمنه را به اسم امیر نصر سامانی در دوازده‌هزار بیت در بحر رمل مسدس به نظم درآورد و صله‌ی وافر یافت . این شعر از این جاست :

هرکه نامخت از گذشت روزگار هیـــچ ناموزد ز هیچ آمــوزگار

○ فراء نحوی معلم دو فرزند مأمون بود . و هر زمان که برمی‌خاست ، هر یک از آن دو به سرعت یک لنگ کفش وی را می‌نهاد . مأمونشان چنین دستور داده بود .

○ حسن بن علی (ع) جوانی را دید که همی‌خندید . وی را گفت :ای‌فلان ، آیا از صراط گذشته‌ای ؟ گفت : نه . فرمود : به فردوس خواهی شد یا به جهنم ؟ گفت : ندانم . فرمود : پس این خنده زچه‌رو است ؟ راوی گفت : از آن پس‌آن جوان را خندان ندیدند .

○ یکی‌از بزرگان را از سخت‌ترین بردباری‌ها پرسیدند ، گفت : بردباری بر مصاحبت آن کس که اخلاقش موافق نیست و دوریش نیز ممکن نشود .

○ یکی‌از بزرگان را از نشانه‌ی بردباری پرسیدند ، گفت : ترک شکوه گفتن و پنهان ساختن بلا .

○ از ابوجعفربن علی‌الباقر (ع) از پدرش علی‌بن حسین زین‌العابدین (ع) از پدرش و وی از پدرش علی‌بن ابیطالب (ع) روایت کرد که فرمود : از دینی

که بر من بود، شکوه به پیامبر (ص) بردم . فرمود : ای علی "قل اللهم اغنی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک" و اگر دینی چون دین صبیر برتو بود، خداوندش بپرداز .

○ در کافی، در باب شرک از صادق جعفربن محمد (ع) روایت شده است که از وی پرسیدند کوچکترین چیزی که بنده بدان مشرک شود ، چیست ؟ فرمود : این که شخص بدعتی نهد و آن را معیار حب و بغض این و آن گذارد .

○ ابواسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف ، شیرازی فیروزآبادی، مردی فاضل بود و چنان در فقه شافعی متبحر بود که می‌گفتند : اگر شافعی وی را می‌دید ، بدو می‌نازید . وی با اشعاری نیک است .

○ از سخنان امام جواد (ع) : کسی که کاری زشت را نیک شمرد، در انجام آن شریک به حساب آید . نیز فرمود : کسی که بقا را دوست همی‌دارد، باید دلی فراهم آرد که در مقابل مصیبت بردبار بود . نیز گفت : اگر نادان ساکت ماند، مردم را اختلافی نیست .

○ در نهج‌البلاغه آمده است : خداوند تکالیفی بر عهده‌ی شما نهاده است ، آن‌ها را ضایع مسازید . نیز حدودی بر شما نهاده است ، از آن‌ها تجاوز مکنید . شما را از پاره‌ای چیزها نهی نموده است ، آن نهی‌ها را هتک مکنید .

○ حکیمی یارانش را گفت : دانش بیاموزید، چه اگر زمانه را شما مذمت کنند ، به از آن است که به سبب شما مذمتش کنند .

○ فاضل متکلم ابوالقاسم عبدالواحد بن علی بن برهان گوید : این که متکلمان واژه‌ی ذات را بر واجب‌الوجود تعالی شاءنه اطلاق همی‌کنند، درست نیست . زیرا واژه‌هائی که بر حق سبحانه اطلاق کنند ، نباید تاء تاءنیت واجد

باشد . چه هیچ نشانه‌ای نمیتوان بروی اطلاق کرد . درصورتی که ذات موٴنث ذو است به معنی مالک .

○ ...

غافل مشو که مرکب مردان مرد را　　در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند
نومید هم مباش که رندان جرعه‌نوش　　ناگه بیک خروش به منزل رسیده‌اند .

○ از سخنان بزرگان : غیبت کوشش عاجزان است .

○ شاعری پارسی :

رفتم بر اسب تا به به جرمش بکشم　　گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نه گاو زمینم که جهان بردارم　　یا چرخ چهارمم که خورشید کشم

○ از کتاب انیس‌الخاطر : روایت شده است که یحیی (پیامبر) عیسی (ع) را دید . یحیی گفت : چگونه است که چنان شادمانت بینم که گوئی ایمنی . عیسی (ع) گفت : چگونه است که چنان اندوهگینت بینم که گوئی ماٴیوسی . هنوز درنگی نکرده بودند که بدان دو وحی شد : آن کس که شادمان‌تر و با حسن‌ظن‌تر به من است ، نزد من محبوب‌تر است .

○ عیسی (ع) را گذار بر مردی افتاد کور ، مبتلا به لک و پیس ، زمینگیر که هر دو طرف بدنش فلج بود و گوشت بدنش از جذام همی‌ریخت و همی گفت : سپاس خدای را که مرا از بسیاری ابتلاآت برکنار بداشت . عیسی (ع) گفت : ای فلان ، کدام ابتلا را مبتلا نگشته‌ای ؟ گفت : ای روح‌الله من از آن کس که چون من معرفت به خدا ندارد ، بهترم . عیسی گفت : درست گفتی ، دست خود به من ده . دست وی بگرفت و ناگهان زیباترین و بهنجارترین آدمیان شد و خداوند تمامی ابتلاآت از وی ببرد . وی دیرزمانی مصاحب عیسی بماند .

○ بین قرآن و حدیث قدسی فرق این است که قرآن تنها از روح‌الامین شنیده آمده است، اما حدیث قدسی از جمله‌ی الهامات و دمیدن در روح و جز آن است، همانند آنچه پیامبر (ص) به شب معرج بشنید و مانند آن. نیز قرآن گرامی با همین عبارات که هست ـ مشتمل بر اعجاز است ـ شنیده آمده است. اما از حدیث قدسی، مراد معنی آن است نه الفاظش.

○ امام راغب در ذریعه گفت. سلمه‌بن کمیل را پرسیدند: زچه‌رو با آن‌که علی (ع) را در هر خیری نظری صائب است، عامه وی را ترک بگفتند؟ گفت: از آن‌رو که چشمشان را قدرت دیدن انوار او نیست. و مردمان به مشابه خود بیشتر مایل‌اند.

○ حکیمی غالبا" همی‌گفت: دل‌هایتان را که معبر فرشتگان است، مقبره‌ی حیوانات مکنید.

○ از صالح:

گر یار و دوست منع کنندم ز عشق او
دشمن هزار مرتبه بهتر ز یار و دوست.

○ سعدی:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید	ز گرمابه بیرون شدی بایزید
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر	فرو ریختند از سرائی به سر
همی گفت ژولیده دستار وموی	کف دست شکرانه مالان به روی
که ای نفس من در خور آتشم	ز خاکستری روی درهم کشم؟

○ حکیمی بر مردی که دانش بسیار می‌اندوخت و بدان‌ها عمل نمی‌کرد، گفت: ای فلان، اگر عمر خویش در جمع سلاح فنا کنی، کی به جنگ خواهی رفت؟

○ ...

هرچه آن پیشم نهاده دست عقل و حس و وهم
کبریایش سنگ بطلان اندر آن انداخته

○ یکی از نزدیکان ماءمون، در آن بیماری که وی از آن بمرد، به نزد وی شد، و بدید که وی هنگام جان‌دادن گفته است بستری از سرگین بسازند وخاکستر بر آن ریزند و خود بر آن خفته و خویشتن را بدانها همی‌مالید و می‌گفت : ای آن کس که سلطنتت‌زایل نشود، بدان کس سلطنتش زایل شود، رحمت آور . و پیوسته چنین می‌گفت تا بمرد .

○ مولوی معنوی :

در عدم ما مستحقان کی بدیم — که برین جان و برین دانش زدیم
ما نبودیم و تقاضامان نبود — لطف تو نا گفته‌ی ما می شنود
دنیی و عقبی حجاب عاشق است — میل آن‌ها کی زعاشق لایق است

○ شیخ عارف عطار که رحمت خداوند بر او باد، بدین فرموده‌ی خداوند استشهاد کرده است که "لکل امرء یومئذ شاٴن یغینه" (۱۳۲) :

کشتئی آورد در دریا شکست — تخته‌ای زآن جمله بر بالا نشست
گربه و موشی چو برآن تخته‌ماند — کارشان با یکدگر ناپخته ماند
نه ز گربه موش را روی گریز — نه به موش آن گربه را چنگال تیز
هردوشان از هول دریای عجب — در تحیر بازمانده خشک لب
در قیامت نیز این غوغا بود — یعنی آن جا نه تو ونه ما بود

چشم عبرت بین چرا در قصر شاهان ننگرد
تا چه سال از حادثات دور گردون شد خراب

(۱۳۲) ــ سوره عبس ، آیه‌ی ۳۷ ، درآن روز هرکس چنان گرفتار کار خود است که به هیچ‌کس نخواهد پرداخت .

پرده‌داری میکند بر طاق کسری عنکبوت
جغد نوبت می‌زند بر قلعه‌ی افراسیاب

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست
بسیار شیوه‌هاست بتان راکه نام نیست

خاموش شد عالم به‌شب تا چست باشی در طلب
زیرا که بانگ‌و عربده، تشویش‌خلوت‌خانه‌شد

○ از مولوی معنوی :

جانهای بسته‌اندر آب و گل — چون رهند از آب و گل‌ها ، شاد دل
در هوای عشق حق رقصان شوند — محو قرص بدر بی نقصان شوند
چون نقاب تن رود از روی روح — از لقای دوست یابد صد فتوح
میزند جان در جهان آبگون — نعره‌ی یالیت قومی یعلمون

در اول چو خواهی کنی مال جمع — بسی رنج بر خویش باید گماشت
پس از بهرآن تا بماند به جای — شب و روزی بایدش پاس داشت

ملک ملک اوست ، او خود مالک است — غیر ذاتش کل شیء هالک است
هالک آمدپیش وجهشی هست ونیست — هستی اندر نیستی خودطرفه‌ای‌است

خواجه را بین که از سحر تا شام — دارد اندیشه‌ی شراب‌و طعام
شکم از خوشدلی و خوشحالی — گاه پر می‌کند ، گهی خالی
فارغ از خلد و ایمن از دوزخ — جای او مزبله است یا مطبخ

○ از سروده‌های شیخ نظامی از خسرو و شیرین :

همه ساله نباشد کامکاری — گهی باشد عزیزی، گاه خواری

نماند جاودان طالع به یک خوی — نماند آب دایم در یکی جوی
درین صندل سرای آبنوسی — گهی ماتم بود، گاهی عروسی
به جائی بانک مطرب می‌کند ساز — به جائی مویه گر بردارد آواز
بسا رخنه که اصل محکمی‌هاست — بسا انده که در وی خرمی‌هاست
فلک چون کار سازی‌ها نماید — نخست از پرده‌بازی‌ها نماید
بسا قفلی که بندش نا پدید است — چو وابینی نه قفل‌است آن،کلیداست

○ در شب دوشنبه سیزدهم رمضان سال هزار هجری، قران نحسین (مریخ و مشتری) در برج سلطان اتفاق افتد . و آن دال بر وقوع فتنه‌ای بزرگ و هرج و مرج و خرابی ساختمان‌های بزرگ و حرکت لشکریان است . اما این امور طولی نیابد بل کار به سرعت به انتظام و صلاح باز گردد . و اوامر و نواهی شرع بویژه به سال چهارم پس از آن قرآن نظم یابد . و خداوند داناست .

○ به شب پنج شنبه‌ی بیست‌ودوم رجب سال هزار و دوازده هجری قران علویین (مشتری و زحل) در برج قوس اتفاق افتد . و آن دال بر تغییر اوضاع مردمان حتی در ادیان و ملل بود و بسیاری از شهرهای نامی دستخوش خرابی گردد و بخشی از خشکی‌ها به زیر آب رود و بسیاری از مشاهیر و معارف اقوام بمیرند . و دیگرانی ظاهر آیند . دولت به صاحب شوکتی رسد که از وی شگفتیها دیده شود . وی بسیار بر شتر برنشیند و ملک خویش تمهید کند و عالمان و صالحان و اشراف ازاو بهره برند . به زمان وی وقایع شگرف افتد و محتمل است که وی مهدی موعود بود که به آخر زمان خروج کند . مردمان در آن روزگار به پوشیدن جامه‌هائی از پنبه و پشم، در رنگهائی تیره اشتیاق‌کنند. به دنیا حوادثی عجیب پدید آید . مردمان قهستان، گرگان، دماوند و بغداد و اصفهان را قدر بالا گیرد . و در کار ملک مدخلی یابند و در سلطنت پادشاهی که گفتیم، ایشان را خطی است و یاران وی را در یاری او ثبات قدمی است و او را در تعبیر خواب یدی طولا است . و خداوند به حقایق امور داناتر است .

○ شعر :

دلم ز وصل تسلی نمیشود امروز — اگر غلط نکنم ، هجر یار نزدیک است

خوی با ماکن و با بیخبران هوی مکن — دم هر مادەخری را چو خران‌بوی‌مکن
روی را پاک بشوی عیب بر آئینه منه — نقد خود را سره کن ، عیب‌ترازوی‌مکن

○ والیس حکیم از خویشاوندان مجنون بود . از سخنان اوست که : محبت مال پایه‌ی شر است و محبت شر ، پایه‌ی همه عیوب .

وی را پرسیدند کدامیک از پادشاهان یونان وایران نیک‌تر است ؟ گفت : آن کس که بر غضب و شهوت خود حاکم بود .

از سخنان اوست : دنیا را اگر بر گریزان از خویش دست رسد ، مجروحش سازد . ولی اگر به خواستارش دست رسد ، وی را بکشد .

وی را گفتند : سلطان دوستت می‌دارد . گفت : شود که سلطان کسی را که از او بی‌نیاز است ، دوست بدارد ؟

○ حکیمی گفت : حکایت سلطنت به کوهی صعب می‌ماند که در آن همه‌ی میوه‌های نیکو گرد بود و همه‌ی درندگان . بالا رفتن از آن کوه سخت است و مقام کردنش سخت‌تر .

○ از ظهیر فارابی :

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد — که هریکی بدگر گونه‌داردم ناشاد
تنم گداخته شد در عنا چو موم ازفکر — که آتش از چه فتاده‌است‌دردل فولاد
چمن چگونه برآراست قامت عرعر — صبا چگونه بپیر است‌طره‌ی‌شمشاد
دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم — که‌آدمی ز چه پیدا شد و پری زچه‌زاد
ولیک‌هیچم‌ازاین‌در عراق‌حاصل‌نیست — خوشا فسانه‌ی شیرین‌و قصه‌ی فرهاد
تنعمی که من از فضل در جهان دیدم — همان جفای پدر بود وسیلی استاد

○ سلیمان‌بن داود (ع) بر درختی بگذشت که پرنده‌ای بر آن بانگ‌همی‌کرد. وی از همرهانش پرسید: آیا دانید چه می‌گوید؟ گفتند: خداوند و رسول وی داناتر است. گفت: می‌گوید هم‌اکنون نیم‌خرمائی خورده‌ام، اف به دنیا باد.

○ عارفی گفت: زمانی که درون و برون آدمی یکسان بود، انصاف است. و زمانی که درون نیک‌تر از برون بود، فضل اوست. زمانی اما که برونش نیک‌تر از درون بود، هلاکت اوست.

○ شعر:

صید جوئی به دشت دام نهاد — آهوی وحشیش به دام افتاد
بست پایش چو بود در دل وی — که برد زنده تا نواحی حی
نانهاده ز دشت پا بیرون — شد دچار وی از قضا مجنون
دیده آن پای بسته آهو را — از دل خسته خاست آه او را
گفتش این صید را چه آزاری — دست و پابسته‌اش چرا داری
او به صورت مشابه لیلی است — گربه لیلی ببخشیش اولی
نرگسش را نداده سرمه جلی — ورنه بودی بعینه او لیلی
گردنش را نسوده عقد گهر — ورنه لیلی بدی همه یک سر
خواند از شوق یار فرزانه — صد از اینان فسون و افسانه
دام شد صید پیشه ز افسونش — داد رشته به دست مجنونش
دست خود طوق گردن او ساخت — به زبان تفقدش بنواخت
بوسه بر چشم و گردن او داد — رشته از دست و پای او بگشاد
گفت‌با رو، رو فدای لیلی باش — همچو من در دعای لیلی باش
لاله میخور به جای خار و گیاه — وز خدا سرخ روئیش میخواه
سبزه میخور بگرد چشمه و جوی — بهر سر سبزیش دعا میگوی
تا ز لیلی بود ترا بوئی — کم مباد از وجود تو موئی
شاد زی از عنایت مولی — در حمای حمایت لیلی

○ سعدی‌راست :

سـالها برتو بگـذرد که گذار / نکنی سوی تربت پـدرت
تو به جـای پدر چـه کـردی خیر / که همـان چشم داری از پسـرت

○ گوینده‌اش را ندانم : (۱۳۳)

آنان که محیط فضل و آداب شدند / در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون / گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

○ از اسکندرنامه :

جهان چیست ، بگذر ز نیرنگ او / رهائی به چنگ آور از چنگ او
فلک در بلندی زمین در مغاک / یکی طشت خون و یکی طشت خاک
نبشته در این هر دو آلوده طشت / ز خون سیاوش بسـی سرگذشت
جهان گرچه آرامگاهی خوش است / شتابنده را نعل در آتـش است
مقیمی نبینی در این باغ کـس / تماشـا کند هر یکی یک نفـس
دو در دارد این باغ آراسـته / در و بند از این هر دو برخواسـته
درآی از در باغ و بنگـر تمام / ز دیگر در باغ بیـرون خـرام
در و هر دمی نوبری میـرسـد / یکی می‌رود ، دیگـری میرسد
نئیم آمده از پی دلخـوشی / مگر از پـی رنج و محنـت کشـی
در این دم که داری به شادی بسیج / که آینده و رفتـه هیچ است هیچ.

○ از مخزن‌الاسرار در تجرد :

بگذر از این خواب و خیالات او / بر پر از این خاک و خرابات او
شحنه‌ی این غار چو غارتگر است / مفلسی از محتشمی خوشتر است
حکم چو بر عاقبت اندیشی است / محتشمی بنده‌ی درویشی است
کیسه برانند در این رهـگذر / هرکه تهی کیسه‌تر ، آسوده‌تر

(۱۳۳) ـ از رباعیات حکیم عمر خیام .

○ در الفت احرار :

سر مکش از صحبت صاحبدلان　　دست مدار از کمر مقبلان
خار که هم صحبتی گل کند　　غالیه در دامن سنبل کند
زنده بود طالع دولت پرست　　بنده‌ی دولت شو، هرجا که هست

○ به کتابی در دیدم ، که عبدالله‌بن‌مبارک ، با جمعی از صوفیان درعلفزاری گرد بودند . صوفئی گیاهی برکند . عبدالله وی را گفت ، ترا پنج چیز حادث شد ، این که از تسبیح سرورت بازداشتی، و این که دل به اشتغال‌بدانچه سودت ندهد ، عادت دادی . نیز راه خویش‌به کسان نمودی که چون تو کنند . نیز تسبیح گوئی را از تسبیح خداوند بازداشتی و خویشتن را نیز به جهت بردن بروز قیامت ملزم بکردی .

○ ابومسلم که به مرو رسید ، مردمانش را گفت ، آیا در این شهر حکیمی دارید؟ گفتند : بلی فلان زردشتی . گفت : بیاوریدش . حاضر که شد ، وی را گفت : خویشتن را زچهرو حکیم خوانی ؟ گفت : از آن‌رو که مرا الهی بود که هر روزش زیر پای نهم . ابومسلم گفت : شمشیرآورید . زردشتی گفت : امیر، لحظه‌ی درنگ کن . مگر شما در کتابتان نخوانده‌اید : "افرایت من‌اتخذالهه هویه" (۱۳۴) ؟ گفت : بلی . گفت : من هوای نفس زیر پا گذارم تا مبادا بر من پیروز گردد . ابومسلم گفت : آنچه گفتی حق است .

○ حکیمان سیر آدمی را با عقل و هوای نفس و حرص وی به سوارکاری همانند کرده‌اند که سگی نیز با خود دارد . حال اگر سگ را پیش اندازد ، پیشرو ، ایشان را بر هر جیفه‌ای برد ، و از راه به چپ و راست منحرف شود و سوار کار و اسب‌را در پی‌خود گمراهی و هلاک افکند . اگر پیشرو اسب بود ، به کوهها و بیشه‌ها

(۱۳۴) ـ سوره‌ی فرقان ، آیه‌ی ۴۳　دیدی حال آن‌کس که هوای نفسش را خدای خود قرار داد .

برشود ، راه بگذارد و به جاهای خشک و خالی و خارزار رو کند و همگی را به رنج افکند . حال اگر پیشرو سوارکار بود ، نیکوترین راه را بگزیند و ایشان را به گواراترین سرچشمه‌ها و بهترین جاها برد و حال اسب و سگ و سوارکار بهبود گردد .

○ از سخنان شیخ (؟) :

شرف خواهی ، بگرد مقبلان گرد — که زود از مقبلان مقبل شود مرد
چو بر سنبل چرد آهوی تاتار — نسیمش بوی مشک آرد پدیدار
بهای در بزرگ از بهر این است — کز اول با بزرگان هم نشین است .

○ سراینده‌اش را نشناسم :

ای از تو مرا امید بهبهودی نه — با ما تو چنانکه پیش از این بودی نه
می‌دانستم که عهد و پیمان مرا — درهم شکنی ولی بدین زودی نه

○ از لیلی و مجنون :

زین ره که گیاش تیغ تیز است — بگریز که مصلحت گریز است .
این دیوکده نه جای نیل است — برخیز که رهگذار سیل است
چون بارت نیست باج نبود — بر ویرانه خراج نبود
بشتاب که راحت از جهان رفت — آهسته مرو که کاروان رفت
آن کس که در این دهش مقام است — آسوده دلی بر او حرام است
گیتی که سر وفا ندارد — گوئی که کس آشنا ندارد
چون قامت ما برای غرق است — کوتاه و دراز را چه فرق است؟

○ ادیبی : درمجلس یکی از امیران به بغداد بودم . امیر را طبقی لوزینه پیشرو بود . در این هنگام مجنون حلوالکلام وارد شد و گفت : امیر این چیست ؟ امیر یک دانه به سویش افکند . مجنون گفت : "اذا ارسلنا الیهم اثنین" . امیر یک دانه‌ی دیگر او را داد . گفت : "فعززنا بثالث" . سومی را نیز بدو داد . گفت : "فخذ اربعه من‌الطیر" امیر چهارمی را بدو داد . گفت :

"ویقولون خمسه و ساد سهم کلبهم" امیر پنجمی را نیز به وی داد . ; گفت : "فی سته ایام" ، امیر ششمین لوزینه را نیز به وی داد . گفت : "سبع سمرات طباقا" " ، لوزینه‌ها به هفت رسید . گفت : ثمانیه ازواج" ، امیر گفت هشتمی را بدو دهند . گفت : "تسعة رهط" . امیر نیز نهمی را داد . گفت : "تلک عشرة کاملة" ، امیر دهمی را نیز بداد . گفت : احد عشر کوکبا" ، امیر به ده‌تای اولی نیز دانه‌ای افزود .گفت : " ان عدةالشهور عندالله اثنا عشر شهرا" امیر دوازدهمین را نیز ارزانی داشت . مجنون گفت : "ان یکن منکم عشرون" ، امیر تعداد را به بیست رسانید . گفت : " یغلبوا ماء‌تین" ، امیر فرمان داد طبق را نزد او نهند . گفت بهخدا سوگند اگر چنین نمی‌کردی ، بهرت همی‌خواندم "فارسلنا الی ماءه الف اویزیدون" (۱۳۵) .

○ هشام بن عبدالملک ، معلم فرزند خویش را گفت : اگر سخنی بی‌پرده از وی شنیدی ، نزد دیگران سرزنشش مکن . چه بسا که خود به خطای خویش پی‌برد و نظرش از آغاز آن را زشت شمرد . خود را نگاه دار و زمانی که با وی خلوت داشتی ، وی را آگاه کن .

○ درکتاب تاریخی دیدم که هادی خلیفه‌ی عباسی ، شیفته‌ی کنیزکی غادر نام بود ، که به سیما زیباتر زنان و لطیف‌طبع‌تر ایشان و در ادب فزون‌تر از ایشان بود .و نیکوتر از باقی همی‌خواند . شبی که وی با وی بهمنادمت بنشسته و آواز سرداده بود ، ناگاه رنگ هادی دیگرگون شد و آثار اندوه بر چهره‌اش نمایان گردید . زن گفت : امیر را چه می‌شود ، خداوند مکروهی وی را ننمایاند ؟ هادی گفت : هم‌اکنون از خاطرم بگذشت که من خواهم مرد و هارون برادرم پس از من به خلافت رسد و تو همین‌گونه که با من بنشسته‌ای ، با وی بنشینی . زن گفت : خداوند ، مرا پس از تو باقی مگذارد .و به ملاطفت برخواست بل آن

(۱۳۵) ــ آشکار است که گوینده برای شمردن و بیش خواستن ، نیک از آیات بهره گرفته است .

خیال از خاطر وی بزداید . عطائی وی را گفت ناگزیر باید سوگندان سخت خوری که پس از من با وی به خلوت منشینی . زن سوگند بخورد و هادی از او پیمانی استوار نیز بگرفت و سپس بیرون شد و کس به نزد برادرش هارون فرستاد و سوگندش بداد که پس از او با "غادر" به خلوت منشیند . از وی نیز چنان پیمانی بگرفت . ماهی بیش نگذشت که هادی بمرد . خلافت به هارون رسید . روزی کنیزک را خواست و وی را تکلیف منادمت نمود . زن گفت ، امیر با آن پیمان‌ها و سوگندها چه می‌کند ؟ گفت : کفاره‌ی تو و خود را پرداختهام . سپس با وی خلوت کرد و زن نزد وی مقامی یافت که ساعتی دوریش را تحمل‌نمیتوانست کرد . تا شبی زن بر دامن هارون خفته بود که ناگاه پریشان برخاست . هارون گفت : فدایت شوم ، ترا چه می‌شود ؟ گفت : برادرت را به خواب دیدم که این ابیات همی‌خواند :

"پس از آن که من همسایه‌ی ساکنان گورستان شدم ، عهدم بشکستی "

" مرا فراموش کردی و چونان دورویان سوگندان خویش بشکستی "

به پیمان شکنی ، برادرم را همسر گزیدی ، کسی که تو را غادر نامید ، چه نیک نامید "

"مونس تازه مبارکت مباد ، و گردش روزگار به کامت مباد "

امید که تا صبح به من پیوندی و چنان شوی که بامدادی من شدم "

گمان میکنم هم‌امشب بدو خواهم پیوست . هارون گفت : فدایت شوم ، این خوابی پریشان بیش نیست . گفت : نه سپس به لرزه افتاد و مضطرب گشت و بمرد .

○ ابن سماک واعظی خوش سخن بود ولی در دانش توانا نبود . سخنانش باب طبع صوفیان بود و در مجلس وی جمعی بسیار گردهمی‌شدند . قضا را روزی وی به مجلس موعظه همی‌کرد که یکی از طلاب نامه‌ای بدستش داد . ابن‌سماک نامه برگشود و دید در آن فتوائی خواستهاند پیرامن کسی که بمرد و چنین و

چنان ورثه‌ای به جای نهاد و این که تقسیم چگونه شود ؟ ابن سماک که دید نامه به فرائض ارث مربوط است ، به خشم از دستش بیفکند و گفت : ما سخن از کسانی گوئیم که زمانی که میرند ، چیزی برجای ننهند . . . حاضران از بدیهه گوئی وی شگفت‌زده شدند .

○ کسی زاهدی را گفت : مرا پندی موجز ده . گفت : بدانچه در مقابل خداوند عهده‌دار آنی ، پرداز یعنی کمال توبه . و بدانچه خداوند در مقابل تو عهده‌دار آن است میرداز ، یعنی روزی .

○ یکی از شاهان شیفته کبوتربازی بود . وقتی با یکی از خدمتکاران در یکی از روستاها مسابقه بگذاشت . و کس نزد وزیر خویش به شهر فرستاد تا برگوید که کبوتر کدام یک پیشی داشته است . وزیر را خوش نیامد که بنویسد کبوتر خادم پادشاه پیشی‌داشته است . و نمیدانست چه باید کند . کاتبش گفت : بنویس :

"ای سروری که بختت بر نصیب دیگران پیروز است کبوتر
تو پیشی داشت اما حاجب خویش را پیشتر فرستاده بود ."

وزیر ، این سروده را نیک دانست و فرمان داد کاتب را جایزه دهند .

○ بشربن مفضل حکایت کرد و گفت : به قصد حج می‌رفتیم که به قبیله‌ای رسیدیم . ما را گفتند که در آن‌جا زنی در غایت زیبائی است که مارگزیده‌ها را درمان کند . مشتاق شدیم وی را بینیم . دوستی را نیز با خود بردیم . بین راه چوبی بگرفتیم و با آن پای وی را خراشیدیم تا خون آمد . سپس زخم را ببستیم و وی را به قبیله بردیم و گفتیم ، مار گزیده است . زنی چون قرص‌آفتاب بیرون آمد و بزخم وی نگریست و گفت : وی را مار نگزیده است . چوبی زخمش کرده است که مار بر آن بول کرده است ، و تا زمانی که خورشید غروب کند ، خواهد مرد . هنوز آفتاب فردا بالا نیامده بود که وی بمرد و ما سخت شگفت‌زده ماندیم .

○ بزرگان عرب پدر قیس مجنون را گفتند که مجنون را به مکه برد و طواف دهد و از خدا خواهد که وی را از ابتلاآتش عافیت دهد . پدر چنان کرد و هنگامی که به منی بودند ، ناگهان زنی خراهر خویش لیلی نام را با فریاد خواند مجنون چنان بیهوش افتاد که پدر پنداشت مرده است . اما ساعتی بعد که بهوش آمد ، چنین خواند :

"هنگامی که در خیف منی بودم ، یکی دیگری را بخواند و بی‌آنکه داند شوق دل ما را برانگیخت بنام لیلی ، جز لیلی را بخواند و با این نام پرنده‌ای را که گوئی در دل من بود ، به پرواز درآورد .

○ یکی از حکیمان گفت : برترین مردم کسی است که هنگام رفعت مقام تواضع ورزد و هنگام توانائی عفو کند و با قدرت انصاف ورزد .

○ ادیبی گفت ، هر کست گوید که مکارئی خوش خلق یا واسطه‌ای بدخلق یا شتربانی که جو ندزدد یا خیاطی که از پارچه ندزدد یا کوری که سنگین دل نبود یا معلمی که توانگر یا کوتاه قدی فاقد تکبر یا بلندقدی راست قامت را دیده است ، باورش مکن .

○ زنی‌به نزد معبری بیامد و گفت : به خواب دیدم که سنبله‌ی گندمی از انگشتم بروئیده است ، تعبیر چیست ؟ معبر گفت : ای فلان ، تو از نخ‌ریسی روزی همی‌خوری . گفت : بلی .

○ ابن هرمه به نزد منصور (خلیفه) آمد . منصور وی را عزیز بداشت و تکریم کرد و پرسید : چیزی از من خواه . گفت به کارگزارت در مدینه بنویس که هرگاه مرا مست بگرفتند ، حدم نزنند . منصور گفت : ابطال حدود را راهی نیست . چیز دیگری بخواه . و اصرار بکرد ، اما ابن هرمه بیش‌الحال کرد . سرانجام منصور گفت : به کارگزار مدینه بنویسید : هر گاه ابن هرمه را مست

نزد تو آورند، وی را هشتاد تازیانه زن، و آورنده‌اش را صد تازیانه از آن پس این‌هرمه مست در کوچه‌ها می‌رفت و کسی متعرضش نمی‌شد .

○ در کافی، پس از باب استدراج آمده است که ابو عبدالله (ع) مردی را گفت : تو را طبیب نفس خود کرده‌اند، بیماریت آموخته‌اند و نشانه‌ی صحتت نیز . دارو را نیزبه تو نموده‌اند . حال بنگر که چگونه به کار نفس خود پردازی. نیز به دیگری فرمود : دل خویش را هم‌نشین نکوکار و پدر و مادر و فرزند خویش نه، دانشت را پدر خود دان و از او پیروی کن و نفس خویش را دشمن خود دان که باید با او بستیزی و مال خویش عاریه‌ای که باید پس دهی .

○ از مخزن‌الاسرار :

معرفت از آدمیان برده‌اند — آدمیان را ز میان برده‌اند
با نفس هر که بر آمیختم — مصلحت آن بود که بگریختم
سایه‌ی کس فر همائی نداشت — صحبت کس بوی وفائی نداشت
صحبت نیکان ز جهان دور گشت — شان عسل لانه زنبور گشت
معرفت اندر گِل آدم نماند — اهل دلی در همه عالم نماند

○ از کتاب خسرو و شیرین (نظامی) پیرامن عشق :

فلک جز عشق محرابی ندارد — جهان بی خاک عشق آبی ندارد.
غلام عشق شو کاندیشه این است — همه صاحبدلان را پیشه این است
جهان عشق است و دیگر زرق‌سازی — همه بازی است الا عشق بازی
کسی کز عشق خالی شد، فسرده است — گرش صد جان بود بی‌عشق مرده است
مبین در عقل کان سلطان جان است — قدم در عشق نه کان جان‌جان است.

از همو در وصف عشق از کتاب لیلی و مجنون :

چون عشق سرشته شد به گوهر — چه باک پدرچه بیم مادر
پندار چه هزار سودمند است — چون عشق آید چه جای پند است.
در عشق شکستگی کند سود — خورشید به گل نشاید اندود

عشقی که نه عشق جاودانی است ‌ ‌ بازیچه‌ی شهوت جوانی است
عشق آینه‌ی بلند نور است ‌ ‌ شهوت ز حساب عشق دور است
در خاطر هر که عشق ورزد ‌ ‌ عالم همه حبه‌ای نیرزد.
چون عاشق را کسی بکاود ‌ ‌ معشوق از او برون تراود
چون عشق به صدق ره نماید ‌ ‌ یک خوبی دوست، ده نماید

○ در احکام ستاره‌ی دنباله‌دار :

ـ درصورتی‌که‌ستاره‌ی دنباله‌داری‌دربرج حمل دیده شود ، مرگ‌پادشاهان ، اضطراب مملکت ، قحطی و مرگ را نشانه است .

ـ در برج ثور نشانه‌ی خشک‌سالی ، راهزنی ، خراب کردن و خون ریزی است .

ـ در جوزا نشانه‌ی خرابی پاره‌ای شهرها ، تغییر دولتها ، بدی وضع روستائیان ، مرگ و ستم است .

ـ در سرطان نشانه‌ی مرگ سلطان با سم است و نیز خونریزی ، هجوم دشمنان به مملکت و حوادثی آسمانی است .

ـ در اسد ، نشانه‌ی بیماری‌ها ، خرابی و وباست .

ـ در سنبله ، نشانه‌ی ستم ، جور و تخریب به جنگ است .

ـ در میزان نشانه‌ی مرگ و میر حیوانات است .

ـ در عقرب نشانه‌ی مرگ عابدان و زاهدان و دانشمندان و آفات سماوی و تخریب بواسطه‌ی زیادتی برف است .

ـ در قوس نشانه‌ی مرگ سلطان ، جعل نامه‌ای که بسببش خرابی بسیار حاصل آید ، و نیز قحطی است .

ـ در جدی نشانه‌ی آتش‌سوزی شهر یا غرقه گشتن آن است و برف و جنگ و تخریب در کوهستانها و قحطی .

ـ در دلو نشانه‌ی جنگ و اسارت ، ستم و تغییر اخلاق مردمان و اوضاع زمانه است .

ـ در حوت نشانه‌ی خرابی برخی شهرها ، حریق ، غرق و فساداحوال‌است .

○ در یکی از تاریخها آمده است که مانی نقاش به ایام شاپورذوالاکتاف بود و ادعای پیامبری همی‌کرد . از معجزاتش این‌بود که با دست دوایری می‌ساخت که پرگار که از آن می‌گذراندند ، نشان میداد که درست است . قطر پاره‌ای از دوایری که با دست می‌ساخت ، از پنج ذرع بیشتر بود . نیز با دست و بدون کمک از خط‌کش ، خط‌هائی می‌کشید که با گذاردن خط‌کش نیز راست درمی‌آمد .

○ یکی از بزرگان گفت : اگر دنیا تنها همین یک عیب را داشته باشد که عاریتی است ، شایسته است که صاحب همت بدان التفات نکند . چنان که صاحبان مروت از عاریت اسباب تجمل دوری می‌کنند .

○ جامی‌راست :

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است
رخنه‌ها دان کش به دیوار حصار دین دراست
چون سلامت ماند ازتاراج نقد این حصار
پاسبان در خواب و برهر رخنه دزدی‌دیگراست
گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
در برش دل بحر دان و او شه بحر و بر است
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم‌الحساب
صفرچون خالی است ، ز ارقام عدد بالاتراست
زر نه و مردی کن و دست درم بگشا که زر
مرد را بهر کرم ، زن را برای زیور است
نیست سرخ از اصل گوهر تنگه‌ی زر گوئیا
بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذر است
هرکه را خر ساخت شهوت نیم خردل گوبه‌عقل
خود به فهم خردبینان نیم خردل هم خراست
دست ده با راستان در قطع پستی‌های طبع
بی‌عصا مگذر که در راه تو بس جوی و جر است

چون کنند اهل حسد طوفان ، طریق حلم گیر
گاه موج آرام کشتی را ز ثقل لنگر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان به‌آب
کشتن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است
هست مرد تیره‌دل در صورت اهل صفا
چون زن هندو که از جنس سفیدش چادر است
گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
زان که اندر بحر دانش او شه بحر و بر است
چیست زر ناب؟ روشن گشته خاکی زآفتاب
هر که کرد افسر ز زرناب خاکش بر سر است
عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز بذل
خوبی محبوب زیبا در میان لاغر است
معنی ذر ترک آمد ، مقبلی کو برد بو
ز امتثال امر ذر در ترک دنیا بوذر است
لب نیالایند اهل همت از خوان خسان
هرکه قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند
قانعان را خنده بر شاه و امیر کشور است
ماکیان از بهر دانه می‌برد سر زیر کاه
قهقهه بر کوه و دره شیوه‌ی کبک نر است
هرچه سفله پیر شد ، حرصش فزونتر تا به گور
زان که سگ چون پیر گردد علت مرگش گر است
مرد کاسب کز مشقت می‌کند کف را درشت
بهر ناهمواری نفس دغل سوهانگر است
سفله را منظور نتوان داشتن کان خوبروست
میخ را در دیده نتوان کوفتن کان از زر است

نیکی آموز از همه، از کم ز خود آخر چه عیب
راستی در جدول زرگر ز چوبین مسطر است
حکمت اندر رنج تن تهذیب عقل و جان توست
قصد واعظ زجر اصحاب و لگد بر منبر است
هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصان دل است
رخنه کاندر قصـــر بینی از قصـور قیصر است
نقش پهلو نسخه‌ی تفصیل رنج شب بس است
جامه چاکی راکه تا صبح از حصیرش بستر است
طعنه از کس خوش نباشـد گرچه شیرین‌گو بود
زخم نی بردیده سخت است ارهمه نیشکر است
گر عـروج نفـس خواهی بال همت بر گشـــا
کانچه در پرواز دارد اعتبار اول پر اســـت
حکمت یونانیان پیغام نفس است و هـــوی
حکمت ایمانیان فـــرموده‌ی پیغمبر اســـت
نامه کش عنوان نه قال الله یا قال الـــــرسول
حاصل مضمون آن خسران روز محشر اســـت
نیست از مردی عجوز دهـــر را گشـــتن زبون
زن که فایق گشت بر شوهر به معنی شوهر است
نکته‌های پســـت کامل هســـت طالب را بلند
نقطـه‌های پای حیدر تاج فرق قنبـــــر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر است و بس
رخنه بر یاءجوج بستن خاصه‌ی اسکندر اســت
در جوانی سعی کن گر بی‌خلل خواهـــی عمل
میوه بی‌نقصان بود گر از درخت نـــوبر است
عالم عالی مقام ار بهر جر خواند عـــلوم
چون علی کش معنی استعلا و کار او جر است

جامی احسنت این نه‌شعر از باغ رضوان روضه‌ای است

کاندر او هر حرف طرفی از شراب کوثر است

لجة الاسرار اگر سازم لقب او را سزاست

زانکه از اسرار دین بحر لباب گوهر است

سال تاریخش اگر فرخ نویسم هم سزاست

زان‌که‌سال ازدولت‌تاریخ این فرخ‌فراست (۱۳۶)

○ آب دجله به روزگار متوکل، زمانی سخت زردرنگ شد. چندان که مردمان بیمناک شدند. و به وی نزد حضرت‌باری‌فزع‌کردن گرفتند. پس از آن گلگون شد و مردم شیون آغازیدند. سپس به حال خویش بازگشت. بسطام، گرگان، طبرستان، نیشابور، اصفهان و کاشان‌در یک‌روز و ساعت از زلزله بلرزید و در همان ایام در یکی از روستاهای مصر، بنام سویدا بارانی از سنگ بارید که وزن هر یک دو رطل بود. زلزله پاره‌ای از روستاهای یمن را جابجا کرد.

○ در تاریخ قوام‌الملکی آمده است پیرامن حوادث سال ۳۰۴ آمده است که گروهی از خراسان آمدند و المقتدر بالله را آگهی دادند که یکی از برجهای‌باروی سمرقند خراب گشته و در سوراخی زیر آن برج هزار جمجمه‌ی آدمی که در زنجیری بوده است، یافته‌اند. و نیز بیست‌ونه جمجمه‌ی دیگر که بر گوش هر یک از آن‌ها، نام صاحب سر بر رقعه‌ای پشمین نوشته بوده است. برخی از آن نامها از این قرار است: شریح‌بن حیان، حیان‌بن زید، خلیل‌بن موسی. پاره‌ای از آن رقعه‌ها تاریخ سال هفتاد هجری را داشته است.

○ بنی‌امیه ۹۱ سال سلطنت کردند به این ترتیب:

(۱۳۶) ــ ترتیب اشعار همان است‌که درمتن اصلی است با همه‌ی تفاوتهای احتمالی که با ترتیب شعر در دیوان شاعر دارد. اما چند جا که اغلاط فاحشی بود، برمبنای تصحیح آقای سید ابوالقاسم آیت‌الهی تصحیح شد.

نـــام	عمـــر	سلطنت	مرگ
معـاویه	۷۸	۱۹سال‌واندی	۶۰
یزید	۳۸	۳ سال و ۸ماه	۶۴
مروان‌بـــن حکـم	۶۳	کمتراز یک‌سال	——
عبدالملک‌بن مـروان	۶۱یا۵۷	۲۱	——
ولیدبن عبدالملـک	۴۹	۹سال‌و ۵ ماه	۹۶
سلیمان‌بن عبدالملـک	۴۵	۲سال‌واندی	۹۹
عمربن عبدالعـزیـز	۳۹	۲سال‌و ۵ ماه	۱۰۱
یزیدبـــن عبدالملـک	۴۰	۴ سال واندی	۱۰۵
هشام‌بن عبدالملـک	۶۲ واندی	۱۹سال‌ونه‌ماه	۱۲۵
ولیدبن‌یزیدبن عبدالملک	۳۹	یکسال و ۳ ماه	۱۲۶
یزیدبن ولیدبن عبدالملک	۴۶	۶ ماه	۱۲۷
ابوابراهیم‌بن‌ولیدبن‌عبدالملک	۳۶	۳ ماه	۱۲۷
مروان‌بن محمدبن مروان	۶۹	۵ سال واندی	۱۳۲

○ خسرو دهلوی :

مارا به کوی تو نه سرائی نه خانــه ای   کز بهر آمدن بود آن جا بهـــانه ای

——

گریاد این شکسته کنی کی بود غریب   خاشاک نیز بر دل دریا گذر کنــد .

○ هر جسمی را صورتی است و تا زمانی که این صورت از او کاملا" دور نشود ، صورت دیگری به خود نپذیرد . چنان که مثلا" جسمی که مثلث شکل است ، تا زمانی که این شکل را از دست ندهد ، به صورت مربع یا اشکال دیگر درنیاید . همچنین شمعی است که نقشی را پذیرفته است و تا زمانی که آن نقش را از دست ندهد ، نقش تازه‌ای نپذیرد . و اگر اندکی از نقش اول در آن ماند ، نقش دوم را به تمام نپذیرد و هر دو نقش در آن اختلاط یابد و بهر هیچ یکشان خالص نبود . این حکم در عموم اجسام جاری و مداوم است . اما ما همی‌بینیم که

نفس ما صور مختلف اشیاء را با وجود اختلافشان در محدسات بودن یا معقولاتشان، تمام و کمال، بدون آن که صورت قبلی را از دست دهد، می‌پذیرد . و نیز نقش تازه را با وجود آن که نقش قبلی را به تمام دارد، می‌پذیرد . نیز بدون آن که دچار ضعف یا قصور شود، صور گوناگونی را همی‌ــ پذیرد . بل برعکس به سبب صورت اول قدرتش در پذیرفتن دیگر صور بعدی زیادت می‌گیرد . و بدین سبب هرچه‌قدر انسان در علم وادب بیش بود، فهم و کیاست بیشتری دارد و برای آموختن و استفاده آماده‌تر است . این خاصیت مخالف و متضاد خواص اجسام است . ازاین‌رو نفس آدمی جسم نیست .

○ از وصایای افلاطون الهی به شاگردش ارسطو به نقل محقق طوسی : معبود خویش بشناس و حق وی ادا کن . بر تعلیم مواظبت کن و اهل علم را به زیادتی عملشان آزمایش مکن بل احوال ایشان را در دوری از بدی التفات کن . از خداوند چیزی مخواه که نفعش ناپیوسته بود . و نیک بدان که نعمت‌ها همه از او است . و از حضرتش نعمت‌های باقی و فایده‌های همیشگی خواه . نیز بدان که انتقام خداوندی از بندگان به خشم و عتاب نیست بل به تقویم و تاءدیب‌است . زندگانی به صلاحی را که قرین مرگی توءام با خشنودی خدا نبود، از وی التماس مکن . و مخسب مگر آن که نسبت به سه چیز از خویشتن حساب کشی :

یک : این که بنگری آیا در آن روز از تو خطائی سرزده است یانه ؟

دوم : این که بنگری آیا در آن روز خیری بدست آورده‌ای یا نه ؟

سه : این که آیا با تقصیر تو عبادتی از تو فوت گشته است یا نه. کار کسی را به تاءخیر مفکن چه دنیا در معرض تغییر و زوال است . بضاعت خویش را از آن چیزها که خارج از ذات توست منه . کسی را که با نیل به لذایذ دنیا شادمان شود، یا به مصیبتی از مصایب دنیا اندوهگین شود، حکیم‌مشمار . ذکر موت پیوسته‌دار. بارها بیندیش و سپس بگو . چنین کنم . چه احوال گوناگون‌شدنی است . برای مردمان صدیقی ناصح باش . به آن کس که به بلائی مبتلا گشته است یاری ده مگر آن که به بلای کردار زشت مبتلاست . تنها به‌سخن حکیم مباش بل در کردار نیز حکمت پیشه کن . چه حکمت اگر زبانی باشد در

این دنیا ماند ولی اگر کرداری بود، بدان دنیا نیز پیوندد و در آن جا ماند. اگر در کار نیکو رنج بری، رنجت نماند اما کار نیکویت ماند. اما اگر با ارتکاب گناهی لذت بری، لذتت برود و گناهت ماند. نیک بدان که به جائی خواهی شد که در آن جا خادم و مخدوم را ارزشی همسان است. از این‌رو در این جا به بیشی اندوخته مپرداز. همواره توشه مهیادار چه ندانی زمان رحیل کـــی دررسد.

نیز بدان که بین موهبت‌های خداوندی هیچ چیز به پای حکمت نرسد. و حکیم آن کس است کماندیشه و کردار و گفتارش یکسان بود. نیکی را جایزدان و از شر در جهت نشان یافتن در امور این دنیا ــ هر چند سترگ بود ــ بگذر. اوقات را با امروز و فردا کردن مگذران و بدی را وسیله‌ی کسب حسنه مگذار. از کاری که فضیلت بیش دارد، به‌سبب شادمانئی زوال‌پذیر مگذار، چه این معنی باعث روی‌گرداندن از شادمانی جاودانه است. دل خویش از محبت دنیا بدور دار. به هیچ کاری پیش از وقت دست مزن. از بی‌نیازیت مغرور مشو و مصائب را ناخوش مشمار. در رفتار با دوست چنان کن محتاج حکم نگردی. هیچ‌سفیهی را مخاطب مکن. با همه‌کس فروتنی کن و فروتنان را تحقیر منمای. در آن چه خود را بر آن معذور داری، برادرت را ملامت مکن. به بیکاری شادمان مشو. به بخت اعتماد مکن. از انجام کار نیکو پشیمان مگرد. با هیچ کس دشمنی مکن. و بر ملازمه‌ی میانه‌روی و استقامت کن. به خیرات مواظبت کن.

○ ابن‌مقله نویسنده‌ی معروف را دست و سپس زبانش بریده بودند. و از چاه آب همی‌کشید. مورخان نوشته‌اند سه‌بار برای سه‌خلیفه وزارت کرد، سه‌قرآن نوشت، سه‌بار سفر کرد و سه‌بار گورش را نبش کردند.

○ شاهان اسماعیلیه که در رودبار و قهستان حکومت کردند، هشت تن بودند و طول حکومتشان ۱۱۲ سال بود:

۱ ــ حسن‌بن علی معروف به صباح ۳۵ سال

۲ ــ بزرگ امید رودباری ۱۴ سال و دو ماه و بیست روز

۳ ــ محمد بن بزرگ امید ۲۴ سال و هشت ماه و هفت روز

۴ ــ حسن‌بن محمد مشهور به علی ذکرهالسلام ۴ سال

۵ ــ محمدبن حسن ۴۶ سال

۶ ــ جلال‌الدین بن حسن‌بن محمد معروف به نومسلمان ۱۱ سال و نیم

۷ ــ علاءالدین محمدبن جلال‌الدین بن حسن ۳۵ سال و چند ماه

۸ ــ رکن‌الدین خورشاه‌بن علاءالدین‌بن محمد یک سال

○ پادشاهان مغول در ایران ۱۴ تن بودند که از سال ۵۹۹ ــ یعنی سال ظهور چنگیز خان ــ تا ۷۳۶ یعنی سال انقراضشان در این سامان حکومت کردماند ، و مدت حکومتشان ۱۳۷ سال بوده است .

نام	سال مرگ
۱ ــ چنگیز خان	۶۲۴
۲ ــ اکتای قاآن پسر چنگیز	۶۳۹
۳ ــ کیوک خان پسر اوکتای قاآن	۶۴۸
۴ ــ منکو قاآن پسر تولی پسر چنگیز	۶۵۵
۵ ــ هولاکوخان پسر تولی	۶۶۳
۶ ــ اباقاآن پسر هلاکو	۶۸۰
۷ ــ احمد خان پسر هولاکو	ــ
۸ ــ ارغون خان پسر ابقا ــ	ــ
۹ ــ کیخاتو پسر ابقا	۶۹۴
۱۰ ــ بایدوخان پسر طرغای	ــ
۱۱ ــ غازان خان بن ارغون	۷۰۳
۱۲ ــ سلطان محمد خدا بنده پسر ارغون	۷۱۹
۱۳ ــ سلطان ابو سعید پسر سلطان محمد	۷۳۶
۱۴ ــ محمد خان پسر امیر حسین خان	
۱۵ ــ طغا تیمور	
۱۶ ــ ساتی	

۱۷ ــ جهان تیمور

۱۸ ــ انوشیروان (۱۳۷)

واولین کسی از ایشان که سعادت اسلام یافت ، غازان خان بود .
چنگیزخان روزی از قاضی وجیه‌الدین قوشچی پرسید : آیا پیامبر شما خبر خروج مرا داده بود ؟ قاضی گفت : گفتم بلی . وسپس پاره‌ای از اخبار ستیزها و ظهور ترکان بهروی بیان کردم . شادمان شد و گفت : یادی عظیم از من خواهد ماند . گفتمش ، اجازه همی دهی سخنی گویم ؟ گفت : بگو . گفتم : یاد تو زمانی خواهد ماند که از فرزندان آدم کسی بماند . درصورتی که اگر تو کاری که اکنون همی‌کنی ادامه دهی ، نوع بشر در حقیقت از میان خواهد رفت . درآن صورت چه کسی یاد تو را نشر خواهد داد ؟ قاضی گفت : وی چنان خشمناک شد که رگهای گردنش ورم کرد و ترسیدم مرا نیز بکشد .

حکایت زیر ، بی‌شباهت به حکایت فوق نیست . حکایت کرده‌اند که امیری به روستائی فرود آمد . اول شب ، خروسی آواز سر داد . امیر این معنی به فال بد بگرفت و فرمان داد تمام خروسان آن روستا را ذبح کنند . زمانی که وی قصد خواب کرد ، به خدمتکار خویش گفت : خروس خوان مرا بیدار کن . وی گفت : امیر ، تو یک خروس نیز باقی نگذاشتی . با خواندن کدام خروس بیدارت کنم ؟

○ ...

با ما جانا تو دوستی یکدله کن — مهر دگران اگر توانی یله کن
یک روز به اخلاص بیـا در برما — گر کارتو ازما نگشاید گله کن

○ سعدی :

اگر لذت ترک لذت بدانــی — دگر لذت نفس لذت نخوانی

(۱۳۷) ــ چنان‌که ملاحظه می‌شود ، ابتدا سلاطین یاد شده را ۱۴ تن می‌نویسد و سپس نام‌ها به ۱۸ می‌رسد . حتی بسیاری از اسم ها هم با آنچه درتاریخ آمده است ، تفاوت‌هائی دارد .

هزاران در از خلق برخود ببندی گرت باز باشد در آسمانی
تو این صورت خود چنان می‌پرستی که تا زنده‌ای ره به معنی ندانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت گر از چنبر آز بازش رهانی
ولیکن ترا صبرعنقا نباشد که دردام شهوت به‌گنجشک مانی
چنان میروی‌ساکن وخواب در سر که می ترسم ازکاروان باز مانی
وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی
همه عمر تلخی‌کشیده است سعدی که نامش برآمد به شیرین زبانی

○ نیز از اوست :

ایهاالناس جهان‌جای تن‌آسانی‌نیست مرد دانا به‌جهان‌داشتن ارزانی‌نیست
حذر از پیروی نفس که در راه خدا مردم افکن‌تر ازاین‌غول‌بیابانی‌نیست
عالم و عابد و صوفی همه‌طفلان‌ره‌اند مرداگرهست بجز عالم ربانی نیست
با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی کالتماس‌تو بجز راحت جسمانی نیست
آخری نیست تمنای سر و سامان را سروسامان‌به‌ازاین‌بی‌سروسامانی‌نیست
آن‌که‌راخیمه به صحرای‌قناعت‌زده‌اند گرجهان جمله بلرزدغم ویرانی‌نیست

افسرده بهار شادمانی بی تو پژمرده نهال کامرانی بی تو
چشمم همه‌دم به‌خون‌فشانی بی تو حاصل که حرام زندگانی بی تو

○ از شیخ اوحدی :

میوه وصلت به‌ماکمتر رسد زان که بر شاخ بلندی بسته‌ای
عاشقانی را که در دام تواند کشته‌ای چندی‌وچندی بسته‌ای

○ از امیر همایون :

ازسرکوی تو شبها رمصحراگیرم تابنالم به‌مراد دل غمناک آن‌جا

○ از خسرو :

ای دل‌علم‌به ملک‌قناعت بلند کن چشم خرد زننگ جهان بی‌گزند کـن
تا چند راغ‌مزبله، لختی‌همای بـاش خود را به نانمودن خود ارجمند کن
دشمن اگر زپستی همت لگد زنـد تو خاک راه او شو وهمت بلند کـن
درخلوت رضازسوی الله روزه گیـر ابلیس را به سلسله‌ی شرع بند کـن
این‌آشیان‌چوملک‌کسی‌نیست، عارضی‌است خسرو برو تو هیچ‌کسی را پسند کن

○ از فغانی :

من‌ازتومثل‌گشتم ویعقوب زیوسف درهیچ زمان مهرووفا ننگ‌نبوده است

شوق برون زحدبه‌صبوری قرار یافت آخر میان ما وتو دوری قرار یافت
هرگز دل‌من ازتو جدائی طلب نبود این وضع درمیانه ضروری قرار یافت

در پای گنـه شد دل بیمارم پست یارب چه شود اگرمرا گیری دست
گر در عملم آنچه ترا باید نیست انــدر کرمت آنچه مرا باید هست

○ محقق طوسی دراخلاق ناصری گفت : حکیمان گفته‌اند ، عبادت خداوندی سه‌گونه است یک ـ آنچه بربدن آدمی واجب است چونان نماز وروزه و سعی در مواقف شریف جهت مناجات خداوندی جل ذکره .

دو ـ چیزی که برجان آدمی واجب است چون اعتقادات درست و از روی دانش به وحدانیت حق ، وآن چه‌که از ثنا و تمجید وی درخور اوست . ونیز اندیشه پیرامن آن فیض ها که خداوند از وجود و حکمت خویش بر جهان ارزانی داشته است نیز اتساع در این معارف .

سه ـ آن‌چه جهت زندگانی مشترک درجامعه واجب آمده است چون معاملات ، کشاورزی ، ازدواج بازپس دادن امانات ، واندرز دادن بیکدیگر و انواع همکاری ها و ستیز با دشمن و دفاع از حریم و حمایت از نواحی . پاره‌ای از اهل تحقیق گفته‌اند که : عبادت حق تعالی در سه چیز است ،

ــ اعتقاد درست .
ــ گفتار درست .
ــ و کار نیکو .

واین سه برحسب اختلاف زمان و اضافات و اعتبارات گوناگونی که پیمبران بیانش داشته‌اند ، متفاوت است . و عامه‌ی مردم دراین معانی باید که از پیمبران تبعیت کنند و درجهت برپا داشتن قوانین الهی و حفظ مقررات دینی که جزبا آن انتظامی نبود ، منقاد ایشان باشند .

○ جارالله در ربیع الابرار گفت . اعراب گویند : زمانی‌که "بیاض" زیادت شود ، "سواد" اندک گردد . منظورشان از "سواد" خرماست و از "بیاض" شیر . مرداشان آن‌که زمانی که فراوان سالی پیش‌آید و شیر زیادت گیرد ، خرما کم خواهد شد و برعکس .

○ درهمان کتاب آمده است که گویند : سرکشی و عناد درهرچیزی حتی خاشاک درون کوزه‌ی آب نیز هست . چه زمانی که خواهی آب ازآن خوری ، در دهانت آید و زمانی که برای ریختن آن کوزه را برگردانی ، به ته کوزه رود . چنان‌که هر محقر موذی دیگر چنین است .

○ ابن وحشیه درکتاب فلاقه گوید : نگریستن به گل خطمی زمانی که برجای خویش است ، جان را شادمان کند ، و غم از دل بپردازد و طول مدتی را که آدمی با دو پا راه می‌رود ، می‌افزاید .

○ در عزلت از مردمان :

برو انس با خویشتن گیــر و بس   مشو یــار زنهــار با هیچ کــس
که هرکس که پیوست با غیرخویش   درون را به پیش ستم کــرد ریش

پایان دفتر چهارم

دفتر پنجم

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سرور پیامبران و شریف‌ترین پیشینیان و مردمان بازپسین که درود خداوند بر او وتبار وی‌باد ، فرمود ، آن‌گاه‌که دل مومن ازخوف خداوندی به‌لرزه درآید ، چونان که برگ از درخت فروریزد ، گناهان وی نیز ریخته آید .

نیز از پیامبر (ص) روایت است که : تا زمانی که مومن بلا را نعمت و آسایش را محنت نداند ، مومن محسوب نیاید ، چه بلای دنیا نعمت آخرت و آسایش دنیا محنت آخرت است . نیز از اوست که برترین درود ها و کامل‌ترین تحیت ها بر او باد ، : زمان‌که مصیبتی برجسم یا مال یا اولاد یکی از بندگانم فرو فرستم ، ووی آن مصیبت با بردباری درخور تحمل کند ، از این‌که به رستاخیز ازوی حساب کشم یا بهرش نامه‌ی عمل بگسترانم ، حیا کنم .

○ عوالم کلی دو است : یک ، عالم خلق است که به یکی از حواس پنج‌گانه‌ی ظاهری محسوس است . دو ، عالم امر که با حس دریافته نشود چون جان و عقل . خداوند تعالی فرموده است : "الاله‌الخلق والامر تبارک‌الله

رب‌العالمین" . (۱۳۸) و بسا از این دو عالم به عالم ملک و ملکوت و عالم شهادت و غیب و ظاهر و پنهان و برو بحر و جزآن‌ها تعبیر کنند .

آدمی موجودی جامع این هردو عالم است . چه تن وی نمونه‌ای از عالم خلق است و روحش از عالم امر . خداوند تعالی فرمود : " ویسالونک عن‌الروح قل : الروح من امردبی " (۱۳۹) روان آدمی درآغاز قبل از موجودیت دیگر موجودات در دریای حقیقت به عنایات ازلی شناور بود . خداوند تعالی فرمود : "ولقد کرمنا بنی‌آدم و حملنا هم فی‌البر والمجر" سپس روح وی درکالبد وی به ودیعت نهاده شد تا کسب کمال کند و پاره‌ای آمادگی‌ها را که بدون این حاصل نمی‌کرد ، حاصل آرد و سپس به اصل خویش بازگردد و به‌سوی سرچشمه‌ی خویش شناگری کرده به دریای حقیقت بازگردد ، در شرایطی که استعداد پذیرش فیض های جلال و جمال را وانوار سرمدی را حاصل کرده باشد .

○ درکشاف ، درتفسیر این آیه " لاینال عهدی‌الظالمین" (۱۴۰)آمده است که گفته‌اند ، این عبارت دال برآن است که بدکار شایسته‌ی امانت نبود . چه حکم و شهادت وی جایز و فرمانبرداریش واجب نیست . و خبروی پذیرفته نمی‌گردد و درنماز نیز به امامت برگزیده نشود . ابوحنیفه نیز پنهانی به وجوب یاری زیدبن علی (ع) و دادن مال به وی وخروج همراه او بر ضد دزدی که خود را امام وخلیفه می‌نامید ــ چون دوانیقی و مشابه وی ــ حکم و فتوی داده و زمانی که زنی وی را گفت : تو فرزند مرا به خروج با ابراهیم و محمد فرزندان عبدالله بن حسن اشاره کردی و وی کشته شد ، پاسخ داد ، کاش من به جای

(۱۳۸) ــ سوره‌ی اعراف ، آیه‌ی ۵۲ ، آگاه باشید که ملک‌آفرینش و فرمان نافذ از آن خداوند آفریننده‌ی جهان‌هاست .

(۱۳۹) ــ سوره‌ی بنی‌اسرائیل آیه‌ی ۸۵ ترا از حقیقت روح پرسند ، جواب ده که روح به فرمان خداست .

(۱۴۰) ــ سوره‌ی بقره ، آیه‌ی ۱۲۴ ، عهد من هرگز به ستمکاران نخواهد رسید .

فرزند تو بودم . هم او درمورد منصور و پیروانش همی گفت : اگر ایشان بخواهند مسجدی بنا کنند و ازمن خواهند که آجرهایش را بشمرم ، چنین نکنم .

نیز از ابن‌عباس روایت شده است که : ستمگر هرگز امام نشود . چه امام برای منع ستم است و با این وصف چگونه توان ستمگر را به امامت منصوب کرد . و اگر کسی چنین کند ، حکایت همان مثل باشد که : کسی که ازگرگ چوپانی خواهد ، ستمکار بود . " پایان سخن جارالله .

ابو جعفر منصور ، ابوحنیفه را ازکوفه به بغداد آورد و خواست وی را منصب قضا دهد . ابو حنیفه امتناع کرد . خلیفه سوگند خوردکه باید چنان کند ابو حنیفه سوگند خورد که چنان نکند . همچنان منصور سوگند یادکرد و وی نیز و بگفت : کمن هرگز شایسته‌ی قضاوت نخواهم بود . ربیع بن یونس ، حاجب منصور گفت : مگر نبینی که امیرالمؤمنین سوگند خورد (تو چرا سوگند خوری ؟) ابو حنیفه گفت امیر به کفارت سوگند دادن تواناتر از من است . منصور فرمان دادکه همان زمان بزندانش افکندند .

○ دراحیاء آمده است که : بنده‌ای عمری دراز را به عبادت پروردگار مشغول بود . زمانی وی را نظر به پرنده‌ای افتاد که بر درختی لانه کرده بود . آن جا همی نشست و صفیر می‌زد . بنده با خویش گفت : اگر نمازگاه خویش نزدیک آن درخت برم ، به صدای این پرنده آرام گیرم ، واین کار را بکرد . خداوند تعالی به پیامبر عصر و حی‌کرد که فلان را بگوی به مخلوق من انس گرفتی ، ترا چنان فرود دهم که از عباداتت ثمری نبری .

○ روایت شده است که موسی (ع) زمانی که سخن پروردگار بشنید ، هربار که سخن کسی همی شنید ، دل بهم خورده همی شد .

○ .....

ازذوق‌صدای‌نایت ای‌رهزن هوش وز بهر نظاره‌ی‌توای مایه‌ی نوش

چـون منتظران بهـر زمانـی صد بار — جان بر درچشم آیدودل بردرگوش

○ ....

نکوئـی بـا بدان کردن وبال است — ندانـنـد این سخن جز هوشمنـدان
زبهر آن‌که با گرگـان نکوئـی — ستمکـاری بـود بر گوسفنـدان

○ از مخزن الاسرار :

در سر کاری که درآئـی نخست — رخنه‌ی بیرون شدنش کـن درست
تـا نکنـی جـای قدم استوار — پای منـه در طلب هیـچ کـار
چاره‌ی دین ساز که دنیـات هست — تـا مگـر آن نیز بیاری به دست
ای کـه ز امروز نمای شـرمسـار — آخـر از آن روز یکی شـرم دار
قلب مشو تـا نشوی وقت کـار — هـم ز خود و هم زخـدا شرمسار
مست چـه خسبی که کمیـن کرده‌اند — کارشناسان نـه چنیـن کـرده‌انـد
چـون تو خجـل‌وار بـر آری نفس — فضـل کند رحمت فریاد رس
حویشتن آرای مشو چـو بهـار — تـا نکنـد در تـو طمع روزگـار

○ از هفت پیکر :

عیب جوانـی نپذیـرفتـه‌انـد — پیـری و صـد عیب چنین گفته‌اند
فارغی از قـدر جوانـی کـه چیست — رو که براین غفلت بایـد گریست
شاهـد باغ است درخت جـوان — پیـر شود بشکندش باغبـان
شاخ تر از بهـر گـل نوبر است — هیـزم خشک از پی خاکستر است
عهـد جوانـی به سر آمد بخسب — روز شد اینک سحـر آمد مخسب

○ از خسرو و شیرین :

ترا حرفی به صد تزویر در مشت — منه بر حرف کس بیهوده انگشت
سخن در تندرستی تن درست است — که در سستی همه تدبیر سست است
چو خواهـی صد قبـا در شادکامی — بـدر پیراهنـی در نیکنامـی

بدین قالب که بادش در کلاه است
مشو غره که این یک مشت کاه است
رها کن غم که دنیا غم نیرزد
مکش سختی که سختی هم نیرزد
چنان راغب مشو در جستن کام
که از نایافتن رنجی سرانجام

○ از سخن عارف سامی شیخ نظامی :

حدیث کودکی و خودپرستی
رها کن کان خماری بود و مستی
چوعمرازسی‌گذشت‌ویاخود از بیست
نمی شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال
چهل رفته ، فرو ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تن درستی
بصر کندی پذیرد پای سستی
چو شصت آمد ، نشست آمد پدیدار
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
به هشتاد و نود چون در رسیدی
بسا سختی که از گیتی کشیدی
از آن جا گر به صد منزل رسانی
بود مرگی به صورت زندگانی
سگ صیاد طاهر گیر گردد
بگیرد آهویش چون پیر گردد
چو در موی سیاه آمد سپیدی
پدید آمد نشان نا امیدی
زپنبه شد بناگوشت کفن پوش
هنوز این‌پنبه بیرون ناری ازگوش
جوانی گفت پیری را چه تدبیر
که یار ازمن‌گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار
که در پیری تو خود بگریزی از یار

○ از لیلی و مجنون :

غافل منشین نه وقت بازی است
وقت هنر است و سرفرازی است
که امروزکه روز عمر برجاست
می‌باید کرد کار خود راست
فردا که اجل عنان بگیرد
عذر تو بجان کجا پذیرد
از پنجه‌ی مرگ جان کسی برد
کو پیش زمرگ خویشتن مرد
یک دسته گل دماغ پرور
از خرمن صد گیاه خوشتر
هر نقد که آن بود بهائی
بفروش چو آیدش روائی

○ ....

گر خرابم کنی از عشق چنان کن باری که نباید دگـرم منت تعمیـر کشید

○ جمعه را ازآن رو جمعه نامیده‌اند که خداوند تعالی بدان روز از خلق چیزها بپرداخت و مخلوقات درآن روز گرد شدند .

نیزگویند ، آن را ازآن رو جمعه نامیده‌اند که مردمان درآن روز بهر نماز گرد شوند .

گفته‌اند ، اول کسانی که این روز را جمعه نامیدند ، انصار بودند که پیش از قدوم پیامبر (ص) درمدینه و قبل از نزول سوره‌ی جمعه ، گرد شدند و بین خود گفتند ، یهودیان هرهفته یک‌بار به روز شنبه جمع همی‌گردند و نصرانیان را همین‌گونه روز یک‌شنبه است . از این‌رو باید ما نیز روزی را معین کنیم که درآن گرد شویم و بیاد خدا باشیم ووی را سپاس بگزاریم . ایشان بر روز " عروبه" اتفاق کردند و بدان روز گرد سعدبن زراره گرد شدند که با ایشان نماز خواند و موعظه‌شان کرد و از این روآن را جمعه نام گذاردند .

گفته‌اند : اول کس که نام این روز را به سبب گرد شدن مردم درآن روز جمعه نهاد ، کعب‌بن لوی بود و هم او اول کسی است که " اما بعد" را خطبه به‌کار برد .

○ یکی از بزرگان در بزرگداشت حقوق والدین گفته است : بدان که خداوند جل‌جلاله ، نیازمندی ترا به پدر ومادرت همی دانست . وازاین رو ترا نزد ایشان منزلتی بدادکه ازآن رونیازی‌به‌سفارش‌کردن‌بدیشان راجع‌به تو نبود . نیـز بی‌نیازی‌ایشان‌را ازتوهمی‌دانست‌وبدان‌جهت سفارش‌ایشان به تو کرد . درحدیث آمده است که علی‌بن حسین (ع) به فرزند خویش زید گفت : ای پسرکم ، خداوند ترا بمن خرسند نساخت و از این رو مرا به تو سفارش کرد . اما مرا به تو توخرسندی داد واز این‌رو سفارش تو به من ننمود . پس خدایت موفق بدارد ، فرق مرتبه‌ی خویش با من بشناس و با خرد خود این دو را از یکدیگر تمیز ده . و سپس بنگر که خرد روشن تو چگونه به ضرورت سپاسگزاری نعمت دهنده‌ی تو اشاره کند . نیز بنگر که بین مردمان آیا کسی از پدر ومادر تو بیش به تو

نعمت دهد ؟ و بیش ازآن‌رو به سپاس و نیکوکاری تو شایسته است ؟ پس آن نعمت را با بزرگداشت و گرامی داشت و فرمانبرداری و حرف شنوی از ایشان تا زمانی که زنده‌اند . پاسخ‌گوی و نیز با استغفار ایشان وادای حقوقی که برذمه دارند و نیز دیدار مقبره‌ی ایشان پس‌از مرگشان . واین همه چنان کن که دوست داری فرزندان تو به حال زندگی ومرگت برای تو کنند .

○ دراحیاء از یحیی‌بن معاذ نقل است که می‌گفت : زاهد راستگوی کسی است که روزیش آن بود که یابد و لباسش آنچه وی را پوشد و مسکنش همانجا که از زندان دنیا بدست آرد . نیز مجلس وی خلوت اوست ، گورش هرجا که خواهد ، اندیشه‌اش عبرت پذیری او وقرآن حدیث اوست . خداوند مونس اوست و ذکر خداوند رفیق اوست . زهد هم‌نشین او و حزن شان وی وشرم شعار اوست . گرسنگی خورش او ، حکمت کلامش و خاک بستر اوست . پرهیزگاری توشه‌ی او . سکوت غنیمت او وبردباری تکیه‌گاه اوست . توکل حسب او ، خرد دلیل وی ، عبادت حرفه وی و فردوس جایگاهی است که بدان رسد .

○ ....

از باغ جنان فتـاده در دام عـذاب آدم زپی گنـدم و مـن بهـرشراب
مرغـان بهشتیم عجب نبـود اگـر او از پی دانه رفت و من از پـی آب

—

خـاک رهش به مـردم آسوده‌گی‌دهند کاین توتیـا به مردم بی‌خواب‌میدهند

—

غم با من و من بـا غمش خـو کرده‌ام ای مدعی
لطفـی ببایـد کردن و ما را به هم بگذاشتن

—

ز یمـن عشق بر وضع جهان خوش خنده‌هاکردم
معاذالله اگـر روزی به دست روزگـار افتـم

○ حکیمی گفت : فضیلت برزگران همکاری در کار است ، فضیلت تاجران همکاری در اموال و ازآن پادشاهان همکاری در آرای سیاسی و ازآن دانشمندان همکاری درحکم الهی وفضیلت‌همه‌ی ایشان‌همکاری‌درعموم‌چیزهائی است که معاش و معاد آدمیان اصلاح کند .

○ از خسرو و شیرین :

مخور بسیار چون کرمان بی‌زور — به کم خوردن کمربربند چون‌مور
حرام آمد علف تاراج کردن — به دارو طبع را محتاج کردن
مخور چندان که خرماخوار گردد — گوارش در دهان مردار گردد
چو باشد خوردن‌نان گلشکر وار — نباشد طبع را با گلشکر کار
جهان زهراست وزهر تلخناکش — به‌کم خوردن توان‌رست ازهلاکش

○از سخنان شیخ پیرامن قناعت یعنی نیکوترین چیزها :

قرص جوی می‌شکن ومی شکیب — تا نخوری گندم آدم فریب
تا شکمی نان و کفی آب هست — کفجه مکن بر سر هرکاسه دست
آن‌خوروآن‌پوش‌چو شیروپلنگ — کآوری آن را همه ساله به چنگ
نانخورش ازسینه خودکن‌چو آب — و زدل خود ساز چو آتش کباب
گر دل خرسند نظامی تراست — ملک قناعت به تمامی تراست

نیز از هم اوست :

اگر باشی به تخت وتاج محتاج — زمین را تخت‌کن ، خورشید را تاج
به خرسندی بر آور سرکه رستی — بلائی محکم آمد خودپرستی
در این هستی که یابی نیستی‌زود — نباید شد به‌هست‌ونیست خوشنود
لباسی پوش چون خورشید وچون‌ماه — که باشد تاتوباشی باتو همراه
جهان چون‌مارافعی پیچ‌پیچ است — مخواه ازوی‌کز او دردست‌هیچ‌است

○از کتاب لیلی ومجنون هم‌او :

خرسندی را به طبع در بند | میباش بدانچه هست خرسند
اجرت خور دسترنج خود باش | گر محتشمی به گنج خود باش
نزدیک رسید ، کار می‌ساز | با گردش روزگار می‌ساز
جز آدمیان هرآنچه هستند | بر شقه قانعی نشستند
در جستن رزق خود شتابند | سازند بدان قدر که یابند
آن گاه رسی به سر بلندی | کایمن شوی از نیازمندی
خرسند همیشه نازنین است | خرسندی را ولایت این است
از بندگی زمانه آزاد | غم شاد باو و او به غم شاد

○ بزرگی گفت : نماز معراج عارفان و وسیله‌ی گنه‌کاران و بستان زاهدان است ، واز این روست که درحدیث آمده است که نماز عمود دین است ونیز در یکصدو دوجای قرآن مبین ذکر آن آمده است .

○ . . . .

صد تیغ بلا زهر طرف آخته‌اند | بر ما همه شبرنگ جفا تاخته‌اند
فریاد که دشمنان به هم ساخته‌اند | واحباب به حال ما نپرداخته‌اند

○ از سخنان شیخ :

به شادی شغل عالم درج میکن | خراجش میستان وخرج میکن
گشائی بند بگشایند بر تو | فرو بندی ، فروبندند بر تو
بزرگی بایدت ، دل در سخابند | سر کیسه به‌بند و گند نابند
نصیحت‌بین‌که آن هندو چه فرمود | که چون نانی بیابی زود خور زود

○ میر دردی یزدی :

ازمن‌آموخت شیخ افزون زدن | بربام صلاح کوس ناموس زدن
رفتم‌که به پیر دیرهم یاد دهم | آئین بت و طریق ناقوس زدن

اندر آن معرض که خود را زنده سوزد اهل درد
ای بسا مرد خدا کو کمتر از هندوزنی است

○ قیصری در شرح یائیه در تعریف دانش تصوف گفته است : تصوف دانش اسماء و صفات و مظاهر خداوندی و احوال‌مبداء و معاد است و نیز دانش حقایق عالم و چگونگی بازگشت آن‌ها به حقیقتی واحد که ذات احدیت است . نیز معرفت طریق سلوک و مجاهدت برای خلاصی بخشیدن جان از تنگناهای قیود جزئی و پیوند دادن آن به مبداء آن و اتصاف آن به وصف اطلاق و کلیت .

○ حسن بصری می‌گفت : آن‌گاه که کسی باتو درکار دنیا هم‌چشمی‌کند ، درکار آخرت با او هم‌چشمی کن . نیز یارانش را گفت : من هفتاد تن بدری را بدیده‌ام که درمورد حلال های خداوندی پیش از شما در مورد حرام های وی پرهیز به خرج می‌دادند .

به سخنی دیگر ، ایشان به بلا بیش از شما به آسودگی و نعمت شادمان بودند و اگر ایشان را همی دیدید ، می‌گفتند ، دیوانگان‌اند . واگر ایشان نیکترین شما را همی دیدند ، می‌گفتند ، اینان را خلقی نیک نیست واگر بدکارانتان را می‌دیدند ، همی گفتند : اینان به روز رستاخیز مومن نیستند . مالی حلال را که به یکی از ایشان عرضه می‌داشتند ، آن را نمی‌ستد و همی گفت : همی ترسم که دل من را تباه کند . وآن‌کس را که دل بود ، ناگزیر از تباهیش بیمناک بود .

○ یکی از عابدان چنین دعامی‌کرد که : خداوندا ! مرا به‌آتش اندر انداز. چه چون منی کی جرات کند که از تو فردوس خواهد .

○ مردی افلاطون را پرسید ، چه‌گوئی دراین‌که ازدواج کنم یا نکنم ؟ گفت : هرکدام که کنی ، پشیمانی آرد .

○ مردی بدمستی کرد . جمعی از او به والی شکایت بردند . مرد را دیگر مستی از سر شده بود و والی همی خواست بیازاردش . وی اما گفت : ای امیر، من خرد خویش همراه نداشتم و بد کردم . اما تو که خرد خویش به همراه داری ، با من بد مکن .

○ ....

عمری گذشت و راه سلامت نیافتم
شرمنده این دلم که چها درخیال داشت

○ مولوی معنوی :

آفت ادراک این قیل است و قال
خون به خون شستن حلال آمد ،حلال

○ هم او راست :

هین و هین ای راهرو بیگاه شد
آفتاب عمر سوی چاه شد

تو مگو فردا که فرداها گذشت — تا به کلی نگذرد ایام گشت
تو مگو ما را به آن شه بار نیست — با کریمان کارها دشوار نیست
عور وتور ولنگ ولوک وبی‌ادب — سوی او می‌غیژواو را می‌طلب
وعده‌ی فردا و پس فردای تو — انتظار حشر باشد وای تو

بزرگی گفت : به هربلاکه مبتلا گشتم ، خداوند درآن مرا چهار نعمت ارزانی داشته بود : این که آن بلا بردینم نبود . واین‌که بزرگتر از آن نبود که بود . واین که مرا از خشنودی خود محروم نساخته بود و این‌که ازآن مرا امید ثواب بود .

○ انوری حکیم :

مرا به مدرسه ها پیش از این به کسب علوم
قرار مدرسه و فکر درس بودی و کار
کنون به چشم غزالانم چنان کردند
که شب به‌خواب‌خوش اندر غزل کنم تکرار

○ تصوف دانشی است که از ذات احدیت . اسماء و صفات وی از آن رو که پیوسته‌ی تمامی مظاهر و منسوبات ذات الهی است سخن می‌رود . از این رو موضوع آن ذات احدیت و صفات ازلی و سرمدی اوست و مسائل آن‌دانش چگونگی صدور کثرت ازآن و بازگشت آن کثرت بدو وبیان مظاهر اسماء الهی و لغوت ربانی است . نیز چگونگی بازگشت اهل خداوند بدو سبحانه و چگونگی رهروی و مجاهدت و ریاضت ایشان و توضیح نتیجه‌ی هریک از اعمال و ذکرهائی که دراین دنیا همی شود با وجهی ثابت در نفس‌الامر .

مبادی آن نیز معرفت حدو و غایتش و اصطلاحات متصوفه است .

○ عارفی گفت : کسی که به هنگام نعمت ، دیده‌اش با منعم بود نه نعمت ، و هنگام بلا دیده‌اش با بلادهنده بود نه بلا و در همه‌ی حالات غریق ملاحظه‌ی حق بود ، و رو به سوی حبیب مطلق کند ، به عالی‌ترین مرتبت سعادت دررسیده است . و کسی که برعکس وی بود ، در پائین درجه‌ی شقاوت است و وقت نعمت داشتن از زوالش بیمناک است و زمان نعمت در آزار آن است .

○ . . .

ظهور جمله‌ی اشیا به ضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است
چو نبود ذات حق را ضد و همتا ندانم تا چگونه دانی او را
چو نور حق ندارد نقل و تحویل نیابد اندر او تغییر و تبدیل
اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او به یک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

○ از عارف، سعدی :

چنین دارم از پیر داننده یاد که شوریده‌ای رو به صحرا نهاد
پدر در فراقش نخورد و نخفت پسر را ملامت بکردند، گفت :
از آن گه که یارم کس خویش خواند دگر با کسم آشنائی نماند
به حقش که تا حق جمالم نمود دگر هرچه دیدم خیالم نمود
نشد گم که رو از خلایق بتافت که گم کرده‌ی خویش را بازیافت
پراکندگانند زیر فلک که هم در توان خواندشان هم ملک
قوی بازوانند کوتاه دست خردمند شیدا و هشیار مست
نه سودای خودشان نه پروای کس نه در کنج توحیدشان جای کس
برآشفته عقل و پراکنده هوش ز قول نصیحت‌گر آنده گوش
تهیدست مردان پرحوصله بیابان نوردان بی قافله
به دریا نخواهد شدن بط غریق سمندر چه داند عذاب حریق
عزیزان پوشیده از چشم خلق ز زنارداران پوشیده دلق
به خود سر فرو برده همچون صدف نه مانند دریا برآورده کف
گرت عقل یار است از اینان رمی که دیوانه در صورت آدمی
نه مردم همین استخوانند و پوست نه هر صورتی جان و معنی در اوست
نه سلطان خریدار هر بنده‌ای است نه در زیر هر ژنده‌ای زنده‌ای است
اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی چو خر مهره بازار از او پر شدی

○ نیز هم اوراست :

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب به آب
مرا یک درم بود و برداشتند به کشتی و درویش بگذاشتند
سیاهان براندند کشتی چو دود که آن ناخدا، ناخدا ترس بود
مرا گریه آمد زتیمار جفت بر آن گریه قهقه بخندیدوگفت :
مخور غم برای من ای پر خرد مرا آن کس آرد که کشتی برد
بگسترد سجاده بر روی آب خیال است پنداشتم یا به خواب
ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت نظر بامدادان به من کرد و گفت

عجب مانده‌ی ای یــــار فرخنده رای
تـــرا کشتی آورد ، مـــا را خـــدای

چرا اهل معنی بـدیـن نگـرونـد
کـه ابـدال در آب و آتش رونـد

نـه طفلی کــز آتش نــدارد خبر
نگهـــداردش مـــادر مهـــرور

پس آنــان که در وجد مستغرق‌انــد
شب و روز در عین حفــظ حــق‌انــد

نگه دارد از تاب آتش خلیل
چــو تــابــوت موسی زغرقــاب نیل

چو کودک به دست شناور در است
نترسد اگـــر دجــله پهناور است

تو بر روی دریا قــدم چــون زنی
چــو مردان ، کــه بر خشک‌تر دامنی

○ نیز از سعدی :

مگر دیده باشی کـــه در باغ وراغ
بتابد بـــه شب کرمکـی چـون چراغ

یکی گفتش ای کرمک شب فـــروز
چـه بـودت کـه پیدا نباشی به روز

ببین کـآتشی کـرمک خـاکـــزاد
جـواب از سر روشنـائـی چـه داد

کــــه من روز و شب جز به صحرا نیم
ولـــی پیش خورشید پیـدا نیـم

قــدم پیش نه کـــز ملک بگذری
کـه گر بازمـانــی ، زدد کمتـــری

○ رتیمه و رتمه نخی است که به انگشت بندند تا چیزی را به خاطر داشته باشند . موءلف گوید ، این معنی سخن یکی از شعرای ایران را به‌خاطرهمی‌آورد . خدایش خیر دهاد چه نیک سروده است :

نگردد تا فراموش آنچه گفتی دردمندان را
بر انگشت تو میخواهم که بندم رشته‌ی جان را

○ شیخ نجم‌الدین را در قبال پرسشی که از او شد ، نیک پاسخ داد : او را پرسیده بودند که زمانی که گوئیم : "اللهم صل علی محمد کما صلیت علی ابراهیم‌وآل‌ابراهیم " باوجودی‌که رتبه‌ی‌پیامبرما (ص) از رتبهٔ ابراهیم (ع) بالاتر است ،آیاتشبیه‌صحیح‌است یانه؟شیخ‌نجم‌الدین‌پاسخ گفته است : منظور آن نیست که ایشان به درجه‌ی ابراهیم و آل وی رسند و از خط ایشان بهرمند شوند . کسانی که معانی کلام را نمی‌شناسند ، چنین پنداشته‌اند ، اما مراد آن است که

این رغبت بیان شود که خداوند بزرگداشت و اجلال در خور ایشان را عملی کند چنان که با ابراهیم و آل وی نیز به استحقاق ایشان عمل فرموده است. خواهش در این جا آن است که ذات پروردگار آن را که در خور پیامبر است برگزیند هرچند که از آنچه در خور ابراهیم بوده است، فزونتر بود. در سخن نظایر این‌گونه تشبیه بسیار آمده است. چنان که کسی به دیگری که یکی از بندگانش را پوشانده یا انعام دیگر کرده است، گوید: با این یکی نیز چنان کن که با آن دیگری کردی. هرچند اولی را فضلی بر دیگری نبود و آخری استحقاق بهشتری را واجد نیز بود.

○ سعدی:

به فتراک پاکان درآویز چنگ — که عارف ندارد ز دریوزه ننگ
برو خوشه‌چین باش سعدی صفت — که گردآوری خرمن معرفت

دلم به کوی تو دامن‌کشان رود ترسم — که سوی خانه گریبان چاک چاک برد.

○ امی کسی است که نوشتن نداند. واژه بمنسوب واژه‌ی امت عرب بود که به ندانستن خط و کتاب معروف بوده‌اند. و وصف امی پیامبر (ص) یا از این حیث است یا از حیث نسبت وی به ام‌القری (مکه) است. چه مردمان آنجا نیزچنان معروف بوده‌اند. همچنین ممکن است امی منسوب به ام به معنی مادر بود. یعنی وی همچنان بوده است که از مادر زاده شده یعنی نوشتن نیاموخته است. بدین ترتیب، زمانی که گوئیم پیامبر ما امی است، یکی از این سه وجه منظور است.

○ بدان همچنان که اکسیر در سبد پیرزنان یافت نمی‌شود، بل در گنجینه‌ی پادشاهان بزرگ یافت همی‌آید. اکسیر سعادت ابدی نیز نزد این و آن نیست و جز در گنجینه‌های الهی نیست. و گنجینه‌های حق جل‌وعلا که درآسمان‌هاست، جواهر مجرد روحانی است و در روی زمین دل انبیاء و اولیاء. و آن کس که

این اکسیر از جز اینان خواهد، راه گم کند و از راه راست لغزد . و عاقبت کارشان ریا و ساختگی است و نیز افلاس و ساختگی بودنش زود مکشوف شود و حقیقت حالش نموده شود . حق آن است که ایشان را با این گفته‌ی خداوند مخاطب قرار دهند که " فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم جدید " (۱۴۱) و از کمال مهربانی و رحمت خداوندی نسبت به بندگان است که یکصدوبیست و چهارهزارنبی پی‌درپی بفرستاده‌است که‌نسخه‌ای از این اکسیر آدمیان‌را آموزاند و ایشان را راه وصول بدین امر جلیل نمایاند . خود این ارسال را چنین ممدوح داشته است . "هوالذی بعث فی‌الامیین رسولا" منهم، یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من‌قبل لفی‌ضلال‌مبین" (۱۴۲) . که مراد از تزکیه ــ خداوند بهتر داند ــپاکیزه ساختن ایشان و دورکردنشان از صفات درندگان و حیوانات و مراد از تعلیم، آراستن ایشان به صفات فرشتگان مقرب و فی‌الجمله مجرد ساختن ایشان از صفات ناپسند و آرایششان به کمالات است واز همه مراد آن که دل و تن آدمی به سوی خداوند متوجه شود و از جز او منصرف گردد .

○ از سخنان بزرگان : شکرگزار را نعمت افزوده شود و کافر نعمت را مردودی حاصل آید . خردمندترین مردم، غذرخواه‌ترین ایشان است .

○ زین‌العابدین (ع) را پرسیدند که کدامین عمل از دیگر کارها افضل است؟ گفت : این که به قوت خرسند باشی، سکوت پیشه کنی و بر رنج بردبار باشی و برخطا نادم .

(۱۴۱) ــ سوره ق ، آیه‌ی ۲۱ ، تا آن‌که پرده ازکارت برانداختیم و چشم بصیرتت بینا گردید .

(۱۴۲) ــ سوره‌ی جمعه آیه‌ی ۲ ، اوست پروردگاری که میان مردمان‌امی پیامبری از ایشان برانگیخت که ایشان را آیات خدائی فروخواند و پاکشان سازد و قرآن وحکمتشان آموزد .

نیز از سخنان اوست که : کسی که سکوت پیشه کند ، در چشم‌ها هیبت گیرد و مردمان به وی حسن ظن برند .

○ ...

گفتی خبر دوست شنیدی چـــه شدت حـال
این‌ها زکسی پرس که از خود خبری داشت
آن را که رسد ناوک دل دوز تــو بــر چشــم
نــاکس بودار چشــم دگــر پیــش نــدارد

○ از یکی از شاعران :

بود نـــور خرد در ذات انـــور
بسـان چشــم سر در چشمـه‌ی خور
اگـــر خواهی که بینـی چشمه‌ی‌خور
تــرا حاجت‌فتــد بـــا چشم دیگر
چه چشم سر ندارد طاقــت و تــاب
توان خورشید تابان دیــدن از آب
چو از وی روشنی کمتر نمایـــد
تــرا ادراک آن دم مــی‌فــزایــد
چــو مبصر از بصــر نــزدیک گردد
بصر ز ادراک او تـــاریک گـــردد
ندارد ممــکن از واجــب نمونـــه
چگـــونــه دانــدش آخــر ، چگونه

○ عارفی گفت :

دنیا خواهان سه چیز است ، بی‌نیازی ، عزت و راحت . کسی که به دنیا پرهیز پیشه کند ، عزت یابد ، کسی که قناعت ورزد ، مستغنی شود و کسی که کم کوشد ، راحت آرد .

○ کلینی از ابان‌بن تغلب نقل کرده است که : از ابی‌عبدالله (ع) درخواستم که مرا از حق مؤمن خبر ده . فرمود ، بگذارش و تکرار مکن . گفتم ، فدایت شوم و باز همان سؤال را تکرار کردم . فرمود : این که نیم مالت‌را بهوی دهی . سپس مرا نگریست و حال مرا دریافت و فرمود : ای ابان مگر نمیدانی که خدای عزوجل ایثارکنندگان بر نفس خویش را ذکر فرموده است ؟ گفتم : بلی فدایت

شوم . فرمود : زمانی که حال خود با مؤمن تقسیم کردی ، هنوز ایثار نکرده‌ای چه در آن صورت یکسان‌اید . زمانی ایثار کنی که از نصف دیگر نیز چیزی بــه وی بخشی .

○ سید شریف ضمن نقل اختلاف نظر راجع به واژه‌ی الله و اشتقاق آن‌گوید : چنان که عقلا در قبال ذات حق تعالی و صفاتش به سبب احتجابش به انوار عظمت حیران‌اند ، در واژه‌ی الله نیز متحیراند . گوئی بر این کلمه نیز اشعه‌ای از انوار خدائی تابش یافته است که چشم بینندگان را خیره می‌دارد . اختلاف شده است که این کلمه سریانی است یا عربی ، اسم است یا صفت مشتق و اگر مشتق است ، اصلش چیست . و این که اگر غیر مشتق است ، علم است یا غیر علم .

○ در کافی ، باب دعائم کفر از علی‌بن حسین (ع) نقل شده است که فرمود : منافق کسی است که نهی‌کند و نهی نپذیرد ، بدانچه نکند امر دهد . تا آن‌جا که فرمود : شب کند و با سیری تمام همش شام است . صبح برخیزد و تمام همش خواب بعد بود و شب زنده‌داری نکند . در همان کتاب از ابوعبدالله (ع) نقل است که . رسول خدا (ص) فرمود : زیادتی خشوع تن برآنچه در قلب است ، نزد ما نفاق نامیده می‌شود . این حدیث ، آخرین حدیث باب موصوف است .

○ ابراهیم‌بن ادهم به طواف بود . جوانی زیباروی و موی برندمیده را دید و لختی به وی نگریست و سپس رو از او گرداند و در بین مردمان شد . زمانی که به خلوت آمد ، کسی بر او خرده گرفت که : پیش از این ندیده بودیم که به موی برندمیده‌ای‌بنگری ؟ گفت . وی فرزند من است ، به خراسان کودک‌که بود ، ترکش کردم . زمانی که بزرگ شده ، در جستجوی من از آن سامان بیرون شد . از آن ترسیدم که وی مرا از خداوند به خود مشغول دارد و نیز برحذر شدم‌مبادا مرا بشناسد و به من انس گیرد . و سپس سرود :

در هوای تو مردمان را یکسره ترک بگفتم ، و فرزندان خویش

برای دیدن تو یتیم بکردم . اگر در ره عشق مرا قطعه قطعه کنند، دل هرگز مشتاق غیر تو نخواهد شد .

○ از یکی از شعراء :

راضی به غم جدائیم خواهی ساخت — بیگانه ز آشنائیم خواهی ساخت
جور تو زیاده از حد صبر من است — مشهور به بیوفائیم خواهی ساخت

○ از سعدی :

اگر در جهان ، از جهان رسته‌ای است — در ازخلق بر خویشتن بسته‌ای است
کس از دست جور زبان‌ها نرست — اگر خودنمای است و گر حق پرست
اگر بر شوی چون ملک باسمان — بدامن درآویزدت بد گمان
بکوشش توان دجله را پیش بست — نشاید زبان بد اندیش بست
تو روی از پرستیدن حق مپیچ — بهل تا نگیرند خلقت به هیچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاک — گر این‌ها نباشد راضی چه باک
بد اندیش خلق از حق آگاه نیست — زغوغای خلقش به حق راه نیست
از آن ره به جائی نیاوردماند — که اول قدم پی غلط رفته‌اند
دو کس بر حدیثی گمارند گوش — از این تابدان زاهرمن تا سروش
یکی پند گیرد ، دگر ناپسند — نپردازد از حرف گیرد به پند
فرومانده در کنج تاریک جای — چه دریابد از جام گیتی نمای
مپندار گر شیر و گر روبهی — کز اینان به مردی و حیلت رهی
اگر کنج خلوت گزینند کسی — که پروای صحبت ندارد بسی
مذمت کنندش که رزق است و ریو — زمردم چنان می‌گریزد که دیو
و گر خنده روی است و آمیزکار — عفیفش ندانند و پرهیزگار

○ بنی‌اسرائیل را هفت سال خشکسالی پیش آمد . موسی که بر پیامبر ما و وی درود بادا ، برای طلب باران با هفتاد هزارتن بیرون شد . وحیش آمد که با این که گناهان بر ایشان سایه انداخته است و درونی زشت دارند ، چگونه

دعایشان اجابت کنم ؟ ایشان مرا بدون یقین همی‌خوانند و از مکر من ایمن باشند . بازگرد و یکی از بندگان مرا که "برخ" نام دارد بگو تا بیرون آید و من دعایشان را اجابت کنم . موسی (ع) وی را نمی‌شناخت . اما هم آن روز ضمن رفتن براهی برده‌ای سیاه را دید که بر پیشانیش جای سجده بود و روپوشی برخود بسته بود . موسی (ع) وی‌را به نور خداوندی بشناخت و سلامش گفت و پرسید : نامت چیست ؟ گفت "برخ" . گفت : زمانی است کەتوراهمی‌خواهیم . بیرون شو و بهر ما طلب باران کن . مرد بیرون شد و در سخن خویش گفت : این نه به کارهای تو ماند و نه ازحلم توست . چه چیزی مگرت پیش‌آمده ، آیا ابرهایت نقصان گرفته‌اند یا بادها سر از فرمانت کشیده‌اند و یا آنکه آنچه در اختیار داری نقصان یافته است ؟ و یا این که خشم تو بر گناهکاران زیادت‌گشته است؟ آیا قبل از خلق خطاکاران تو بسیار آمرزنده نبوده‌ای ؟ مگر نه این است که رحمت را تو خلق فرمودی و به عطوفت امر داده‌ای ؟ یا خواهی که ما را ممنوع از آن‌ها نشان دهی یا ترسی که زوال یابند . اگر چنین است به‌کیفر ما شتاب فرمای . "برخ" همچنین در این سخنان بود که باران بر بنی‌اسرائیل باریدن گرفت . "برخ" که بازگشت ، موسی (ع) به استقبالش آمد . برخ گفت : دیدی چگونه با خداوند که به مخاصمت برخاستم ، انصاف من بداد ؟

○ از سخنان بزرگان : آن قدر نرم مباش که بفشارندت و نیز آن قدر سخت مباش که شکستنت شدنی بود .

○ حکیمی‌گفت : گوارائی طعام به فزونی بهای آن است نه مهارت آشپزی . بل گوارائیش به برخورداری مناسب از آن است .

○ از سخنان هم‌ایشان : از آن کس مباش که شکم زیرکیش ببرد . آنچه را که از کوشش خود حاصل می‌داری‌خور ، نه آنچه حاصل نداشته‌ای ، چه‌آن تراخورد .

○ از نهج‌البلاغه : بردباری پوششی عیب پوش است و خرد شمشیری برنده .

خلل خوی خویش را با پوشش بردباری برپوش و با شمشیر عقل به ستیز هواهای خویش‌رو .

○ معنی واحد، برحسب زشتی یا زیبائی، بیان ایثار متفاوتی را بر جان خواهد نهاد . گاه مضمون با عبارتی دوست‌داشتنی‌تر از روٴیت محبوب بانبودن رقیب بیان شود . و گاه همان معنی با عبارتی دیگر بیان شود که از هجر و شربت صبر تلخ‌تر نماید . چنان که حکایت کرده‌اند که خلیفه‌ای به‌خواب دید که‌تمامی دندان‌هایش بریخته است . رویای خویش را با خوابگزاران در میان نهاد . یکی وی را گفت : تمامی خویشان و نزدیکان تو بمیرند و تنها مانی . خلیفه این‌تغییر را به فال بدگرفت، خشمناک شد و بگفت تا تمام دندان‌های خوابگزار را بکنند . و اگر دیگران پادرمیانی نمی‌کردند، همیخواست فرمان قتل وی را بدهد . پس از آن خلیفه، همان روٴیا را با خوابگزار دیگر در میان بنهاد . وی گفت : امیرالمومنین را مژده باد که از عمه‌ی نزدیکان بیشتر همی‌زید . خلیفه از سخن او خوشحال شد، وی را گرامی بداشت، خلعت داد و جوایز و انعام بسیارش‌داد .

○ حکیمی گفت : همچنان که صحت مزاج جز با کفایت عناصر چهارگانه و تاٴلیف و انتظامشان ممکن نیست، نظام زندگی دنیا که وسیله‌ی رسیدن به عقبی است نیز جز با انتظام حال چهار صنف مردمان که جانشین همان چهار عنصراند نیز حاصل نیاید :

اول ــ ارباب دانش و معرفت که سبب قوام دین و دنیایند . این گروه همانند عنصر آب بین دیگر عناصر است .

دوم ــ صاحبان شمشیر و اهل قدرت و شجاعت . اینان به‌طبع همانند آتش‌اند .

سوم ــ اهل معامله چونان تاجران و صنعتگران که هم سبب معیشت نوع آدمی است و هم به منزله‌ی هوا از چهار عنصر موصوف .

چهارم ــ ارباب زراعت و کشت و کار که قوت بر کار ایشان مترتب است و چونان خاک‌بین دیگر عناصراند .

و همچنان که زیادتی یکی از عناصر از حد لازم خود، اعتدال مزاج برهم زند و به فساد انجامد، این اصناف نیز اگر از حد افزایش یابند، چنان کنند.

○ زمانی که تاتار به نیشابور رسیدند، شمشیر به میان مردم نهادند و در آن میان عارف، شیخ عطار را نیز ضربه‌ای به گردن فرود آمد که باعث مرگش شد. گفته‌اند زمانی که خون از آن زخم هول همی‌آمد و به مردن نزدیک بود، انگشت خویش به خون خود تر کرد و بر دیوار این شعر بنوشت:

در کوی تو رسم سرفرازی این است — مستان ترا کمینه بازی این است
با این همه رتبه هیچ نتوانم گفت — شاید که ترا بنده نوازی این است

○ حکیمی گفت: کار انسان حقیری را که با او همی‌ستیزی، اندک مدان. چه اگر بر وی پیروز شوی، مدحت نکنند و اگر از او عاجز مانی، معذورت ندارند.

○ از سخنان هم‌ایشان است: با شریفان مزاح مکن، چه بر تو کینه گیرند. و با حقیران نیز چه بر تو جسارت حاصل آرند.

آن کس که راست گوید، حجتش آشکار شود.

○ خلیفه‌ای به یکی از کارگزارانش نوشت: از این که چونان حیوانی به چراگاهی باشی برحذر باش که از آن چرا فربهی خواهد و بسا که مرگش در آن بود.

○ از عارف، سعدی:

به شهری در، از شام غوغا فتاد — گرفتند پیری مبارک نهاد
هنوز این حدیثم به گوش اندر است — چو قیدش نهادند بر پا و دست
که گفت ار نه سلطان اشارت کند — کرا زهره باشد که غارت کند
بباید چنین دشمنی دوست داشت — که میدانمش دوست بر من گماشت
اگر عز جاه است وگر ذل قید — من از حق شناسم نه از عمر و زید

ز علت مدار ای خردمند بیم
چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هر چه آید زدست حبیب
نه بیمار داناتر است از طبیب

○ از هم او :

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست
ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار دیرین من
برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر می‌رود،
چو فرهادم آتش به سر می‌رود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد
فرو میدویدش برخسار زرد
که ای مدعی عشق کار تو نیست
که نه صبر داری نه یارای‌ایست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام
من استاده‌ام تا بسوزم تمام
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
مرا بین که از پای تا سر بسوخت
مبین تابش مجلس افروزیم
تپش بین و سیلاب خون ریزیم
چو سعدی که بیرونش افروخته است
ورش بنگری اندرون سوخته است
همه شب در این گفتگو بود شمع
بدیدار او وقت اصحاب جمع
نرفته زشب همچنان بهره‌ای
که ناگه بکشتش پری چهره‌ای
همی گفت و می‌رفت دودش به سر
که این است پایان عشق ای پسر
اگر عاشقی خواهی آموختن
به کشتن فرج یابی از سوختن
مکن گریه بر قبر مقتول دوست
برو خرمی کن که مقبول اوست
اگر عاشقی سر مشوی از مرض
چو سعدی فرو شوی دست از غرض
فدائی ندارد ز مقصود چنگ
و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
به دریا مرو گفتمت زینهار
و گر می‌روی تن به طوفان سپار

○ از نهج‌البلاغه : مردم این جهان دو دسته‌اند، دسته‌ای در این دنیا، کار دنیا کنند و این کار ایشان را از کار عقبی بازدارد . اینان بیمناک بر این‌که میرند و تهیدستی باقی نهند ، خویش را از آن ایمن پنداشته، عمرخویشتن در راه سود دیگری فنا کنند .

دو دیگر دسته‌ای‌اند که در این دنیا بهر عقبی کوشند . و آنچه از این

دنیا بدون سعی نصیب ایشان است نیز عایدشان شود و دو سود توأم برند . هر دو جهان را مالک شوند و نزد خداوند وجاهت یابند و هیچ آرزوئی نکنند که برآورده نشود .

○ نیز از نهج‌البلاغه : کسی که زبانش بروی فرمانروا بود ، جانش کم‌ارزشود . فقر زیرک را از بیان حجت خویش بازدارد . تهیدست در شهر خویش غریب است . خشنودی نیک‌ترین قرین است . اندیشه چونان آینه‌ای صافی است . گشاده‌روئی رشته‌ی دوستی است .

○ حکیم ابونصر فارابی ، از بزرگترین فلاسفه‌ی‌اسلام و صاحب تاءلیفات شایسته در طبیعات ، الهیات ، موسیقی ، و جز آن‌ها ، اصلا" ترک بود و در یکی از بلاد ترکستان چشم بدنیا گشود . زمانی که به بغداد آمد ، زبان عربی نمی‌دانست . آن را درآن جا بیاموخت و نیک درآن چیره‌دست شد . به دانش پیشینیان بپرداخت و از پرهیزگارترین مردمان بود و به سال ۳۳۹ در دمشق وفات یافت .

○ شارحان کتاب قانون شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا از این قرارند :
۱ ــ عزالدین رازی ۲ ــ قطب‌الدین مصری ۳ ــ افضل‌الدین محمد جوینی ۴ ــ ربیع‌الدین عبدالعزیزبن عبدالجبار چلبی ۵ ــ علاءالدین بن ابی حزم قریشی معروف به ابن نفیس ۶ ــ یعقوب بن اسحاق سامری طبیب مصر ۷ ــ یعقوب بن اسحاق طبیب مسیحی معروف به ابن قف ۸ ــ هبةالله‌بن‌یهودی مصری ۹ ــ مولی‌الفاضل ، مولانا قطب‌الدین علامه‌ی شیرازی .

○ ...

طریق عشق به ناموس می‌رود شاهی   پیاله‌ای دوسه دیگر که‌عاقل‌است‌هنوز

با دل گفتم ز عالم کون و فساد   تا چند خورم غم ، تنم از پا افتاد

دل گفت تونزدیک به مرگی چه‌غم‌است   بیچاره کسی که این دم از مادر زاد .

○ وحشی :

خانه پر بود از متاع صبراین‌دیوانه‌را   سوخت عشق‌خانه سوزاول‌متاع خانه‌را

○ هر چیزی که دلیل چیز دیگری بود ، باعتبار دلالتش از آن ناطق به‌حساب می‌آید ، هرچند که صدائی از آن برنخیزد . از همین‌روست که هنگامی که از حکیمی‌پرسیدند : ناطق صامت چیست ؟ گفت : نشانه‌های خبردهنده و عبرت‌های پندآور .

یکی از حکیمان گفته است که از همین‌رو خداوند تعالی نیز فرموده است : "انطقنا اللهالذی انطق کل شیء" چه پیداست که همه‌ی چیزها جز برحسب زبان حال اعتباراتی ناطق نیست . قریب همین معنی فرموده‌ی دیگر خداوند تعالی است که "علمنا منطق‌اطیر" که در آن صوت پرندگان به اعتبار دلالتی که دارد و معانی که از آن‌ها فهم همی‌شود ، نطق نامیده شده است . درواقع زمانی که کسی از چیزی ، معنئی را فهم کند ، آن چیز مضاف بدان کس ناطق به‌حساب آید ولو آن که صامت بود ، درحالی که همان چیز مضاف بدیگری که آن معنی را از آن فهم نکند ، صامت است ، ولو آن‌که خود ناطق به حساب‌آید .

در مورد این فرموده‌ی خداوند نیز "وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا ، قالوا انطقنا اللهالذی انطق کل شیء و هو خلقکم اول‌مرة" گفته‌اند که آن سخن به صدائی مسموع است و نیز برخی گفته‌اند اعتباری و به زبان حال است . و خداوند نیک آگاه است .

○ . . .

به‌گریه‌گفتمش از حال‌من مشو غافل   به خنده‌گفت‌که‌بیچاره‌غافل‌است‌هنوز

قومی که میدهندشان از تو غافل‌اند   کاهل وقوف را در تقریر بسته اند

○ قاضی نور :

شب در آن کو بودهام گرمستخاک از آتشم

پا منه از خانه بیرون انتظارم گـو بکـش

○ دانش بدو دسته دانش آشکارا و دانش پنهان بخش می‌گردد . دانش آشکارا همان دانشی است که نزد علم آموزان مدارس و مجالس متداول است و کتبش مشهور . دانش پنهان اما از غیر اهلش پوشیده و مستور است . و حکیمان همچنان در پنهان نگاهداشتن آن کوشند و آن را به رمز نویسند و در آن‌کتابتی به‌کار برند جز آن گونه که مرسوم و معهود است . این دانش خود به پنج قسم منقسم است ، کیمیا ، لیمیا ، هیمیا ، سیمیا ، ریمیا و یکی از حکیمان سترگ در این هر پنج کتابی نگاشته است به نام "کله سر" کههر حرف این‌اسم نشانه‌ی یکی از آن علوم است . و نیز در این نامگذاری به وجوه پنهان نگهداشتن آن علوم نیز اشاره دارد .

موءلف گوید : من به سال ۷۵۳ در هرات این کتاب را دیده‌ام ، از نیکوترین تاءلیفات در این زمینه است . نیز کتاب "سرالمکتوم" امام رازی این دانش‌ها را جز کیمیا و ریمیا در خود دارد ، و از کتابهای ارزنده در این معنی است .

○ از سعدی :

گروهـــی نشـــینند با خـوش پسر — که ما پاکبـازیم و صـــاحـــب‌نظـر

ز مـن پـرس فرســوده‌ی روزگار — که بـر سـفره حســرت برد روزه‌دار

از آن تخــم خرما خــورد گوسفند — کـه قفـــل اســت بر تنگ خرماوبند

سـر گاو عصار از آن در که اسـت — که از کنجدش ریسـمان کوته است .

○ از حافظ :

جوی ها بسته‌ام از دیده به دامان که مـــگر

در کنـــارم بنشـــانند ســـهی بالائـــی

قربان آن غارتگرم کان دل نه تنها می‌برد
تاراج جان هم می‌کند ، دین هم بیغمامی‌برد .
ای دل طبیب عشق او ، دارد دوائی بوالعجب
آسوده را غم می‌دهد صبر از شکیبا می‌برد
نبود به کیش عاشقان اخوان یوسف را گنه
آسایش یعقوب را شوق زلیخا می‌بـــرد
دین و دل و هرچیز بود ، آن ترک غارتگر ستد
مانده است ما را نیم جان آن نیز گویا می برد
هرچند عذرا می‌برد ، با وامق استغنا ز حد
این سوز وامـــق عاقبـــت آرام عذرا می‌برد
صدق محبت می‌کند در چشم مجنون توتیا
هر خاک کان باد صبا از کوی لیلی مـــی‌برد
با آن که تیغ جور او در جان من زد چاک‌ها
آلوده گشته خنجرش ما را به دعوی مـــی‌برد
هرچند کام جان من تلخ است زان زهر ستم
این تلخی کام من آن لعل شــکرخا مـــی‌برد
شوق جمال دلکشت حاجی بی گم‌کرده را
گاهی به یثرب می‌کشد گاهی به بطحا می‌برد
ای شیخ این آلوده را در سلک پاکان جا مده
کاین رندی من عاقبت ناموس تقوی می‌برد
در دیر پیش کافری دل در گرو مانده مرا
زاهد من بیچاره را ســوی مصلی می‌برد
محنت کشیدن خوش بود لیک از برای یار خود
بی عاقبت باشد که رنج از بهر دنیا می‌برد
فارغ‌دلان را آورد عشرت پرستی ســوی شهر
دیوانه‌ی عشـــق ترا غم سوی صحرا می‌برد
بپذیر عذرم چون کنم بی‌طاقتیها در غمـــت

گر کوه باشد جان من این حسنش از جا می‌برد
ای هوشمندان بر رخش آهسته می‌باید نظر
کان عشوه‌های جان ستان دل بی‌محابا می‌برد
ما را نباشد در جهان غیر از دل پر غصه‌ای
در حیرتم زان بیخرد کو رشک بر ما می‌برد
فرهاد بعداز بیستون زد تیشه بر سر، صبر بین
اشرف هنوز از بهر او شرمندگی‌ها می‌برد

○ سعدی :

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت
که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بوی
غریب است سودای بلبل بر اوی
به محمود گفت این حکایت کسی
به پیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست
نه بر قدو بالای نیکوی اوست
شنیدم که در تنگنائی شتر
بیفتاد و بشکست صندوق در
به یغما ملک آستین برفشاند
وز آنجا به تعجیل مرکب براند
سواران پی در و مرجان شدند
ز سلطان به یغما پریشان شدند
نماند ازو شاقان گردن فراز
کسی در قفای ملک جز ایاز
چو سلطان نگه کرد و او را بدید
ز دیدار او همچو گل بشکفید
بدو گفت: کای سنبلت پیچ پیچ
ز یغما چه آورده‌ای؟ گفت: هیچ
من اندر قفای تو می‌تاختم
ز خدمت به نعمت نپرداختم
گرت قربتی هست در بارگاه
به خلقت مشو غافل از پادشاه
خلاف طریقت بود کاولیا
تمنا کنند از خدا، جز خدا
گر از دوست چشمت بر احسان اوست
تو در بند خویشی، نه در بند دوست
ترا تا دهن هست از حرص باز
نیاید به گوش دل از غیب راز
حقیقت سرائی است آراسته
هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که جائی برخاست گرد
نبیند نظر گرچه بیناست مرد

○ نیز هم‌او راست :

شنیدم که در دشت صنعا جنید
سگی دید برکنده دندان ز صید
ز نیروی سر پنجه‌ی شیرگیر
فرومانده عاجز چو روباه پیر
پس از عزم آهو گرفتن به پی
لگد خورده از گوسفندان حی
چه مسکین و بیطاقتش دید و ریش
بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که میگفت و خوش می‌گریست
که داند که بهتر ز ما هر دو کیست

○ از سخنان زین‌العابدین (ع) به یکی از نزدیکان خویش : از گفتن آنچه بر دل‌ها ناخوشایند بود، دوری‌کن . چه اگر برای گفتنش عذری نیز ترا بود، نتوانی که عذر خویش بگوش تمام کسانی که آن گفته‌ی تو شنوند، رسانی .

کسی که بین خود و خداوند را اصلاح کند، خداوند بین او ومردمان را اصلاح کند .

کسی که باطنی نیک داشته باشد، ظاهری نیک نیز دارد .

کسی که همتش صرف عقبی شود، خداوند وی را بر هم دنیا کافی است .

کسی که بر تو گمان نیک برد، گمانش را (با کار خویش) تصدیق کن . اگر حیوانات همی‌دانستند که با آن‌ها چه کنند، فربه نشوند .

○ سعدی راست :

ز ویرانه‌ای عارفی ژنده پوش
یکی را نباح سگ آمد به گوش
به دل گفت بانگ سگ این‌جا چراست
درآمد که درویش صالح کجاست
نشان سگ از پیش و از پس ندید
به جز عارف آن جا دگر کس ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد
که شرم آمدش بحث این راز کرد
شنید از درون عارف آواز پای
هلا گفت بر در چه پائی درآی
نپنداری ای دیده‌ی روشنم
کز ایدر سگ آواز کرد، این منم
چو دیدم که بیچارگی میخرد
نهادم ز سر کبر و رای و خرد
چو سگ بر درش بانگ کردم بسی
که مسکین‌تر از وی ندیدم کسی

○ زمانی که جامی پس از حج، از راه شام به هرات رفت، میر علیشر سرود:

انصاف بده‌ای فلــک مینا فــام کز این دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح یا ماه جهانگرد من از جانب شام

○ از سخنان ارسطو: سعادت سه قسم است، قسمی در جان است یعنی حکمت، عفت و شجاعت. قسمی در جسم است یعنی صحت، زیبائی و قدرت. قسمی خارج از جان و تن یعنی مال، جاه و نسب.

○ از ابوعبدالله جعفربن محمدالصادق (ع) روایت کرده‌اند، که گفت، رسول خدا (ص) گفت: حواریون عیسی (ع) را گفتند: به چه کس همنشینی کنیم؟ پاسخ داد: با آن کس که دیدنش شما را به یاد خدا اندازد. سخنش شما را به کار نیکو وادارد، و کارش شمار را به عقبی راغب سازد.

○ پندارم از جامی است که در نصیحت فرزند گفته است:

با تو پس از عــلم چه گویم سخن علم چو آیــد به تــو گوید چه کن.

○ فــرمــود علیــه‌السلام: اگر بنده اجل و مسیرش را می‌شناخت، آرزو و غرور ناشی از آن را مبغوض می‌داشت. هر مرد را دو شریک‌المال است: وارث وی و حوادث دنیاوی.

○ حکیمی گفت: کسی که در سخن گفتن کوتاهی کند، قدرش بالا گیرد. و کسی که در سرزنش و عتاب فزونی نکند، سپاسگزاریش واجب بود. از این‌رو باید سخت نرم و عتابت لطیف بود.

○ وجیه‌ابوبکر معروف به ابن‌دهان نحوی ضریر واسطی از فقهای مذهب‌حنبلی بود. بعدها حنفی شد و زمانی که تدریس در نظامیه را عهده‌دار شد، چون واقف آن‌جا شرط کرده بود که در آن‌جا جز شافعی دیگر کس تدریس نکند،

شافعی شد .

○ به سال سیصدوده هجری، قرمطیان ـ که خدا مطرودشان بدارد ـ بموسم حج به مکه درآمدند . حجرالاسود را بگرفتند و خلقی کثیر را بکشتند . و آن سنگ بیست سال نزد ایشان بود . از کسانی که ایشان بکشتند، علی‌بن بابویه است . وی در حال طواف بود . زمانی که طوافش را بپایان رسانید، با شمشیرش زدند، بیفتاد .

○ ...

تو نام نیک حاصل کن در این بازار ای زاهد

که در کوئی که ما هستیم ،نام‌نیک بدنامی است

○ حکیمی گفت : ده چیز را با ده چیز دیگر میامیز : وقار را از سستی، سرعت را از تعجیل، بخشندگیت را از تبذیر، میانه‌روی را از سخت‌گیری، دلیری را از آشوب طلبی، دوراندیشیت را از بزدلی، پاکدامنیت را از کبر، فروتنی‌ات را از پستی و خواری، انس را از شیفتگی، رازپوشی را از فراموشکاری .

○ حکیمی گفت : یکی از چیزهائی که به گوارائی طعام افزاید، هم‌غذائی با محبوب‌است .

○ حکیمی می‌گفت : من تکلف بسیار را در فراهم آوردن طعام و فزونی پذیرائی دوست ندارم . مردی که طعامی را چنان فراهم کند که حاضران دانند که بالاترین حد توانائیش آن بوده است، کاری نکوهیده کرده است .

○ ابراهیم نخعی را پیرامن لعن حجاج پرسیدند : گفت ، مگر نشنیده‌ای که خداوند فرمود : "الا لعنةالله علی‌الظالمین" ؟ من شهادت میدهم که‌وی از آن ستمگران است .

○ در کتاب استیحاب ابن عبدالبر از سفیان بن عیینه نقل است که گفت : جعفربن محمدالصادق (ع) گفت ، علی‌بن ابیطالب (ع) در ۵۸ سالگی وفات یافت . حسین‌بن علی نیز در ۵۸ سالگی شهادت یافت . علی‌بن حسین (ع) و محمدبن علی‌بن حسین (ع) نیز در ۵۸ سالگی وفات یافتند . وی فرمود من نیز هم امسال به ۵۸ سالگی همی‌میرم و چنان شد .

○ از شیخ (؟) :

غم روزی خورد هر کس به تقدیـــــر چو من غم روزی افتادم چه تدبیـــر

○ در تاریخ ابن‌جوزی از قول هشام‌بن حسام روایت شده است که گفت : کسانی را که حجاج بکشته است ، بشمردیم ، به یکصدوبیست‌هزارتن رسیدند . در زندان وی نیز سه وسه هزارکس را یافته‌اند که بر هیچ یک از ایشان مجازات قطع و صلب و قتل روا نبود . زندان وی محوطه‌ای بدون سقف بود و زمانی که زندانیان از شدت تابش آفتاب به سایه‌ی دیوارها پناه می‌بردند ، نگهبانان همی‌زدندشان . طعامشان نان جو مخلوط با نمک و خاکستر بود .زمانی که کسی بدان زندان رفت ، طولی نمی‌کشید که چنان سیاه می‌شد که گفتی زنگی است . چنان که جوانی بدان زندان افتاد و مادرش که چند روز بعد برای خبر گرفتن از او آمده بود وی را بجا نیاورد و گفت : این پسر من نیست ، این یکی از سیاهان است . جوان اما گفت : نه مادر ، مگر تن فلان زن دختر فلان کس نیستی و نام پدر من فلان نیست ؟ زن وی را که بشناخت فریادی کشید و جان بداد .

○ حکومت حجاج بر عراق بیست سال طول کشید . وآخرین کسی را که بکشت سعیدبن‌جبیر بود . در آخر کار به خوره‌ی شکم مبتلا شد . طبیبی گوشتی را با نخی بربست و وی را گفت آن را ببلعد . سپس‌آن‌را بیرون کشید و بدید که بدان گوشت کرم‌های بسیار چسبیده است و دانست که خلاصی نخواهد یافت .

○ در کتاب کافی در باب کسانی که مسلمانان را آزار دهند و تحقیر کنند، از امام صادق جعفربن محمد (ع) نقل شده است کەفرمود رسول خدا (ص) فرمود، خداوند تبارک و تعالی فرموده است هر کس که به یکی از اولیا اهانت کند، بهر جنگ با من کمین کرده است. و بندەی من زمانی به من تقرب یابد که از بین آنچه بر او فرض کردەام، بانوافل به من تقرب کند تا دوستش بدارم. و کسی را که من دوست بدارم، همان گوشم که او با آن بشنود و چشمی کەبا آن بیند و زبانی که با آن گوید و دستی که با آن کار کند و اگر مرا خواند اجابتش کنم و اگر از من چیزی خواهد، به وی عطا کنم.

○ روزی منصور خلیفه از یارانش پرسید، آیا می‌دانید عین پسر عین پسر عین پسر عین پسر عین که میم پسر میم را بکشت، کیست؟ گفتند: بلی عموی تو عبداللەبن علی‌بن عبدالله بن عباس‌بن عبدالمطلب است که مروان‌بن محمد بن مروان را بکشت.

وی روزی پرسید: آیا خلیفه‌ای را شناسید که اول نامش عین است و سه‌تن از ستمکاران را بکشته است؟ یکی از ایشان گفت: بلی امیر، آن خلیفه توئی. چه عبداللەبن محمد را بکشتی و نیز ابومسلم مروزی را که نامش عبدالرحمن است و نیز خانه بر عمویت عبدالله فرود آمد. منصور گفت: وای بر تو، اگر خانه بر وی فرود آمده است، گناه من چیست؟

وی تهمت قتل عمویش را نفی می‌کرد. درحالی که خانه‌ای بنا کرده بود که پایەهایش بر سنگ نمک نهاده شده بود. و زمانی که عمویش بنزدش آمد، دستور داد در آن خانه اندازندش و آب به اطراف آن خانه اندازند. خانه فرود آمد و وی را بکشت. سفاح وی را وعدەی ولایت‌عهدی داده بود بدان شرط که مروان را به قتل رساند. و منصور از وی ترسیده بود.

○ در استیعاب آمده است که ام‌حبیبه همسر رسول خدا (ص) در خانەی امیر مؤمنان دفن‌گردید.

○ افلاطون را پرسیدند ، آدمی از حسود و دشمن خویش با چه انتقام کشد ؟ گفت : به این که فضل خویش افزاید .

○ اعرابئی بنزد امیری شد و وی را گفت : من آبروی خویش از طلب از تو حفظ نکردم ، تو آبروی خویش از ردساختن من حفظ کن . و مرا با کرم خویش چنان دارد که من خود را با امید به تو داشته‌ام .

○ حافظ بن‌عبدالبر در استیعاب ضمن ذکر عماربن عبدالرحمن‌بن‌ادی گفت : من و هشتصد تن دیگر از بیعت‌کنندگان بیعت رضوان به همراه علی‌بن‌ابیطالب در جنگ صفین بودیم و از ما شصت تن شهید شدند که عماربن یاسر بین ایشان بود .

○ اولین کسی که در اسلام عبدالملک نامیده شد ، عبدالملک‌بن مروان بود ، و اول کسی‌که احمد نامیده شد ، ابو خلیل‌بن عمرو بود . به‌زمان رسول خدا(ص) هیچ یک از صحابه جز ابوبکر ابی‌قحانه ، بنام ابوبکر نامیده نمی‌شد .

○ از سخنان امیر مؤمنان علی (ع) : خداوند را بهر روزی سه‌لشگراست ، یک آن گروه که از پشت مردان به رحم زنان درآیند . دو دیگر آن گروه که از شکم زنان بدنیا آیند . و سه دیگر آن کسان که از این دنیا بدان دنیا رحلت کنند .

مصنف گوید : این حدیث را فاضل ، عارف رومی در مثنوی به نظم درآورده است و گمان کنم که آن را در جلد دو یا سه از کشکول آورده باشم .

○ عارفی گفت : برای روزی که جز به حق قضاوت نشود ، به حق عمل کن .

○ بنی امیه گاه ولایت پاره‌ای از سرزمین‌های بزرگ را به اعرابئی همی‌دادند که وی را نه خردی بود نه دانشی . اوایل حکومت بنی‌عباس نیز چنین بود .

○ یکی از بندگان سعیدبن عاص بیمار شد و کسی را نداشت که خدمتش کند. از این معنی دلتنگ شد و کس به نزد سعیدبن عاص فرستاد. زمانی که آمد، وی را گفت: مرا وارثی جز تو نیست. زیر بستر من سی‌هزار درهم دفن گشته است، زمانی که از دست شدم، دویست درهم آن مرا خرج کن و باقی را خود بردار. سعید که از نزد او می‌رفت، گفت: ما با بنده‌ی خویش بد کردیم و در تعهد وی کوتاهی روا داشتیم. سپس کس به نزد وی فرستاد که‌خدمت وی به عهده گیرد. زمانی نیز که بمرد، کفنی به سیصد درهم بهرش خرید. خود به تشییع جنازه‌اش برفت. سپس که به خانه بازگشت دستور داد جائی را که گفته‌بود، حفر کردند. در آن‌جا چیزی نیافتند. دستور داد همه‌ی خانه را بکندند. همچنان چیزی بدست نیاید. در این بین کفن فروش آمد که بهای کفن ستاند سعید وی را گفت: بخدا خواهم که گورش بشکافم.

○ یکی همی‌رفت که خری خرد. دوستی از او پرسید: به چه کاری؟ گفت: خر همی‌خرم. گفت: بگو انشاءالله. گفت: چه نیازی است. چه درهم در دست است و الاغ در بازار. وی بهر خرید خر برفت. طراری درهم‌های وی بربود. زمانی کمباز می‌گشت، دوستش پرسید، چنان کردی؟ گفت: درهم‌های من انشاءالله دزد بربود.

○ مردی را که بایستی عقوبت می‌شد، به نزد منصور آوردند. وی گفت: ای امیرالمؤمنین، انتقال عدل است اما بخشش فضل. امیر بالاتر از آن است که درجه‌ی بالا بنهد و خود را به کم‌ترین خشنود سازد. منصور وی را ببخشید.

○ دیوانه‌ای به اصفهان نزد امیر آن دیار شد. امیر پرسیدش: حالت چون است؟ گفت: خدا امیر را عزت دهد، حال کسی که فضولات مردمان از او گرامی‌تر است چگونه تواند بود؟ امیر گفت: چگونه؟ گفت: این‌گونه‌که‌فضولات مردمان را بر بهترین خران حمل می‌کنند و من پیاده‌ام.

○ ابودلامه نزد منصور خلیفه شد . دو پسر وی مهدی و جعفر و نیز عیسی بن موسی نزد وی بود . منصور گفت : ابودلامه، باخداوند عهد کرده‌ام که اگر یکی از مجلسیان را هجو نکنی، زبانت را قطع کنم . ابودلامه گفت : در دل‌گفتم، عهد کرده است و ناچار اجرایش کند . از این‌رو به مجلسیان نگریستم . بـــه مجلس خلیفه بود و دو پسر و پسر عموی وی و هر یکشان با دست اشاره همی‌کرد که اگر هجوش نکنم، انعام خواهد داد . نیز یقین کردم که اگر هر یکشان را هجو کنم، کشته شوم . به چپ و راست مجلس نگریستم تا مگر خادمی را یابم و هجوش کنم، نیافتم . به خود گفتم، خلیفه، اهل مجلس را منظور دارد و من خود نیز از اهل مجلسم و جز آن که به هجو خویش پردازم، چاره‌ایم نیست . از این‌رو گفتم :

ابودلامه، چه ناخوشایندی، نه از کریمانی و نه کرم را با تو نسبتی است . زمانی که عمامه بر سر نهی چون بوزینه‌ای و گوش برداری چون خرکی . زشتی و خست را گرد کرده‌ای . چنین است ، خست در پی زشتی آید . اگر تمام نعمت‌های دنیا را جمع داری، شادان نشو چه خود قیمتی ندارد .

ابودلامه گوید : منصور با شنیدن این اشعار آنقدر خندید که به پشت بیفتاد و فرمان داد جایزه دهند . دیگر حاضران نیز مراصله‌ای قابل توجـــه دادند .

○ حافظ راست :

بخت ار مدد کند که کشم رخت سوی دوست
گیســـوی حور گرد فشـــاند ز مفرشـــم

خوش آمد گل وزین خوشتر نباشد — که در دســـتت به جز ســاغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب دریاب — که دایم در صـــدف گـــوهر نباشـد
بیا ای شیخ در خمخـــانه‌ی مـــا — شـــرابی‌خور که در کوثـــر نباشد
عجب راهی است راه عشق کآنجا — کسی ســـر برکند، کـش سر نباشد

بشو اوراق اگر همدرس مائـــــی   که علم عشق در دفتـــر نباشـد
کســـــی‌گیرد خطا بر نظـم حافظ   که هیچش لطف در گـوهر نباشـد

○ ابوالعینا گفت : قاصد پادشاه روم نزد متوکل آمده بود . روزی با او بنشستم‌و شراب آوردند . وی گفت : چگونه است که در کتاب شما مسلمانان شراب و گوشت خوک حرام گشته است اما شما یکی از این دو را عملی می‌کنید و دیگری را نه ؟ گفتمش، من شراب نمی‌خورم . این معنی از کسی پرس که‌خورد . گفت : علت‌آن است که شما بهر گوشت خوک، جانشینی بهتر چون گوشت پرندگان و بره یافته‌اید ، اما چیزی مشابه شراب نیافته‌اید و از این‌رو نهیش را گردن ننهاده‌اید . ابوالعینا گفت : شرمسار شدم و ندانستم وی را چه گویم .

○ ابوداود کوفی را گفتند : بهر کاری با ما نزد سلطان آی . وی با همان جامه‌ی زشت و کهنه که به تن داشت ، برخاست . گفتند : آیا این جامه بـــا جامه‌ای دیگر عوض نکنی که ترا آراید ؟ گفت : هرگز ، این جامه‌ای است که در آن با خداوند مناجات همی‌کنم .

○ مردی ، رقاصه‌ای عرب را به کنیزی خواست . او را پرسید : آیا صنعتی از دستت ساخته است ؟ گفت : نه ، اما از پایم بلی .

○ اصمعی از زندگانی اعراب حکایاتی می‌ساخت و بهر هارون‌الرشید همی‌گفت تا بخندد، در یکی از کتب تاریخ دیده‌ام که وی روزی نزد رشید شد . رشید سخت گرفته بود . او را گفت : چیزی بگوی که خود دیده باشی . حکایـــت خنده‌آور گفت . تمام که شد رشید بسیار خندید، پرسید این حکایت را از کجا آوردی ؟ گفت : وسط دو لنگه‌ی در که بودم آن را ساختم .

○ از سخنان حکیمان : شور سخنور به تناسب فهم شنونده است . وسعت خلق و خوی آدمی گنجینه‌ی روزی اوست . مهارت آدمی جزء روزی اوست .

عارف رومی همین معنی را نیک به فارسی سروده است :

این سخن شیر است در پستان جان   بی کشنده شیرکی گردد روان

○ محمد بن ابراهیم موصلی گفت : در سفری به قبیله‌ای از قبائل اعراب رسیدیم . در آن‌جا مردی سخت زشت، لوچ، با ریشی بلند و سپید زنش را همی‌زد که بس زیبا بود چونان ماه تابان . ما خواستیم که وی را از زدن او بازداریم . گفت : رهایش‌کنید . وی کار نیکی کرده است و من گناهی . خداوند مرا پاداش وی نهاده است و او را جزای من .

○ ذوالریاستین، ثمامه را پرسید : با بسیاری صاحبان حاجت و حاشیه‌نشینان چکنم از زیادتی ایشان تنگدلم . ثمامه پاسخ داد : منصب خویش رها کن، قول می‌دهم که کسی بسراغت نیاید . گفت : راست گفتی . و به برآوردن حاجات ایشان پرداخت .

○ زاهدی پیرزنی آسیابان را گفت : گندم مرا آرد کن و گرنه نفرین کنم خرت به سنگ بدل شود . پیر زن گفت : خر را رها کن، گندمت را دعا کن تا به آرد بدل شود .

○ مؤلف کتاب‌الکامل، پیرامن حوادث سال ۴۸۹ گفته است : بدین سال شش ستاره در برج حوت گرد شده بود . منجمان گفتند : طوفانی چون طوفان نوح در پیش است . خلیفه‌المستظهر، ابن عیسون منجم را خواند و نظر وی را جویا شد . وی‌گفت : هنگام طوفان نوح، هفت سیاره‌در برج حوت گرد شده‌بود . اکنون اما شش ستاره گرد شده است . و زحل همراه آن‌ها نیست . این نشانه‌ی آن است که شهری و بقعه‌ای غرقه شود و مردمان بسیار در آن‌جا باشند . خلیفه بر بغداد بیمناک شد که مردمان بسیاری بدانجا بودند . فرمان داد آن دیار را دیواری در مقابل سیل کشند . قضارا حجاج در وادی مناقبه فرود آمده‌بودند . سیلی عظیم بدان‌جا آمد و ایشان را جز آنان که به کوه پناه بردند، غرق کرد .

اموال و چهارپایانشان نیز ببرد . مستظهربالله، ابن عیسون را خلعت بسیار بخشید .

○ در حدیث آمده است که مردی را نزد رسول خدا (ص) گذر افتاد .گفتند : که وی مجنون است . رسول خدا (ص) فرمود : مجنون کسی است که به نافرمانی خداوند مداومت کند . وی را گوئید که سبک مغز است .

○ مردی‌رابعه‌ی عدویه را گفت : من خداوند را نافرمانی کرده‌ام . آیا مرا خواهد پذیرفت ؟ رابعه گفت : وای بر تو، خداوند آن کسان را که از او اعراض کرده‌اند ، همی‌خواند ، چگونه کسی را که روبسویش رود ، نپذیرد ؟

○ از حکیم غزنوی :

اگر مرگ خود هیچ لذت نبخشد همین وارهاند ترا جاودانی
اگر مقبلی از گران قلتبانان اگر مدبری از گران قلتبانی

○ در ربیع‌الابرار آمده‌است : اعرابی نماز سبک بخواند . علی (ع) با تازیانه بایستاد و وی را گفت : نماز اعاده کن . چون اعاده کرد ، پرسیدش، این یک نیک‌تر بود یا آن که خواندی ؟ گفت : اولی . پرسید چرا ؟ گفت : از آن که نماز اول بهر خدا بود و دومی بهر تازیانه .

○ سورچرانی را پرسیدند : یاران پیامبر (ص) به جنگ بدر چند تن بودند؟ گفت : سیصد تن و سیزده گرده‌ی نان .

○ در باب بیست‌وپنج ربیع‌الابرار آمده‌است کمردی از بنی‌اسرائیل، هرگاه می‌خواست بگوید : که جز خداوند خدائی نیست ، از زن خویش دوری همی‌کرد و چهل روز گوشت نمی‌خورد .

○ مبرد ، هرگاه میهمان کسی میشد ، وی را سخن از سخاوت ابراهیم همی‌گفت . و هرگاه کسی به مهمانی نزد وی همی‌آمد ، از زهد عیسی (ع) و قناعت وی بهرش همی‌گفت .

○ ابن مقنع گفت : هرگز حکیمی را ندیده‌ام جز آن که غفلتش از زیرکیش بیش بوده است .

○ حکیمی گفت : کسی را که‌سودای ریاست بود ، رستگاری نیست .

○ خلیل‌بن احمد گفت : شخص هرگز بدانچه نیازمند آن است نرسد ، مگر آن که بداند به چه چیزهائی نیازمند نیست .

○ در ربیع‌الابرار آمده‌است که : عیسی (ع) زناشوئی و سفر هنگام محاق و قمر در عقرب را خوش نمی‌داشت .

○ . . .

زندگانی چیست؟ مردن پیش دوست — کاین گروه زندگان دل‌مرده‌اند

شاید کمی بخندد بر روزگار خسرو — آن‌کس‌که دیده‌باشدرخساره‌ای‌چنان‌را

○ از ولی :

چون او نه به حسن ، دلربائی بوده — چون من نه به عشق مبتلائی بوده

او در پی صلح بوده و من غافل — گستاخی آرزو ز جائی بوده

○ خواجه حسین ثنائی :

ای مایه‌ی ناز جمله کار تو خوش است — مانند بهار روزگار تو خوش است

نادیدن و دیدن رخت هردو نکوست — خشم تو و مستی خمار تو خوش است

○ حیرتی راست :

گل همان به که به هر حرف نیندازد گوش

ورنـــه درد دل مـــرغان چمـــن بسیار است

○ زاهدی گفت : آن‌قدر نفس خویش گریان به سوی خدا بردم تا سرانجام به رفتن خندان شد .

○ خواجه عصمت :

آفتابی است قبول نظر اهل کمال — که به یک‌تابش او سنگ شود صاحب‌مال

تا ز گرد ره مردی نکنی سرمه‌ی چشم — از پس پرده‌ی غیبت ننمایند جمال

هر که خاصیت اکسیر محبت دانست — به‌یکی عشوه گرو کردهمه منصب ومال

آرزومند وصالیم ، خدارا مپسند — ما چنین تشنه و دریای کرم مالامال

○ درویش دهکی :

نمودم باغبان را سرو، از او جستم نشان تو

که نامـــد این چنین نخلی به گشت بوستان‌تو

از قصه‌ی من روایتی می‌شنوی — وز سوز دلم حکایتی می‌شنوی

○ در حدیث آمده است . شخص تا زمانی که خردش کمال نیابد ، کمـــال نیابد . و از این‌روست که‌دوزخیان نگویند : اگر روزه داشتیم ، نمازهمی‌خواندیم و حج همی‌گزاردیم ، بل گویند : "لوکنا نسمع اونعقل ، ماکنا فی‌اصحاب‌السعیر" . (۱۴۳)

○ از سخنان شیخ عارف ، نجم‌الدین کبری: فقر سه گونه است ، فقر بـــه خداوند و نه جز او . فقر به خداوند و به جز او . و فقر به جز خدا .وپیامبر(ص)

(۱۴۳) ـ سوره‌ی الملک آیه‌ی ۱۰ ، اگر ما سخن انبیا را می‌شنیدیم یا نقـــل می‌کردیم ، امروز از دوزخیان نبودیم .

در فرموده‌ی خویش به نوع اول اشاره دارد که فرمود : الفقر فخری . و به نوع دوم آن‌جا که فرمود : کادالفقران یکون کفرا" . و به نوع سوم آن‌جا که فرمود : الفقر سوادالوجه فی‌الدارین .

○ . . .

شاها ، ملکا قد فلک را جز بهر سجود خم نکردی
بر من که پرستشت نکردم ور ناکردم ستم نکردی
آن چیست که از بدی نکردم وآن چیست که ازکرم‌نکردی
گفتی که دهم سزای جرمت چون وقت رسید هم نکردی

○ از کمال اسماعیل :

تا با لب تو لبم هم‌آواز نشد واندر ره وصل با تو دمساز نشد
از گریه دوچشم من فراهم نامد وز خنده لبان من ز هم باز نشد

—

در دیده‌ی روزگار نم بایستی یا با غم من صبر بهم بایستی
اندازه‌ی غم چو عمر کم بایستی یا عمر به اندازه‌ی غم بایستی

—

شد دیده به عشق ، رهنمون دل من تا کرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی از دیده طلب کنید خون دل من

—

دل بی تو مرا یک نفس آسوده ندید وز هجر تو جز خسته و فرسوده ندید
تا خاک ترا به کاه گل نندودند خورشید کسی به کهگل اندوده‌ندید

○ حجاج، یحیی‌بن سعید را گفت : تو سخت شبیه ابلیسی . گفت : امیر چرا ناخوش دارد که سرور آدمیان، به سرور جنیان شبیه شود . حجاج را جواب وی خوش آمد .

○ اعرابئی فرزند را دشنام بداد که ، ای‌کنیزک‌زاده . فرزند جواب داد ، مادرم از تو معذورتر است چه جز به آزاده‌ای رضایت نداد .

○ اعرابئی معاویه را چنین تسلیت بگفت : خداوند فانی را بر تو مبارک‌کند و به باقی ترا مأجور دارد . معاویه پنداشت غلط گفته است . اما اعرابی افزود : آنچه در دست شماست ، پایان پذیرد و آنچه نزد خداوند است ، باقی ماند .

○ سقراط حکیم ، حفره‌ای به نزدیکی نهری را مقیم بود . و زمانی که می‌خواست آب بنوشد ، با دو دستش آب همی‌خورد . یکی از شاگردان وی ، او را کوزه‌ای بخشید که مدتی با آن همی‌نوشید . قضا را کوزه بشکست و سقراط دل‌تنگ شد . زمانی که شاگردان به عادت همیشه بیامدند که درس وی بنویسند ، گفت : بنویسید ، مال خانه‌ی اندوهان‌است و پایه‌ی غمان . نیز همی‌گفت : کسی که همی‌خواهد اندک اندوه بود ، باید مال را رها کند .

○ فقیهی حدیثی را بگفت و اسنادش را ذکر نکرد . وی را گفتند چرا اسناد حدیث ذکر نکردی) گفت از آن‌رو که آن را بهر عمل‌کردن نوشتم نه به بازار عرضه کردن .

○ محقق طوسی در شرح رسالةالعلم گفت : دانشمندی از خاندان نبوت یعنی محمدبن علی‌الباقر (ع) چه نیک گفته است ، مگر جز این است که خداوند را از آن را عالم و قادر خوانی که دانش را به دانشمندان و قدرت را به قدرتمندان ارزانی داشته است ؟ درصورتی که تمامی ویژگی‌هائی که با مدد از اوهام‌خویش بدقیق‌ترین‌معنی برای‌خداوند برهمی‌شمرید ، ساخته‌وپرداخته‌ای چون‌شماست و به‌خودشما مردوداست .وخداوندتعالی زندگی‌بخش‌ومقدرکننده‌ی مرگ‌است . و بسا که مورچگان خرد پندارد که خداوند را دو شاخک بود . و گمان کند که کمال همین است و هر آن کس را که شاخک نبود ، نقصانی است . حال خردمندان نیز هنگامی که به وصف خداوندی پردازند ، همین گونه است ،

و پناه خود اوست .

○ حکیمی گفت : جامه‌ای درپوش که به خدمتت درآید نه جامه‌ای که تو به خدمتش درآئی .

○ حسن سبط (ع) جامه‌ای همی‌پوشید که چهارصد درهم خریده بودش . پیامبر (ص) نیز حله‌ای به بهای هشتاد شتر بخرید .

یکی از بزرگان حله‌ای را به هزار (دینار) خریده بود، به تن می‌کرد و به مسجد همی‌رفت . وی را بر این معنی عیب کردند . گفت : چنین به هم‌نشینی خداوند همی‌روم .

○ خسرو پرویز را عمامه‌ای از کرک سمندر بود که پنجاه ذراع طول آن بود . زمانی که چرکین همی‌گشت، آن را به آتش همی‌افکند . آتش آن چرکینی همی‌برد و عمامه پاکیزه بیرون آورده می‌شد .

○ یکی از بزرگان قریش، هرگاه که به فراخی بود، جامه‌ای کهنه همی‌پوشید و زمانی که تنگدست بود، نیک‌ترین لباس خویش همی‌پوشید . این معنی را بر او عیب کردند، گفت : زمانی که در حال فراخیم، جامه‌ای همی‌پوشم که هیبت آرد . و زمانی که تنگدستم به هیاءت ظاهر خود را آرایم .

○ ولید به مجلس هشام شد . و بر سر خویش عمامه‌ای رنگارنگ بربسته بود . هشام پرسید : عمامه‌ات را چه بها داده‌ای؟ گفت : هزار دینار . گفت : اسراف کرده‌ای . پاسخ داد، عمامه را بهر گرامی‌ترین اعضای خویش بدین‌بها خریده‌ام، درصورتی که تو کنیزکی بهر پست‌ترین عضو خویش به همین بها همی‌خری .

○ از خطبه‌های امیر موءمنان (ع) : به خدا سوگند که این‌روی‌پوش را چندان وصله‌زده‌ام که از وصله‌زنش دیگر شرم همی‌برم . بمن گفتند که این جامه بدور

نیندازی ؟ گفتم : از من دور شو چه صبحگاهان آن کسان که شب راه درنوردند ، سپاسگزارده شوند .

○ در مکارم‌الاخلاق از زین‌العابدین (ع) روایت شده است که تن آدمی زمانی که جامه‌ی نرم پوشید ، نافرمانی گیرد .

○ از سخن بزرگان : آن کس که دوست دارد شیرینی ایمان را چشد ، باید پشمینه پوشد .

○ احنف را به ماه رمضان گفتند : تو سخت پیری و روزه داشتن‌زیانت‌رساند . گفت : بردباری در فرمانبری خداوند ، نزد من آسان‌تر از بردباری بر عذاب اوست .

○ عارفی گفت : مصیبت یکی بیش نیست . اما اگر مصیبت‌زده‌جزع و فزع کند ، دو خواهد شد ، یعنی از دست رفتن یافته و از دست دادن ثواب‌مصیبت .

○ ابو مسلم صاحب‌الدوله را گفتند : چه شد که بدین جای رسیدی ؟ گفت : جامه‌ی بردباری پوشیدم ، کتمان و دوراندیشی پیشه کردم ، با هوس ستیز کردم ، دوست را دشمن و دشمن را دوست نپنداشتم .

○ از امیر مؤمنان (ع) : با بردباری و یقین نیک ، اندوهانی را که فرامی‌رسد ، بران . کسی که به عیب خویش نگرد ، از عیب دیگران دل مشغولی یابد . کسی که به روزی خداداده خرسند شود ، غم آنچه از دست شده است ، نخورد .

○ حسن گفت : بیاموزیم و دیگر مجربان نیزآزموده‌اند . اما بودن چیزی را سودمندتر از شکیبائی و نبودن چیزی را زیانبارتر از نبودن شکیبائی نیافتیم .

چه با شکیبائی امور سامان یابد و با جزآن نیابد .

○ در تاریخی دیده‌ام . سفیان ثوری به محضر جعفربن محمدالصادق (ع) رسید و وی‌را در جبه‌ای از خز یافت . گفت : ای پسر رسول خدا ، این جامه‌ی پدرانت نیست . امام صادق دامن جبه کناری زد ، در زیرش جامه‌ای پشمینه بود . فرمود : آن بهر مردمان است و این بهر خدای . سپس دامان جبه‌ی سفیان را که از پشم بود کنار زد . در زیرآن جامه‌ای لطیف از پنبه بود .فرمود اما تو این جامه بهر خدا پوشی و آن جامه بهر مردم .

○ ...

تصویر لا به صورت مقراض بهر چیست — یعنی ربهر قطع تعلق ز ماسوی‌است
نور قدم زرخنه‌ی لا می‌کند طلوع — خوش‌خانه‌دلی‌کهازاین‌رخنه‌پر ضیا ست
فقر است راحت دو جهان زینهارازآن — میل‌غنامکن‌که‌غنا صورت عنا است
عاریتی است هر چه دهد گردش‌سپهر — عارض‌بود بیاض چو از گرد آسیااست
تیری است کج شده که به آتش‌بود سزا — آنراکه‌قد به‌خدمت‌همچون‌خوددوتا ست
نفس ترا خرید حق از بهر بندگی — تصدیق این معامله ان‌الله اشتری‌است
ره را میان خوف ورجا رو که در خبر — خیرالامور اوسطها قول مصطفی است
آزار جو عزیز بود ، لطف جوی خوار — این‌است‌طبع‌دهر ، دلت‌مضطرب‌چرا ست
مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است — سرمایه‌ی حیات بود آب و کم بهاست
بهر فراغ دل طلب گنج میکنی — آن گنج را که میطلبی کنج انزواست
گردی به دیده از ره بیخوابی ارکشی — روشن‌شود‌به‌چشم دلت‌کان‌چه‌توتیا ست
جوع‌است‌وعزلت‌وسهروصحت ،چاررکن — زین چار رکن قصر ولایت قوی بناست
زین چار چاره نیست کسی را که‌همتش — درساحت‌زمین‌دل‌این‌طرفه‌قصرخواست
حاشا که حال خوش دهدت رو که‌کارتو — گه‌فکرمایجیء وگهی‌فکر مامضی است
بگذر زخود که پر نشود از هوای هو — هرکس‌که‌نی‌انای‌دلش خالی از اناست
پهلو بس است لوح و نی بوریا قلم — در شرح رنج شب‌که زبی‌بستری‌تراست
دعوی کنی که پیر شدم زیر بار دل — برهان مستقیم‌براین دعوی انحناست

هر ظلمتی که هست ز ناراستی تست — خورراکم‌است سایه‌چودرحد استواست
گو تاج‌وتخت زیروزبرشود که‌باک‌نیست — درویش را که تاج‌نمد ، تخت بوریاست

○ از احیاء : پیامبر خدا (ص) برای شست‌وشوی بر سر چاهی بیرون شد . خدیفه‌بن‌یمان جامه‌ای برگرفت و بایستاد و با آن وی را از دید مردمان پوشاند . زمانی که پیامبر شست و شو به‌انجام رساند ، خدیفه بهر شست‌وشوی بنشست و پیامبر (ص) جامه را بگرفت و بایستاد تا خدیفه را از دیدمردمان پوشاند .خدیفه اما امتناع کرد و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ، چنین مکن . پیامبر اما امتناع کرد و وی را پوشاند تا شست‌وشوی به انجام رسید . سپس فرمود : زمانی که دوتن هم‌صحبتی یکدیگر کنند ، محبوب‌ترینشان نزد خداوند آن کس است که به مصاحب خویش بیشتر مهربانی همی‌کند .

○ حکیمی گفت : آدمیزاده چه مسکین است ، او را تنی معیوب است و دلی معیوب‌و با این همه خواهد که از بین این‌دو جان به رستگاری برد .

از آنچه بینی و شنوی عبرت گیر تا خود باعث عبرت بیننده و شنونده‌ات نگردی .

○ عبداللەبن جعفر را بر اسرافی که روامی‌داشت توبیخ کردند ، گفت : خداوند تعالی مرا عادت داده است که بر من تفضل کند و من نیز وی را عادت داده‌ام که وی را بر بندگان او تفضیل دهم . از این‌رو بیم آن خواهد داشت که اگر ترک عادت کند ، ترک عادت کنم .

○ ارسطو گفت : هوس را نافرمانی کن و هر کس را که خواهی فرمان بر . آنچه را که دوست همی‌داری ، از آن‌رو رها کن که از درمان خویش با آنچه‌ناخوش همی‌داری ناگزیر نشوی .

اندوه مرض روح است ، چنان که بیماری مرض تن است .

○ سورچرانی گفت : برترین چوب‌ها سه چوب است : کشتی نوح، چوبدست موسی (ع) و میزی که بر آن غذا خورند .

○ سنگین دلی بشار را گفت : خداوند دو چشم کسی را نگیرد مگر آن که در عوض وی را چیزی دهد . بگو ترا در عوض چه داده است ؟ گفت : عوض دیدگان من همین بس که چون ترا نبینم .

○ حسن گفت : مردانگی مرد زمانی کمال یابد که امید از مردمان ببرد، آزار بیند و تحمل کند، و آنچه بهر خویش دوست دارد، بهر دیگران نیز دوست بدارد .

○ حکیمی گفت : سه چیز است که واجد آن‌ها بود، خردی به کمال دارد : این که مالک زبان خویش بود، زمان خویش شناسد، و به شؤون خویش پردازد .

○ پادشاهی سنگی یافت که بر آن نقوشی عبرانی بود . فرمان داد آن را بخوانند . یکی از احبار آن نقوش چنین خواند : آدمیزاده، اگر مسیر باقیمانده‌ی عمر خویش دانی، از آنچه آرزویش را در دل همی‌پروری پرهیز کنی . و فردای قیامت که پایت لغزد، ندامت خوری، آن زمان که نزدیکان و خدمتکارانت جفایت کنند و یاد از تو بیزاری کند و خویشاوند جفایت ورزد . از این‌رو، پیش از فرمان حسرت و ندامت بهر فردای قیامت بکوش .

○ بزرگی گفت : دنیادوست حریص بدان‌کس ماند که در صف اول نماز، به مسجدی پر از نمازگزار، نماز خواند و بسبب عجله‌ای که به کاری دارد، در رکوع و سجود از امام پیش افتد . هر چند که این معنی سودش ندهد زیرا زمانی تواند از مسجد بیرون آید که امام سلام نماز گوید و او همراه دیگران بدر شود .

○ حجاج را لقمه‌ای بدست بود که غضبان بن قبعثری را به نزدش آوردند .

گفت : بخدا این لقمه را نخورم مگر ترا کشته باشم . غضبان گفت : خداوند کارت را اصلاح سازد ، آیا بهتر این نیست که آن لقمه مرا خورانی و از کشتن معافم داری؟ چه در آن‌صورت سوگندان خویش موجه ساخته باشی و بر من نیز منت نهاده ؟ حلاج را سخن او خوش‌آمد و گفت : نزدیک آی . غضبان نزدیک رفت . حجاج آن لقمه را که در دست داشت در دهان او گذارد و وی‌را رهاکرد .

○ از پاسخ‌هائی که مخاطب را به سکوت آرد ، در کتاب الحدائق یکی چنین آمده است : به زمان ماءمون ، مردی دعوی پیامبری کرد . پرسیدندش که معجزمات چیست ؟ گفت : این سنگریزه را که بدست دارم ، در آب اندازم ، آب شود . آب آوردند ، چنان که گفته بود ، بکرد . گفتندش : در سنگریزه حیله‌ای بود . سنگریزه‌ای دیگرت دهیم ، آن را در آب حل بنمای . گفت : ای مردم ، نه شما از فرعون بالاتر هستید و نه از موسی . درحالیکه به موسی (ع) نگفتند که ما عصای ترا قبول نداریم و عصائی دیگرت دهیم . ماءمون بخندید و توبه‌اش بپذیرفت .

○ در کشاف آمده است : زمانی که برادران یوسف پیراهن خون‌آلود وی به نزد یعقوب آوردند ، وی آن پیراهن را به صورت خویش انداخت و چندان بگریست که صورتش از آن خون که بر پیراهن بود ، خضاب شد . آن گاه گفت : بخدا سوگند ، تاکنون گرگی چنین دانا ندیده‌ام . چه فرزند من بخورده است و جامه‌اش را برندریده است . گفته‌اند جامه‌ی یوسف را سه نشانه بود . یکی این که بهر یعقوب نشانی بر دروغ فرزندان بود . دیگر آن که آن جامه به صورت برد و بینا شد . دیگر آن که چون از پشت پاره شد ، نشانه‌ی بیگناهی یوسف بود .

○ از مثنوی :

باز می‌گیرند چون استاره‌ها نور از آن خورشید این دیوارها
شیشه‌های رنگ رنگ آن نور را مینماید این چنین رنگی به ما

چون نماند شیشه‌های رنگ رنگ — نور بی‌رنگت کند آن گاه دنگ
خوی کن بی‌شیشه دیدن نور را — تا چو شیشه بشکند نبود عمی

○ هم از مثنوی :

دیده‌ی دل کو به گردون بنگریست — دید کانجا هر دمی میناگریست
قلب ایمان است و اکسیر محیط — ائتلاف خرقه‌ی تن بی مخیط
تو از آن روزی که در هست آمدی — آتشی یا خاک یا بادی بدی
گو ترا بودی در آن حالت بقا — کی رسیدی مر ترا این ارتقا
از مبدل هستی اول نماند — هستی بهتر بجای آن نشاند
همچنین تا صدهزاران هست‌ها — بعد یکدیگر دوم به ز ابتدا
این بقاها زین فناها یافتی — از فنایش رو چرا برتافتی
زان فناها چه‌زیان بودت‌که تا — بر بقا چسبیده‌ای ، ای ناسزا
چون دوم از اولینت بهتر است — پس فنا جوی و مبدل را پر است
صدهزاران حشر دیدی ای عنود — تا کنون هر لحظه از بدو وجود
از جمادی بی خبر سوی نما — وز نما سوی حیات و ابتلاء
باز سوی عقل و تمییزات خوش — باز سوی خارج این پنج و شش
قالب بحر این نشان پای‌هاست — پس نشان پا درون بحر لاست
باز منزل‌های خشکی ز احتیاط — هست دهها و وطنها و رباط
هست منزل‌های دریا در وقوف — وقت موجش بی‌جدار و بی‌سقوف
نیست پیدا اندر این ره پا و گام — نه نشان است آن منازل را نه نام

○ از مثنوی :

تخم بطی گر چه مرغ خانه است — کرد زیر پر چو دایه تربیت
ما در تو آن بط دریا بداست — دایه‌ات خاکی بد و خشکی پرست
میل دریا که دل تواند اندراست — آن طبیعت جانت را از مادر است
دایه را بگذار بر خشک و تر آن — اندر آ در بحر معنی چون بطان
گر ترا دایه بترساند زآب — تو مترس و سوی دریاها شتاب

تـو بطی بر خشک و بـر تـر زنده‌ای / نی چـو مرغ خانه، خـانـه کنده‌ای
تو ز "کرمنا بنی آدم" شـهـی / هم بـه خشکی هـم بـه دریا پا نهی
کـه حملنـاهم علی‌البحـر ای جوان / از حملنا هـم علی‌البر پیـش دان
مر ملایک را سوی بـر راه نیست / جنس حیوان هم زبحر آگـاه نیست
تو بـه تن حیوان، به جانی از ملک / تا روی هـم بـر زمیـن هـم بر فلک

○ مردمان به نسبت دوری و نزدیکی به مبداء سه دسته‌اند : (۱۴۴)

دسته‌ی اول : "آن‌طایفه‌اند که وطن اصلی و مسکن‌حقیقی خود را بواسطه‌ی تجارت دنیای فانی و شراء مستلزات شهوانی لحظه‌ای فراموش نکنند ." "رجال لاتلهیهم تجارةولابیع عن ذکرالله" لاجرم این سوختگان آتش فراق و محنت ـ اندوختگان درد اشتیاق به حکم حب‌الوطن من‌الایمان، دمی از یاد رجوع غافل نیستند و از آه‌و حنین و ناله وانین لمحه‌ای فارغ و ذاهل نباشند .

دسته‌ی دوم : آن طایفه‌اند که این خرابه را وطن اقامت ساخته‌اند و علم محبت این عالم افراخته‌اند، و از جهت ذهول و نسیان وطن اصلی به‌حال‌رجوع کمتر پرداخته‌اند . لاجرم به مذکر احتیاج دارند و به تنبیه یاد وطن به‌خاطر آورند و بالقاء سمع و حضور قلب استماع مقال اهل کمال نمایند و دست طلب دامن جان ایشان گیرد و آتش اشتیاق در تنور سینه‌ی ایشان اشتعال پذیرد . و به مناعت اقتدا و سعادت اهتدا راه یابند . و از شجره‌ی موعظت ثمره‌ی تذکر معاد درچینند " ان فی‌ذلک‌لذکری لمن کان له‌قلب اوالقی‌السمع و هو شهید "

دسته‌ی سوم : آن گروه‌اند که این رصدگاه حوادث را بر پیشگاه عالم قدم برگزیدند، و این رباط ویرانه را خوشتر از معموره‌ی دیار اصلی دیدند . و بدین ظل زایل و ملک خامل چنان فریفته گشتند که به‌کلی محبت وطن اصلی از خاطر ایشان رفت " ولکنا اخلد الی‌الارض و اتبع‌هویه " و حکم "نسوا الله فانسیهم" داغ پیشانی جان ایشان گشت، لاجرم نه از گویندگان شنوند و نه به جویندگان گروند .

(۱۴۴) ـ مطلب ذیل این شماره نیز عینا و به همین سیاق درمتن آمده است .

پس طایفه‌ی اول مرشدان کامل‌اند از انبیاء و اولیاء و طایفه‌ی دوم ارباب ایمان که قابل اکتساب عرفان‌اند . و طایفه‌ی سیم اصحاب کفر و طغیان که نه مرشدند و نه مسترشد . . . و در نهج‌البلاغه بهمین سه طایفه اشاره دارد که می‌فرماید : مردمان سه گروه‌اند : عالم ربانی ، کسانی که در راه نجات متعلم‌اند و نادانان بی‌قدر .

○ سلطان حسین میرزا :

رویت که زباده لاله می‌روید از او وز تاب شراب ژاله می‌روید از او
دستی که پیاله‌ای ز دست تو گرفت گر خاک شود ، پیاله می‌روید از او

○ از مخزن (؟)

ای ز وجود تو نمود همه حود تو سرمایه‌ی بود همه
نام و نشانت نه و دامن کشان میگذری بر همه دامن‌فشان
با همه چون جان به تن آمیزناک پاک ز آلایش ناپاک و پاک
گر چه نمایند بسی غیر تو نیست در این عرصه کسی غیر تو

○ حکیمی گفت : سرمای یاءس نیک‌تر از گرمای طمع است .

○ در یکی از تاریخ‌های مورد اعتماد آمده است : وقتی به روزگار المکتفی بالله عباسی ، سحرگاهان زمین سخت بلرزید . ستارگان تمام بی‌آن‌که ابری در آسمان بود ، ناپدید شد .

یکی از یاران نیز مرا حکایت کرد که هنگام زلزله‌ی سال ۹۶۳ نزدیک جویباری بوده است و جویبار هنگام زلزله از جریان بازایستاده است .

○ از حدیقه :

ای درین بتکده‌ی طبع فریب برده غوغای بتان از تو شکیب
سنگ بر بتکده‌ی آذر زن در جهان صیت خلیلی افکن

تـاج عـزت ز سـر عـزی کش رخـت طاعت بـه در مولی کش
ثنـوی و اهـرمـن و یـزدان گـو تـافـت از انجمـن ایمـان رو
عیسوی شه بـه سه گوئـی افـزون خیمـه از ساحت ایـن زد بیرون
تـو بـه صد بت چه به صد بلکه هزار بلکـه بیرون ز تـرازوی شمـار
کرده‌ای روی دل و هـر نفسـی میپـزی در ره ایمـان هـوسـی

○ از سخنان بزرگان :

همچنان که هشیار نباید با مستان آمیزش کند ، دانا نیز نباید همنشینی نادان کند .

○ نیز از سخنان بزرگان :

کسی که کتابی نویسد ، خویشتن را هدف دیگران گذارد . چه اگر نیکو نویسد ، بر وی دل سوزانندو اگر بد نویسد ، متهمش کنند .

○ خسرو حزنی :

ناصح‌ازپندتوعشقم‌به‌دل‌افروخته شد آتش‌است‌این‌نه‌چراغ‌است‌کهازباد بمیرد

○ از سرودهای مولف :

امروز بازگشت به مدرسه نیک نبود ، برخیز و با بختی مسعود
روبه دیر کن پیمانه‌ای برگیر و همراه با عود برخوان که :
عمر بگذشت و دیگر باز نخواهد آمد .

○ حکیمی گفت : دروغ را بگذار چه زمانی نیز که پنداری به سود تست ، ترا زیان رساند . و راستی پیشه کن ، چه زمانی هم که پنداری زیانت رساند ، سودت رساند .

○ دروغزن از دزد بدتر است . چه دزد مال ترا دزدد اما دروغزن خرد ترا

دزدد. از علامات دروغزن یکی‌این که بی‌آن‌که از وی سوگندان خواهند، سوگند خورد.

○ از ضرب‌المثل‌های اعراب:

- روزه طول داد و با استخوان افطار کرد.
- غیبتش طولانی شد و ناکام باز آمد.
- نزدیک است که بدگمان بگوید: مرا بگیرید.
- هر سیاهی خرما نیست و هر سپیدی چربی.
- کسی که غایب بود، ناکام ماند و سهم وی را یاران خورند.
- شهری را خراب می‌کند و کاخی می‌سازد.
- دسته‌ی پیمان گوش وسوسه را می‌پیچاند.
- اگر جغد را خیری بود، از دست شکارچیان جان بدر نمی‌برد.
- مرد هنگام آزمون سرفراز یا سرافکنده شود.
- مردمان از بیم خواری خوار شوند.

○ از ولی:

کم گوی ولی قصه‌ی درمان که به ایـــن درد
حیف است که آلوده‌ی درمـــان شده‌باشی

○ از ضرب‌المثل‌هائی که بزبان حیوانات گفته شده است:

گرگی استخوانی بلعید که گلوگیرش شد. کلنگی سر در دهان او کرد و استخوان را بیرون آورد و سپس دستمزد خواست. گرگ پاسخش داد: شرم نداری که سرت را در دهان من کرده‌ای و به سلامت بیرون آورده‌ای و دستمزد نیز طلب کنی؟

○ کمال اسماعیل را در شکایت از سرماست:

شبها ز دم هـوا فسرده چـــو یخم   زانو به شکم کشیده همچـون ملخم

چنبر شده‌ام چنان که می‌نشناسد کس موی زهار را زموی زنخم

○ هم او راست :

ای بی تو مرا امید بهبودی نه با من توچنان‌که پیش‌ازاین بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا در هم شکنی ولی بدین‌زودی نه

○ ولی :

رقیب مانع قتلم چه میشوی بگذار که‌مرگ‌پیش‌ولی بهتر از حمایت تست

وقوعی :

میکرد به غمزه سینه‌کاوی پنداشت که دل به جاست ما را

○ اوحدی :

دست حاجت کشیده سر در پیش آمدم بر درت من درویش
مگرم رحمت تو گیرد دست ور نه اسباب نامرادی هست

○ از سروده‌های شیخ احمد غزالی :

چون چتر سنجری رخ‌بختم سیاه‌باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان‌من خبرازذوق نیم شب صد ملک نیمروز به یک جو نمی‌خرم

○ آذری :

ای وای به من گر تو به چشم همه‌مردم زین گونه نمائی که‌به‌چشم من حیران

○ از کتاب المعیشه، از امام صادق جعفربن محمد (ع)، زهد بدنیا، تباه ساختن مال و تحریم حلال نیست . بل زهد آن است که بدانچه در دست تو است بیش از آنچه نزد خداوند است ، تکیه مکنی .

ویرا پرسیدند ، سبب چه بود که یاران عیسی (ع) بر آب گام می‌زدند و یاران محمد (ص) چنین نبودند ؟ فرمود : یاران عیسی از طلب روزی دست

درداشته بودند اما اینان سرگرم تحصیل روزی بودند .

○ زنی به نزد بزرگمهر آمد و از او چیزی پرسید : بزرگمهر گفت : پاسخ سؤالت را اکنون آماده ندارم . زن گفت : از پادشاه مالی چشمگیر همی‌گیری و پاسخ سؤال من ندانی ؟ بزرگمهر گفت : ای فلان ، پادشاه بر مبنای آنچه دانم بمن مال دهد . چه اگر بر مبنای آنچه ندانم بمن مال دهد ، تمامی گنجینه‌اش کفایتم نکند .

○ انوشروان ، بزرگمهر را پرسید ، کدام کس را دوست داری که خردمندبود؟ گفت :دشمنم را . پرسید : زچه‌رو ؟ گفت : از آن‌رو که اگر وی خردمند بود ، من از او در امان و عافیت مانم .

○ ابونوءاس را پس از وفاتش . به خواب دیدند . پرسیدندش، خداوند با تو چه کرد ؟ گفت : مرا بیامرزید و از گناهانم بسبب این دو بیت که سروده بودم ، درگذشت :

من کیستم که اگر گناهی کنم ، پروردگار نیامرزدم ؟
زمانی که از آدمیزادگان چشم بخشش هست ، چگونه آمرزش از پروردگار امید نداشته باشم ؟

○ جامی راست :

خواجه‌ی ما زبصره تا بغداد — گر بود پر ز سوزن و فولاد
پس زکنعان بیاید اسرائیل — همره جبرئیل و میکائیل
خانه‌ی کعبه را کنند گرو — چند روز اوفتند در تک و دو
تا به آن جستجوی پی در پی — سوزنی عاریت کنند از وی
تا زند بخیه درزی چالاک — آنچه بر یوسف از قفا شد چاک
ندهد سوزن آن فرومایه — نکند شادشان از آن وایه
بفسرد از تو هم آن عز زن — که شود سوده تا که آن سوزن

گیردش لایـــزال تـب لـــــرزه زان بتــش در خیـــال صد هــرزه

○ ابوالاسود، معتزلی مذهب بود . و از این‌رو همسایگانش همی‌آزردند و گاه شبانگاه بر خانه‌اش سنگ همی‌باریدند و صبح هنگام به مسجد همی‌آمدند و می‌گفتند : ای ابوالاسود، خداوند ترا هدف قرار داد . وی پاسخ می‌داد، دروغ می‌گوئید . اگر خداوند مرا هدف قرار می‌داد، خطا نمی‌کرد . شما خطا می‌کنید .

○ ابن‌الهیثم حکیم، مردی پرهیزگار و ورع بود و برخلاف روش پاره‌ای از حکیمان، شریعت را گرامی می‌داشت .تاءلیفات وی در ریاضیات، ارزشمندتر از آن است که به وصف آید. وی مقام علم را نیز بس شامخ می‌دانست . روزی یکی از امیران سمنان که سرخاب نام داشت، نزد وی آمد تا بهره‌ای از او گیرد . حکیم وی را گفت : اگر هر ماه، مرا یکصد دینار دهی، ترا حکمت آموزم .امیر آن را بدو بخشید و هر ماهه بدستش رسید . تا آن گاه که خواست بازگردد ، ابن‌الهیثم تمامی آن مال را که اندوخته بود، به وی داد و از آن چیزی‌برنداشت و گفت : مرا به چیزی از این مال نیازی نیست . خواست رغبت ترا به گرد کردن دانش بیازمایم و زمانی که دانستم مال را در مقام قیاس با دانش در چشم تو بهائی نیست، به تعلیم تو رغبت کردم .

امیر از پذیرفتن آن مال امتناع کرد و گفت : این مال هدیه‌ی من به تو است . گفت : در تعلیم خیر نه هدیه‌ای است نه رشوتی و نه اجرتی وآن مال‌را نستد .

هرکه جنباند کلید شرع را بر وفق‌طبع طبع نگشاید برویش جز در ادبار را

○ جامی :

ای درت کعبه‌ی اربـــاب نجـــات قبلتـــی و جهـک فـی کـل صلـوه
بـــر سر کـوی تـو ناکرده وقـــوف حاجیان را چـــه وقــوف از عــرفات
غـم عشـاق تـو آخــر نشـود انـــزل‌اللـه علیـکـم بـــرکـــات

میکشی هر طرف از حلقه زلف — بس کن ای باد صبا این حرکات
جامی از درد تو جان داد و نگفت — فهو ممن کتم‌العشق و مات

○ نیز از اوست :

چون نصیب ما نشد وصل حبیب — ما و درد بی‌نصیبی یا نصیب
روی خود بنمایمت گفتی زدور — کاش بودی این سعادت عنقریب

○ ادهم مضحکه، برده‌ای سیاه بود ، والی فرمان داده بود که مردم برای نماز استسقا بیرون روند و همگی سیاه به تن داشته باشند . ادهم ، عریان به مصلی رفت .

○ مردی حضی شده، به زمان شریح با زنی زناشوئی کرد . زن فرزندی بیاورد . حضی شده وی را انکار کرد . دعوا بنزد شریح بردند و شریح کودک را از وی دانست . مرد کودک را بدوش گرفت و از نزد قاضی بدر شد . براه‌حضی شده‌ی دیگری وی را دید و پرسید : از کجا می‌آئی ؟ گفت : مپرس و خویشتن را نجات ده . چه قاضی زنازادگان را بین حضی‌شدگان قسمت همی‌کند و این کودک نصیب من شده است .

○ . . .

در گردش افلاک چو کردم نظری — از مردم آدمی ندیدم اثری
هر جا که سری بود ، فرو رفت به‌خاک — هر جا که خری بود ، برآورد سری

○ از مثنوی :

جوش نطق از دل نشان دوستی‌است — بستگی نطق از بی الفتی است
دل که دلبر دید ، کی ماند ترش — بلبلی گل دید ، کی ماند خمش
لوح محفوظ است پیشانی یار — رأز کونینت نماید آشکار

○ در باب نودوهفت از کتاب ربیع‌الابرار آمده است که یهودئی‌ازپیامبر (ص)

پرسشی کرد .وی لختی درنگ کرد و سپس پاسخ بداد . یهودی پرسید ، زچه‌رو با دانائی در پاسخ تاءمیل کردی ؟ فرمود : در جهت بزرگداشت دانش .

○ بحیرای راهب ، ابوطالب را گفت : برادرزاده‌ات را پاس بدار چرا که صاحب شاءنی شود . پاسخ داد ، در این صورت در پناه خداوند است .

○ ...

خاک ره‌آن گـر مروانیـم کـه ننشسـت
بر دامنشـــان گـرد زویرانه‌ی عـــالـــم

چشمت به عشوه ره زند ، لب خوانده افسون دگر
دل می‌برند از عاشقان هر یک بـه قانون دگــر .

سال‌هـــا شد کـه روی بـر دیـوار ــ دل برآرم بـــه گـرد شهـر و دیار
تـا بیـابم نشـان آدمئـــی ــ کـایـد از وی نسیـم محـــرمئـی
بـــروم خـاک پـــای او باشـم ــ نقـد جـان زیـر پـای او بـــاشم
دیدنش از خـــدا دهـــد یـادم ــ کنـد از دیـدن خـود آزادم
سخنش را چـو جـا کنم در گـوش ــ سـازدم از سخنـــوری خـــامـوش
وه کـزین کس نشانـه پیدا نیست ــ اثری در زمانه قطعـــا نیسـت
ور کسی را گمان بـرم کـــه وی است ــ چون‌شودظاهر آن چنان که وی‌است ،
یابمش معجبـــی بـه خـود مغـرور ــ طورش از اهل دین و دانـش دور
نـه از این کـار در دلش دردی ــ نـه از ایـن راه بـر رخش گـردی
نـــه زعلـم درایتـش خـبـــری ــ نـــه ز ســر روایتـش اثـــری
سخـــن او بـــه غیـــر دعـــوی نه ــ هـمـه دعـوی و هیـــچ معنـی نـه
طالبان را شود بـه تـو بـه دلیـل ــ بنمایـد بـه سوی زهـــد سبیـل
بر سر راه خلـق چـاه کـن است ــ ره نمـا نیست او که راه زن است
چون شود گم به سوی حق ره از او ــ هست شیطان نعوذ بالله از او

گر کسی را بود شکیبائی / وقت تنهائی است و یکتائی

خانه در سوی انزوا کردن / رو بدیوار عزلت آوردن

دل به یکباره در خدا بستن / خاطر از فکر خلق بگسستن

بر در دل نشستن از پی پاس / تا به بیهوده نگذرد انفاس

ور زغوغای نفس اماره / از جلیسی نباشدت چاره

شو انیس کتاب‌های نفیس / انها فی‌الزمان خیر جلیس

مصحفی جوی روشن و خوانا / راست چون طبع مردم دانا

در حدیث صحیح مصطفوی / باشی از خلق و سیرت نبوی

وز تفاسیر آنچه مشهور است / که ز تحریف مبتدع دور است

وز فروغ و اصول شرع هدی / آنچه لایق نماید و اولی

وز فنون ادب چه نحو و چه صرف / و آنچه باشد در آن علوم شگرف

وز رسالات اهل کشف و شهود / وز مقالات اهل ذوق و وجود

آنچه باشد به عقل و فهم قریب / که شود منکشف به فهم لبیب

وز دواوین شاعران فصیح / وز مقالات ناظمان ملیح

آنچه قبضت کند به بسط بدل / چه قصاید چه مثنوی چه غزل

چون ترا جمع گردد این اسباب / روی دل ز اختلاط خلق بتاب

گوشه‌ای گیر و گوش با خود دار / دیده‌ی عقل و هوش با خود دار

بگذر از نفس و صاحب دل باش / حسب‌الامکان مراقب دل باش

( ) جامی :

احن شوقا" الی دیار لقیب فیها جمال سلمی

که‌میرساندازآن‌نواحی نوید لطفی به جانب ما

به وادی غم منم فتاده زمام فکرت زدست‌داده

نه‌بخت‌یاور نه‌عقل‌رهبر ،نه‌تن‌توانانه‌دل‌شکیبا

زهی جمال‌تو قبله‌ی‌جان حریم‌کوی‌توکعبه‌ی‌دل

فان‌سجدنا الیک‌نسجدوان‌سعینا الیک سنعی

اگربه‌جورم‌برآوری جان‌وگربه‌تیغم بیفکنی سر

قسم بجانت که برنیارم سر ارادت زخاک آن پا
بمناز گفتی؟ فلان کجائی؟ چه بود حالت در این جدائی؟
مرضت شوقا "ومت شوقا" فکیف اشکو الیک شکوی
بر آستانت کمینه جامی مجال دیدن ندید از آن رو
به کنج فرقت نشست محزون بکوی محنت گرفت ماء وی

○ حافظ راست :

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
تا بی‌خبر بمیرد در رنج و خودپرستی

با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
بیماری اندر این غم خوشتر ز تندرستی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
آری طریق رندان چالاکی است و چستی

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخواست
کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی

خار ار چه جان بکاهد، گل عذر آن بخواهد
سهل است تلخی من در جنب ذوق مستی

مولانا محتشم، از قصیده‌ای که در آن بمدح ملکه‌ی مرحوم پریخان خانم پرداخته است :

مهر فلک کنیزک خورشید نام اوست
کاندر پس سه پرده نشسته است از حجاب

وز شرم کس نکرده نگه بر رخش درشت
از بس که دارد از نظر مردم اجتناب

در خواب نیز تا نتواند نظر کند

نـامحرمـی بـر آن مه خورشید احتجـاب
نبـود عجب اگر کنـد از دیدهی ذکـور
معمـار کـارخانـه احساس منـع خـواب
خود هم به عکس صورت خود گـر نظر کند
ترسم کـه عصمتش کند اعـراض در عتاب
فرمان دهـد که‌عکس‌پذیـری بـه عهد اوست
بیرون بـرد قضا هم از آئینه هـم زآب

○ یکی از بزرگان بغداد ابوالعیناء را دید که سحرگاهان به حاجتی بدر شده بود . وی از سحرخیزی او بشگفت آمد و پرسید : ابوعبدالله زچه‌رو خانه در این هنگام ترک گفته‌ای ؟ ابوالعیناء گفت : از تو در شگفتم که در کار من شریکی و در شگفت از آن تنها .

○ اعرابئی صمغ همی‌جوید . آن را بینداخت و گفت : بدا بحالش، دندانها را رنج همی‌دهد و گلو را از آن مضیبی نیست .

○ مردی از دوستی به حمام حظمی خواست . وی بدو نداد . بگفت : سبحان‌الله ، با آن که دو قفیزش به درهمی دهند ، نمی‌دهی ، گفت : گیرم که دو قفیزش به درهمی بود ، چقدرش رایگان به تو رسد ؟

○ در باب نودوهفت از ربیع‌الابرار جاحظ گوید ، گویند که هر چیزی سه‌دسته است : خوب ، متوسط و بد . و متوسط هر چیزی از به آن نزد مردمان نیکوتر به حساب همی‌آید جز شعر . چه شعر بد از شعر متوسط نیک‌تر است و زمانی که گویند شعری متوسط است یعنی بد است .

○ اعرابئی فرزند را نصیحت کرد که : ای پسرکم ، یا درنده‌ای دورازدیدگان مردم باش یا گرگی شجاع یا سگی نگاهبان اما آدمئی ناقص مباش .

○ مردی اعرابئی را از بابت خویشاوندانش سرزنش کرد که عار او هستند . اعرابئی گفت : خویشاوندان من ننگ من‌اند اما تو خود ننگ خویشاوندان خویشی .

○ حافظ :

دست در حلقه‌ی آن زلف دوتا نتوان کــرد
تکیه بر عهـد تو و باد صبـا نتوان کــرد
غیرتم کشت کـه محبوب جهانــی لیکــن
روز و شب عربده با خلق خــدا نتــوان کرد
من چـه گویم کـه ترا نازکی طبع لطیـف
تا به حدی است که آهستـه دعـا نتوان کرد

○ نیز حافظ راست :

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبــر اســت
شمشاد سایه‌پرور مــن از کــه کمتـر است ؟
از آستـــان پیـر مغان سـر چــــرا کشـم
دولت در ایـــن سرای وگشایش دراین دراست
در کـــوی مـا شکستــــه دلـی میخرند و بس
باز ار خود فروشی از آن سوی دیــــگر است
یک‌قصه بیش نیست غم عشق و ایـــن عجب
کـز هــر زبـان کـه می‌شنوم نـامکــرر است
ما آبــروی فقــر و قنـــاعت نمی‌بریـــم
بـا پـادشه بگـوی کـــه روزی مقـــدر است
ای نـازنیـن پسر تو چــه مذهب گرفته‌ای
کت خــون مـــا حلال‌تر از شیــر مـــادر است

○ نیز او راست :

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

○ جفر را بیست وهشت جزء است . هر جزئی را ۲۸ صفحه است و هر صفحه را ۲۸ سطر و هر سطری را ۲۸ بیت است و هر بیتی را چهار حرف . حرف اول به عدد اجزاء است و دوم به عدد صفحات و سوم به عدد سطور و چهارم به عدد بیوت . پس اسم جفر مثلاً " در بیست بیستم از سطر هفدهم صفحه‌ی شانزدهم جزء سوم یافته آید .

○ ادیبی را با همسرش مشاجره شد و کار به عزم متارکه انجامید . زن گفت : طول مصاحبت به خاطر آور ! گفت : بخدا سوگند جز همان ترا گناه دیگری نزد من نیست .

○ جماعتی گرد بهلول بودند . یکی از آن میان او را پرسید : میدانی من کیستم ؟ گفت : بلی به خدا . نسبت را نیز می‌شناسم . تو چون دنبلان کوهی هستی نه اصلی ثابت داری نه فرعی .

○ نظامی :

مخفت ای دیده چندان غافل و مست
چو هشیاران برآور در جهان دست
که چندان خفت خواهی در دل خاک
که فرموشت کند دوران افلاک

○ از حسن دهلوی :

دایم دل خود به معصیت شاد کنی چون غم رسدت خدای را یاد کنی
دنیا ز تو رفته و ترا دعوا ترک گنجشک پریده را چه آزاد کنی ؟

○ کمال اسماعیل راست :

با فاقه و فقر همنشینم کردی بی مونس و بی یار غمینم کردی
این مرتبه‌ی مقربان در تو است آیابه‌چه خدمت این چنینم کردی ؟

○ نظامی راست :

به چشمی ناز بی‌اندازه کردن به دیگر چشم عهدی تازه کردن
عتابش گرچه می‌زد شیشه بر سنگ عقیقش نرخ می‌پرسید در جنگ
دو شکر چون عقیق آب داده دو گیسو چون کمند تاب داده
خم گیسوش آب از دل کشیده به گیسو سبزه را بر گل کشیده
شده گرم از نسیم مشک‌بیزش دماغ نرگس بیمار خیزش

○ از امیر خسو دهلوی :

چه خوش باشد در آغاز جوانی دو دلبر را به هم سودای جانی
گه از ابرو عتاب آغاز کردن گه از مژگان بیان راز کردن
گهی از دور باش غمزه راندن گهی از گوشه‌های چشم خواندن
فشرده عشق در دل‌ها قدم سخت خرد برده به صحرای عدم رخت
درون جان خیال زلف و بالا چو دزد خانگی جاسوس کالا
می تلخ است جور گلعذاران که هرچندش خوری باشد گواران

○ حافظ راست :

بیا که‌قصر امل‌سخت سست بنیاداست بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
چه‌گویمت‌که‌بمیخانه‌دوش‌مست‌وخراب سروش عالم غیبم چه‌مژده‌ها داده‌است
کهای‌بلندنظرشاهباز سد ره نشین نشیمن‌تو نه‌این‌کنج محنت آباد است
ترا ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صفیر ندانمت که‌دراین‌دامگه چه‌افتاده‌است
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد کهاین لطیفه‌ی نغزم ز رهروی‌یاداست
حسد چه می بری ای سست‌نظم برحافظ قبول خاطرولطف سخن خدا داداست

○ نیز هم او راست :

بحری است بر عشق که هیچش کنار نیست / آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست
آن دم که دل به عشق دهی خوش دمی بود / درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ما را به منع عقل مترسان و می بیار / کاین شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست
فرصت شمر طریقه‌ی رندی که این نشان / چون راه گنج برهمه‌کس آشکاره نیست
نگرفت در تو گریه‌ی حافظ به هیچ روی / حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

○ خسرو :

چون درد دلی گویم درخواب کنی خود را / این درد دل است آخر افسانه نمیگویم

○ از خیام :

گر علم لدنی همه از بر داری / سودت نکند چو نفس کافر داری
سر را به زمین چه مینهی بهر نماز / آن را به زمین بنه که در سرداری

○ جامی راست :

خوشحال مجردی جهان پیمائی / وز نیک و بد زمانه بی‌پروائی
خورشید صفت سیرکنان در عالم / هر روز به منزلی و هر شب جائی

○ میر سید محمد جامه‌باف هروی :

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت / صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت / جز دیده که هرچه داشت درپایم ریخت

○ متوکل وصیف خادم را شیفته بود . روزی وی با جامه‌ای نیکو به نزد وی شد . متوکل را خوش آمد و فتح‌بن خاقان را گفت ، آیا دوستش میداری ای فتح ؟ گفت ، از آن روی که تو او را دوست می‌داری ، دوستش ندارم . بل از آن جهت که او ترا دوست می‌دارد .

○ حافظ راست :

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
هر کسی برحسب فهم گمانی دارد

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه‌نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خود فروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست
هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه‌نیست

○ از سخنان یکی از حکیمان : مرد خرسند ، در آنچه به دنیا پیش آید گرامی است و در آنچه در عقبی پیش‌آید ، ثواب کار .

ـ خرسندی ملکی مخفی است و دلشادی به قضا ، زندگانئی خوش‌وگوارا .

○ جامی‌راست :

شد خاک قدم طوبی ، آن سروسهی‌قدرا
"ما اعظمه شانا" ، "ما ارفعه قدرا"
ای پیکر روحانی از زلف بنه دامی
در قید تعلق کش ، ارواح مجرد را
من زنده و تو خیزی ، خون دگران‌ریزی
هر لحظه از این غصه خواهم بکشم خود را

○ ابن جوزی از شفیق بلخی نقل کرد که، به سال یکصدو چهل ونه بهر حج گزاردن بیرون شدم و به قادسیه فرود آمدم . در آن‌جا جوانی زیباروی و گندمگون را دیدم در جامه‌ای پشمین و روی‌پوشی و نعلینی در پا که از مردمان دورتر بنشسته بود . به خود گفتم : این جوان از صوفیان است و خواهد که بر

دوش دیگران بار بود . به خدا سوگند که نزدش روم و سرزنشش کنم . نزدیکش که شدم ، و مرا دید بسویش روانم ، گفت : ای شفیق : "اجتنبوا کثیرا " من‌الظن ان بعض‌الظن اثم " (۱۴۵) . به خود گفتم این جوان بنده‌ای‌صالح است خود را به وی رسانم و از او پرسم . در این هنگام ، وی از دیدگان من پنهان گشت . پس از آن ، هنگامی که به "واقصه" فرود آمدیم ، دیدمش که نماز میخواند و اعضایش همی‌لرزید و اشکش روان بود . به خود گفتم ، بنزدش شوم و از او عذر خواهم . وی نماز خویش به ایجاز برخواند و سپس گفت : ای شفیق "انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا " ثم اهتدی" (۱۴۶) . به خود گفتم ، او که دوبار به فراست راز مرا بخواند ، از ابدال است . تا این که به "زباله" فرود آمدیم . وی را دیدم که بر سر چاه بایستاده ، مشکی در دست و آب‌همی‌خواهد . ناگاه مشک به چاه افتاد . آن جوان چشم به آسمان گرداند و گفت : "آن گاه که تشنه‌ی آب شوم تو پروردگار منی ـ و آن زمان که گرسنه‌ی طعامی شوم نیز" . خداوند ، مرا جز تو کسی نیست .

شفیق گفت : بخدا سوگند در این هنگام دیدم که آب چاه بالا آمد . جوان مشک خود بگرفت ، پر آب ساخت ، وضو بساخت و چهار رکعت‌بخواند . سپس به جانب تپه شنی که آن نزدیکی بود رفت و چند مشتی ریگ در مشک ریخت و سپس نوشید . وی را گفتم : از آنچه خداوند به تو روزی ساخته ، مرا نیز ده . گفت : ای شفیق . نعمت‌های ظاهری و باطنی خداوند همیشه بر ما پیوسته است . تو گمان خویش به خداوند نیکو بدار . سپس مشک را بمن داد . از آن بنوشیدم . آن را آبی آمیخته با قاووت و شکر یافتم که تا آن زمان لذیذتر و خوش‌بوتر از آن ننوشیده بودم . پس از آن دیگر وی را ندیدم تا زمانی‌که به مکه شدیم و شبی وی را در کنار گنبد میزاب ، نیمه‌شب دیدم که با گریه وناله

(۱۴۵) ـ سوره حجرات ، آیه‌ی ۱۲ ، از بسیاری گمانها پرهیز کنید . چه پاره‌ای گمانها گناه است .

(۱۴۶) ـ سوره طه آیه‌ی ۸۲ ، بی‌تردید من‌آن کس را که توبه کند . ایمان آورد ، کار نیک کند و هدایت یابد ، آمرزم .

نماز همی‌خواند . سپیده که زد ، نماز دیگری بخواند ، طواف کرد و خارج شد . من نیز در پی او برفتم . و بدیدم که خدم حشم و اموال و غلامان فراوان‌دارد و برخلاف آن است که در راه ویرا دیده‌ام ، مردمان گردش جمع همی‌شوند و سلامش همی‌گویند و از وی برکت جویند . پرسیدمشان که او کیست ؟ گفتند : موسی‌بن‌جعفر کاظم (ع) است . گفتم : اگر این فضل و عجایب از آن جز او بود به شگفت همی‌آمدم .

○ . . .

اندر آن معرض که خود را زنده سوز ند اهل درد
ای بسا مرد خدا کو کمتر از هندو زنـی است

○ نظامی راست :

اگر صد سال مانی ور یکـی روز
بباید رفت از این کاخ دل افـروز

چه خوش باغی است بـاغ زندگانی
گـر ایمن بودی از بـاد خـزانی

خوش است ایـن کهنه دیر پر فسانه
اگـــر مردن نبـودی در میـانـه

از آن سرد آمـد این کاخ دلاویـز
کـه چون جا گرم کردی ، گویدت‌خیز

○ آذری :

عشقبازان که تماشای نگار اندیشند
ننگشان باد اگر زانکه زعـار اندیشند

کسوت مردم عیار بر آن قوم حرام
که در اندیشه‌ی گنج‌اند وزمار اندیشند

آذری از گل این باغ به بوئی نرسند
نـازکانی که زآزردن خار اندیشند

○ حافظ :

در خرقه چو آتش زدی‌ای سالک‌عارف
جهدی‌کن و سرحلقه‌ی‌رندان‌جهان‌باش

○ از همو :

هاتفـی از گوشه‌ی میخـانـه دوش
گفت ببخشنـد گنه، مـــی بنـوش

عفو الهی بکند کار خویش — مژده‌ی رحمت برساند سروش
این خرد خام به میخانه بر — تا می لعل آوردش خون به جوش
گر چه وصالش نه به کوشش دهند — آن قدر ای دل که توانی بکوش
رندی حافظ نه گناهی است صعب — با کرم پادشه جرم پوش

○ ...

ای در این خوابگه بی‌خبران — بی خبر خفته چو کوران و کران
سر برآور که در این پرده سرای — میرسد بانگ سرود از همه جای
بلبل از منبر گل نغمه نواز — قمری از سرو سهی زمزمه ساز
بانگ برداشته مرغ سحری — کرده بر خفته دلان نوحه گری
چرخ در گردش از این بانگ و نوا — کوه در رقص از این صوت و صدا
هیچ از جای نمی‌خیزی تو — الله الله چه گران خیزی تو
ساعتی ترک گران جانی کن — شوق را سلسله جنبانی کن
بگسل از پای خود این لنگر گل — گام زن شو به سوی کشور دل
آستین بر سر عالم افشان — دامن از طینت آدم افشان
سنگ بر شیشه‌ی ناموس انداز — چاک در خرقه‌ی سالوس انداز
همه ذرات جهان در رقص‌اند — رو نهاده به کمال از نقص‌اند
تو هم از نقص قدم نه به کمال — دامن افشان زسر جاه و جلال
خواب بگذار که بی‌خوابی به — دیده را سرمه‌ی بیخوابی به

○ مردی مالی نزد دیگری به ودیعت نهاد و به حج رفت . زمانی که بازگشت ، مرد آن مال را انکار کرد . وی به نزد ایاس رفت . وی گفت : این امر را پنهان دار . و سپس خود آن مرد را بخواند . زمانی که بیامد ، گفتش مال غایبی نزد ماست . از آن‌جا که من امانت‌داری تو بشنیده‌ام ، خانه‌ی خویش مستحکم بدار و شخصی مورد اطمینان بفرست تا مال بدانجا برد .

اباس سپس صاحب مال را بخواند و وی را گفت : اکنون بنزد امانت‌دار رو مال خود طلب کن و وی را بگوی اگر آن را ندهی از تو شکایت به ایاس قاضی

بـــرم .

مرد به نزد وی رفت و او از بیم آن که مالی که قاضی بدو وعده داده‌بود ، از دستش رود ، مال وی پس داد . مرد خبر به ایاس داد . وی بخندید و گفت : خداوند مال تو بر تو برکت دهد .

○ خلیفه‌ای یکی از کارگزاران خویش را نوشت : از زندان خویش سی نفر را که مستحق قتل‌اند بفرست تا پاره پاره‌شان کنم . و اگر بدین تعداد در زندان نداری ، باقی را تا آن مقدار از نویسندگان دیوان داوریت برگزین . زیرا آنها همه مستحق قتل‌اند .

○ تاجری در دعوائی که داشت به پادشاهی توسل جست . شاه با وی نزد قاضی حاضر شد . قاضی گفت : کسی که در دعوایش به پادشاهان توسل جوید ، باید قضاوت‌از شیطان خواهد .

○ انوشروان به یکی از دشمنان مغلوب شده‌ی خویش گفت : ایزد را سپاس که مرا بر تو پیروزی‌داد . پاسخ داد : همان ترا بس که بجای آنچه خود دوست همی‌داشت ، آنرا که تو دوست میداشتی ارزانیت داشت .

○ گناهکاری را به نزد منصور خلیفه آوردند . فرمان داد که بکشندش . محکوم‌گفت : "ان‌الله یامرک بالعدل‌والاحسان" . اگر درباره‌ی دیگران به عدل عمل کرده‌ای ، درباره‌ی من به احسان عمل کن . منصور فرمان داد که رهایش کنند .

○ مردی را که به زندقه متهم بود ، به نزد هارون‌الرشید آوردند . هارون گفت : آن‌قدر خواهمت زد که به زندقه اقرار آوری . مرد پاسخ داد : این خلاف امر خداوند است . چه امر داده است مردمان را زنند تا ایمان آورند و توخواهی مرا زنی تا به کفر اقرار آورم ؟ هارون وی را ببخشود .

○ علی‌بن‌الحسن ، زین‌العابدین (ع) فرمود : هیچ یک از شما بر دیگری نباید فخر فروشد . چه تمامی شما برده‌اید و مولایتان یکی است .

○ حکیمی‌را پرسیدند : کدام حرف خفی را نباید گفت ؟ پاسخ داد : این که مرد از نکوکاری‌های خود گوید .

○ . . .

به دوست گر چه عزیز است راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

○ یزیدبن اسید از عباس، برادر منصور خلیفه، به وی شکایت برد . منصور گفت : نیکی‌های من و بدی‌های برادرم را یک‌جا گرد کن و بنگر که با یکدیگر برابری کنند . وی پاسخ داد : اگر نیکوکاریتان به ما در قبال بدیهایتان بود ، اطاعت ما از شما از فضل ماست .

○ محمدبن عمران ، به محاذات کاخ ماءمون ، قصری بساخت . ماءمون را گفتند که وی قصد هم‌چشمی تو داشته است . ماءمون وی را بخواست و پرسید : زچه‌رو قصر خویش در مقابل کاخ من بساختی ؟ گفت : از آن‌رو که‌خواستم امیرالمومنین آثار نعمتهای خویش بر من را شاهد بود .

○ حکیمان گفته‌اند : آدمیانی که زود خشنود شوند ، زود نیز به خشم‌آیند . چنان‌که‌هیمه‌ای که زود برافروزد ، زود خاموش شود .

○ انوشروان گفت : بنده‌ی صالح از فرزند آدمی نیکوتر است . چه بنده هرگز مرگ سرور خویش را به مصلحت خویش نبیند . اما فرزند مصلحت خویش را در مرگ پدر بیند .

○ بوالعیناء را پرسیدند : زچهرو بردهای حضی شده و سیاه را به خدمت گرفتهای ؟ گفت : سیاه از آن‌رو که به وی متهم نکنند . و حضی شده از آن‌رو که از وی اتهامم ندهند .

○ اسکندر روزی خطاب به فرزندش گفت : ای‌مادر حجامتگر ! فرزند گفت : بدین‌گونه، مادرم نیک اختیار کرده است و تو اما بد برگزیده‌ای .

○ حکیمی گفت : سکوت زینت عاقلان است و پوشش جاهلان .

○ عمربن عبدالعزیز، مردی‌را که‌سخن بسیار وبه‌آوازبلند همی‌گفت، مخاطب کرد و گفت : آهسته بانگ کن . چه اگر بانگ بلند را خیری بود، خر را خیر از همه بیش بودی .

○ از سخنان بزرگان : کسی را که بیم جواب نبود، بگوید و آن را که آن بیم بود، شکوت پیشه شود .

○ فرزدق (شاعر) گفت : گاه شود که گفتن یک بیت نزد من سخت‌تـــر از کشیدن دندانی بود .

○ حجازی‌ابن‌شبرمه را گفت: دانش از ما برخاست . ابن شبرمه گفت : بلی، اما دیگرتان باز نگشت .

○ علی‌بن رستم به بغداد شد و اسلام آورد . سپس در نامه‌ای به خویشان خود نوشت : من از مدینةالسلام، به سلامت و اسلام این نامه را بفرستاده‌ام، والسلام . برادرش که آن نامه بخواند، گفت : بخدا تنها از آن‌رو که این نامه را با این واژه‌ها نویسد، به بغداد شد و اسلام آورد .

○ خواجه حافظ راست :

درسرای مغـان رفته بود وآب زده نشسته پیروصلائی به‌شیخ وشاب زده
سبوکشان همه دربندگیش بسته کمر ولی زترک کله ضمه برسحاب زده
گرفته ساغر عشرت فرشته‌ی رحمت زجرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
عروس بخت‌درآن حجله باهزاران‌ناز کشیده وسمه و بربرگ گل گلاب زده
سلام‌کردم وبامن بروی خندان گفت : که ای خمارکش مفلس شراب زده
که‌کرداین‌که‌توکردی‌به ضعف‌همت ورای زگنج خانه شده، خیمه برخراب زده
وصال دولت بیدارتـرسمت ندهنـد که‌خفته‌ای‌تو درآغوش بخت‌خواب زده

—

مفروش عطرعقل به‌هندوی زلف یار کانجا هزار نافه‌ی مشکین به نیم جو

○ از مثنوی :

منبسط بودیم و یک جوهـر همـه بی سر و بی پا بدیم آن سر همـه
یک گهـر بودیم همچـون آفتـاب بی گـره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نـور سره شد عدد چون پایه هـای کنگـره
کنگره ویران کنیم از منجنیـق تا رود فرق از میان این فریـق
شـرح این را گفتمی من از مـری لیک ترسم تا نلغزد خاطـری
نکته ها چون تیغ فولاد است تیز گـر نـداری تو سپر واپس گریـز
پیش این المـاس بی اسپرمیـا کـز بریـدن تیغ را نبـود حیـا
زین سبب من تیغ کردم در غلاف تا که کج‌خوانـی نباید برخلاف

○ منصور خلیفه گفت از برکات ما برمسلمانان یکی این است که به روزگار ما طاعون از میان رفته است . یکی از حاضران گفت : ازآن رو که خداوند هرگز طاعون و طاغوت را یک جا جمع نکند .

○ از خردنامه :

دلا دیده‌ی دوربین بر گشای دراین دیر دیرینه‌ی دیر پای

بدین غور دور شبان روزیش — به خورشیدومه عالم افروزیش
نگویم قدیم است از آغازکار — که باشد قدم خاصهی کردگار
حدوث ارچه شد سکهی نام او — نداند کس آغاز و انجام او
شبوروزاوچون دویغمائی اند — دو پیمانهی عمر پیمائیاند
دوطرار هشیار وتو خفته مست — پی کیسه ببریدنت تیز دست
زعقد امانی ترا کیسه پر — بهجان دشمنکیسهپر،کیسه بر
چو کیسه بهسیم وزرآگنده است — دل کیسهداران پراکنده است
یکی جمع شد زین پراکندگی — تهیکن دلازکیسه آکندگی
پی عزت نفس خواری مکش — زحرص و طمع خاکساری مکش
میامیز چون آب با هر کسی — میاویز چون باد با هر خسی
خلاصی تو از آبرو ریختن — چو بخشد ز مردم نیامیختن
خوشآنکودراینلاجوردیرواق — زآمیزش جفتطاق است، طاق

○ حافظ :

ایدل ار عشرتامروز بهفردافکنی — مایه نقدبقاراکه ضمان خواهد شد

عشقبازی کارآسان نیست ای دل سر بباز
ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

○ از سید فاضل میرصدرالدین محمد نقل کردهاند که گفت : قناتمان را که حفر میکردیم ، به جائی رسیدیم که گل بسیاری بود که به چشم نمیآمد اما سنگینی آن را حس میکردیم .

○ یکی از شاعران راست :

شیخ نادان برد ز نادانی — ظن که شد این کمال انسانی
که کند خانقاه و صومعه جای — واکشد پازباغ وراغ وسرای
ابلهی چند گرد او گردند — تابع ذکر و ورد او گردند

بر خلایق مقـدمش دارنـد — هرچه گوید مسلمش دارنـد
مقتدای زمانـه خواجه فقیـه — با درون خبیث و نفس سفیه
حفظ کرده است چند مسالهای — درپی افکنده ازخران گلـهای
سینه پرکینه دل پراز وسواس — کرد ضایع به گفتگوی انفاس
عمر خودکرد درخلاف و مرا — صرف حیض‌ونفاس وبیع و شری
گشته مشعوف لایجور و یجوز — مانده‌عاجز به‌کار دین چو عجوز
با چنین کار وبار کرده قیاس — خویشتن راکه هست‌اکمل ناس
حد ایشان به مذهب عامـه — حیوانی است مستوی‌القامـه
پهن ناخن، برهنه پوست زموی — به دوپا رهسپر به خانه وکوی
هرکه را بنگرندکاین‌سان است — می‌برندش گمان که انسان است

○ابن مهلبی گفت : نزد منتصر بودم . جماز که پیر وفرتوت گشته بود ، بیامد . منتصر مرا گفت : از او پرس که آیا خاصیتی بهر زنان در او مانده است ؟ پرسیدمش ، گفت : بلی . این خاصیت که بهرشان دلالی محبت کنم . منتصر از شنیدن پاسخ وی آنقدر بخندید که به پشت بیفتاد .

○رباعـی :
با هرکـه نشستی و نشد جمع دلت — وز تو نرهیـد زحمت آب و گلـت
زنهـار زصحبتش‌گریزان میبـاش — ورنه نکند روح عزیـزان بحلـت

○ حافظ راست :
بلبل از فیض گـل آموخت سخن ورنه نبـود
این همه قول وغزل تعبیه درمنقارش

○ هم او راست :
به مژگـان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینـم

شب رحلت هم از بستر روم تا قصرحورالعین
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

○ منصور خلیفه ، زیادبن عبدالله را مالی داد که بین قواعد و کوران و یتیمان بخش کند . ابو زیاد تمیمی بنزدش آمد و گفت : خدا کارت اصلاح سازد ، مرا نیز جزء قواعد بنویس . گفت : وای برتو مگر ندانی که قواعد زنان بیوه‌اند ؟ گفت : پس مرا جزء کوران بنویس . گفت : باشد چه خداوند فرموده است : " وانها لاتعمی‌الابصار و لکن تعمی‌القلوب التی فی‌الصدور" (۱۴۷) ووی را جزء کوران بنوشت . اما ابو زیاد گفت : فرزند مرا نیز جزء یتیمان بنویس . گفت : باشد ، چه کسی که تو پدرش باشی ، یتیم است .

○ مزید ، در اوج تهیدستی سخت بیمار شد . یکی از یارانش به عیادتش آمد و بس تکرار کرد که باید پرهیز کند . مزید گفت : مرا توانائی دسترسی به خواسته هایم نیست تا لازم بود پرهیز کنم . کمی بعدکه وی برمی‌خاست پرسید : چیزی نمی‌خواهی ؟ مزید گفت : بلی ، این‌که دیگر به عیادتم نیائی .

○ حافظ راست :

ای که مهجوری عشاق روا مـــی‌داری
بنـــدگان را زبـــر خویش جـــدا می‌داری

دل ربودی وبحل‌کردمت ای جان لیکن
بهاز این دار نگاهش،که مرا مـــی‌داری

ای مگس عرصه‌ی سیمرغ‌نه جولانگه‌توست
عرض خـــود می‌بری و زحمت مامی‌داری

حافظ خام طمع شرمی ازاین قصه بـــدار
کـــار ناکرده چه امید عطا میـــــداری

(۱۴۷) ــ سوره‌ٔ حج ، آیه‌۴۶. گرچه کور نیست ، لیکن چشم باطن و دیده دلها کور است .

یکـــی است ترکی و تـــازی در این معامله حافظ
حدیث عشق بیـــان کن بهر زبان که تودانی

○ از مصنف :
گذشت عمر تو درفکر نحو وصرف و معانـــــی
بهائی ازتو بدین نحو صرف عمربدیع‌است

○ حجاج . مردی سلیمان نام را به یکی از بلاد پارس ولایت داد و هفتصد مرد ترک باوی گسیل داشت و وی را گفت : با تو هفتصد شیطان بفرستادم تا هرآن کس را که خیال طغیان بود ، بدست ایشان خوار و زبون سازی .

اما آن مردان ، درآن سرزمین به فساد پرداختند ، کشت و زرع و نسل از میان بیانداختند و به سرکشی بسیار کردند . مردمان به حجاج شکوه بردند و حجاج به سلیمان نوشت ای سلیمان ، نعمت را کفران کردی ، پس بنزد ما برگرد . والسلام . سلیمان در پاسخ نوشت : " بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . سلیمان کفران نعمت نورزید . بل شیطان‌ها کفران کردند " . حجاج که پاسخ وی بخواند ، آن را نیک دید وفرمان داد که وی بماند اما ترکان یاد شده را بازگرداند .

○ ریاشی گفت : خواهی که ترا به زبانی رهنمون شوم که درآستین تو است و بستانی که در دامن تو جاگیرد و لالی که هرگاه خواهی به تو آموزد و هرگاه به تعب شوی به حال خود گزاردت ؟ گفتم : بلی آن چیست : کتابت . . . هان برآن التزام کن .

○ بابا فغانی :
مشو دلگرم اگـــــر بخشـــد سپهرت که تیزی‌سنان‌داردسرهرموی سنجابش

○ سعدی راست :

عاشق جان خویش را بادیه سهمگین بود
من به هلاک راضیم لاجرم از خودایمنم

○ از "نقش بدیع" غزالی :

خاک دل‌آن‌روزکه می‌بیختند — شبنمی از عشق براو ریختند
دل‌که به‌آن‌رشحه غم‌اندود شد — بود کبابی که نمک سود شد
دیده‌ی عاشق که‌دهد خون‌ناب — هست همان‌خون‌که‌چکد از کباب
بی اثر مهر چه آب و چه‌گل — بی‌نمک عشق چه سنگ وچه‌دل
نازکی دل‌سبب قرب تو است — گرشکند کارتو گردد درست
دل‌که‌زعشق‌آتش‌سودا دراوست — قطره‌ی‌خونی‌است که‌دریا دراوست
سبحه شماران ثریا گسل — مهره‌ی گل را نشمارند دل
ناله زبیداد نباشد پسند — چند دل ودل چونئی دردمند
به‌که نه مشغول‌به‌این دل شوی — کش ببرد گربه چوغافل شوی
نیست‌دل‌آن‌دل‌که‌دراوداغ‌نیست — لاله‌ی بی‌داغ دراین‌باغ نیست
آهن وسنگی‌که شراری‌دراوست — بهتر ازآن‌دل که‌نه‌یاری‌دراوست
ای‌که به نظاره شدی دیده‌باز — سهل مبین در مژه های‌دراز
کان مژه‌درسینه چو کاوش کند — خون دل از دیده تراوش کند
یا منگر سوی بتان تیز تیز — یا قدم دل بکش از رستخیز
روی‌بتان‌گرچه سراسرخوش است — کشته‌ی آنیم‌که عاشق‌کش است
هر بت رعناکه جفا کیش تر — میل دل ما سوی او بیشتر
یار ،گرفتم‌که به‌خوبی پری است — سوختن او نمک دلبری است
سوزش‌وتلخی‌است‌غرض‌ازشراب — ورنه به‌شیرینی‌ازاوبهتر ، آب
لاله‌رخان‌گرچه که‌داغ دل‌اند — روشنی چشم وچراغ دل‌اند
مهر وجفا کاریشان دلفروز — دیدن و نادیدنشان سینه سوز
حسن ،چه‌دل‌بود که‌دادش نداد — عشق چه تقوی‌که به‌بادش نداد
دامن ازاندیشه‌ی باطل بکش — دست ز آلودگی دل بکش

قدرخودآن‌هاکه قوی یافنند / از قدم پاک روی یافتند
کارچنان‌کن‌که دراین‌تیره خاک / دامن عصمت نکنی چاک چاک
عشق بلند آمد و دلبر غیور / درادب آویز ، رهاکن غرور
چرخ دراین‌سلسله‌پادرگل‌است / عقل دراین میکده لایعقل است
جان وجسد خسته‌ی این‌مرهم‌اند / ملک وملک سوخته‌ی‌این غم‌اند

○ از مطلع‌الانوار امیرخسرودهلوی :

ای‌دوجهان ذره‌ای‌از راه تو / هیچ‌تر از هیچ به درگاه تو
راز تو بر بیخبران بسته در / با خبران نیز زتو بی خبر
وصف‌توزاندازه‌ی دانش‌فزون / کارتو زاندیشه‌ی مردم برون
فکرت ما را سوی تو راه نیست / جزتوکس از سرتو آگاه نیست
درتو زبان را که تواندگشاد / های هوّیت که تواند نهاد
حکم ترا درخم این نه زره / رشته درازاست وگره بر گره
گرهمه عالم به‌هم آیند تنگ / به نشود پای یکی مور لنگ
جمله جهان عاجز یک پای‌مور / وای که برقادر عالم چه زور
به که زبیچارگی جان خویش / معترف آئیم به نقصان خویش
گمشدگانیم در این تنگنای / ره‌که نماید؟ که توئی رهنمای
خسرو مسکین ز دل مستمند / طرح به تسلیم رضایت فکند
کارنگویم‌که چه سان‌کن بدو / آنچه‌زتو میسزد آن کن بدو

○ عارفی گفت : اگر الفت عارضی بین تن و جان نمی‌بود ، جان درتن چشم بهم‌زدنی درنگ نیاوردی چه بین این دو را تفاوت بسیار است . با این همه اما جان هر زمان‌که یاد سرمنزل جانان کند ، نزدیک شود که از شوق بگدازد وهردم آرزوی فراق تن کند . حافظ چه نیک سروده است :

چاک خواهم زدن این دلق ریا را چکنم
روح را صحبت نا جنس عذابی است الیم

گوئی حافظ مضمون این شعر ازآن سخن بگرفته است . عارف رومی نیز

ره برهمین نمط رفته است ، آنجاکه گوید :

در بدن اندر عذابـی ای پســر — مرغ روحت بسته بـا جنس دگـر
هر که را با ضد وی بگـذاشتنـد — این عقوبت را چو مرگ انگاشتند

○ حکیمی گفت : نیکوترین چیزها سه چیز است : زندگانی ، بالاتر از نعمت زندگانی و آنچه از نعمت زندگانی برتر است . زندگانی اما آسایش و روزی فراخ است . بالاتر از نعمت زندگانی ، نام نیکو و ستودگی است . اما آنچه از نعمت زندگانی برتر است خشنودی خداوند تعالی است . بدترین چیزها نیز سه چیز است . مرگ و بالا تر از مرگ و بدتر از مرگ . مرگ اما تنگدستی وبی‌چیزی است . بالاتر از مرگ سرزنش مردمان است و آنچه بدتر از مرگ است ، خشم خداوندی است که ازآن هم بدو پناه همی بریم .

○ حافظ راست :

گرچه از آتش دل چون خم می درجـوشـم
مهر بـر لب زده خون می‌خـورم و خاموشم
قصد جان است طمع در لب جانان کـردن
تو مرا بین که دراین کار به جان می‌کوشم
حاش لله که نیم معتقد طاعت خـویـش
این قدر هست که گه گه قدحی مـی‌نـوشم
هست امیـدم که علیـرغـم عـدو روز جزا
فیض عفوش ننهـد بار گنـه بـر دوشـم
پدرم روضه‌ی رضـوان بدو گندم بفـروخت
ناخلف بـاشم اگر مـن به جوی نفـروشم

○ مردی را بنزد منصور خلیفه آوردند که بدگوئی وی کرده بود . منصور از او بازپرسید . مرد به گفتن حجت خویش آغاز کرد . منصور گفت : نزد من‌نیز جرات سخن گفتن همی‌کنی ؟ مرد گفت : ای امیر ، خداوند عزوجل می‌فرماید :

"یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها" . آیا درعین این‌که تو با خداوند مجادله همیکنی من با تو سخن نگویم ؟ سخن وی منصور را از پاسخ عاجز ساخت . وی را ببخشود و فرمان داد جایزه‌اش دهند .

○ از شیرین و خسرو ، در وصف شب و پناه بردن به خداوند از شدت بلایا :

شبی تاریک چون دریای پر قیر ‌ ‌ به دریا درفکنده چشمه‌ی شیر
زجنبیدن فلک بیکار گشته ‌ ‌ ستاره در رهش سیار گشته
سوادش تیره چون‌سودای‌خامان ‌ ‌ بدامان قیامت بسته دامـــان
غنوده درعدم صبح‌شب افروز ‌ ‌ به قیرانباشته دروازه‌ی روز
به‌کنج صبح‌قفل‌افکنده افلاک ‌ ‌ کلید گنج راگم‌کرده درخاک
جهان چون اژدهای پیچ درپیچ ‌ ‌ بجز دود سیه گردش دگرهیچ
شبی زین‌گونه تاریک وجگرسوز ‌ ‌ زغم بی‌خواب شیرین سیه روز
اگر چه پاسبان بیدار باشد ‌ ‌ نه همچون عاشق بیمار باشد
به‌آب دیده باشب‌راز می‌گفت ‌ ‌ زروز بدحکایت باز می‌گفت
کزین بی‌مهری وتاریک روئی ‌ ‌ شبی باری زبخت من نگوئی
بیابان شوکه من زین بی‌قراری ‌ ‌ بخواهم‌مردازاین شب‌زنده‌داری
مگر سوگند خوردی ای‌جهان‌سوز ‌ ‌ که بعدازمردن‌شیرین‌شوی روز
چه خسبی ، خیز ای‌صبح سیه‌روی ‌ ‌ به‌آب چشم‌من رخ رافروشوی
مگرگردی توهم‌زآشوب‌غم جوش ‌ ‌ که‌کردی‌خنده راچون من فراموش
گرفتم کز خمار باده‌ی دوش ‌ ‌ صبوحی‌گشت مستان‌را فراموش
چه‌شدیارب ، بگه‌خیزان شب را ‌ ‌ که در تسبیح نگشادند لب‌را
مگر بگسست نای مطرب پیر ‌ ‌ که برناورد امشب ناله‌ی زیـــر
مگر برنوبتی خواب اشتلم کرد ‌ ‌ که امشب خاستن راوقت‌گم کرد
مگر شد بسته مرغ صبح دردام ‌ ‌ که بانگی برنمی‌آرد به هنگام
گهی باشد که این شب‌روزگردد ‌ ‌ دل پرسوز من‌بی‌سوز گردد
ازاین ظلمات غم‌یابم‌رهائی ‌ ‌ به چشم خویش بینم روشنائی
بسی‌می‌کرد زینسان ناامیدی ‌ ‌ که ناگه از افق سرزد سفیدی

چو لاله گرچه بودش برجگرداغ زباغ صبحدم بشکفت‌چون باغ
چه خوش‌بادی‌است بادصبحگاهی کزاو درجنبش‌آید مرغ وماهی
درآن دم‌هردلی کافسرده باشد اگر زنده نگردد، مرده باشد
دلی کونور صبح راستین یافت کلید کارخوددرآستین یافت
همان‌درزن که‌ملک‌عالم آنجاست وگرزان‌بیشترخواهی‌هم‌آن‌جاست
چوشیرین یافت نور صبحدم‌را به روشن خاطری برزد علم را
به مسکینی جبین برخاک‌مالید زدل پیش خدای پاک نالید
که ای درهردلی دانندهٔ راز به‌بخشایش درت بربندگان باز
زناکامی‌دلم تنگ‌آمداز زیست تومیدانی‌که‌کام‌چون‌منی چیست
چو تو امید هر امیدواری امیدم هست کامیدم برآری
جزاین‌دردل ندارم آرزوئی که یابم‌ازوصال دوست بوئی
درونم‌سوخت زین‌حاجت‌نهانی گرم حاجت برآری میتوانی
نشاطی ده کزین غم شادگردم ز زندان فراق آزاد گردم
به سرّکبریا درپردهٔ غیب به وحی انبیا درحرف لا ریب
به‌نور مخلصان در روسفیدی به صبر مفلسان در نا امیدی
بدان تاریک زندان مغاکی ببالین فراموشان خاکی
به‌خون غازیان درقطع پیوند بسوز مادران درمرگ فرزند
به‌آهی کزسرشوری برآید به خاری کز سرگوری برآید
به مهراندوده دل‌های کریمان به گرد آلوده سرهای یتیمان
به شبهای سیاه تنگدستان به دل‌های سفید حق پرستان
به عشق نو در آغاز جوانی به غمهای کهن دردل نهانی
بدان بیدل که هستی نایدش‌یاد بدان دل کوبود در نیستی‌شاد
بدان سینه که دارد عشق‌جاوید به‌هجرانی‌که‌هست‌از وصل‌نومید
که برداری غم ازپیرامن من نهی مقصود من در دامن‌من
گرفتارم بدست نفس خودرای به‌رحمت‌برگرفتاران ببخشای
اگرچه ماجراهست ازادب دور توآنی کزتونتوان داشت مستور

○ از حافظ :

از تهتک مکن اندیشه و چون گل خوش باش
زانکــه تمکین‌جهان‌گذران این‌همه نیست

○ شاه شجاع راست :

یک چند طریق رهروان گیــرم پیش
وز ناز ونعیم یاد نارم کم و بیش
مردانه در این راه بپویم پس وپیش
باشد که رسم به‌آرزوی دل خویش

○ هم او راست :

ای کرده رخت غارت هوش و دل‌من
عشق توشده خانه فروش دل مــن
ســری که مقربــان از آن محرومنــد
عشق تو فرو گفت به گوش دل من

○ هم از او :

جان در طلب وصل توشیدائی شــد
دل درخم گیسوی تو سودائی شد
اندر طلب وصــال تــو گــرد جهان
بیچاره دلم بگشت و هرجائــی شد

○ جامی :

جامی که نامه‌ی عملش را نیامـــــده
عنوان بغیر مظلمه، مضمون‌بجز گناه
موی سیاه را به هــوس می‌کند سفید
روی سفید را به گنــه میکنــد سیاه
حالش تب ندامت وآه وخجالت‌است
هرگز مباد حال‌کسی این چنین‌تباه

○ با آن‌که جان ، بجز تن است ، ادراک آن همارە با ادراک این همراه است . چنان‌که ما به محض آن‌که تصور زیدکنیم ، تنش نیز در تصور بیاید . و این به واسطه‌ی اتصال و تعلق بسیار تن و جان است . به همین سبب نیز برخی آن دو را یکی دانسته‌اند . جامی دراین معنی نیک سروده است :

ز آمیــزش جسم و آلایش جـــــان
چنان گشتی از جوهر خویش‌غافل
که جان‌رابه‌صدفکرت‌ازتن بدانــی
زهی فکر باطل زهــی جهل کامل

ادیب صابر :

کهتر و مهتـر و وضیع و شریـف — همـه از روزگـار رنجـورنـد
دوستان گـر بدوستان نـرسند — در چنیـن روزگـار معذورنـد .

○ از کتاب صفوةالصفوه‌ی ابوالفرج بن جوزی از امام جعفربن محمدالصادق (ع) نقل است که فرمود : " کار نیکو جز با سه چیز کمال نیابد : تعجیلش ، کوچک شمردنش ، وپوشاندنش . نیز فرمود : کسی از تندی و سخط کس نبرد ، سپاسگزاری نعمت نکند . وی را از فضیلت علی (ع) پرسیدند که کسی درآن شریک وی نیست . پاسخ داد : این که از خویشاوندان رسول به پیشی در اسلام پیش است و از غیر خویشاوندان ، به خویشاوندی . نیز فرمود : قرآن را ظاهری نیکو و باطنی ژرف است . نیز فرمود : از مشاجره‌ی شاعران بپرهیزید . چه در مدح گفتن دست خشک‌اند و درهجا گفتن دست ودل باز . کسی که فتنه‌ای را برانگیزد ، خود بدان مبتلا شود . وی را پرسیدند در علاقه به فرزند خویش موسی (ع) به کدام حد رسیدی ؟ فرمود : تا آن‌جا که دل همیخواست جز او فرزندیم نبود تا کسی در علاقه‌ی من بدو شریک نشود .

○ از . . . .

اهـل عصیـان به تولای تـو گر تکیـه کنند
معصیت نـاز کنـد روز جزا بـر غفـران

○ از سعدی :

مرا حاجئـی شانه‌ی عـاج داد — که رحمت بر اخلاق حجاج باد
شنیدم که باری سگم خوانده‌بود — که ازمن بهنوعی دلش رانده‌بود
بینداختم شانـه کاین‌استخوان — نمیبایـدم ، دیگرم سگ مخوان

○ از بابا فغانی :

برگ عیش دگـران روز بـروز افزون است
خرمن سوخته‌ی ماست‌که با خاک‌یکی‌است

○ درکافی ، ازامام صادق جعفربن محمد (ع) روایت شده است که گفت : پیامبر خدا (ص) پیش‌از غذا بهرنمازبیرون شد . تکه نانی را که در شیرزده بود، در دست داشت . همی خورد و همی رفت و بلال مردمان را به نماز همی خواند.

نیز درهمان کتاب از امیر مومنان (ع) روایت است که فرمود : اینکه شخص غذا خوران راه رود مانعی ندارد . پیامبر (ص) نیز چنین می‌کرد .

○ سعدی راست :

به کم‌خوردن ازعادت خواب و خورد — توان خویشتن را ملک خوی کرد
نخست آدمی سیرتی پیشه کن — پس آن گه ملک خوئی اندیشه کن
به اندازه خور زاد گر مردمی — چنین پر شکم آدمی یا خمی
شکم جای قوت است و جای نفس — تو پنداری از بهر نان است و بس
دو چشم و شکم پر نگردد بهیچ — تهی بهتر این روده‌ی پیچ پیچ
شکم بند دست است و زنجیر پای — شکم بنده، نادر پرستد خدای
برو اندرونی بدست آر پاک — شکم پر نخواهد شد الا بخاک

○ از انوری :

ای دست تو در جفا چو زلف‌تو دراز — وی بی‌سببی کشیده پا از من باز
وی‌دست زآستین برون کرده به عهد — امروز کشیده پای در دامن ناز

○ حالتی :

گفتی که فلان زیاد من خاموش است — وزباده‌ی‌شوق دیگران مدهوش است
شرمت ناید هنوز خاک در تو — از گرمی‌خون دل من در جوش است

○ از ابن مسعود نقل است که گفت : نماز پیمانه است . آن کس که ایفایش کرد، بهر خود ایفا کرده است . و آن کس که آن را کم‌تر ایفا کرد، شنیده‌اید که خداوند در مورد مطففین چه فرموده است !

○ زاهدی را گفتند : بهر چه دنیا را ترک گفتی ؟ گفت : از آن که مرا از صافیش منع کردند و من خود از کدرش امتناع کردم .

○ حکیمی را گفتند : نصیب خویش از دنیا برگیر، چرا که دنیا بزودی زوال یابد . حکیم گفت : اکنون که چنین است ، نباید نصیب خویش از آن برگیرم .

○ از عارف ، سعدی :

اگر مرد عشقی‌کم خویش گیر — و گرنه ره عافیت پیش‌گیر
مترس از محبت که خاکت کند — که باقی شوی گر هلاکت کند
ترا با حق آن آشنائی دهد — که از دست خویشت رهائی دهد
که تا با خودی در خودت راه نیست — وزین نکته جز بیخود آگاه نیست
نه مطرب که آواز پای ستور — سماع است اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده‌ای پر نزد — که او چون مگس دست‌بر سر نزد
نه بم داند آشفته سامان نه زیر — به آواز مرغی بنالد فقیر
سراینده خود می‌نگردد خموش — و لیکن نه هروقت باز است گوش
چو شوریدگان می‌پرستی کنند — به آواز دولاب مستی کنند
به چرخ اندر آیند دولاب‌وار — چو دولاب بر خود بگریند زار
به تسلیم سر در گریبان برند — چو طاقت نماند گریبان درند
مکن عیب درویش بیهوش و مست — که غرق است از آن می‌زند پا و دست
نگویم سماع ای برادر که چیست — مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او — فرشته فرو ماند از سیر او
اگر مرد لهو است و بازی ولاغ — قوی‌تر شود دیوش اندر دماغ
جهان پر سماع است و مستی و شور — ولیکن نبیند در آئینه کور
پریشان شود گل به باد سحر — نه هیزم ، که نشکافدش جز تبر
نبینی شتر بر حدای عرب — که چونش به رقص اندرآرد طرب
شتر را چو شور و طرب در سر است — اگر آدمی را نباشد ، خر است

○ در یکی از تاریخ‌های مورد اعتماد آمده است که جمعی سر از طاعت حجاج زدند و به جنگ وی برخاستند . پیشوای ایشان که مردی دلیر و زاهد بود ،اسیر گشت . حجاج فرمان داد دستان وی را از کتف و پاهای وی را از زانو ببریدند . و رهایش کردند که تا صبح در خون خویش غلت خورد . صبح که شد ، وی بی‌لکنت زبانی رهگذران را ندا درمی‌داد که چه کسی در طلب اجر ، دو دلو آب برمن خواهد ریخت . دوشینه من محتلم گشته‌ام . راوی گفت : این بس شگفت است که کسی دستان و پاهایش را ببریده باشند ، محتلم شود .

○ یکی از حکیمان فرزند خویش را که به سفر می‌رفت ، گفت : ای پسرکم سیمای خویش نیکو بدار که نشانه‌ی حرمت است . دستان خویش نظیف نگاه‌دار که نشانه‌ی سلطنت و قدرت است . و ظاهر خویش را پاکیزه بدار که نشانه‌ی زندگی در نعمت است . نیز هموار بر بوی خوش مداومت کن که مردانگی آدمی آشکارا کند و نیز بر ادب که باعث کسب محبت شود . و بگذار که خرد تو فرودتر از دینت بود و سخنت فرودتر از گردارت و پوشاکت فرودتر از آنچه در خورد تو است .

○ از سخنان بزرگان : دوست تو آن است که با تو راست گوید نه آن که تصدیق دروغهایت کند . و برادرت آن کس است که ملامتت کند نه آن کس که بهر تو عذر تراشد .

○ شاعر چیره و زبان‌آور ، ابوسعید رستمی اصفهانی از شاعران (مدح‌گوی) صاحب‌بن عباد است . . . وی در وصف نهر آبی سروده است .

میاه علی‌الارض تجری کانها صفایح تبر قد سبکن جداول
کأن بها من شرهالجری جنه لذا البستهن‌الریاح سلا سلا

○ . . . و مولف گوید ، گمان می‌کنم سلمان ساوجی در توصیف خود او رود دجله بروزگار طغیانش از شعر ابو سعید تاءثر گرفته باشد :

دجله را امسال رفتاری عجیب مستانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود
که طی شعر اخیر عبارت "کف بر لب" معنی را بس نیکوتر ساخته است .

○ زنی شوی خویش را گفت : به خدا سوگند موش هم در خانه‌ی تو تنها به‌سبب عشق به وطن طاقت همی‌آورد .

○ اشعب فرزندش را که به زنی خیره گشته بود ، گفت : پسرکم این‌گونه نگریستن تو وی را آبستن همی‌کند .

○ خداوند را بندگانی است که به نعم وی مخصوص‌اند تا آن را در جهت منافع دیگر بندگان صرف و بذل ایشان کنند . حال اگر ایشان چنان نکنند ، خداوند نعمتشان را واپس گیرد و بدیگری دهد .

○ امیری فرزند را گفت ، ای فرزند ، کسی را که امیدی بدست تو دارد ، وامدار که مکرر مطالبه کند . چه شیرینی یاری تو به تلخی خلف وعده نیرزد .

○ امیری را گفتند ، خدمتکارانت برتو چنان جسور گشته‌اند که ندایت را پاسخ نمی‌دهند . وی گفت : مرا چنین پیش‌آمد که یا ایشان فاسد شوند یا خلق و خوی مرا تباه سازند . از این‌رو فساد ایشان را سبک‌تر از تباهی اخلاق خویش یافتم .

○ یکی از اشراف عرب را پرسیدند : چگونه بدین سروری و آقائی‌رسیدی ؟ گفت از آن‌رو که هر که به خصومت با من دست زد ، بین خود و او موضعی بهر صلح باقی نهادم .

○ حکیمی گفت : سه چیز را ننگی نیست : بیماری ، تهیدستی و مرگ .

○ یکی از بزرگان گفت : سه چیز آدمی را نیک شادمان کند ، یکی این کـــه میوه‌ی درختی را خورد که خود غرس کرده است . دیگر این که بیند که مردمان فرزند وی را ثنا گویند . و سوم این که شنود شعرش را همی‌خوانند .

○ سه کس، از سه‌کس هرگز انصاف نبینند : بردبار از احمق ، مؤمن از فاجر و شریف از فرومایه .

○ یکی گفت ، دوستی سه گونه است : دوستی خداوند عز و جل بدون آن که از امیدی بود یا بیمی . این دوستی را عذر و خیانت نمی‌آلاید . دیگر دوستئی از روی عشق و محبت در جهت معاشرت . و سوم دوستئی که از امیدی بود یا بیمی که این یکی از همه بدتر است و زودتر از میان رود .

○ افلاطون گفت : سه کس شایسته‌ی رحمت‌آوردن‌اند : ضعیفی که اسیر قدرتمندی بود . کریمی که نیازمند فرومایه‌ای بود و خردمندی که فرمان نادانی بر او روان بود .

○ لقمان حکیم گفت : سه کس را در سه حالت توان شناخت : دلیر را هنگام جنگ ، بردبار را هنگام خشم و برادر را هنگامی که بدو نیاز داری .

○ یکی از بزرگان گفت : سه چیز را حیله‌ای نتوان ، تهیدستی که با تنبلی آمیخته بود . عداوتی که با حسادت آمیخته بود . و بیماری که آمیخته به پیری .

○ حسن‌بن سهل گفت : سه چیز بی‌سه‌چیز دیگر تباه بود . دینی که بدانش متحلی نبود ، قدرتی که به فعلیت درنیاید و مالی که بذل نشود .

○ در حدیث آمده است که چهار چیز از گنجینه‌های بهشتی محسوب است : پوشاندن نیاز ، پوشاندن صدقه ، پوشاندن مصیبت و پوشاندن درد .

○ حکیمی پادشاهی را به چهار عبارت پند داد و بگفت، آن‌ها را از من به یاد دار که صلاح ملک و استواری کار رعیت تو در آن‌هاست: یک این که وعده‌ای مده که به ایفایش مطمئن نیستی. دو دیگر این که فراز رفتنی آسان که فروآمدنی سخت را واجد بود، ترا نفریبد. سه دیگر بدان که هر عملی را جزائی است. از این‌رو از پایان کارها برحذر باش و چهارم آن که هر امری را اسراری است که بر تو مستور است، آن‌ها را آماده‌باش.

○ در کلیله و دمنه آمده است که: ثروتمند باید که مال خویشتن را در سه موضع صرف کند: اگر خواهان آخرت است، در راه صدقه. اگر خواهان دنیاست در یاری پادشاه و اطرافیانش. و اگر خواهان عیش و عشرت است در کار زنان.

○ ماءمون گفت: مردان سه‌گونه‌اند: مردانی که چون غذایند و همیشه مورد نیاز. مردانی چون دارویند که گاه مورد نیاز شوند. و مردانی چون بیماری‌اند که از ایشان به خدا پناه همی‌بریم.

○ حکیمی گفت: شایسته چنان است که زن در چهار چیز پس‌تر از مرد بود: سن، قد، ثروت و نسب.

○ احنف‌بن قیس گفت: شتاب جز در چهار چیز ستوده نیست: نکاح‌کردن دوشیزگان هنگامی که همتای مناسبی یافته شود. رویاروی شدن با کاری سترگ که ناگزیر است و کار نیکو کردن.

○ حکیمی گفت: کسی که خویشتن را از چهار چیز نگاه دارد، سعادتمند است: شتاب، ستیزه، سستی و خودبینی.

ابوعلی‌سینا:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود   ثابت‌تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

○ . . .

ای خاک بوسی درت مقصود هر صاحب دلی
بردن به خاک این آرزو مشکلتر از هر مشکلی

○ در حدیث آمده است که : پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دان : جوانیت را پیش از پیری . سلامتت را پیش از بیماری . بی‌نیازیت را پیش از فقر و آسودگیت را پیش از گرفتاری و زندگانیت را پیش از مرگ .

○ یکی از حکیمان یونان گفت : گردآوری مال جز با پنج خصلت نشود : رنج‌بردن در کسب مال . مشغول شدن از آخرت بدان . بیم از ربوده شدنش . تحمل صفت بخل که مانع از دست‌شدنش شود و بریدن از یاران به سبب مال .

○ حکیمی‌گفت : خردمند در جائی که یکی از این‌پنج را واجد نبود ، نشاید که سکنی گزیند : پادشاهی دوراندیش ، طبیبی دانا ، قاضئی عادل ، نهری جاری و بازاری استوار .

○ امیر مؤمنان (ع) فرمود : پنج خصلت از کرم آدمی است : اینکه مالک زبان خویش بود ، به کار خویش پردازد ، به وطن خویش شیفته بود و یاران قدیم خویش حفظ کند .

○ حکیمی‌گفت : خردمند باید که از پنج کس برحذر بود : کریمی که اهانتش کرده باشند ، فرومایه‌ای که گرامیش داشته باشند ، خردمندی که محرومش داشته بود ، احمقی که با وی مزاح کرده بود و فاجری که با وی معاشرت کرده باشند .

○ در حدیث آمده است که شش تن را غم هرگز رها نکند : اهل حقد ،

حسود، تهیدستی که از ثروت تازه به فقر افتاده باشند، خواهان درجه‌ای که توانائی حصول آن را واجد نبود، و همنشین با ادیبان که خود از ادب بی‌بهره بود.

○ امیر مؤمنان (ع) فرمود: در مصاحبت کسی که شش خصلت در او گرد بود، فایدتی نیست: کسی که اگر سخن گوید دروغ گوید و اگر سخنش گوئی دروغ شمرد. اگر امینش‌پنداری خیانت ورزد و اگر امینت نهد، مهتمت کند. اگر به وی بخشیدی، کفران کند و اگر به تو بخشد، بر تو منت نهد.

○ یکی از حکیمان گفت: آبادانی دنیا منوط به شش چیز است: اول - زیادتی‌نکاح و قوهٔ موجب آن چه اگر آن انقطاع یابد، تناسل انقطاع یابد. دوم، عشق به اولاد که اگر نبود، موجبات تربیت ایشان زائل شود و در آن صورت فرزندان به هلاکت رسند. سوم بلندی دامن آرزوها که اگر نبود، کارها و ساختن‌ها را یک سو نهند. چهارم جهل به زمان مرگ و طول عمر که اگر نبود، دامنهٔ آرزوها بلند نمی‌شد. پنجم اختلاف مردمان به ثروت و نیاز برخی به دیگران بدان سبب که اگر همه یکسان بودند، شاید معاششان‌انتظام‌نمی‌یافت. ششم وجود حکومت (سلطان) که اگر نبود، برخی مردم دیگران را به هلاکت رسانند.

یکی از حکیمان گفت: شش خصلت را تنها کسانی دارایند که شریف باشند: ثبات هنگام پیش‌آمدن نعمت‌های بزرگ. بردباری هنگام حدوث مصیبت‌های عظیم. عنان نفس را هنگام انگیخته‌شدن شهوات بدست خرد دادن. راز خویش را از دوست و دشمن پوشاندن. بر گرسنگی بردباری کردن و سرانجام تحمل همسایهٔ بد را داشتن. هر کثرتی دشمن طبیعت است. هر شتابانی کامیاب نیز اگر بود، سرزنش شود.

گنجینهٔ اسرار هر چند بیشی یابد، تباهی نیز یابد. هرچند نعمت جاهل بیشی شود، زشتی وی را افزاید. هر چیزی، چیزی است جز دوستی

دروغزن که هیچ چیز نیست .

لباس آدمی زبان گویای نعمت خداوندی به اوست .

هم‌نشینی سنگین‌دلان تب جان است و زکوه رای، نصیحت‌نصیحت‌خواهان است . اوج بلا دست‌تنگی و بیشی عیال است . روز ناتوان فرداست . دوست پدر عموی فرزند است .

صواب نادان چونان خطای خردمند است . نشانه‌ی دروغزن سوگند خوردن بهر کسی است که از او سوگند نخواسته . هر فردائی را طعامی خواهد بود .

ـ از اشرف اعمال کریمان تغافلشان از چیزهائی است که دانند . دانائی دشمن آدمی از سعادت اوست . زبان نادان وی را به هلاکت رساند . مرگ آدمی نکوکار، راحت جان اوست و مرگ شریر راحت جان دیگران است . نیکوترین مال آدمی آن است که او را نگاه دارد و بدترین آن که آدمی آن را نگاه دارد .

نیکوترین عفو، عفو با قدرت است . هر قوم را روزگاری بود . فوت شدن نیاز نیک‌تر از آن است که از غیر اهلش خواسته شود . نیک‌ترین مال تو آن بود که به کارت آید و نیک‌ترین تجربه‌ی تو آن که ازآن پند پذیرفته نپذیرفته باشی . ستم بر ضعیف ستمی شدید است .

○ از سخنان حکیمان : معرفت تو به فساد نفست، مصلحت تست . خشم نادان در کلامش ظاهر شود و خشم‌دانا در عملش .

○ حق کسی را که با بی‌نیازی، ترا بزرگداشته باشد، رعایت کن . اگر دوست تو به ولایت رسد، به ده یک دوستیش پیش از آن راضی شو .

○ آنچه را رهبر قوم تو خواهد بگذار نه آنچه را خداوند خواهد . دری را که بستنش را بر تو عیب دانند، مگشای . تیری را که ردش را نتوانی مینداز .

از بخشش‌اندک شرم مدار چه امتناع از آن نیز اندک‌تر است . از آن

کسان مباش که شیطان را آشکارا لعن همی‌کنند و پنهانی دوست اویند . هیچ کنیزکی را روز خریداریش مستای . چون ملخ مباش که هرچه یابد خورد و هرچه یابدش، خوردش .

نه آن‌قدر نرم باش که بفشارندت و نه آنقدر سخت باش که بشکنندت . لطف حسود ترا جز وحشت از وی‌نیفزاید . زهر را با تکیه به پادزهری که داری منوش . در کاری کوچک که ممکن است عظمت گیرد ، سستی مکن . پیرامن آنچه ندانی مگوی چه در آنچه دانی متهمت کنند . باشروران مصاحبت مکن چه گزند نرسانشان را بر تو منت نهند .

اگر ادب را نیارستی ، سکوت پیشه کن . هرگاه دو امر بر تو مشتبه شود ، آن را که از هوای نفس تو دورتر است بگزین .

هرگاه قدرت زیادتی گیرد ، شهوت نقصان یابد . زمان که حاجت زشت بود ، امتناع زیباست . اگر آنچه خواهی نبود ، آن را که هست بخواه .

○ افلاطون‌گفت : پادشاه چونان نهر است و امیرانش چون جویباران . اگر آب نهر گوارا بود ، آب جویباران نیز گواراست و اگر آب نهر شور بود ، آب جویباران نیز شور بود .

نیز گفت : شاه را شایسته نیست که پیش از آن که هیبت وی در دل یارانش جای کند ، خواهان محبت ایشان بود ، چه پس از جای کردن هیبت او ، باکمترین موءونتی محبت ایشان را بدست آرد . اما اگر پیش از آن ، محبت ایشان خواهد ، نه بر او گرد شوند و نه تواند ایشان را ضبط کند .

○ بهرام گور گفت : هیچ چیز شاهان را زیانمندتر از این‌نبود که از کسی خبر پرسند که صدیق نبود .

○ حکیمی‌گفت : سفر را هفت عیب است : این که آدمی از ماءلوف خویش دور شود و قرین کسی گردد که همسان او نیست . نیز مخاطره‌ی اموال و مخالفت عادت آدمی در خوردن و خفتن . نیز سختی سرما و گرما و تحمل مکاری وملاح

و این که هر روز برای منزل تازه‌ای باید کوشید .

○ ابن مقنع را پرسیدند : بلاغت چیست ؟ گفت : ایجاز در سخن بی‌آن که ازبسیاریش‌ناتوانی‌بود و سخن بدرازا کشیدن بی‌آن‌که به بیهوده‌گوئی انجامد .
بار دیگر هم او را از بلاغت پرسیدند : گفت : سخن گفتنی است که اگرش جاهل شنود ، پندارد شبیه آن را نیکو گوید .

○ از سخنان حکیمان : آرزوها ، رویاهای ناخفتگان است . یاس تلخ است . مرگ بر آرزوها همی‌خندد . دست‌خشک‌ترین کسان به مال ، دست‌ودلبازترین کسان به عرض خویش است .

○ معاویه عدی‌بن حاتم را پرسید : قبیله‌ی طی را چه مانع شد که چون ترا دیگر ندارد . گفت همان که عرب را از داشتن مشابه تو مانع شود .

○ یکی از مشایخ عرب را گذر به قبیله‌ای افتاد . زنی خوش قامت را دید که روبنده‌ای زیبا بر خود داشت . پیر گفت ، در دلم جای گرفت و پرسیدش : ای‌فلان ، اگر ترا شوئی است ، خداوندت بر او برکت دهد . گفت : ترا خیال خواستگاری است ؟ گفتم : بلی . گفت : پاره‌ای از موی سرم سپید گشته است ، آن را پذیری ؟ پیر گفت : این را که شنیدم ، عنان بگرداندم تا باز گردم . زن گفت : درنگ کن تا ترا چیزی گویم . گفتم : برگوی . گفت : من هنوز بیست‌ساله نگشته‌ام . آنچه ترا گفتم از آن بود تا دانی که آنچه تو در من ناخوش میداری ، من نیز در تو ناخوش می‌دارم . و سپس بازگشت .

○ حکیمی گفت : آنقدر سکوت پیشه کن تا سخن‌گفتنت لازم آید . حسن‌جوار نه آن است که از آزار همسایه خودداری کنی ، بل آن است که آزار او را بردباری ورزی . کسی که مال خویش عزیز دارد ، جان خویش خوار داشته .

○ یکی از چاکران کسری همی‌خواست طعامی را نزد وی نهد . قطره‌ای از آن طعام بر دست کسری ریخت و وی ابرو درهم کشید . مرد دانست که به قتل‌خواهد رسید . از آن‌رو تمام آن طعام را بر سفره ریخت . کسری‌گفت : با آن که دانستی ریختن آن یک قطره خطا بود ، این کار زچه‌رو کردی ؟ گفت : پادشاها شرمم آمد که ملک خدمتکاری را که عمری در خدمت وی بوده ، به سبب چکیدن یک قطره طعام جزا دهد . خواستم گناه خویش بزرگ گردانم تا پادشاه را در قتلم عذری بود ، کسری گفت : بخشودمت و بفرمود وی را جایزه دادند .

○ مردی را که مستوجب مرگ‌بود ، بنزد پادشاهی بیاوردند . زمانی‌که‌مقابل وی برسید ، گفت : ترا سوگند بدان کس که فردا خوارتر از امروز من در مقابلش بایستی و وی فردا بر عقاب تو تواناتر از امروز تو بر من است ، که در کار من چون کسی نظر کنی که سلامت من بنزدش به از بیماریم بود و برائتم نیک‌تر از ابتلایم . شاه وی را عفو کرد و آزاد بگذاشت .

○ شعبی گفت : نزد شریح (قاضی) بودم که زنی بیامد ، از شوی خویش شکوه همی‌کرد و سخت می‌گریست . گفتم : خداوند کارت اصلاح بدارد ، این زن را ستمدیده پندارم . شریح گفت : از کجا دانستی ؟ گفتم : مگر سوز گریه‌اش نبینی ؟ گفت : نفریبدت ، چه برادران یوسف (ع) نیز شب‌گریان به نزد پدر باز آمدند .

○ یکی‌از شعرا یکی از امیران خراسان را هجو بگفت . امیر به طلب وی فرستاد . مرد بگریخت و سپس مادرش با نامه‌ای نزد آن امیر شفاعتش کرد . زمانی که شاعر به نزد امیر آمد ، وی پرسید : مرا با چه روئی همی‌بینی ؟ گفت : با همان روی که به لقای خداوند روم و گناهانم در پیشگاه او بیش از گناهم نسبت به تست . امیر گفت : راست بگفتی . و ویرا انعام داد .

○ امین که محاصره گشته بود ، سپاهیانش نیر آشوب همی‌کردند و مخارج

خویش همی‌خواستند . تا روزی وی بانگ محاصره کنندگانش را از خارج شهر همی‌شنید و بانگ آشوبگران‌را از داخل . گفت : خداوند هر دو جماعت را بکشد . گروهیشان خونم را همی‌خواهند و گروهی مالم را . یکی از خواص گفت : امیر در سختی و آسانی یکسان ظریف‌الطبع است .

○ قاضئی گفت : زمانی که خصمی بنزدت آید که یک چشمش را بدر آورده باشند ، بسودش حکم مران تا خصم وی نیز آید . بسا که هر دو چشمان او را بدرآورده باشند .

○ از سخنان افلاطون :زمانی که دشمن تو در اختیارت قرار گرفت ، دیگر از جمله‌ی دشمنانت خارج گشته و جزء اطرافیانت درآمده است .

○ حکیمی گفت : با کسی که امور را تجربت کرده است ، مشاوره کن . آن رای که بهر او گران تمام گشته ، رایگان در اختیارت نهد .

○ افلاطون گفت : برحذر از آن باش که کسی را به ظاهر خود از کاری که بباطن کنی ، قانع سازی ، از جان خویش در این امر ، شرم کن .

نیز گفت : اگر خواهی بدانی سپاسگزاری آدمئی در افزایش نعمت چون است ، بنگر هنگام منقصت چگونه بردباری کند .

○ ارسطو گفت : همچنانکه خواهانی کامیاب‌را لذت کامروائی است ، خواهان ناکام را نیز لذت یاءس است .

پرسیدندش : کدام چیز را آدمی شاید که ذخیره کند ؟ گفت : آن چیز که اگر کشتیش غرق شود ، با آن در دریا شناگری کند .

○ حکیمی را پرسیدند : دوست چیست ؟ گفت یکی از نام‌های عنقاست و اسمی بی‌معنی بر حیوانی ناموجود است .

○ ابوالعیناء را هنگامی که از پیری فرتوت گشته بود ، پرسیدند : چگونه‌ای؟ گفت : با بیمارئی همراهم که مردمانش تمنی کنند ، یعنی پیری .

○ حکیمی گفت : زاری تو بر مصیبت برادرت زیباتر از بردباری تو بر آن است . اما بردباری تو بر مصیبت خویش زیباتر از زاری تو است .

○ ابوعبیده گفت : جمعی را که بر حجاج خروج کرده بودند ، بنزدش آوردند . فرمان داد ایشان را بکشند . یکی از ایشان مانده بود که نماز را اقامه گفتند . حجاج قتیبه‌بن مسلم را گفت : وی را نگاه‌دار و فردا بیاور . قتیبه گفت : من بیرون شدم و آن مرد را با خود بردم . در اواسط راه مرا گفت : آیا کاری خیر کنی ؟ گفتم : کدام کار ؟ گفت : ودایعی از مردمان نزد من است . و دوست تو مرا ناگزیر خواهد کشت . آیا توانی رهایم کنی تا با نزدیکانم وداع کنم و ودایع مردم بدیشان سپارم و درباره‌ی دیون خویش وصیت کنم . خداوند را کفیل گیرم که بازگردم .

قتیبه گفت : من از سخنان او بشگفت آمدم و بدو بخندیدم . وی دوباره گفت : ای فلان ، بخدا سوگند که بازخواهم گشت . و همواره اصرار همی‌کرد تا گفتمش : برو. زمانی که از چشم بیفتاد ، بخود آمدم و گفتم : با خویشتن چه کردم ؟ .

پس از آن نزدیکانم بیامدند و شبی دیر را با یکدیگر بگذراندیم . تا آن که صبح شد و شنیدیم که کسی در می‌زند . بیرون رفتم ، همان مرد بود . گفتمش بازگشتی ؟ گفت : خدای را کفیل خویش کرده بودم ، چگونه بازنمی‌گشتم ؟ براهش انداختم . زمانی که حجاج را چشم بر من افتاد ، گفت : اسیر کجاست ؟ گفتمش : خداوند امیر را به صلاح دارد ، بر در است . وی را حاضر بکردم و قصه به حجاج گفتم . حجاج چند بار بدو نگریست و سرانجام گفت : وی را بتو بخشیدم . با یکدیگر از نزد وی بدر شدیم و من بدو گفتم : هر جا خواهی‌رو. مرد سر به آسمان بلند کرد و گفت : خداوندا ترا سپاس . و مرا نگفت که نیک کردم یا بد . من بخود گفتم : بخدا دیوانه است . روز بعد

اما بیامد و بگفت : ای فلان ، خداوند در قبال کاری که با من کردی، نیـــک جزایت دهد . بخدا آنچه دی از من دیدی نمیخواستم . اما ناخوش می‌داشتم که در حمد خداوند دیگری را نیز شریک قرار دهم .

○ در کتاب جواهر، ابوعبیده گفت : علی‌بن‌ابیطالب (ع) را گفتارهائی است که دیگر بلیغان را به آرزوی گفتنشان نیز دست نرسد . از آن گفتار، سه اندر مناجات است و سه در علم و سه در ادب . اما آن سه که در مناجات است : خداوندا ، مرا همین عزت بس که توام‌خدائی و مرا همین افتخار بس که ترا بنده‌ام . خداوندا ، آنگونه که دوست دارم تو مرائی پس‌آنگونه که دوست داری موفقم بدار .

و آن سه که در علم است : آدمی زیر زبان خویش پنهان است . کسی که قدر خویش شناسد ، از دست نشود . سخن گوئید ، شناخته‌آیید .

و آن سه که در ادب است : به هر کس خواهی‌انعام کن ، سر و روی شوی ، از هر کس که خواهی مستغنی شو، همتایش گردی . و به هر کس خواهی نیازمند گرد ، اسیرش شوی .

○ حکیمی را گفتند : نعمت چیست ؟ گفت :نعمت در هشت چیز است : بی‌نیازی ، امنیت ، صحت ، جوانی ، حسن‌خلق ، عزت ، برادران و زنی صالح.

○ حکیمی را پرسیدند : آن چیست که اگر تکرار شود نیز، ملولی نیارد ؟ گفت : هشت چیز است : نان گندم ، گوشت گوسفند ، آب خنک ، جامه‌ی نرم ، رختخواب ملایم ، بوی خوش، دیدن محبوب و سخن با برادران صدیق .

○ از سخنان حکیمان : دانش، اهل خود را فرا برد اگر اهـــل دانـــش فرابرندش . بخل ورزیدن نسبت به علم در قبال نااهل ، ایفای حق علم است . خط نیکو، به حقیقت وضوح می‌بخشد . قلم درختی است که ثمرش معانی است . و اندیشه دریائی است که مرواریدش حکمت است . قلم زبان دست است و

خودبینی آفت مغز . نادان دشمن خویش است ، چگونه تواند که دوست دیگری بود . واجبات بنده را بیاد پروردگارش همی‌اندازد . مال نهادنی سه‌چشمه‌ی اندوه است .

سپاسگزاری نعمت بگذشته مقتضی نعمتهای آتی است . آن کسان را که توانائی عقوبت است ، به عفو اولایند .

○ امیری گفت : دو دعاست که یکی را بهمان اندازه خواهم که از دیگری بیمناکم : دعای ستمدیده یاوران خویش را و دعای ضعیف ستمگران خود را .

○ حکیمی گفت : دو کس در عذاب همسان‌اند : توانگری که دنیا را بدست آورده و به آن مشغول و به سبب آن پریشان خاطر و مغموم است . و دیگر تهیدستی که دنیا از او ببریده و وی بر آن حسرت خورد و بدان راه نبرد . آغاز خشم جنون است و پایانش پشیمانی . خداوند تعالی فرصت دهد اما مهمل ننهد . خطا در سخن چون آبله در روی بود . زبان کوچک حجمی عظیم جرم است . آتش از طلا نکاهد .

○ حکیمی کسی را شنید که سخن می‌گفت و خطا می‌کرد . گفت : درباره‌ی سخن تو گفته‌اند که سکوت به از سخن گفتن .

○ مردی حکیمی را گفت : فلان ، درباره‌ی تو چنین و چنان گفت . حکیم گفت : آنچرا او از گفتن نزد من شرمسار بود ، تو نزد من بگفتی .

○ یکی از خلفاء ، بیکی از کارگزارانش نوشت : از این که گناهکاری را به جزائی بیش از آنکه مستوجب آن است ، ترسانی ، بپرهیز . چهاگر آن کنی گناه ورزیده باشی و اگر نکنی دروغ گفته باشی .

○ افلاطون گفت : نشانه‌ی ضعف انسان این که گاه خیر از جائی نصیبش

شود که به حسابش نیاورده باشد و شر از جانبی که انتظارش را نداشته باشد .

نیز گفت : پروای سرعت عمل مکن بل طالب درستی کار باش . چه‌مردمان نپرسند که در چه مدتی به پایان رسیده است . اما به درستی و دقتی که در کار رفته است بنگرند . اگر وعده‌ای که داده‌ای به انجام رسانی ، دو فضیلت را بدست آورده‌ای : بخشش و راستگوئی .

○ ابن مقفع و خلیل دوست همی‌داشتند که یکدیگر را بینند . قضا را در مکه بهم برخوردند . سه روز با یکدیگر شدند و سخن همی‌گفتند . زمانی که جدا گشتند ، ابن مقفع را پرسیدند :خلیل را چگونه دیدی ؟ گفت : مردی است که خردش بیش از دانش اوست . خلیل را پرسیدند : ابن مقفع را چگونه یافتی ؟ گفت : مردی است که دانشش بیش از خرد اوست . مورخان گفته‌اند : که این دو درباره‌ی یکدیگر نیک گفته بودند . خلیل در حالی بمرد که زاهدترین مردمان دنیا بود و ابن مقفع به کارهائی پرداخت که بدانها نیازی نداشت تا سرانجام منصور به بدترین وضعی وی را بکشت .

○ سعدی راست :

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
خرما نتوان خورد از این خاک که کشتیم
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت
شاید که زمشاطه نرنجیم که زشتیم

○ بزرگی گفت : زمانی که سودا با دل شود ، اعضا آرام گیرد . مصنف گوید : منظور آن است که اعضا از اعمال و وظایف بدنی آرام گیرد و نه تنها آن‌ها را ثقیل نداند و بدان راغب بود بل از آن‌ها لذت برد .

○ از سخنان سقراط : آن کس که بر رنج علم‌آموزی بردباری نکند ، بر بدبختی نادانی ناگزیر از صبر است .

○ گزیده‌ای از سخنان بزرگان : کسی که با عذرخواهی بر تو خضوع کند، وی را از سرزنش بربخش .

کسی که از بالادست‌تر خویش ترسد ، فرودستان از او ترسند .

از کسی که پند نپذیرفت ، پند گیر . کسی که بی‌چیزی خشمناک شود، بی‌چیزی شادمان شود . کسی که ببخشد ، سروری یابد .

○ در خانه‌ای که زین‌العابدین علی‌بن‌الحسن (ع) در آن به نماز بود ،آتش اندر افتاد . دیگران بانگ کردند که ای پسر رسول خدا ، آتش، آتش . وی اما سر از سجده برنداشت تا آتش خاموش شد . یکی از نزدیکان وی را گفت : چه چیز ترا از این آتش غافل داشت ؟ فرمود : آتش‌آخرت .

وی هرگاه نیازمندی بسراغش می‌آمد ، همی‌گفت : خوش‌آمد آن کس که توشه‌ی آخرت من حمل همی‌کند . وی شبانگاهان انبان نان بر پشت همی‌گرفت و به خانه‌ی‌تهیدستان مدینه همی‌رفت و بدیشان صدقه می‌داد و می‌گفت : صدقه‌ی پنهانی ، خشم خداوند را خاموش همی‌سازد . و زمانی که وفات یافت و غسلش بدادند ، آثار حمل انبان را بر پشت خویش‌داشت . وی هر شبانروزی هزار رکعت نماز همی‌خواند و هنگامی که صبح می‌شد ، مدهوش همی‌افتاد . و از لاغری باد چونان سنبله‌ای وی را همی‌جنبانید .

○ غزالی در یکی از رسائل خویش گوید : بر آن کس که خواهد تفسیر قرآن کند ، شایسته است که از هفت دیدگاه بدان بنگرد :

اول ــ از دیدگاه واژه و جوهر لفظ .

دوم ــ از دیدگاه استعارات و کنایات .

سوم ــ از دیدگاه نحو .

چهارم ــ از دیدگاه انتظام واژه‌های مفرد و عبارات و حالات آنها آن‌گونه که در علم معانی مورد بحث است .

پنجم : از جهت عادات عرب در ضرب‌المثل‌ها و محامداتشان .

ششم : ازجهت رموز حکیمان متاءله .

هفتم : از جهت کلام صوفیه و مقصدهایشان .

○ ...

زتو هرکه‌دورماند چه‌کند چه‌چاره‌سازد چه‌عمل‌بدست‌گیرد به‌چه‌پای‌بست‌باشد

○ از مولانا نیکی :

ای‌زتوقوت‌بیان نطق سخن‌سرای را وی‌زتوعقده‌ها بدل‌عقل گره گشای را
درطلب‌توچون‌کندطی‌مکان‌عشق دل هم‌سفری کجا رسدعقل شکسته پای را
محمل‌راه‌عشق‌را دل‌زفغان‌درای شد هرزه‌درای نشنود بانگ چنین درای‌را
چون زجهان برون‌بود ساقی‌مجلس‌تبا نام چرا کسی‌برد جام جهان‌نمای را
کام مرامده دگر ذوق زلـذت جهان تا نکند دل آرزو زهـر شکرنمـای را
نیکی اگر برد کسی‌پی به طریق‌بندگی سجده‌ی شکر‌کم بود تا به ابدخدای‌را

○ بهر دنیا آن اندازه کوش که در آن مانی و بهر آخرت نیز بدان اندازه و بهر خداوند بدان اندازه که به وی نیازمندی و بهر آتش بدان اندازه که از آن بردباری توانی .

○ از سرودهای شیخ عطار :

ای که بر خوان خـدا نـان میخوری وین همه فـرمان شیطان مـی‌بـری
دیوت از ره برد لاحولیـت نیسـت وز مسلمانـی بجـز قولیت نیسـت
رهروان رفتند و تـو درمانـده‌ای حلقه بـر در زن که واپس مانده‌ای
گـر نداری شادئی از وصل یـار خیـز بـاری ماتم هجران بـدار
ای سـرا و بـاغ تـو زندان تـو خـانمـان تو بـلای جـان تـو
در غـم دنیـا گـرفتـار آمـدی خـاک بـر فرقت که مردار آمـدی
چشم همت بـرگشا و ره ببیـن پس قدم در ره نه و در گـه ببین
دست‌هـا اول زخـود کـوتـاه کن بعد از آن مردانـه عزم راه کـن
از قدم تـا فـرق نعمتهـای اوست عرض کن بـر خویش نعمتهـای‌دوست

تا بدانی کز که دورافتاده‌ای وز جدائی چه صبور افتاده‌ای
گر تو مرد زاهدی شب زنده باش بندگی کن تا بروز و بنده باش
ور تو مرد عاشقی رو شرم دار خوابرا با دیده‌ی عاشق چکار
چون نه اینی و نه آن ای بیفروغ پس مزن در عشق ما لاف دروغ

○ از سخنان امیرمؤمنان (ع) : کسی که امید زیستن فردا را دارد، امیدوار است که جاودانه زید و کسی که امید جاودانه زیستن دارد، دل سنگ شود و بدنیا رغبت کند و از آنچه نزد خداوند است، پرهیز کند . خداوند قومی را که دنیا نزدشان ودیعه بود، بیامرزد، ودیعه‌ای که به صاحبانش بازپسش دهند و سپس سبکبار براه افتند .

○ خداونددداود (ع) را وحی فرو فرستاد که : مرا هنگام آسان زیستی بخوان تا هنگام سختی پاسخت دهم .

○ ...
خوش کردی ای حبیب که آتش زدی بدل
کاین داغ بر جراحت ما سودمند بود

○ نابغه‌ی جعدی از شعرای دوره‌ی جاهلیت و اسلام بود . به سن یکصدو ــ هشتاد سالگی در اصفهان بمرد . در پیشگاه پیامبر (ص) قصیده‌ی خویش برخوانده است که در آن گفته بود :
از کرم و بزرگواری و رهبری به اوج آسمان رسیدیم
اما ما را بیش از آن‌ها مظهری دلخواه است
رسول خدا (ص) پس‌از شنیدن آن قصیده فرمود : ای ابولیلی روبه‌کجا داری ؟ گفت : به بهشت . پیامبر فرمود : بلی انشاءالله...

○ حطیئه‌ی شاعر به نودوپنج سالگی بمرد . ابن جوزی پیرامن وی گفته‌است :

که ظاهرا" وی پس از وفات پیامبر (ص) اسلام آورده‌است چه از وی در زمره‌ی اصحاب یا فرستادگان نامی بمیان نیامده است . وی چنان به هجو گفتن علاقمند بود که مادر و عمو ودائی‌و شخص خویش را نیز هجو گفته بود .

○ یکی از حکیمان گفت : روزهای عمر کوتاه‌تر از آن است که آن را صرف کارهای‌ئی کنی که سودت ندهد .

○ عدی‌بن حاتم طائی به سال ۶۸ هجری در یکصدو بیست سالگی بمرد . وی در رکاب علی (ع) در جنگ صفین و جمل را شاهد بود و چنان بخشنده بود که بهر مردان نان خرد می‌کرد و همی‌گفت که : اینان همسایگان ما هستند .

○ رباعی :

پروانه که سوخت زآتش خنجر شمع — آن عاشق بی قرار غم‌پرور شمع
میخواست نهان زچشم غیرش سازد — زان بال گشود و گشت گرد سر شمع

○ ...

تا درین گله گوسفندی هست — ننشیند فلک زقصابی

○ ابوذر غفاری را که چشم درد همی‌کرد ، گفتند : آیا درمانشان کرده‌ای ؟ گفت : از آن‌ها به کار دیگر مشغولم . گفتند : از خداوند نخواسته‌ای که شفایشان دهد ؟ گفت : از خداوند بهر چیزی مهم‌تر ، استدعا کرده‌ام .

○ اسطر حسن خموشی را از سبب خاموشیش پرسیدند . گفت : از آن‌رو خاموشم که هرگز بر خاموشی پشیمان نگشته‌ام اما بر سخن‌گفتن بسیار پشیمانی حاصلم گشته .

○ حکیمی گفت : کسی که در قبال کاری که نکرده‌ای سپاست بگزارد ، بسا که

انعام ترا بر خود کفران کند .

○ حکیمی دیگر گفت : دوری از خلق خدا جز در سه مورد شایسته نیست : از سلطانی که قصد تدبیر مملکت کند ، و حکیمی که قاصد استنباط حکمت بود و دیگری زاهدی که قصدش مناجات خداوند باشد .

○ از سفیان‌بن عیینه نقل است که زین‌العابدین (ع) حج می‌گزارد . زمانی که احرام پوشید رنگش به زردی گرائید و لرزه بر اندامش افتاد . تا آن حد که لبیک گفتن نتوانست . گفتندش چرا لبیک نگوئی ؟ گفت : ترسم از آن است که گوید : لالبیک ولاسعدیک .

○ شیخ عطار راست :

راه دور است ای پسر هشیار باش	خواب با گور افکن و بیدار باش
کار آسان نیست بر درگاه او	خاک می‌باید شدن در راه او
نیست این وادی چنین سهل ای‌سلیم	سهل پنداری تو از جهل ای لئیم
تو همین دانی که این بازار عشق	هست چون بازار بغداد و دمشق
برق استغنا چنان آتش فروخت	کز تف آن جمله‌ی عالم بسوخت
صد هزاران خلق در زنار شد	تا که عیسی محرم اسرار شد
صد هزاران طفل سر ببریده شد	تا کلیم‌الله صاحب دیده شد
صد هزاران جان و دل تاراج یافت	تا محمد یک شبی معراج یافت
میجهد از بی‌نیازی صرصری	می‌زند بر هم بیک دم عالمی
بی‌نیازی بین و استغنا نگر	خواه مطرب باش، خواهی نوحه‌گر

○ خداوند سبحانه بهر مخلوقات خویش دو پیامبر گسیل کرده است ، یکی درونی که آن خرد است و دیگری آشکارا که آن پیامبر است با پیامبر درونی صحت ادعای پیامبر برونی را می‌توان شناخت . چه خرد رهبر است و دین استوارکننده . و آنچه معقول است چونان داروهائی بود که شفا آرد و آنچه

مشروع است چونان طعام‌های حافظ صحت بود . و همچنان که زمانی که تن بیمار بود ، از طعام نفعی نبرد ، بل از آن زیان برد ، مریض‌جان نیز چنین است . و همچنان که خداوند تعالی فرمود : "فی قلوبهم مرض" از شنیدن قرآن که موضوع شرعیات است سودی نبرد بل چونان غذا که بیمار را زیان دارد ، از آن زیان برد . و بر همین مبنی‌است که خداوند فرمود : "اذا ماانزلت سوره فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا " ، فاماالذین آمنو افزادتهم ایمانا " و هم یستبشرون " "واما الذین فی‌قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجس و ماتواوهم کافرون " . و نیز گفته‌اند دل به منزله‌ی کشتگان معتقدات است و اعتقاد در آن به منزله‌ی بذر بود چه خیر باشد و چه شر . و کلام خداوند تعالی به منزله‌ی آب بود هنگامی که زمینی را سیراب کند که دارای گیاهان گوناگون برحسب اختلاف بذر آن‌هاست . قرآن نیز چنین است . یعنی اگر بر اعتقادات استوار در دل‌ها فرود آید ، تاءثیرش دیگرگونه بود . و اشاره‌ی خداوند تعالی نیز به همین است که فرمود : "فی‌الارض قطع متجاورات وجنات من‌اعناب وزرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یستی بماء واحه و نفضل بعضها علی‌بعض فی‌الاکل . ان فی‌ذلک لایات لقوم یعقلون " . و نیز فرمود : والبلدالطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج‌الانکدا " کذلک نصرف‌الآیات لقوم یشکرون "

○ صاحب منازل‌السایرین در مقدمه‌ی کتاب خویش گوید : حمزه‌بن محمدبن عبدالله‌الحسنی ما را خبر داد از معنای دخول در غربت و گفت : ما را خبر داد ابوالقسم عبدالواحدبن احمد هاشمی صدفی گفت شنیدم ابوعبدالله علان‌بن زید دینوری صوفی در بصره گفت : شنیدم جعفربن خلدی صوفی گفت : شنیدم جنید را که همی گفت : از سری شنیدم که از معروف کرخی از جعفربن محمد صادق از پدرش و جدش از علی‌بن ابیطالب (ع) از رسول خدا (ص) نقل کرد که فرمود : طلب‌حق غربت است .

○ در کتاب کافی ، در باب حب دنیا و حرص بدان طی‌حدیثی طولانی آمده است : عیسی (ع) بر روستائی بگذشت که تمام مردمان و چهارپایان و مرغانش

بمرده بودند . گفت مرگ اینان جز به خشم خداوندی نبوده است . چه اگر گاه به گاه مرگشان در ربوده بود ، یکدیگر را دفن همی‌کردند . حواریون گفتند : ای روح کلمه‌ی خدا ، خداوند را بخوان تا زنده‌شان سازد و ما را از کارشان بیاگاهانند تا از آن کارها پرهیز کنیم . عیسی (ع) خداوند را بخواند . ندایش آمد که ایشان را از دشت آواز ده. عیسی بر زمینی بلند بر شد و گفت : ای مردمان این‌روستا ، پاسخگوئی پاسخ بداد که : لبیک ای روح و کلمه خداوند . گفت : وای بر شما ، کارهایتان چگونه بوده است ؟ گفت : پرستش طاغوت و حب دنیا با بیمی اندک و آرزوئی پردامنه . نیز غفلت در لهو و لعب . عیسی (ع) پرسید : عشقتان بدنیا چگونه بوده است ؟ گفت : چونان عشق کودکی به سینه‌ی مادر . هرگاه بر ما اقبال همی‌کرد ، شادمان همی‌شدیم و هرگاه از ما روی برمی‌گرداند ، همی‌گریستیم و غمناک همی‌شدیم . پرسید : چگونه طاغوت را پرستش همی‌کردید ؟ گفت : (با فرمان بردن از گناه‌کاران و عاصیان) . و اهل گناه را حدیث طولانی است و آنقدر که نیاز بود در این جا بیامد .

○ امیر مؤمنان (ع) یکی از دانشمندان یهود را فرمود : آن کس که طبعش معتدل بود ، مزاجش صافی بود . و کسی که مزاجش صافی بود ، جان را در او نیک تاءثیر است . و آن کس جان در او نیک تاءثیر کند ، به والائی رسد و کسی که به والائی رسد ، به اخلاق‌نفسانی متخلق شود و موجودی بماهیت انسان‌شود و چیزی از حیوانیت در او نماند و از درگاه فرشتگی وارد گردد . و در این زمان دیگر چیزی وی را دیگرگون نکند . دانشمند یهودی گفت : خداوند بزرگ است . ای پسر ابیطالب تمامی فلسفه را یک جا بیان داشتی .

○ یکی از انبیاء از خداوند طلب کرد که زبان مردم از او باز دارد . ویرا وحی آمد که این خصلت بهر خویش ننهاده‌ام ، چگونه بهر تو نهم ؟ .

○ نام‌آوری گفت : اگر درون و برون مؤمن یکی بود ، خداوند نزد فرشتگان بدو مباهات کند .

○ عارفی گفت : کدام کس مرا به کسی رهنمون شود که شب گریان بود و روز خندان ؟

○ یکی از عارفان می‌گفت : خداوندا ، تا با مردمان به امانت سودا کنی و من با توبه خیانت سودا کنم .

○ در کشاف ، در تفسیر سوره‌ی انعام آمده است که : ورود عیسی ــ بر پیامبر ما و وی درود بادا ــ به مصر چهارصد سال پس از ورود یوسف (ع) بدانجا اتفاق افتاده است .

در کتاب کافی از امام صادق جعفربن محمد (ع) نقل است که فرمود : پاسخ نامه چون پاسخ سلام واجب است . نیز در همان کتاب از وی نقل است که : پیوستن یاران در حضر ، دیدار یکدیگر است و در سفر مکاتبه .

○ از سعدی :

ترا عشق همچون خودی زآب و گل ربـایـد همـی صبـر و آرام دل
به بیداریش فتنه بـر خـط و خال بـه خواب انـدرش پـایبنـد خیال
بـه صدقش چنان سر نـهی بـر قدم کـه بینی جهان بـی‌وجـودش عدم
دگر با کست بـر نیـاید نـفـس کـه بـا او نماند دگر جـای کـس
توگوئی بچشم اندرش منـزل است و گر دیـده بـر هم نـهی بر دل است
نـه اندیشه از کس کـه رسوا شـوی نه قوت که یک دم شکیبا شـوی
و گـر جان بخواهد بـه لب برنهی و گـر تیغ بـر سر نـهد ، سرنـهی
چه عشقی که بنیاد آن بـر هواست چنین فتنه‌انگیـز و فرمـان‌رواست
عجب داری از سالکـان طـریـق کـه بـاشند در بحر معنـی غریـق
ز سودای جانـان بـه جـان مشتغل بـذکر حبیـب از جـهـان مشتغل
بیـاد حـق از خلـق بـگریخته چنان مست ساقی کـه مـی ریخته
نشاید بـه دارو ، دواکـردشـان کـه کس مطلع نیست بـر دردشان
الست از ازل همچنانشان بـگـوش بفریاد قـالوا بلـی در خـروش

گــروهــی عــمــل‌دار عزلت نشین قــدمــهــای خــاکــی دم آتشیــن
بیــک نعــره کــوهــی زجا بــر کنند بــه یک نالــه شهــری بهــم بر زنند
چــو بــادند پنهان و چالاک روی چو سنگاند خــامــوش و تسبیح‌گوی
سحــرهــا بگــریــنــد چندانکــه آب فرو شوید از دیده‌شان کحــل خواب
فرس کشته از بس که شب رانــــده‌اند سحــرگــه خروشان کــه وامانده‌اند
شب و روز در بحــر ســودا و ســوز ندانند ز آشفتگــــی شب ز روز
چنان فتنه بــر حسن صــورت نگار کــه بــا حسن صورت نــدارنــد کار
ندادند صاحبدلان دل به پــوست و گر ابلهــی داد، بــی‌مغــز اوست
می از جــام وحدت کسی نــوش‌کرد کــه دنیــا و عقــبــی فــرامــوش‌کرد

○ . . .

آن نوع زی کــه چون قفست بشکنــد اجــل
تــا روضــه‌ی جــان نکند روی بــــاز پــس

شجاع امشب که وصل دوست‌داری جان‌سپردن‌به
علاج محنت هجران فــردا مــردن است امشب

○ نیز سعدی راست :

جهــان متفــق بــر الــهــیتــش فــرو مانده در کنــه مــاهیتــش
بشر مــاورای جــلالــش نــیــافت بصــر منتهــای کمالش نیــافــت
نــه بــر اوج ذاتــش پــرد مرغ وهم نــه در ذیل وصفش رسد دست فهم
در ایــن ورطــه کشتی فــرو شد هزار کــه پیــدا نشد تخته‌ای بــر کنــار
چــه شب‌هــا نشستــم دراین سیر گم که دهشت گرفت آستینم کــه قــم
محیط است علــم ملک بــر بسیــط قیاس تــو بر وی نگــردد محیــط
نــه ادراک بــر کنه ذاتــــش رســد نــه فکرت بــه غور صفاتــــش رسد
کــه خاصان دریــن ره فرس‌رانده‌اند بــه لااحصی از تک فــرومــانده‌اند
نــه هرجای مــرکب تــوان تــاختن کــه جا، جا سپر بــایــد انــداختن

اگـر سالـکی محـرم رازگشـت / ببنـدنـد بـر وی در بـازگشـت
کسی را در این بـزم ساغـر دهند / که داروی بیـهـوشیش در دهنـد
کسی ره سوی گنج قانـون نبـرد / و گـر بـرد ، ره بـاز بیرون نبـرد
ندیدم در ایـن موج دریـای خون / کز او کس ببردست کشتی بـرون
اگر طالبـی کاین زمین طـی کنـی / نخست اسب بـاز آمدن پـی کنی

سخن مانـد از عـاقلان یـادگار / ز سعدی همین یک سخن گـوشدار
گنـه کـار اندیشمنـاک از خـدای / بسـی بهتـر از عـابـد خـودنمای

○ . . .

همه بضاعت خـود عرضه مـی‌کنند آن‌جـا
قبـول حضرت حـق تـا کـدام خواهـد بود

○ از نهج‌البلاغه : با مردمان چنان آمیزش کنید ، که اگر میرید ، بر شما بگریند ، و اگر زنده مانید ، بر شما مشتاق بوند .

○ از گفتار بزرگان آن کس که با خدای سودا کند ، زیان نبرد و درآمدش نقصان نپذیرد . شخص را بدانچه نزد خداوند است جز با چشمی شاهد ونفسی مجاهد نرسد . بزرگوار ، آسان‌پذیر و فرومایه دیرپذیر باشد . وای بر آن کس که بین عزت نفس و ذلت خواهش مردد بود .

آرزوها در پی اموال آید . ادیب با غیر همگن خویش مجالست‌نکند . هرگاه مصیبتی بر تو وارد شود و ترا از آن چاره‌ای نبود ، جزع مکن و اگر چاره‌ای‌دارد ، اظهار عجز منما . داروهای دنیا پاسخگوی سمومش نیست و نسیم دنیاوی بـاد سمومش را تکافو نکند . بدترین مصائب آن است که از جائی آید که انتظار نمی‌رود . حضور برخوان جز با بودن اخوان نیک نبود . بسا که یک وعده غذا مانع وعده‌های دیگر گردد . مردی بنزد زاهدی از زیادتی عیال خویش‌شکوه کرد . زاهد گفت : بنگر تا کدامشان را روزی برعهده‌ی خداوند نیست ، آن را

به خانه‌ی من فرست .

○ انوشروان را پرسیدند : بزرگترین مصیبت چیست ؟ گفت : آن که کاری نیک‌توانی کرد و آن را بجا نیاری تا فرصتش از دست‌رود .

○ عمربن عبدالعزیز ، به روزگار خلافت سلیمان‌بن عبدالملک ، روزی همراه وی ایستاده بود . ناگاه بانگ رعدی برخاست . سلیمان چنان بترسید که سینه‌ی خویش به رحل مرکب خویش تکیه بداد ، عمر گفت : این که بانگ رحمت اوست ، بانگ عذابش چون است ؟ .

○ عارفی را گفتند : هرگاه ترا پرسند که آیا از خدا بیمناکی ؟ ساکت مان . زیرا اگر گوئی نه ، کفر گفته باشی و اگر گوئی آری ، دروغ گفته باشی .

○ ابوسلیمان دارانی گفت : من هرگاه لقمه‌ای بدهان دوست خویش نهم ، مزه‌اش را در دهان خویش احساس کنم .

○ از خطبه‌ی پیامبر (ص) : ای مردمان ، روزها در هم پیچدو عمرها فنا پذیرد و جسم‌ها در خاک بفرساید . شبان و روزان چونان قاصدان روان است و هر بعیدی را نزدیک کند و هر تازه‌ای را خلق کند . با این همه بندگان از شهوتها بخود باز نیایند و به نیکوئی‌های پایدار نگروند .

○ ابلیس بر عیسی (ع) آشکار شد و گفت : تو نبودی که میگفتی جز آنچه خداوند مقدرت کرده است بر تو نرسد ؟ فرمود : بلی . گفت : پس خویشتن را از قله‌ی این کوه فرو انداز . اگر مقدر باشد که بسلامت مانی ، بمانی . فرمود : ای طرد شده‌ی رحمت‌خداوند را رسد که بندگان را آزماید نه بندگان را که خداوند را آزمایند .

○ عارفی بر گروهی بگذشت . وی را گفتند : اینان زاهدان‌اند . عارف گفت : دنیا خود چه ارزد تا کسی که از آن پرهیزد در خور سپاس بود ؟

○ هیچ چیز پیش از مرگ نیست که مرگ از آن بتر نیست . و پس از مرگ نیز هیچ نیست که بتر از مرگ نیست .

○ حکیمی را گفتند : آن را که به مردمان شهر گفتی ، نپذیرفتند . گفت : پذیرش سخنم را الزامی نیست . آنچه بدان ملزمم ، درستی سخن من است .

○ اعرابئی را گفتند : شادمانی چیست ؟ گفت : در میهن خویش رفاه داشتن و با یاران همنشینی کردن .

○ از سخن یکی از حکیمان : نفس خبیث حرام داند که پیش از خروج از دنیا بدان کس که به وی نیکی کرده است ، بدی نکند .

○ حکایت کرده‌اند که ابراهیم‌بن ادهم از کوهی فرود آمد . ویرا گفتند : از کجا آئی ؟ گفت : از انس یافتن به خدا .

○ نیز روایت شده است که موسی (ع) زمانی که با خداوند تعالی و تقدس تکلم کرد ، تا مدت‌ها سخن هر کس که می‌شنید ، مدهوش همی‌افتاد . و این نیست مگر آن که عشق باعث آید که سخن معشوق بس خوش‌آیند بود و خوش‌آیندی سخن غیر او را از دل عاشق بیرون کند ، و بالاتر از آن مورد نفرت قرار دهد . انس به خداوند نیز با وحشت از غیر خدا ملازمه دارد و نیز هر چه که مانع از خلوت با دل شود ، بر دل سخت سنگینی کند .

○ عبدالواحد گفت : راهبی را دیدم و گفتمش : تنهائی را خوش داری؟ گفت : ای‌فلان ، اگر لذت تنهائی چشیده بودی ، از جان خویش نیز بوحشت

اندر بودی . گفتمش : کمترین چیزی که در تنهائی یافتی چیست ؟ گفت : رامش از مدارا با مردمان و سلامت از شر ایشان . گفتمش : بنده کی شیرینی انس به خدا را چشد ؟ گفت : زمانی که دوستی را صافی کند و سودا خالص گرداند .

گفتمش : کی دوستی صافی شود ؟ گفت زمانی که با غم گرد گردد و هر دو در طاعت خداوندی یکی گردد .

○ امیر مؤمنان (ع) فرمود : از سلامت خویش بهر بیماریت و از جوانیت بهر پیریت اندکی برگیر . نیز از بیکاریت بهر اشتغالت و از زندگانیت بهر وفاتت چرا که ندانی فردا ترا چه نام است .

○ ابن عباس روایت کرد که رسول خدا (ص) فرمود :مرگ را بیش به خاطر آرید . چه اگر هنگامی تنگی به خاطرش آرید ، آن تنگی بر شما فراخی دهد و بدان خشنودی یابید و اجر برید و اگر هنگام فراخی بیادش آرید ، کرم ورزید و ثواب برید . چه مرگ برنده‌ی آرزوهاست و شبان نزدیک‌کننده‌ی آرزوها . و آدمی بین دو روز است که یکی از آن دو بگذشته و اعمال بد و نیک وی در آن روز شمارش گشته و مختوم گردیده و روزی دیگر که باقی است و نداند آیا بدان رسد یا نه . بی‌تردید بنده هنگام خروج جان از تن و درشدن به سرای خویش جزای آنچه که پیش بفرستاده است و اندکی بی‌نیازی از آنچه باقی نهاده است بیند تا شاید که آنچه نهاده است به باطل جمع ساخته یا از ندادن حقی که بر گردن داشته .

○ روایت کرده‌اند که یکی از یاران علی (ع) که همام نام داشت ، و زاهدی بود ، روزی گفت : ای‌امیر مؤمنان ، بهر من پرهیزگاران را چنان وصف گوی که گوئی خود به چشمشان بینم .

○ علی (ع) در پاسخ وی درنگ کرد و سپس فرمود : ای همام ، از خداوند

بترس و نیکوئی کن چه "ان‌الله مع‌الذین اتقوا والذین هم‌محسنون" (۱۴۸)
همام بدین گفته قانع‌نشد و وی را سوگند بداد . امام آن گاه سپاس خداوند بگفت و بر پیامبر درود فرستاد و سپس بگفت : اما بعد خداوند سبحان خلقی پدید آورده است که از اطاعت ایشان بی‌نیاز است و از معصیتشان ماءمون . چه سرکشی آن کس که نافرمانیش کند وی را زیان نرساند و فرمانبرداری آن که فرمان برد ، وی را سودی ندهد . روزی ایشان بینشان پخش کرد و هرکدام را به دنیا جایگاهی داد . پرهیزگاران در آن میان صاحبان فضایلی هستند که سخنشان راست است و پوشش ایشان میانه‌روی است و روششان فروتنی . چشم از آنچه خداوند حرام فرموده است برگیرند و گوش به دانشهائی دهند که بهرشان نافع بود . خویشتن را چنان در بلا افکنند که در آسایش . و اگر زمان مرگشان را قضای خداوندی تعیین فرموده بود ، چشم به هم‌زدنی از فرط شوق به ثواب یا بیم از جزای جانشان در کالبد دوام نمی‌آورد . خداوند در دلشان عظیم است و جز او در چشمشان خرد . بهشت را چنان‌اند که گوئی در آن نعمت یافته‌اند و دوزخ را چنان که گوئی در آن سختی برده‌اند . دل‌هایشان غمگین است و مردمان از شرشان در مامن . جسمشان نحیف است و نیازشان اندک و نفسشان پاکدامن . روزگارانی کوتاه را بردباری پیشه کنند تا در پی آن رامشی دیرنده یابند . سودائی سودآور که خداوند بهر ایشان آسانش ساخته است . دنیا ایشان را خواهد اما ایشان آنرا نخواهند . ایشان را اسیر ساخته است اما نفس خویش فدیه کرده‌اند . به شبان برپا ایستند و جزء جزء قرآن را نیک خوانند . و بدان محزون شوند و از آن حزن داروی درد خویش نوید گیرند . هرگاه آیه‌ای خوانند که در آن مژده‌ای بود ، بدان‌تکیه‌کنند وجانهایشان به شوق در آن نگرند و پندارند که آن چه در آن آمده است ، پیش‌رویشان است . و زمانی‌که به آیه‌ای رسند که در آن وعیدی بود ، با گوش دل بشنوند و پندارند که جوش و خروش جهنم است . ایشان پشت تا کنند و پیشانی و کف و زانوان و نوک انگشتان پا بر زمین نهند و از خداوند خواهند که از عذاب رستگاری و

(۱۴۸) ــ سوره‌ی ۱۶ آیه‌ی ۱۲۹

رهائی یابند . به روزها نیز، دانشمندان و بردباران و پرهیزگارانند . ترس چونان تیری که بتراشند، ایشان را تراشیده است . چنان که ناظری که بیندشان پندارد بیمارانند درحالی که بیمارئی ندارند . و یا گویند که شوریده‌اند وامری عظیم ایشان را شورانده . از کارهای نیک خویش جز اندکی خرسند نشوند و بسیاری کار نیک خویش را بسیار نشمرند . نفس خویش را دائم در مظان تهمت نهند و به اعمال خود دل سوزانند و اگر کسی یکی از ایشان را پاک شمرد، از آن گفته بیمناک شود و گوید من خویشتن را بهتر از دیگری شناسم . و خداوند من نیز مرا از خود بهتر شناسد . خداوند ایشان را به سبب آنچه گویند مؤاخذه مکن و مرا برتر از گمان ایشان بدار و گناهان مرا که ندانند بیامرز .

از نشانه‌های این پرهیزگاران آنکه هریک از ایشان را در دین خود قوی بینی و نیز با نرمی و ایمان و یقین، حریص در علم، بردبار در عمل، میانه‌رو به توانگری، خاشع در عبادت، بردبار در تهیدستی، صبور در شدت، خواهان حلال، چست‌و چالاک در هدایت، بدور از حرص و طمع است و کار نیکو همی‌کند و باز ترسان است .

شب‌کند و همش سپاسگزاری بود و صبح کند و همش یاد خدا بود . شب از غفلت خویش بیمناک خسبد و صبح از فضلی که نصیبش شده است شادمان برخیزد . اگر نفس چیزی را که او خوش ندارد، خواهد، از او بازدارد . آنچه جاودان است چون مردمک چشم خویش دوست دارد . و از آنچه زوال یابد سخت پرهیز کند . بردباری را با دانش و گفتار را با کردار درآمیزد . آرزویش را نزدیک بینی و لغزشش را اندک . دلش‌خاشع، جانش خرسند، خوراکش‌اندک، کارش آسان و دینش محفوظ است . نیز شهوتش‌کشته و خشمش فروخورده است . خیر او امید می‌رود و مردمان از شرش مأمون‌اند . . . اگر در جمع غافلان بود، نامش در صورت ذاکران است،و اگر در جمع ذاکران بود، نامش در صورت غافلان نیاید . کسی را که ستمش کرده ببخشاید و کسی که محرومش داشته عطا کند و به کسی که از او ببریده بپیوندد . ناسزا نگوید، سخنش‌نرم بود، کار زشت نکند، کار نیکش‌مدام باشد، خیرش زودآی است . و شرش دور . در حوادث تکان‌دهنده استوار است و در ناخوشایندها بردبار.

در آسایش سپاسگزار است . به دشمن نیز ستم نکند . و بهر کسی که دوست دارد دست به‌گناه نزند . پیش از آن‌که بهر او شاهد آرند، بر حق اعتراف کند . آنچرا که بدو سپارند، تباه نسازد . آنچه را که بر خاطر سپرده فراموش نکند . نام زشت به کس ندهد و به همسایه زیان نرساند . مصائب را سرزنش نکند و پا در راه باطل ننهد . از حق پا فرا ننهد . اگر خامش ماند، خاموشی وی از اندوه نبود . و اگر خندد، به بانگ بلند نخندد. اگر به وی ستم کنند، بردباری کند تا خداوند از ستمکار انتقام کشد . نفس وی از او در رنج بود و مردمان از او در رامش . نفس خویش بهر آخرت تعب دهد و مردمان را از دست نفس خویش آسوده گذارد . هر کس از پرهیزگاری دور بود، وی از او دوری کند و آنکس که پرهیز پیشه کند، وی بدو نزدیک شود . دوریش از کبر نیست و نزدیکیش نیز از مکر نه .

در این هنگام همام بانگی بزد و جان داد . امیر مؤمنان (ع) فرمود : بخدا سوگند از این سخنان بر او بیمناک بودم . سپس فرمود : اندرزهای بلیغ به اهل خویش چنین کند .

○ پیامبر (ص) فرمود: دنیا را سرزنش مکنید . چه نیک مرکبی است که مؤمن بدان به خیر رسد و بدان از شر رهائی یابد . چه زمانی که بنده‌ای گوید : خداوند دنیا را لعنت کند، دنیا گوید : خدا کسی را لعنت کند که ما را به عصیان خدا وامی‌دارد .

تلخی‌دنیا، شیرینی عقبی است و شیرینی دنیا تلخی عقبی .

○ ...

نظامی که استاد این‌فن‌وی است — دراین بزمگه‌شمع روشن‌وی است

ز ویرانه‌ی گنجه شد گنج سنج — رسانیـد گنج هنـر را به پنج

چو خسرو به‌آن پنج‌هم پنجه‌شد — وزان بازوی فکرتش رنجه شد

کفش بود ازآن گونه گوهر تهـی — بنا ساخت لیک از زر ده دهی

زر از سیم هرچنـد بهتـر بود — بسی کمتـر از در و گوهر بـود

من مفلس عور دور از هنر — نه در حقه گوهر نه در صره زر
در این کارگاه فسون و فسوس — زمس ساختم پنج گنج فلوس
من وشرمساری زده گنجشان — که این پنج من نیست‌ده پنجشان

○ از خاقانی :

هرلحظه هاتفی به تو آوازمی‌دهد — کاین دامگه نه‌جای‌امان‌است‌الامان
دل دستگاه تست به‌دست جهان‌مده — کاین‌گنج‌خانه راندهدکس برایگان
فلسی شمر ممالک این‌سبز کارگاه — صفری شمر فذلک‌این‌تیره خاکدان

○ از کتاب ملل ونحل : بقراط واضع علم طب بود وگذشتگان و متاخران به فضل وی اعتراف دارند .

از سخنان اوست‌که : امنیت با تهیدستی بهتر از توانگری با ترس است .

روزی وی نزد بیماری شد ووی را گفت : من وتو وبیماری سه تن هستیم . اگر تو مرا در مقابل آن باپذیرش آنچه گویم یاری کنی ، ما دوتن شویم و بیماری تنها ماند و هرگاه دوتن علیه یکی دست بدست هم دهند ، بروی پیروز شوند .

نیز می‌گفت : هربیماری با داروهای سرزمین خویش مداوا شود چه طبع وی با غذا و هوای وی آشناتر است .

○ در احادیث از زراه از ابوجعفر (ع) از پیامبر خدا (ص) نقل است‌که فرمود : زمانی که خورشید غروب کند ، درهای آسمان و بهشت گشوده شود و دعاها مستجاب افتد . خوشا حال‌آن‌کس‌که‌آن هنگام کارنیکی بهر او به آسمان رود .

○ درنهج‌البلاغه آمده است که : خداوند واجباتی را بر شما فرض داشته است . آنها را تباه‌میسازید . نیز مرزهائی نهاده‌است ، از آن‌مرزها پا فراترننهید نیز چیزهائی را مسکوت بگذاشته است ــ نه به سبب نسیان ــ بدانها خود را به ذبح میفکنید .

○ عارفی گفت : فضایل اخلاقی‌درچهار چیز گرد شده است : کم‌گوئی ، کم خوری ، کم خفتن ودوری از مردمان .

○ از پیامبر (ص) نقل است‌که فرمود : بروز رستاخیز ، گروهی بیایند که حسناتشان همانند کوههای تهامه بود . اما فرمان آیدکه به آتششان افکنید . گفتند . ای پیامبر ، آیا ایشان نماز می‌خوانده‌اند ؟ فرمود : نماز می‌خواندند ، روزه می‌گرفتند . وتا پاسی ازشب‌گذشته را (زنده می‌داشتند) . اما زمانی که چیزی دنیاوی بدیشان نموده می‌شد ، بهرش همی‌جستند .

○ یکی از پیشینیان گفت : خود وصی نفس خویش باش ومردمان را وصی خود منه . چگونه توانی اگر سفارشت ضایع کنند ، ملامتشان داری درحالی که خود به زندگانیت آن را تباه ساخته‌ای ؟

○ درکتاب انیس‌العقلاء آمده است : بدان‌که پیروزی با صبر است و فرج پس از شدت وآسانی با سختی .

○ . . . .

مشو با کم از خـود مصاحب که عاقل — همـه صحبت بهتـر از خود گزیند
گـرانی مکن با بـه از خودکه او هم — نخواهـد که بـا کمتر ازخود نشیند

○ نزدیک شدن به اخلاق مردمان ، آدمی را از فتنه‌ی ایشان مامون دارد .

○ کسی که چیزی را طلب کند ، تمامش را بدست آرد یا پاره‌ای ازآن را .

○ فضل‌بن‌سهل‌گفت : کسی‌که والی بودنش بیش از توانائیش بود ، بدان تکبر ورزد . وکسی که ولایتش کم‌تر ازقدرت‌وی بود ، بدان تواضع کند . یکی از بلیغان همین مضمون را بگرفته و چنین گفته است : مردمان در قبال ولایت

دو دسته‌اند : یک دسته‌کسانی که با فضل ومروت از شغل خویش برترند . ویک دسته کسانی که به سبب نقص وفرومایگی شغل ایشان را برتری دهد . دسته‌ی اول با داشتن آن مشغله تواضع وگشادمروئی بیش‌کنند ، ودسته‌ی دوم‌کبر و غرور بیش .

○ حکیمی گفت : بگذار شرم تو از خویشتن بیش از شرمت از خداوند بود . دیگری گفت : کسی‌که پنهانی‌کاری همی کند که از آشکارایش شرمسار شود ، نفسش را نزد خود بهائی نیست . جمعی مردی را که با وی همواره مداعبت می‌کردند ، خواندند ، پاسخ نگفت و سپس گفت : دیروز به چهلمین سال زندگی پا نهادم و دیگر از سنم خجالت همی کشم .

○ گزیده‌ای از گفتار جارالله زمخشری : کسی که حسد کارد ، مصیبت‌درود . بیش گفتن لغزشی ناگفته است . تا کی صبح و شام‌کنم وامروزم از دیروز بدتر بود ؟ اسب تیزتک را نیز تازیانه باید . نور خورشید پنهان نشود ونور حق خاموش نگردد رشوت باطل‌را نیز پیروزی دهد . پنداری روزه‌داری ودرگوشت برادرت افتاده‌ای ؟

جز به مصاحبت اشخاص مناسب راضی مشو . زمانی‌که سرکشان افزایش گیرند ، خداوند طاعون بهرشان فرستد . چنان‌که مبتلای زکام ازبوی گل لذت نبرد ، احمق نیز ازحکمت لذت نیابد . خوشاآن‌کس‌که پایان عمرش چونان آغاز عمرش بود و اعمالش موجب رسوائیش نبود .

○ از شاهی :

ای بیخبـــر از درد دل و داغ نهـانـــی
ما قصـه‌ی خـود بـا تـو بگفتیم وتودانی
دل مینگـرد روی تـو ، جان میرود از دست
داریـم از این روی بسـی دل نگـرانـی

ای شمع که ما را به سخن شیفته کـــردی
پـروانــه‌ی خـود را مکش از چرب زبانـــی
ما حــال دل از گریــه به جائی نرسانــدیــم
ای نالــه تو شایــد که به جائی برسانـــی
عمری است‌که با عارض توشمع به دعوی است
وقت است که او را پـــی کاری بنشانــــی
چـون غنچه ز خوناب جگــر لب نگشادیــم
افسوس کــه بــر بــاد شد ایــام جوانـــی
چون دفتر گل سربه سر از گفته‌ی شاهــــی
هرجــا ورقــی بازکنی ، خون بفشانـــی

چنان ناچیز شو درخود که گردرآ ینــه بینـــی
نیابی عکس خود باآن‌که بزدائی فراوانش

عارفی بیشتر شب را نماز همی خواند و سپس که بر بستر میخفت ، می‌گفت : ای جایگاه هربدی ، به خدا سوگند چشم بهم‌زدنی ازتو راضی نیم و سپس همی گریست . وی را پرسیدند : چه چیز ترا به گریه همی اندازد ؟ می‌گفت : این فرموده‌ی خداوند که : " انما یتقبل الله من‌المتقین " . (۱۴۹)

دراخبار آمده است‌که پروردگار تعالی جهنم را از فزونی رحمت خویش خلق کرده است تا چونان تازیانه‌ای بندگان را به سوی بهشت راند .
نیز درخبرآمده است که خداوند تعالی همی‌گویدکه : من مردمان را از آن رو آفریدم که ازمن سود برند نه آن‌که ایشان را بهر آن آفریده‌ام که ازآنان سود برم .

(۱۴۹) ــ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۷ ، خداوند از پرهیزگاران خواهد پذیرفت.

صالحی که از نوید نامبارک ابدی سخن همی گفت ، ابو سهل زجاجی را با منظری نیک به خواب دید و او را گفت : حالت چون است ؟ گفت : کار را از آن‌که می‌پنداشتیم ، آسان‌تر یافتیم . خدایش خیردهاد ، ابو سعید ابوالخیر را که سرود :

گویند به حشر گفتگو خواهد بود — و آن یار عزیز تند خو خواهد بود
از خیر محض جز نکوئی ناید — خوش باش که عاقبت نکو خواهدبود

○ناموری گفت : فروتنی کمند والائی بود . از ناموری پرسیدند ، سرور کیست؟ گفت :آن‌کس‌که درحضورش بیمناک باشند و درغیابش عیبش گویند .

○ عارف ربانی مولانا عبدالرزاق کاشانی در تاویلات خویش از امام صادق جعفربن محمد (ع) نقل کرده است که فرمود : خداوند تعالی در سخنان خویش بربندگان تجلی کرده است "ولکن لایبصرون" . درهمان کتاب نیز روایت شده است که وی یک‌بار هنگام نماز بیهوش بیفتاد . زمانی که سببش را پرسیدند ، فرمود : آن‌قدر این‌آیه‌را تکرار کردم تاآن را از گوینده‌اش بشنیدم .

فاضل میبدی در شرح دیوان از شیخ سهروردی نقل کرده است‌که پس از نقل این حکایت‌گفت : زبان امام درآن هنگام ، چونان درخت موسی (ع) بوده است آن زمان که گفت : "انی انا الله" . این معنی درکتاب احیاء درتلاوت قرآن آمده است .

○ ....

درمکتب عشق فضل و دانش رندی است
دانشمندی مایه‌ی ناخورسندی است
یک خنده ز روی عجز بر خاک نیاز
بهتر ز هزار گونه دانشمندی است

○ سقراط ، شاگرد فیثاغورث حکیم گفت : زمانی که حکمت روی آرد ،

شهوات به خدمت خردها برخیـزد . اما زمانی که حکمت پشت کند ، خردها درخدمت شهوات برخیزد .

نیز گفت : فرزندانتان را به پیروی از خویشتن ناگزیر مسازید . چمایشان بهرزمانی جز زمان شما خلق گشته‌اند . نیز گفت : شایسته است که به مرگ شادان شوی و به زندگانی اندوهگین . چه ما ازآن زنده شویم که بمیریم و از آن میریم که زنده شویم . زندگانی را دو مرز است : اول آرزو و دوم مرگ . بقای زندگانی به اولی است و فنایش به دومی .

○ حکیمی گفت : شایسته‌تر کس به‌خواری کسی است‌که بهرکسی سخن گوید که به وی گوش ندهد .

○ کمال خجند :

گـر درپی قول وفعل سنجیده شوی — در دیده خلـق مـردم دیده شوی
با خلق چنان مزی که‌گر فعـل ترا — هم با تو عمل کنند ، رنجیده‌شوی

○ میرزا حسابی :

زین بـزم برون رفت و چه خوش رفت حسابـی
کـازرده دل آزرده کنـد انجمنـــــی را

○ کمال اسماعیل :

چندین هـزار گلشن شادی در این جهـــان
مـا بـا غـم تـو دامـن خـاری گرفته‌ایم

○ خان میرزا :

من از دو روزه حیـات آمدم به جان ای خضـر
چـه میکنـی تو زعمـری که جاودان داری

○ حالتی :

تـا بـدرد نـا امیـدی مانـده‌ام دانسته‌ام
قدر آن ذوقـی‌که دل درانتظار یار داشت

○ فکـاری :

زین پیش گریـه را اثـری بـود در دلش
چنـدان گـریستم که درآن هم اثر نمـاند

○ ملک قمـی :

وصـل تو گـر نصیب شد از سعی ما نبـود
گـر دون تلافـی ستم خـویش مـی‌کند

○ از شیخ عطار ، مصیبت نامه :

بـود عین عفو تو عاصـی طلب — عرصه عصیان گرفتم زین سبب
چون به ستاریت دیدم پرده‌ساز — هم بدست خود دریدم پـرده باز
رحمتت را تشنه دیدم آبخـواه — آبـروی خویش بـردم از گنـاه
چشم بر صد بحر حب افکنـده‌ام — لاجـرم خود را جنب افکنـده‌ام
گشتم از دریـای فضلت بـا خبـر — آمـدم دست تهـی تشنه جگـر

○از مثنوی :

آن زلیخا هرچه او را رو نمـود — نام او را جملـه یوسف کرده بود
نام او در نام ها مکتـوم کـرد — محرمان را سر آن معلـوم کـرد
چون بگفتـی موم زآتش نرم شد — آن بدی کـان یار با ما گرم شد
ور بگفتی مه برآمد ، بنگـریـد — ور بگفتـی سبز شد آن شاخ بیـد
ور بگفتـی برگها خوش می‌تپنـد — ور بگفتی خوش همی سوزد سپند
ور بگفتی که سقا آورده آب — وربگفتی که برآمـد آفتـاب
صد هـزاران نام اگر برهم زدی — قصد او یوسف بدی ، یوسف بدی

گرسنه بودی چو گفتی نام او — میشدی او سیر و مست جام او
تشنگیش از نام او ساکن شدی — نام یوسف شربت باطن شدی
وقت سرما بودی او را پوستین — این کند در عشق ،نام‌دوست ،این

○گوینده‌اش را نمی‌شناسم :
ابروی تو ماه عالم‌آرای همه — وصل تو شب وروز تمنای همه
گر باد گران به زمنی وای به من — ور با همه کس همچو منی ، وای همه

○ در حدیث آمده است که پیامبر (ص) روزی بیرون شده و بر جمعی بگذشت که سخن می‌گفتند و همی‌خندیدند . ایشان را سلام بگفت و فرمود : نابود کننده لذت‌ها را به‌خاطر آرید . گفتند : نابودکننده‌ی لذت‌ها کیست ؟ فرمود :مرگ . پس از آن بار دیگر بیرون شد و برجمعی دیگر بگذشت که همی‌خندیدند .فرمود : بدان کس که جان من بدست اوست ، اگر آنچه را من دانم همی‌دانستید ، کمتر همی‌خندیدید و بیشتر همی‌گریستید . بار دیگر نیز که به چنین گروهی برخورد ، بدیشان سلام کرد و فرمود : اسلام غریب پدید آمد و زودا که غریب گردد . خوشا بحال غریبان بروز قیامت . پرسیدند : ای پیامبر خدا ، غریبان کیانند؟ فرمود : کسانی که زمانی که زمانه تباه شود ، به صلاح کوشند . این حدیث از خلیل‌بن‌احمد منقول است .

یحیی‌بن معاذ گفت : شادئی را خواستار باش که‌در آن اندوهی نبود و یا باندوهی حاصل شود که شادمانئی در آن نبود . یعنی اگر شادمانی فردوس خواهی ، به دنیا محزون باش .

سالم‌بن عبدالله بن عمربن خطاب پرهیزگار و ورع بود . روزی هشام‌بن عبدالملک ، به روزگار خلافت خویش، به کعبه شد و سالم‌رادید . وی را گفت : ای سالم ، چیزی از من بخواه . گفت : از خداوند شرمم‌آید که در خانه‌ی او از دیگری چیزی خواهم . پس‌از آن ، هنگامی که سالم بیرون‌شد ،

هشام نیز در پی وی برفت و وی را دوباره گفت : اکنون از من چیزی بخواه . سالم گفت : از حوائج دنیاوی خواهم یا اخروی ؟ گفت : از حوائج دنیاوی . گفت : من‌آن را از مالکش نخواستەام ، چگونه از تو خواهم ؟

سالم در آخر ذیحجه‌ی سال یکصدوشش وفات یافت و هشام بن عبدالملک بر وی نماز بخواند . و جنازه‌اش در بقیع دفن شد .

○ عارفی گفت : سه چیز دل را سختی دهد ، خندیدن بدون شگفتی ، خوردن بدون گرسنگی ، وسخن گفتن بدون نیاز .

○ قیصری در شرح‌تائیه گفت : توحید را مراتبی است . اول توحید زبانی با تصدیق قلب است وآن گفتن لااله الا الله است . این گفته شرک جلی و آنچه برآن مترتب است را رفع‌کند .

دو دیگرآن است‌که گوینده جز خداوند فاعل و متصرفی در وجود نبیند . این توحید افعال است .

سوم آن است‌که گوینده صفات کمالی را جز درخدا نبیند . واین توحید صفات است . چهارم‌آن‌که قائل جز بهر خدا ذات و وجودی شاهد نبود . این توحید ذات است . از این رو ، خواهان ، درصورتی که بهر چیزی دیگر فعل یا صفت یا ذات یا وجودی را قائل بود ، با آن‌که شهادت را به زبان آرد نیز، به شرک خفی مشرک است . و تا زمانی که غیرخدا در نظر وی ازحیث ذات وو جود و صفت مستهلک نگردد ، از این شرک خلاصی نیابد . حال اگر تمامی چیزهائی که در وجود است و غیرخدا نامیده می‌شود ، نزد وی مستهلک شود و نفسش نیز از رویت این استهلاک فنا یابد ، تنها حق باقی خواهد ماند . وسپس درنظر دیگر تمامی چیزها را باقی به حق و موجود به وجود او و باقی به پایداری وی ومظهر بهر ذات و اسماءو صفات وی داند و تنها حق و خلق را باور دارد . دراین‌صورت دیگر شرک پنهانی با وی ملازمت ندارد . چرا که چیزها را جز مظهری بهر هویت حق نبیند . نه‌آن‌که‌آنها را همانند وهله‌ی پیش به عنوان حقایق موجود نگرد .

○ در اوایل کتاب مکاسب از تهذیب ، از امام جعفربن محمد صادق (ع) روایت شده است‌که می‌فرمود : خداوند تعالی روزی احمقان فراخ‌تر گردانیده است تا خردمندان پند گیرند و دانند که دنیا با کوشش و چاره سازی بدست نیاید .

نیز درآن کتاب از عبدالاعلی نقل است‌که گفت : ابو عبدالله (ع) را بروزی گرم ، دریکی ازکوچه های مدینه دیدم . گفتم : فدایت شوم ، با آن مرتبه نزد خداوند و خویشاوندی با پیامبر (ص) به چنین روزی خویشتن را به رنج اندر فکنی ؟ گفت : ای عبدالاعلی ، در طلب روزی بیرون شده‌ام تا به چون توئی محتاج نشوم .

○ املح الشعراء سعدی راست :

خوشا وقت شوریدگان غمش — اگر زخم بینند وگرمرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور — بامیدش اندر گدائی صبور
دما دم شراب الم درکشند — وگر تلخ بینند دم در کشند
نه‌تلخ‌است‌صبری‌که بریاد اوست — که‌تلخی‌شکرباشدازدست‌دوست
ملامت کشانند مستان یار — سبکتر برد اشتر مست بار
اسیرش نخواهد رهائی زبند — شکارش نخواهد خلاص‌ازکمند
سلاطین عزلت، گدایان حی — منازل شناسان گم‌کرده پی
به‌سروقتشان خلق‌کی‌پی‌برند — که‌چون‌آب‌حیوان‌به‌ظلمت‌درند
چو پروانه آتش به‌خود در زنند — نه‌چون‌کرم پیله‌به‌خود برتنند
دلارام در بر دلارام جو — لب از تشنگی خشک‌درطرف‌جو
که آسوده درگوشه‌ی‌خرقه دوز — که آشفته درمجلسی‌خرقه سوز
به تسلیم سر در گریبان برند — چو طاقت نماند گریبان درند

○ از سخنان عارف کامل ابواسماعیل عبدالله انصاری : الهی آنچه توکشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت برآب ده . الهی ما معصیت می‌کردیم و دوست تو محمد (ص) اندوهگین میشد و دشمن تو ابلیس شاد . فردا اگر عقوبت

باز دوست اندوهگین میشد و دشمن تو ابلیس شاد . فردا اگر عقوبت‌کنی ، باز دوست اندوهگین شود و دشمن شاد . الهی دو شادی به دشمن مده و دواندوه بر دل دوست منه . الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است ، واگر عبدالله مجرم است از دوستان است . الهی چون توانستم ندانستم ، وچون دانستم نتوانستم . الهی این چاشنی‌که دادی تمام‌کن واین برق‌که تابانیدی مدام‌کن.

نیز از سخنان اوست واگر داری طرب کن و اگر نداری طلب‌کن. صحبت با اهل تا بجان است و با نا اهل تاب جان . به کودکی پستی ، به پیری سستی پس ای مسکین خدای را کی پرستی ؟ خوش عالمی است نیستی ، هرجا ایستی کس نگوید کیستی ؟ اگر آئی درباز است واگر نیائی حق بی‌نیاز است . اگربرآب روی خسی باشی واگر برهوا پری مگسی باشی ، دل بدست آر تا کسی باشی .

○ درکافی از امام صادق جعفربن محمد (ع) نقل است که : شکم از سیر شدن طغیان آغاز . زمانی‌که بنده شکم سبک نگاه دارد ، به خداوند نزدیک‌تر است وآن‌گاه‌که شکم انباشته دارد ، مبغوض‌تر .

○ ....

به تیغ می‌زد و می‌رفت و باز می‌نگریست

که تـرک عشق نکردی سزای خود دیـدی

○ از سفر اول از تورات : مبدا خلق جوهری است که خداوند تعالی خلقش فرمود . سپس به هیبت بدان نگریست ، آن جوهر بگداخت و ازآن آب پدید آمد . سپس ازآن آب بخاری چون دود برخاست و خداوند آسمان ها را از آن پدید آورد . بر روی آن آب کفی چون کف دریا پدید آمد ، خداوند ازآن زمین را خلق فرمود و سپس با کوهها استوار بداشت .

○ ابو درداء می‌گفت : سه چیز مرا خنداند و سه چیز چنانم اندوهناک کرد که گریستم : آن سه که مرا خنداند : آرزومندی بود که اجل خواستارش

بود و بی‌خبری که از وی بی‌خبر نباشند و کسی که با درونی انباشته همی خندید و نمی‌دانست خدایش از او خشنود است یا نه .

اما آن سه‌که مرا گریاند : دوری یاران بود یعنی پیامبر (ص) و یارانش و نیز هراس رستاخیز ز در پیشگاه خداوند ایستادن و این که ندانم به کدام جانب مرا فرماید ، به فردوس یا دوزخ .

تو عاشق دیـــده ومن عاشق معشوق نادیـــده
مـــرا آغاز کار است وترا انجام پرکـــاری

○ حکیمان در کتب طبیشان ذکر کرده‌اند که‌عشق نوعی مالیخولیا و جنون واز بیماری های سوداوی است . اما در کتب الهی‌بنوشته‌اند که عشق از بزرگترین کمالات و تمام‌ترین سعادات است . و بسا که بین این دو گفتار ، خلافی گمان رود . اما این چنین گمانی واهی است چه ، آنچه مذموم است عشق جسمانی ، حیوانی و شهوانی است و آنچه ممدوح است عشق روحانی ، انسانی و نفسانی است . عشق نوع اول به وصال زوال یابد و فناپذیرد ولی عشق دوم بهرحال تا جاودان بماند .

○ بزرگی تمامی مال خویش به صدقه بداد . وی را گفتند ، آیا چیزی بهر فرزند خویش به ذخیره ننهی ؟ گفت : این مال را نزد خداوند بهر فرزندم ذخیره نهم چه کسی که دهان ها بگشوده است ، روزی نیز دهد .

○ یکی از شاگردان سقراط وی را پرسید : زچه رو هرگزت اندوهگین ندیده‌ام ؟ گفت : ازآن روکه چیزی را مالک نیستم که عدمش اندوهگینم کند .

○ حکیمی گفت : خداوند تعالی فرشتگان را از خرد نیالوده به شهوت خلق فرمود و حیوانات را از شهوت نیامیخته به خرد . اما آدمی را از عقل و شهوت آمیخته خلق ساخت . از این رو هرآن‌کس که خردش برشهوت پیروزی یابد ، از فرشتگان نیک‌تر بود و کسی‌که شهوتش برعقل چربد ، از بهترین حیوانات

بود . شاعری‌که پندارم جامی است ، همین مضمون را به شعر نیک سروده است :

آدمیزاده طرفه معجونی است / کز فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این بود کم از این / ور کند میل آن شود به از آن

○ . . . .

ای گرانمایه ترین گوهر پاک / وی سبک سایه ترین پیکر خاک
پیکر خاک طلسمی است تو گنج / گنجی از بهر ازل گوهر سنج
این گهر را چه شوی قدر شناس / برهی ز آفت امید و هراس
خرقه کز وی نه دلت خشنود است / چشمه چشمه ز ره داود است
باشد از ناوک هستیت پناه / داردت از تپش عجب نگاه
چون برآن خرقه زنی‌بخیه ، مدار / چشم بررشته‌ی کس ، سوزن‌وار
خشک نانی‌که شب از دریوزه / به‌کف آری که گشائی روزه
خوشتر از مائده‌ی کرده خمیر / بر سر خوان شه از شکر و شیر
پات بی‌کفش زفقر است و فنا / کفش گوئی ز ده بر فقر غنا
از شکاف ار قدمت مضطرب است / صد در رحمت‌ازآن‌در عقب است
موی ژولیده‌ی گرد آلودت / خوش کمندی است سوی مقصودت
شب دی خانه‌ی تو گلخن گرم / مهد سنجاب تو خاکستر نرم
روز سرمات به بالای عبا / بر تو خورشید ز زر بفت قبا
دست‌خالی ز درم یاد نیار / گر سرافراز شوی همچو چنار
به که با خار و خس آئی همسر / مشت چون غنچه پراز خرده‌ی زر
کهنه ابریق سفالینت بدست / دسته و نایژه‌اش دیده شکست
در قیامت به ترازوی حساب / چربد از مشربه های زر ناب
پرده بر چشم جهان بین مپسند / هرچه پرده است ازاو دیده ببند
هرچه رویت به سوی خود کرده‌است / گر همان جان توباشد پرده است
کسب اسباب بود پرده گری / شیوه‌ی فقر و فنا پرده دری
مردمی کن ، همه را یک سو نه / ورنه در فقر و فنا زن توبه

○ از خسرو :

بارها با خود این قرار کنم — که روم ترک عشق یار کنم
باز اندیشه می‌کنم که اگر — نکنم عاشقی چکار کنم

—

دلم راآرزوی گل عذاری است — که در هرسبنه‌از وی‌خارخاری است
به تیغ دوست باید جان سپردن — بمرگ خویش‌مردن سهل‌کاری است
تن خود را ازآن‌رو دوست دارم — که ترکیبش زخاک رهگذاری است

—

سگ‌کوی خودم خواندی ، عفی الله — اگر من آدمی باشم همین بس

○ خلیفه‌زاده‌ای خادم را گفت : نیم درهم بهر من سبزی خریداری کن . ادیبی ، آن بشنید و بگفت : این پسر رستگار نخواهد شد . پرسیدند : ازکجا دانستی ؟ گفت : سبحان‌الله ، خلیفه‌زاده‌ای که داند درهم را نیز نصف است ، رستگاری از کجا خواهد بود ؟

○ سعدی راست :

بداندرحق مردم نیک و بد — مکن ای جوانمرد صاحب‌خرد
که بد مردراخصم خود میکنی — وگر نیکمرد است ، بد میکنی

○ نیز هم او راست :

یکی گربه در خانه زال بود — که برگشته ایام و بد حال بود
روان شد به مهمان سرای امیر — غلامان سلطان زدندش به تیر
روان خونش از استخوان می چکید — همی گفت و از هول جان می دوید
که گررستم از دست این تیر زن — من و کنج ویرانه‌ی پیر زن
نیرزد عسل جان‌من ، زخم نیش — قناعت نکوتر به دوشاب خویش

○ بین اصحاب دویست وبیست تن را نام عبدالله بودی . اما ازآن بین چهار کس معرفتر گشتی : عبدالله بن عباس ، عبدالله بن عمر ، عبدالله بن

زبیر ، عبدالله بن عمر وبن عاص .

○ حکیمی گفت : کسی که سختی تعلم را در پاره‌ای از عمر خویش تحمل نکند ، خواری نادانی را در تمام زندگانی تحمل باید کرد .

○ حکیمی گفت : مردمان گویند ، چشم بگشا تا ما را بینی . ومن گویم چشم برهم نه تا بینی .

○ به سال ۴۱۳ مردی از نواحی مصر ، به موسم حج به مکه شد و چنان به‌سوی حجرالاسود آمد که گفتی خواست آن را بوسد . ناگاه چوبدستی که زیرجامه‌ی خویش پنهان داشته بود بکشید و آن سنگ را سه بار بزد و فریاد کشید ، تا کی این سنگ را پرستید ؟ بگذار محمد مرا ازکاری که همی کنم باز دارد . من امروز این خانه خراب کنم . مردمان براو گرد شدند ، بگرفتندش و بسوختندش ، خدایش لعنت کناد . از یاران وی نیز چهار تن کشته شدند . وی ، جوان ، بلند قامت ، درشت و سرخ موی بود .

○ ارسطو اسکندر را نوشت : یاد هر مهتری را زمانه بفرساید و نامش را بمیراند . مگر آن یاد نیک که از وی دردل‌ها راسخ گشته باشد و سینه از پدران به پسران رسد .

○ حسن بصری عمربن عبدالعزیز را نوشت : طول بقا ، سرانجام به فنا انجامد . از این رو از فنایت‌که باقی نماند ، بهربقایت که فنا پذیرد ، برگیر .

○ خلیفه‌ای ، اعرابئی را گفت : چه خواهی ؟ گفت : سلامت وگمنامی . چه دیده‌ام که شر صاحب‌نامان را زودتر دریابد . خلیفه گفت : به خداوند سوگند اگر این سخن پیش از خلافت شنیده بودم ، هرگزآن را گردن نمی‌نهادم .

○ از نامه‌ی لقمان حکیم : پوشیده داشتن آنچه به چشم دیده‌ای ، نیک‌تر از پرآوازه ساختن چیزی است که پنداشته‌ای .

○ ابو مسعود : دنیا ، تمام هم وغم است . حال اگر شادمانئی درآن اتفاق افتد ، سود آدمی است .

○ حکیمی گفت : کسی که پیوسته سستی کند ، آرزویش ناکام ماند . کسی که تمامی نیروی خویش به کاربرد ، مراد حاصل آرد .

○ از سخنان حکیمان : از زیان‌مندترین وسیله بردشمن زبان است . چه آن را نبینندکه دشمن اوست .

○ . . . .

فریاد از این غصه که درد دل ما را — هرچند شنیدی همه افسانه گرفتی

شاهی همه روز می‌کشیدی — روزی دو سه روز پارسا باش

○ از عارف ، سعدی :

رئیس دهی با پسر در رهی — گذشتند بر قلب شاهنشهی
پسر چاوشان دید و تیغ و تبر — قبا های اطلس ، کمر های زر
یلانی کماندار و شمشیر زن — غلامان ترکش کش تیر زن
یکی در برش پرنیانی قبا — یکی بر سرش خسروانی کلا
پسر کان همه شوکت و پایه دید — پدر را به غایت فرومایه دید
که حالش بگردید ورنگش بریخت — زهیبت به بیغوله‌ای درگریخت
پسر گفتش آخر بزرگی دهی — به سرداری از سر بزرگان ، مهی
چه بودت که ببریدی از جان امید — بلرزیدی از باد هیبت چو بید
بلی گفت ، سالار و فرمان هم — ولی عزتم هست تا در دهم

بزرگان ازآن دهشت آسوده‌اند | که در بارگاه ملک بوده‌اند
تو ای بیخبر همچنان در دهی | که برخویشتن منصبی میدهی

○ درحدیث است که ، زمانی که پیری فرتوت توبه کند ، فرشتگان گویند : اکنون که حواست سردی گرفت و نفس سرد گشت توبه کنی ؟

○ سروده‌ی حسن دهلوی قریب همین معنی است :
ای حسن توبه‌آن گهی کردی | که ترا قوت گناه نماند

با دل گفتم توبه باید کردن | دل‌گفت ، بلی چو خیر را مایه‌نماند

ببین با یک انگشت از چند بند | به صنع الهی به هم در فکند
پس‌آشفتگی باید و ابلهی | که انگشت برحرف صفش نهی

○ پادشاهی را گفتند : فلان ، فرزند ترا دوست همی دارد ، او را بکش . گفت : اگر قرار بود که هرکس ما را دوست دارد یا دشمن دارد ، بکشیم ، کسی بر روی زمین نماند .

○ ....
ای وصل تو برتر از تمنای امید | تا پخته بماند با تو سودای‌امید
من درتو کجا رسم‌که آنجا که توئی | نه دست هوس رسید و نه پای امید

دی کز تو گذشت هیچ از او یادمکن | فردا که نیامده است ، فریاد مکن
بر رفته و بر نامانده بنیاد مکن | حالی دریاب و عمر بر باد مکن

ای بی خبر این نفس مجسم هیچ‌است | وین دایره و سطح مخیم هیچ است
دریاب که در نشیمن کون و فساد | وابسته‌ی یک دمی وآن هم هیچ‌است

آن‌که گفتم با توخواهم دلبردیگرگرفت هم‌توئی‌وباتو خواهم عاشقی‌ازسرگرفت

○ حکیمانی‌که دیدگاههایشان درجهان چون قانون بوده و غالب دانشها بدست ایشان نشر یافته و خود ستون های حکمت به شمار آیند ، یازده تن‌اند :

افلاطون در الهیات ٩

ابرخس و بطلمیوس در رصد ستارگان ، هیات و هندسه .

بقراط و جالینوس در طب .

ارشمیدس و اقلیدس و ابلینوس در فنون ریاضی .

ارسطو در طبیعی و منطق .

سقراط و فیثاغورس در اخلاق .

○ از شیخ :

چو گوهر پاک دارد ، مردم پاک کی آلوده شود در دامن خاک

گل سرشوی از این معنی‌که پاک است به سربرمیکنندش گرچه خاک است

○ حکایت کنند که دو عارف ، هریک بهر مسافران رباطی آماده ساختند و به خدمت ایشان بنشستند . یکی از آن دو از دیگری غرض پرسید . گفت : دام بنهاده‌ام تا بل کوکئی را شکار کنم .دیگری گفت : اما مرا بدان شکار نیز نیاز نیست . این از آن روست که عارف اول از مقام صعود از خلق به خالق دور است ودیگری در مقام رضا و نزول از خالق به خلق است .

○ از اسکندرنامه‌ی عارف والا شیخ نظامی ، در پند ومثل :

به مردم درآویز اگر مردمی که با آدمی خو گر است آدمی

اگر کان و گنجی چو نائی بدست بسی گنج ز اینگونه در خاک هست

چو دوران ملکی بپایان رسد بدو دست جوینده آسان رسد

اگر ماهی از سنگ خارا بود شکار نهنگان دریا بود

ز باغــی که پیشــینگان کاشـتند | بس آیندگان میــوه برداشـتند
چو کشــته شد از بهر ما چند چیـز | ز بهــر کســان ما بکاریم نیــز

هر شــب به هوای خاک پایــت | دیــده به ره صباســت ما را

شبهای هجر را گذراندیم و زنده‌ایم | ما را به‌سخت جانی‌خوداین‌گمان‌نبود

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد | ای عجب من عاشق این هردو ضد

یک امــروز اســت ما را نقد ایام | برآن هم اعتمادی نیســت تا شـام

○ غیرت بر دانش و حفظ آن از غیر اهل وظیفه و واجب است . از آن‌رو که چونان عقد مروارید بر گردن خوکان نشود .

○ از سخنان عیسی (ع) است : حکمت را با غیر اهل در میان منه که به حکمت ستم کرده باشی .

○ از سخنان یکی از نام‌آوران : از نشانه‌های اعراض حق تعالی از بنده یکی این است‌که وی را به کاری مشغول کند که به دین و دنیایش سود نرساند .

○ از سخنان حکیمان : حق خداوند تعالی بر آدمی تعظیم و سپاس اوست . و حق پادشاه طاعت وی و نصیحت گفتنش . و حق آدمی‌برخود ، کوشیدن و از گناهان دوری کردن است . و حق هم صحبتان و دوستان وفا و مهربانی و یاری ایشان است و حق عموم مردم ، خودداری از آزار ایشان و نیکی معاشرت با آنان .

○ کریم آن است که نیکی سخن را نیز شکر گزارد و حق یک لحظه آشنائی را نیز داند.

○ نماز جامع انواع عبادتهای نفسانی و بدنی است چون، پاکیزگی، پوشاندن اندام، و صرف مال در راه آن دو و رو به سوی کعبه کردن، و عزلت بهر عبادت و اظهار خشوع ورزیدن با تن و خلوص نیت داشتن با دل، و با شیطان ستیزه کردن و با حق تعالی مناجات گفتن و قرآن خواندن و شهادتین را ذکر کردن و خویشتن داری از دو لذت و نیکو.

○ شاه‌طاهر:

ما بی‌تو دمی شاد به عالم نزدیم — خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی‌شعله‌ی آه لب زهم نگشودیم — بی‌قطره‌ی اشک چشم بر هم نزدیم

از عارف، سعدی:

ندانی که شوریده‌حالان مست — چرا برفشانند بر رقص دست
که شاید دری بردل از واردات — فشاند سر دست بر کاینات
حلالش بود رقص بر یاد دوست — که هر آستینیش جانی در اوست

گیرم به نقاب در کشی رخسارت — یا پست کنی به رغم من گفتارت
دانم نتوانی به نهفتن باری — چستی قد وچابکی رفتارت

○ آدمی مسافر است و سر منزل‌هایش شش است که از آن‌ها سه سر منزل را طی نموده است و سه دیگر باقی است. اما آن سه که طی کرده است: از عدم به پشت پدر و پیرامن سینه‌ی مادر آمدن است. چنان که حق سبحانه فرمود:

"یخرج من بین الصلب والترائب". دوم زهدان مادر است. چنان که فرمود: " هوالذی یصورکم فی‌الارحام کیف یشاء " و سوم: آمدن از زهدان به فضای دنیاست. چنانکه نیکوترین گوینده فرمود: " و حمله وفصاله ثلثون

شهرا" ". اما آن منازل‌که هنوزشان در نوردیده است ، اول : گور است ، چنان که پیامبر فرمود (ص) گور اولین منزل از منازل آخرت است و آخرین منزل از منازل دنیا .

دوم ، عرصه‌ی رستاخیز است که خداوند فرمود : " و عرضو اعلی ربک صفا" "و سوم ، بشهت است یا دوزخ . چنانکه خداوند فرمود : " فریق فی‌الجنة و فریق فی‌السعیر" و ما اکنون درحال درنوردیدن چهارمین سرمنزل ایم و مدتش دوره‌ی عمر ماست. و روزهایمان ، فرسنگهایش و ساعاتمان میل‌هایش و نفس هایمان ، گامهایش. بسا اشخاصی که از این دوره‌ی آنها فرسنگها مانده است و بسا کسانی که از این دوره‌ی آن‌ها چند میل مانده باشد و پاره‌ای که چند گام . از مرگ بی‌زاد و توشه به خداوند پناه همی بریم .

○ . . .

شـــاها دل آگاه گـدایان دارنـد سر رشته‌ی عشق بینوایان دارند
گنجی‌که زمین و آسمان طالب اوست گر درنگری ، برهنه پایان دارند

○ از امیر مؤمنان (ع) روایت شده است که فرمود :روزی پیامبر خدا (ص) براهی می‌رفت و من نیز با وی بودم . قضا را به جمعی رسیدیم . پرسید :این جماعت را چه میشود ؟ گفتند : دیوانه‌ای را محاصره کرده‌اند . فرمود :وی دردمند است . دیوانه کسی است که (هنگام‌رفتن) دست خود تکان دهد ، در راه رفتن تکبر کند ، شانه‌هایش را بجنباند و در عین این که در کار معصیت است از خداوند نکوئی خواهد .

○ از نشانه‌های پذیرش حج آن است که بنده پس از حج گذاردن ، معاصی که پیش‌تر همی کرده است ، یک سو نهد .

○ در کافی نقل کرده است که آدم از آن رو حج گذارد که توبه‌اش پذیرفته شد .

○ در حدیث آمده است که کعبه را هر روز لحظه‌ای است که درآن لحظه هرکس به کعبه بود ، آمرزیده شود ونیز کسی که دلش مشتاق کعبه بوده و عذری مانع رفتنش شده است .

○ از سخنان بزرگان : کار نیکی راکه توانید انجام دهید کوچک مشمرید و در انتظار کاری سترگ‌تر بناء خیرش میفکنید .چه اندک هنگام نیاز بدان ، به حال نیازمند ، نافع‌تر از بسیار به هنگام بی‌نیازی بود .

خداوند کسی را آمرزد که آنچه در کف دارد ، رها کند و آنچه در دوفک دارد ، نگهدارد .

○ ...

هستی برای ثبت ثنایت صحیفه‌ای است
کآغاز آن ازل بود انجام آن ابد

در جنب آن صحیفه چه باشد اگر به فرض
صدنامه در ثنای تو انشا کند خرد

نتوان صفات تو ز طلسم جهان شناخت
احکام آن نجوم نگنجد در این رصد

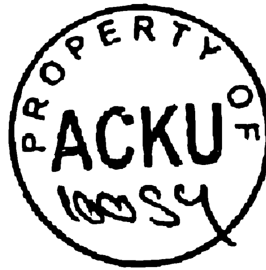
هرگونه اعتقاد کنندت ، نئی چنان
ما را در این قضیه جز این نیست معتقد

قرب ترا نبود سبب جز فنا و فقر
طوبی لمن تهیاء للقرب و استعد

لبیک گفت لطف تو هرجا برهمنی
بر جای یا صنم به خطا گفت : یا صمد

جاهل بود نعو زر نور حضور تو
آری ز آفتاب رمد صاحب رمد

پایان



دیگـــــر کارهـــای مترجـــــم

۱ ـ در پشت پرده (نمایشنامه‌ی سیاسی ـ ترجمه) نوشته‌ی یوسف‌السباعی ـ چاپ اول

۲ ـ پهندشت نیرنگ (رمان سیاسی ـ ترجمه) نوشته‌ی یوسف‌السباعی ـ چاپ اول

۳ ـ کلئوپاترا و تیمور لنگ در کنگره‌ی بین‌المللی صلح (رمان سیاسی ـ ترجمه) نوشته محمود تیموربک ـ چاپ اول

۴ ـ شرح قانون استخدام کشوری مصوب ۱۳۴۵ (نقد و بررسی) ـ چاپ اول

۵ ـ دزد و سگها (رمان اجتماعی ـ ترجمه) نوشته‌ی نجیب محفوظ ـ چاپ اول

۶ ـ موقعیت اعراب و اسرائیل (تحلیل سیاسی ـ ترجمه) نوشته‌ی محمد ـ حسنین هیکل ـ چاپ دوم

۷ ـ قانون جزای لبنان (ترجمه ـ با همکاری آقای محمد حسن حجاریان وکیل دادگستری)

۸ ـ رساله‌ی عشق (رساله‌ی فلسفی ـ ترجمه) نوشته‌ی ابوعلی‌سینا

۹ ـ پژوهشی اجمالی در ادبیات کودکان (تحلیل و بررسی) ـ چاپ اول

۱۰ ـ تأمین از متهمان و تحولات آن در حقوق جزای ایران (پژوهش ـ رساله‌ی دانشگاهی)

۱۱ ـ پژوهشی درباره‌ی " رسالة الغفران " و تطبیق آن با " کمدی الهی " و " ارداویرافنامه " (پژوهش ـ رساله‌ی دانشگاهی)

۱۲ ـ وضوی خون (زندگی‌نامه‌ی حسین‌بن منصور حلاج ـ ترجمه) نوشته‌ی میشال‌فرید غریب ـ چاپ دوم

۱۳ ـ تجاوز ازحدود دفاع مشروع (پژوهش و تحلیل ـ ترجمه) تألیف دکتر داود عطار .

یادداشت



۲۲۵۰ تومان